

سه گزینودی ذات پاک مصطفیٰ نیست بودی هر چه هست از  
 ماسوی به برگزیده ایست که تجلی عین ذات عبارتست از ذات  
 او و ظهور خاص صفات تعبیرست از اولی صفات او با هیبت انسانی  
 منتهیست در و سه کمال انسانی ختمست بر و سه صفات  
 برگزیدگان یکی از خود دوست بود و بهبودشان از وجود دوست محمد است  
 که مدح و ثنایش بیرونست از گفتار ما محمودیست که نیکو خصالش  
 افزونست از شمار ما برگزیده گان از پیشواست رسیده گان از رهبا  
 ست سه سر حلقه برگزیده گان دوست به سرخیل همه سیدگان  
 دوست به و برآگ و حجاب و اهل بیت او که مقتدا ی برگزیدگان  
 حضرت قدس اند و در همه لای خاصان خلوت انس و بر سائر  
 اولیای امت او که گوئی سبقت در میدان صفات از ائم اولین  
 ربوده و آخرین را بدان هدایت نموده علیه و علیه هم التحیات الوافیات  
 والصلوة والسلام اما بعد نگوید بنده بے بضاعت احقر انوار  
 الراجی الی النجات محمد ابوالحیات قادری فلواروی البهار  
 وطننا جعفری الزینی نسبا عفر الله و نویر و ستر عیو به که از د  
 جمع احوال بعضی شیوخ کرام خود علی بنیاد و علیهم السلام در دل  
 متناوشتیم که تا یادگاری در دنیا و سر مایه در عقبه باشد اما از  
 تا مساعدت ایام فرصت دست نمیداد و از بے بضاعتی

جو تہو میں مقصد اعلیٰ نمی افتاد کہ یک نگاہ الہام ہاں پہنچے رہبری  
ہو دو تا سید غیبی مددگاری فرمود کہ بہت حصول این مقنی جست  
بر بستم و بر خے از احوال بارکان دین کہ از لغات بسیر رسیدہ  
اسانید بقید قلم آوردہ و آنچه خود معاینہ کردم در ان حاجت ارقام  
اسانید ندیدم با آنکہ اکثر لغات ہم صان معاینہ شدہ یک مایہ و نہ  
ترک نام آہن کردہ و آہندہ اسے کتاب تیمنا و تبرکا انا حوالہ پر حضرت  
حضرت تاج العارفین مخدوم شاہ محمد مجیب اللہ القاضی  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردم و انتہا سے بر احوال ہیو علیہ حضرت  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ تا بدایت و نہایت ما با خود یا نوے از بیاد  
و نام این کتاب تذکرۃ الکرام بنیاد و اللہ المستعان علیہ و تعالیٰ

تذکر حضرت مولانا محمد وارث رسول نما قادری رضی اللہ عنہ

احوال شریف ایشان اگر مفصل بلیط قلم شکیں بقم آوردہ شود و عفا  
نویشتہ آید ہنوز رشیدیاز دیاسے زغار ست و شمع از وادے  
عزیز ساگر تمامی خلق کرمیت بر تالیف بندند و از غبار رنج مسکون  
اقلام سازند و دیاسے محیط مداد گردند باز بگوشش پوشش  
جز مصلی سے لغت الجود و بگر نشوند ملا برم بر خے از ان بسیار خردہ  
بر بندے اختیار کردہ نقل اسنت طبع لعل البدر یعنی حضرت شاہ  
تعبت اللہ فرمودند کہ جہاں حضرت سولہا این خاک تیرہ لاجل خود شاکل

منور ساخت منجھے بطالع اقبال با کمال و سے رخ نظر کردہ بسیار  
 بسیار از احوال رفیع بعقد انامل آورده و اختتام حکم پنج بران کرده  
 کہ اگر حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم سید علی القادر  
 جیلانی رضی اللہ عنہ از وجود با جو د خود سر زمین عالم را رشک  
 افزای فر دوسر علی نمیکردند حضرت ایشان بجایے جناب  
 اوشان می شد و باعث انتظام عالم می بودند و فی الحقیقه  
 از خطابات عالیات کہ در آخر احوال بیان کرده خواهند شد صدق  
 مقالش ظاہر است و ہم در کف دست راست آن سرور است  
 بستان ولایت بخط سبز زیر پوست باریک اسم مبارک رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمایان بود کہ ہر کسین میخواند و وطن قدیم بلدہ غاکو  
 پور است چون پدر بزرگوارش در عہد اورنگ زیب عالمگیر شاہ  
 خدمت قضاے شہر بنارس داشت اکثر اتفاق اقامت شریف  
 با پدر عالیقدر درین شہر رونمود تا اینجا کہ بعد وفات پدر بر جادہ  
 فقر و درس و تدریس عمر شریف ہمین جالبہ فرمودند و قبایل گاہ  
 بغازی پور و گاہ درین شہر سے مانند و زمین است کہ حضرت  
 خود را در بعضی قصانیت غازی پوری شہر البنارس سے رقم فرمودہ  
 اند چون عمر شریف بہفت سالگی رسیدہ آتش عشق نبوی در کانون  
 سینہ بی کینہ مشتعل گردیدہ جان و دل را با ہزاران ہزار سوز و گداز  
 گردیدہ جمال جہان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیدہ

هم سبقان در پستان عشق بشهر آموزی اشتغال میکردند و هر کس  
 با هر کس و محو محبت میکرد و همه را کمال دنیا بجهت تو میخوان  
 خود میرفت و بشهر و غزل تفریح خاطر محبت مقام هر خود می نمود و حضرت  
 ایشان را نیز میقتنای هم سن و یک عمر مکلف دیدن رو به  
 دنیا میشدند بگویش میفرمود که محبوب با محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ست و خواندن اشعار مراد و سوطی و دوست و هر  
 روز وقت عصر در خلوت می نشستند و در برابر روی خلق می  
 بستند و شعار عشق و محبت میخواندند و آب دل از چشم قهار میرفتند  
 و کلمات عشقی از زبان محبت بیان طفلان و میفرمودند که هر چه  
 قاری آن بجز اینقدر نیاخته یا رسول الله من عاشق توام و هر کس  
 یا عاشق خود امروز در کنار است و هر عاشقی از دیدار شش ماهی  
 و ای را که ترا حبی بر حال مانیست دریا بدریا بکشتافت  
 شکلیانی ندارم و دو سال دیگر برین منوال بگذرمت که در آفرایم  
 نه سبالی کوکب بخت یا ورنه اتفاق سعادت طلوع کرد در عین حالت  
 اضطراب که اصطبار صدر خلع اذان دور تر افتاده بود و آفتاب جمال  
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از برج لطف و عنایت تابان نمایان  
 شد و چشم من سبالی که خواسته زبده باشد یا غنودگی راه یافته  
 خود کیفیت زوداد که بشرت و مدار مشرف ساخت و زبان حق بیان  
 در جواب کلمات فراقی فرمودند که دلبران آنها با آنها ملطف و مدارا



میکنند ما هم بر اے تو اندم غم مخور و چیزے از افکار ارشاد فرمودند  
 چون وقت اشرفیت بزرگی آمد بر کجاستند حضرت ایشان از غلبه عشق خلعت  
 آداب ظاہر بستان دست بدامن نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زدند  
 و عرض کردند کہ کجا جلوہ افروزمی منظورست باز چگونہ خواہم دید حضرت  
 نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ غایت شفقت بر اہم است خصوصاً  
 بر طفلان فرمودند کہ ہر روز ہین وقت تنہا درین شغل باش خواہم آمد  
 از اروز ہر روز وقت عصر در قلوٹ شریف ہشتم سر مشرف میشدند و  
 مستفیض میگرددند تا عمر یازدہ سالگی با آخر رسیدہ و کوکبہ بخت اقبال  
 از افق جاہ و جلال برتواند از سال دواز دہم گردیدہ و درین عمر صہ  
 ترقی مقامات عالیات دست دادہ بعد تکمیل امر شد کہ بیعت بر  
 دست فضل المجاہدین المتاخرین سید شاہ رفیع الدین قادری  
 کنند حضرت ایشان عرض داشتند کہ بحضور از دیگرے ارادہ جیت  
 ندارم بیعت گرفتہ بازار شاد فرمودند کہ بیعت کردن لظاہر ہم  
 ضرورست کہ اجراے سلسلہ بیعت برین موقوف است باید کہ  
 از جد خود سید رفیع الدین بیعت کنند حسب الامر بیعت کردند  
 حضرت فضل المجاہدین المتاخرین کہ باعتبار قرابت پدری نسبت  
 جدی بحضرت ایشان داشتند بعد گرفتن بیعت در سلسلہ عالیہ قادریہ  
 کہ علوی شان وے بر ہر قاص و عام ظاہر و باہرست و خود شرف  
 این سلسلہ ازین یک بیت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی

رضی الله عنهما شکار است است اقلست شمس لایله و زمین و سحاب  
بدر علی فلک العالی لا تغرب و علاوه برین با کمره در شرف سلسله قطریه  
همین پس است که این سلسله منسوب با شرف الابرار و سلسله طایفه  
حضرت محبوب سبحانی است رضی الله عنه و طایفه است که شرف  
دین از صاحب دین است و شرف مکان از زمین است و شرف  
اهم از انبیا است همچنین شرف سلاسل لایله است فرمودند که  
الحمد لله علی احسانه حکم قضا توأم نبوی صلی الله علیه و آله  
و سلم چنین صادر شد و در سلسله تربیتی مستعمل شما خوف جذب بود  
و وجه تمهید که داشتند عطا نمودند و با ذکر و شغال سلسله تقادیری  
خود مجاز فرمودند و ترتیب طایفه این بکسرت ایشان معوض کردند  
و خود عزت محض گزیدند نقل است از سید العلماء اسند العرفاء  
اقرب حقیقت شیخ العالمین قلیفه اعظم مولا نامولوی احمدی دامت بکاته  
و افاض الله علیها فیوضه یاد دارم که میفرمودند در تقریب تعلیم و تعلم  
حضرت مولانا رسولتار رضی الله عنه بر روایت اکابر دین رضی الله عنهم  
که حضرت رسولتار از غلبه حالات و سستی لای کفیات فرصت مطالع  
کتب نبود چون برستاد خود ملا ابراهیم که تلمیذ مولوی محمد علی تلمیذ  
میرزاهاوند شریف می بودند قادی کتاب همراه میبرد و پیش حضرت  
ایشان میکشاد و نشان سبق میداد و نشان ایشان و مقام خواندن  
آغاز میکردند گاهی احتیاج بتقریر مطلب غنی افتاد است و قدس سره

بس متحیر میشدند که حال کتاب بینی از نشان دادن خادم ظاهر است  
 و حال خواندن هم ظاهر این چه امر نادر است روزی در مقامی  
 امر به بیان مطالب فرمودند بے تامل تقریر نمودند حیرت بر حیرت  
 افزود در دو سال از کسب علوم فقه و اصول و تفاسیر و حدیث  
 و دیگر علوم مروجہ منطق و حکمت و هندسه فراغت کامل دست  
 داده درین ایام تحصیل علم که از اغیار مستورا کمال بودند روزی  
 استاد عالی زاده امر کرد که قلیان و چلم درست کرده بآید تا بنوشم  
 حضرت ایشان چلم درست کرده قلیان را بر اے صاف کردن  
 و پر آب با حقن بصحن خانہ بردند قلیان شیشه بود اندازہ آب و  
 بر کف دست نهادہ می نمودند و میدیدند کہ عالم محویت بر حضرت  
 ایشان طاری شد و توقفی دست داد استاد عالی زاده شاگرد  
 را فرستاد کہ دریاب تو قف چہ ایش آید شاید قلیان شکسته باشد  
 و حجاب مانع آمدن گردیده باشد چون شاگرد بصحن خانہ آمدہ  
 دید کہ قلیان بر سر دو کف دست نهادہ نظر دوخته محو عالم دگر اند  
 و نورے بر سر مبارک تابان تا آسمان کشیده است متحیر بحضرت  
 استاد آمدہ عرض این ماجرا اے شگرت کردہ ایشان معر شاگرد  
 برخاستند دیدند کہ فی الواقع چنین است چون خود ہم سالک این  
 راه بودند در یافتند کہ امرے دیگر است ہمہ طلبہ را بسکوت  
 فرمودند و بادب تمام ایستادہ شدند تا زمانیکہ اثر افاقہ این عالم

بر پیر و مبارک پیدا شد جلد تر بمقام خود باز آمدند حضرت ایشان  
 بندها فاقه بنیال توقعت نیز نیز تشریف آوردند و چلم بر قلیان دست  
 کرده پیش استاد نهادند استاد عالی نژاد با دلبستگی و گفتند  
 که حالا ازین خدمت مرامات دارید حضرت ایشان بکمال توقعت  
 خیال رنج خاطر استاد برده باعتدال پیش آمدند استاد فرمود که رنج  
 ما دغلی نیست دیدیم آنچه دیدیم حالا اگر فتن کار و نه و خنجر  
 از شما سودا دباست و آنچه نین کار کار شما نیست که شما را بدین  
 کلیف و هم و از آن روز پس تعظیم و آداب ملحوظ خاطر میداشتند و سر  
 قد به تعظیم بر میخواستند و در زمانه کرمیت و تعلیم آنحضرت متعلما از اهل  
 در خواب راحت بر لوح طلای سبق هر طالب العلم نوشته پیش میکردند  
 که فلان کس را خواهند خواند و تحریر مطلب سبق می نمودند گاهی  
 نوبت کتاب دینی در تعلیم طلبه نه آمده و زرسیده و قبل از آنکه  
 در خواب ملاک بالوح طلای در مراقبه نمود میشدند حضرت ایشان را  
 پس گمان خاطر شد و عازم بودند اتمی وقت مراقبه از مطالعه لوح حفظ  
 و عافیت عطا فرما از آن روز این امر موقوف شد لعل است از  
 حضرت شاه خدا بخش خلیفه تاج العارفین قدس سرها شنیدم که  
 روزی مولوی جمال الدین رحمة الله علیه گفتند که در کتابی مشکلات  
 که علی آن نهجا دیدم نه کسی شنیدم نه خود بر جوابش قادر خد  
 خواستم که از حضرت مولانا رسولنار مل این مشکل کنم و دفعه آخر انیک

دارد بر مصنف است نمایم بعد چندی اتفاق شهب نارس افتاد  
 بدولت پابوسی فائز شدیم با وجود آنکه آثار رحمت و رافیت محمدی  
 از حسین سبزه چین وی رضی الله عنه تابان بود و اخلاق و محبت  
 سرمدی از روی مبارکش نمایان بمقتضای هیبت حقیر حیرت  
 عرض نیافتم هر بار که خلشے بدل راه می یافت ادب و هیبت مانع  
 اظهار شد حضرت ایشانرا کشف حال گردید فرمودند که در فلان  
 کتاب بمقام فلان حدیث الیست بظاهر غیر مد فوج توان گفت  
 ما را هم خلشے بود روزی مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم  
 از مصنف ملاقات شده استفسار مطلب آن مقام کردم بنوعی  
 تقریر کردند و تطبیق عبارت بدان نمودند که اعتراض بر و  
 عائد نمی شد و خلشے نماند و بعینه و مجبسه عبارت و مطلب را بیان  
 فرمودند نهایت خوشوقت و دلشاد شدیم لباس علماء پوشیدیم  
 و طلبار اسبق میدادند هر گز اظهار فقر نمیکردند بر تبه که لباس فقر گاه  
 در روز روشن ملبوس حیم انور نمی ساختند مگر بوقت شب با  
 یاران طلقه کتیر میفرمودند الا در خلوت خاص و از کمال غلبه عشق  
 مراقبه خاص خود در مشی اقدام می نمودند که از جوش عشق و فطر  
 محبت طاقت نشستن نبود خصوصاً بعد مغرب معمول مراقبه  
 در و بود که در صحن خانه بیشی اقدام اختتام کردی و اکثر فرمود  
 که آتش عشق خرمن صبر و سکون را میسوزد و نشستن نمیدهد و تحمل

سماع صوفیه نداشته بلکه بر سامعین تعجب فرموده که چگونه از  
 زنده می آیند و جگر پاک میشود یعنی از دلایلی که بر سماع عارفان فرمود  
 سماع هر دو عشق است آتش عشق را شعله و ملتهب میکند و آنرا  
 که حاجت هر دو نیست خود آتش عشق و شیعه اگیر است و آه  
 مانگدار و سماع همان سوز حاجت بسمع ندارد بلکه در سماع خوف و  
 اوست و بسیار بودی که وقت بخش و فروزش از اول عشق  
 بر زبان درفشان است مصرع اوایل از رباعی مشهور آورد  
 رباعی عشقا بیا تو مغر گردان خور دی + باشم دران چه رستمیسا  
 کردی + اکنون چه فتاده است کجاست بامن + یعنی از مجازان  
 عرض و معروض روزی بمعرض بیان آوردند که زلفان مصرع  
 چهارم بر زبان فصاحت بیان نمیدیست فرمودند مصرع چهارم  
 بجز طاقیت حضرت خوشالاعظم که است که بر زبان آورده  
 سلف و خلف آب میشود و نظرات عالی تحمل و حله عشق و حلالان  
 شود مخصوص بحضرت محبوب سبحانی است رضی الله عنه که در عالم  
 و در عشق اکثر میخواهند و آن مصرع چهارم اینست مصرع  
 هر حلقه که بر من نه کنی نامردی + و حضرت عشق انواع انواع علم  
 می آورد و آنحضرت آنرا بر میافزاید و تحمل میکرد و در عشق آن  
 بلاست که تحمل علمای دینی اندامی عین و آتش و عرش  
 و کبر و حلقه آن دشوار است آیه رحمتنا فاخرجنا من الدنیا ما نبتغی

شاید این کار است میگوید بنده بارگاه غوثیه محمد ابوالحیات مولف  
 کتاب که هم حکایت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که در عین مجلس  
 وعظ جسم شریف آنحضرت را انبساطی نمود که نا نا نا جسم میث و بر  
 مجلسیان جای تنگ میگردد تا آنکه در تمامی مجلس یک جسم  
 آنحضرت ملوے مکان بود و مجلسیان بیرون مجلس افتادند  
 باز تجلی صفت قبض نمود که جسم مبارک شیدا نشینا در خوردگی همچون  
 عصفور گردیده درین میان حضرت علی بن هلتی رفو و دیگر کاملین  
 و اسلین دیدند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم  
 تشریف شریف ارزانی فرموده دست حق پرست بر سر و س  
 رضی الله عنه نهادند جسم شریف بحالت اصلی آمدن گرفت بحال  
 خود آمد بعد انقضاے مجلس حضرت علی بن هلتی و دیگر مقربان  
 عرض حال کردند و طالب انکشاف انکشاف شدند آنحضرت افادت بخت  
 فرمود تجلی حضرت عشق در صفت قبض و بسط نبوی بود که کس  
 ولی از این مقام بیرون نه آمده تا آنکه بهلاکت رسیده طی این مقام  
 بنیز اید انبوی صلی الله علیه وآله وسلم و جان بری ازین راه  
 هلاکت انجام منجمله محالات عرفا است و هلاکت این مقام را اگر  
 ملائک آسمان و زمین و عرش و کرسی خواهند که دریابند کجا  
 رفت و کجا است نتوانند مقرو مسکن ایشان بجز حضرت حق دیگر  
 نداند حق تعالی این تجلی خاص علی و جلالا تم بر من فرموده اگر دستگیری



از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشدی بپاک میشدم شاید  
 جلوسه شان و طهرت عالی وی است ز منی باشد عند الله  
 این حکایت در تحفه القادر سے و خلاصه الفاخر مر قوماست  
 و هم لطفت و عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سبذول حال  
 حضرت مولانا رسولنا را از خدا حاصله فزون بود و از غیر شمار چنین  
 اکثر اذکار و اشغال باین طریقه مالیه و از غیره و سیه است که بلا و اسطر  
 تربیت و ارشاد بآن از جناب رسالت صلی الله علیه  
 و آله و سلم روزی از ارشاد شده که سیر مقامات و تجلیات  
 صفات و غیره که اولیا سے سلف را دست میداد و مافوق  
 تکمیل طریقه است از چند سے برداشته شده بود و ملائینایت  
 الی در طریقه شاعرا کرده شد و یک طریقه درودیه و دیگر طریقه  
 نماز مکتوبی از عطیه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص سلسله  
 حضرت ایشان است که اکتفا بر وی در تکمیل معارف احتیاج  
 ذکر و فکر دیگر مطلقا ساقط میکند و اهل نخبه یا سیر مقامات  
 فقط خواندن درود یا نماز بجا نماند با سلوب در حصول مطلوب  
 و وصول مقصود از ندرایت تا نهایت کافی است و برای رتبه  
 جمال جهان آرا سے نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درود طریقه  
 بنظر حق محمود و کائنات کبریت احمر است و بدفع جنون کسیر عظم  
 و تربیت اکثر باران از طریقه درودیه بود یا فکر و ذکر و یا نیاید

حکم قضا تو ام نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنان نفاذ یافته بود که  
 تربیت مخلوق علی العموم از طریق نماز نه کنند مگر کسی که مورد عنایت  
 و محبت باشد یا بیاقت این کار داشته باشد و از عنایت جذبه محبت  
 و غلبه عشق هر لحظه مشاهد جمال شهود چنان بود که شبانه روز  
 پادراز نکرده بیشتر روز انوشسته و اگر بخواب رفتی همچنان نشسته  
 بخواب رفتی خدام بارگاه که گاه گاه با ستراحت معروض میدادند  
 بچوالبش میفرمود که حضور حضرت حق جل و جلاله بی ایستادن چون  
 توان ماندن مما الکن ادب نباید گذاشت و هرگز در کارخانه  
 الهی تصرف بقصد نکردی و در بلا به تسلیم و رضا پرداخته حتی که  
 صحت بیمار هم بر حسب عادت بیمار خواسته تا خلاف سنت  
 الله از تعجیل و تاخیر صحت نگر و دوا ز کذب و کاذب بس آزرده  
 شدی اگر اتفاقاً از کسی کلمه ز کذب صادر گردیدی مکره و مردار  
 چنانچه تفصیل این هر دو امر مجمل در ذکر احوال خلیفه اعظم حضرت ایشا  
 که ممتاز و سرفراز ب خطاب تاج العارفین شده بودند گفته خواهد شد  
 انشا الله تعالی نقل است روزی یکی از فضلا می دهریه بحضرت  
 ایشان حاضر آمده ذکر در ولایت اولیا و تصرف ایشان افتاده  
 آمد و دهریه که بر جاده ضلالت و انکار تیز رفتار بود گفت اگر بوده  
 باشند در زمانه سلف بوده باشند سخن بر حال هست که حالا  
 کسی نیست و هر بار عاده همین سخن مردود میگردد تا آنکه غیر الهی

بخوش آمد فرمودند که زمانه از آن خالی نیست و نخواهد ماند آن  
 سکر از راه استنزا گفت کسی را ندیدم مگر شاید بجزت ایشان  
 طاقت تصرف بوده باشد فرمودند بلی چنین است گفت باری  
 در اتمام محبت توقف چیست محاسبه فرمایند که چیز که از محبت  
 برماند تنگشفت شود تا از عقیده باطل و انکار بے دلیل باز آید از  
 زبان حق بیان ارشاد شد که ترا این دولت نصیبی نیست تقه  
 باطل ماننی و بر باطل میری اگر دیدن این کار میخواهی و اتمام محبت  
 متناواری بگویشا اگر خود که همراه داری وضو کرده بیا و از این  
 سرای سعادت نصیبی است آن بے نصیب بشا اگر خود غلام یکله  
 حسب حکم والا اشارت کرد و بعد وضو حکم کرد که بور یا بردار و در  
 فلان حجره بنشین که می آیم او همچنان کرد عقب وی فرمود که حضرت بجا  
 و برسد حجره ایستاده محاسبه بروی کردند که از افاقه بگذشت مجنون  
 بخت شد روی مبارک بآن مگر آورد فرمودند اسے ملحد بیا و  
 و بر زمین آن بد نصیب که رفته دید گویا فیله است بدست که بعد  
 و خیر است نه هم نتوان بست از خود رفته بحق پیوسته نه دنیا در نظرش  
 نه حقیقی در خاطرش بر بهر دو کون پشت پازده کو تماشا می جمال  
 دوست شده ازین مشاهد بس متنبه و شرمند شد و عذر  
 خواست و عرض کرد که قایل شدم اما میخواهم که باز بحال  
 اصلیش آرند او را از دفرود کای و بسط بس عزیز میداشتم و

و سرآمد تلامذه نادر بوده فرمودند حالا وی بکار تو نیست و نخواهد شد  
 او را جذبه از جذبات حق از یگانگی و بیگانگی در بود و نبود و خود نادم و  
 پیر شاگرد و متاسف رخصت شد بعد از آن حضرت تاج العارفین رضی  
 عرض کردند که مالش ابراست تحمل این بار گران نتواند کرد اگر اندکی  
 از این مقام عالی فرو تر نشیند امکان جانبری است چون سخن تاج  
 العارفین پس مقبول بارگاه عالم پناه بوده فرمودند و مضایقه ندارد  
 بروید و تسکین بخشید ایشان رفته ساعتی مراقب شدند فی الحکم  
 بهوش آمد و مجذوبانه عمر بهر میگرد و روزه حضرت ایشان فرمودند  
 که نماز از وفوت میشود بر سلوک باید آورد و در لحظه کسلوک آوردند  
 پس سر اسیمه شد و تاب مفارقت جمال محبوب نیاورد و منتها و زیاده  
 پیش کرد فرمودند نماز بخوان آهسته آهسته همه مراتب مشاهده کنی  
 حال خواهد شد آن بیچاره و آله جمال مطلوب روز بروز متغیر الحال میشد  
 گوی ازین غم صبح و شام بیدار نخواهد شد آخر پیش تاج العارفین مدبر  
 سهره پس الحاح و زاری کرد سه لب بجناب بی شفاعت من +  
 منکر بر گناه و طاعت من + بمقتضای رحم که در مهمل طعینت تاج  
 العارفین + بشفا عتش در حضرت مولانا رسول الله حاضر آمده عرض  
 کردند که فیصل بعد الوصل و جور بعد الکوار صاحب تراست از همه پلاها  
 اکنون ازین بیچاره راه سلوک دشوار است اگر لطفی بکار او شود چند  
 زندگی بسر تواند کرد و شفاعت بمعرض قبول افتاد فرمودند بحالش

آرند ایشان با نوا و با بحالت هذست بحال گردند تا عمر مجذوب بگذرد  
 کسی باز تلج العارفین سبب فطر ابره خوت و لا کتشی پرسید که مجذوب  
 در عالم بسیار اند که هلاکت غیر سدا این را چه نوع مستی بود که  
 حاجت به تسکین ضرر افتاده بود فرمودند که آنحضرت و میا یک  
 نگاه ببرد متوجه کمال رسانیده مجذوب کرده بودند طاقت تحمل آن  
 بار نداشت و مجذوبانیکه زنده می باشند بتدریج تا مقام  
 رسید مانند دران مقام مجذوب شده اند و ایشان تحمل آن  
 تجلیات میشوند و آنرا که یکبار طی منازل کوه مجذوب میشوند  
 چون ظرف تحمل ندارند هلاک میگرددند و شاه غلام همی ازان قسم اند  
 که یکبار به تکمیل رسید مجذوب شده بودند و از غلامان حضرت  
 ایشان سوای شاه غلام همی و دیگر صاحب حضور یافتند کس کامل  
 بودند ازان صاحب مثل مار کس و از چار و کس کامل و از ویکی  
 حضرت تلج العارفین که از وی اجرای طریق و اهل کمال به نسبت  
 دیگران بسیار شدند اما این هفتده کس بدخول مجلس شریعت نبوده  
 صلی الله علیه و آله و سلم نا اختیار تمام ملاقتین وقت و عرض و عرض  
 هر طریقی و یا پس ستر فرزند و کام یاب بودند ذکر بعضی از ایشان  
 که بیست خاکسار رسید است انشاء الله تعالی کرده خواهد شد  
 علی العموم مستور و معمول آنحضرت روزه و زیارت شریف کردن طالبی  
 از جمال جهان آرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که چون

فایده باین مطلب می آید حکم باستخاره میفرمودند که تا سه و نیم ماه  
 کرده باشد اگر او حسب ارشاد العمل آورد درین مابین بمقصود خود  
 رسید و اگر ازین امتداد بسبب تکاھل نفس کافر عذر و درخواست  
 میفرمودند که بر تقدیر رفتن شما بر سبیل کشته از دور یا سبب محیط که  
 راه لبس قریب است بچند عرصه رسیدن بمذنبه منوره ممکن است  
 عرصه داشته که بعرصه چهار ماه فرمودی که باین صعوبت سفر و خوف  
 غرق و امتداد چهار ماه چون برسید بجز گل و خشک دیگر نه بیند و  
 اکنون باین آرام و راحت وطن تمنای دیدن صاحب مکان دارید  
 در استخاره عرصه سه ماه دراز معلوم میشود بشیوخ دیگر رجوع آرید که  
 در عرصه کمتر ازین سه ماه سود ادب میدانم نقل است روزی  
 ذکرے در فوائد ریاضت در میان آمده تاج العارفین رضی حضرت  
 رسولنا عن عرض کردند که محبوب رب العالمین خواجه عماد الدین قلندر  
 بقلام و یاران دیگر تقدیر ریاضت و سلوک میدارند آنحضرت فرمود چون  
 حضرت عشق آتش در خرمن هستی زند و متاع ما و منی بسوزد و دیگر حیات  
 بر ریاضت چیست همه خس و خاشاک حرم و هوا سوخته گردد عشق  
 طلب باید کرد و ارشاد رسولنا رضی بعد ایا سبب چندی که تاج العارفین حضرت  
 وطن گرفته بجنور محبوب رب العالمین رضی حاضر شدند در تقریب  
 ریاضت عرض کردند که چنین و چنان ذکر آنده رسولنا چنین ارشاد  
 کردند خواجه رضی فرمود راست است که مرقه عشق چنین است اما

با و قنیه غلبه عشق است و قیمن و بسط مقتضای مال سالک است  
 چون تجلی قبض باشد فاش عشق فرو نشاند نفس با فرج جوت آمد و  
 هوا در من نهاد از دوار نام مقصود در غریبه مثلالت انگیز که بریا  
 مانع شرف و سیادت نیست و هرگاه از ریاضت شاقه ترک غیر نفس کرد  
 باشد دلین دیو سرکش را خام شده باشد در تجلی قبض و سکون اکثر  
 همانند عشق خس و خاشاک ماوسی که در سرخشا انسان است ظاهر  
 راه روان نمی تواند شد که ازین مویج بکند شده مضرتی نمی تواند  
 رسانید بعد چندی و نیاز العارفین که امانت بقربا افتد و در شهر  
 نیاز من بشرف خدمت مولانا رسولتارم قایم شد و چون این  
 تذکره فریاد فاطم اشرف آمد از شاد حضرت خواجہ بجنور حضرت مولانا  
 عرض کردند حضرت مولانا سکوته فرمود پس انقضا است سالهای  
 بسیار و نه که به تلج العارفین ارشاد فرمودند که سخن شاه و مادر این  
 قلندراست است امروز مطابق واقع می بینم در ایام شایب که  
 ایام و نوله عشق و چو شش محبت بود و هیچ خس و خاشاک در این  
 نمی نمود اکنون که ایام سیری آمد یعنی اوقات احتیاج بسلوکی یافت  
 امر سلوک مرغی باید داشت و بر ریاضت باید کوشید و به سیران  
 را ازان روز یکسب سلوک امر شد نقل است در ابتدای ایام  
 طالب علمی حضرت مولانا رسولتارم و عوسے رسولتاری کرده بودند  
 که تفصیل آن در تذکر تلج العارفین مذکور آمده است انشا الله تعالی



از اجتماع آن دعوی ملج العارفین را خیرتی دست داده بحیثیت  
 خواجہ نعماد الدین محبوب رب العالمین رضی عنہ بدریافت تبرک  
 کمالات حضرت مولانا رسولنارہ کرمہ بودند خواجہ بجواب عریضہ  
 نبشتہ فرستاد قصد دریافت حال مولوی صاحب کرمہ بودم  
 مفصل حال ایشان گنجایش تحریر ندارد و مجمل اینکه امروز از شرق  
 و غرب وقایع تا قات در عالم نظیر ایشان نیست نایب خاص  
 رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم اند و ہم رسولنما و تا این زمان کہ  
 مکتوب شریف بکتوب البیر رسید ہر کسی از یاران حضرت مولانا  
 رسولنما رضی عنہ واقف و مطلع ازین خطاب عالی نبود مگر بعضی از ان  
 چون بجنبہ مضمون خط البیہ مبارک رسید فرمودند شاہ صاحب  
 کہ محبوب رب العالمین اند ہر چه خواهند بگویند کرا یا راے  
 انکار است و ازین خطاب حضرت خواجہ رضی عنہ را سابق ازین  
 اطلاع نبود چنانکہ مخدوم جہانیان از مخدوم الملک گفتہ بودند  
 شما مخدوم جہانیید مخدوم بجوابش گفتند شما مخدوم جہانیان  
 یدرم و پیش ازین گفتگو کسے باین خطاب ہر دو ولی آگاہ نبود  
 از انہ و رشتہا ریافت و اکثر از حبیبہ شریف و سے رضی عنہی مشک  
 آندی کہ ہر کسے از حاضرین محفل را تا مشام جان معطر ساختہ  
 علی الخصوص بعد از مراقبہ حتی کہ بعضے کفار کہ معتقد بودند و بعضے  
 حاجت حاضر میشدند بے تکلف می شمعیدنا و دست مبارک

بهر چیز که میرسد بهر مشک از وی می آمد نقل است  
 زوری دیو نه سخت بنا پلخانه برادر عالی قدر حضرت ایشان  
 افکر و مودمان تدبیرنا از هر جن بکار بردند هیچ افسوس نه  
 و طایفه سودی نداد و تا بچار محض شد حضرت رسول تا فرشت  
 بودند و سختی نمی فرمودند از تدبیر و ترک وی تفرغ نبود آن دیو  
 و است اگر کسی برین طالب شد زیاده تر شورش و شرارت پیش  
 آمد و آنحضرت را غضب آمد یک طمانچه بر روی زد و محمل  
 آن شد اگر خیت باز آمد و رنگ آن دیو گرفت گاهی تسلط بر  
 شد یعنی باز فریب حضرت عرض داشتند که این راه تدبیر بود  
 فرمودند چون شوکش زیاده کردن گرفت و سخن و طاعت و زور  
 آوردی بوجهت پیش کرد دیدیم که سخت تر است در هر پنج مرتبه نوی  
 علیه السلام قالی شده طمانچه بر روی او زد و متاب نه آمد و گرفت  
 نقل سنت از حضرت محمد و مع سالم محمد و مع ریم که از  
 یمان کاهین بود و خلقای نو اسپین آن حضرت اند و در لایم کسب  
 علوم ظاهری و معنای باطنی رخصت و طری گرفتند بودند باز  
 چون اراکه حاضر شدن بکن بارگاه عالم پناه کردند خواهر قرامی  
 حضرت محمد و دوم قدس سره کرد و به میر غلام محمد بودند وقت  
 سفر بکس ایشان گفتند که از دست رفت من بختور مولا تا رسولنا  
 عرضدارید که اراده است و حسن تعلیم از حضور داریم اما استطاعت

زاد را حله نداریم چگونه در سلک کنیزگان و بیمنه منسلک شویم  
 هر چه حکم قضای تو ام بدان نفاذ یابد بعل آریم مخدوم عالم که بدست  
 ملازمت فایز شدند پیام خواهر فراموش کردند حضرت مولانا  
 رسولنا بعد انقضای دوسه روز فرمودند خوب پیامبر  
 کردید کسیکه پیام فرسید بدست چنین کس فرسید مخدوم عالم را یاد  
 نه آمد عرض کردند که غلام را پیام از کس یاد نمی آید فرمودند  
 کسی پیام فرستاده بود یا نه آن زمان بچندین تحریک یاد آمد  
 عرض مطلب خواهر خود کردند آنحضرت شنیده چیزه در جواب  
 نفرمودند و ایشانرا بخواب تشریف آورده ارشاد کردند که غسل  
 کرده لباس پاک پوشیده بشیرینی و پان و خوشبوئی مهیا نمود  
 در خلوتی در بند کرده نشیند بیعت گرفته خواهد شد حسب الحکم  
 خواهر مخدوم عالم بعل آوردند آنحضرت بحسب تشریف ارشادانی  
 فرمود و بیعت گرفت ایشان در خواست شجره پیران کردند و در  
 نمش به همراه آورده ام و شجره مهری عنایت نموده تشریف بردند  
 بعد چند س که مخدوم عالم را اتفاق تشریف آوری وطن افتاد  
 خواهر خود گفتند که اول پیام شما سهو کرده بودم تحریک آنحضرت  
 یاد آمد بعد عرض حال چیزه در جواب ارشاد شد و مفصل  
 حال یاد دهی آنحضرت و سهو نمودن خود پیام خواهر را بیان کردند  
 ایشان متعجب شده گفتند که آنحضرت در همان عرصه تشریف آورده

در بیان حقایق و معانی و تفسیر آیات و روایات و اخبار و مناقب ائمه و اولاد و فضائل و مناقب و غیره

بیعت گرفتند و همه احوال خواست و تمیما و سیاب و خوانیدن و غیره  
ما تیره مفصل بیان نمودند که اول این دعا بوده این و این همه خوانده  
ازاد و تشریف بردن کرد و مدح عرض کردیم که شجره عنایت نشسته و فرو  
نشته همراه آورده ایم از حبیب بر آورده و عطا نمودند و مدح و علم گفتند  
ما وقت رخصت واقع این اسرار شدیم شجره کماست بیستم چون  
خواهر ایشان شجره آوردند و مدح و عالم دیدند اسامی پسران را  
عاصم آنحضرت از قوم بود و بر قائم هر آنحضرت حکمت ماندند که این  
خبر عنایت است از و حکایت شایع گردید و هر کس زیارت  
شجره سیعادت می برد از شجرت تا آنکه از رو سانس تعبیه ناجیه کتر  
کس بود که بدولت از زیارت آن شجره و عالتی رسیدند نقل است  
که کسی بتلاش بیعت هم سفر نمودند یکی حافظ سلطان عالم  
که تا نقل این حکایت بودند و در علم محمد و قرآن نافع زبان و قلم  
وقت و حقیق محض بود و اندر روزگار به کمال نشان درین علم یکسانند  
همه هم چند زیارت ایشان کرده و از استخراج آیات رحمت حکم  
قدیم ملازمه گوشه باز آنمشیده و دیگر سر و حاجی بود و سوسه  
افغان در فخر رفته بشهر بنارس رسیدیم و بدولت پادشاه حضرت سلطان  
رسولنا نمایر شدیم میگفتند حافظ مدحی که ما بخود و ولایت ملازمت  
رنگ باز از مقلد بندگی کردیم و طوق غلامی و برگردان اطاعت خود داریم  
و آنکس بدو رفیق ما باز کرد و خاطر را دریافت باز او پیر دیگر رخصت

شدند آنحضرت وقت رفتن از ما حضر چند تنگ نان و گوشتی بخ  
 عطا فرمود تا ناشتا سس راه باشد ایشانرا در اثنا سس راه اتفاق  
 ناشتا نه شد و آن نان و مرغ همچنان در دستار خان سسبته ماند بر روز  
 دیگر صرف آن موقوف ماند صبح بهم همچنان بسو شام کردند و شب  
 هم یاد نه افتاد روز سوم که در اثنا سس راه بودند جنگه بس خطر  
 و هولناک واقع راه بود و خواستند که بطی آن کوشند صداس  
 بلند بگوشش انشیایان رسید باز آو بگرد که نصیب توانا است  
 چون دیدند حضرت مولانا رسولنما از دور ایستاده آوار میکنند عقید  
 بدل راه یافت و آنحضرت از نظر غائب شد غم مراجعت کردند  
 یاد آمد که آن نان و گیاب مرغ نیز همچنان ماند بنیم اگر بوسیده  
 و بو پیدا کرده باشد دفع کم والانا شتا کرده روانه شهر سنارس  
 شویم و خود را بران استانه عرش نشاند رسانیم چون نان و گوشت  
 از دستار خان بر آوردند همان گرمی و تازگی و خلوت روز اول  
 یافتند و از گوشت بخار بر میخواست عقیدت بر عقیدت افزود  
 تناول کرده بخوبی حاضر آمدند و بدولت ابدی معیت فائز گردیدند  
 نقل است سلسله از سالهای امساک باران بود کشته باران  
 سیل آب چشم گریان هزار عیان آبی رسیده بود و نخلستان مراد  
 دینان بر روی طراوسته ندیده شخصی بغیر عرض والا حضرت مولانا  
 رسولنما رسانید که از ناحیه ضیافت داریم اگر بشرف قبول افتد

و کج خانه این بی بیهاست را از شرف قدم میبستند بمشید و خود  
بعید از الطاف نخواهد شد ع پاسر طع ز مور سلیمان قبول کرد +  
آرزویش مقرون با جابت گردید تشریف فرما شدند در جمع مالک  
همراهی بر اصل خانه آنحضرت نیز بودند آفتاب پس گرم بود بعد تناول  
طعام مراجعت بدولت سرفرومودند آن برادر اهل که بنسبت دیگر  
کستل بودند خطاب بدوستان کرد گفتند که حضرت خود با نام  
تمام بسواری پالکی میروند و مایان در تاب آفتاب غیر از مرغ  
گجا دارند مالها سبکساران ساعدا + سخن ایشان بسبع مبارک  
رسید جواب نه فرمودند اما اندک مداه طی شده بود که ابرو سبکها  
و چندان بازید که در کوچه یک دست آب بلند و بالا میرفت و در گذر  
بند خدا آن بزرگ گفت لا حول ولا قوة الا بالله چه بارش پیدا دست  
که از راه رفتن مانندیم آن زمان حضرت مولانا رسول الله فرمودند عجیب کار  
مشکل افتاده اگر شمارد شکایت گریا و تاب آفتاب است و اگر  
یا و دلتکو و بارش ناست همراهیان دانستند که این جوانان ظرافت  
عاده شده بود اما ریشه جواب که مشکل کشای عالمی و ابد آن بود  
بازوران سال حاجت به باران نه شده و قحط اگر است تا افتاده  
نقل است روزی که آنحضرت درس فقه میداد و ساجده سیر  
براقیه فرو رفت و در رس موقوف ماند طلبه و حاضرین متامل نشست  
بودند بعد چند ساعت سر مبارک از مراقبه برداشتند از محنت بشو

مبارک از تشریف جبین بے کین زیاده تر یافته می شد و هر دو استین  
 دست حق پرست از آب تر تبر بود که امتیاج افشردن میداشت هر  
 خاص و عام را حیرت می بود بعضی از خاصان حضرت متناسه می کشیدند  
 این معنی کردند و مودود در پیای شورش جهان سیه که فلان حاجی مرید  
 ما برو نشسته بود گرد و لبی وی را در تنگ انداخت و آب فرو گرفته  
 که حاجی با نظر آب استغاثه کرد در آن مقام که رسیدیم دیدیم بخان  
 در آب فرو رفته اند کی باقیست بجهنت تمام و بزور تمام از سر و  
 دست بگریتم و بالای آب کشیدیم و از قبر بروی آب آوردیم  
 تا آنکه حق تعالی عافیت بخشید و بر ساحل رسانید این اثر محنت بدو  
 سبب است و تری آستین از آن آب شور بعد مرور ایام که حاجی  
 بشرت سعادت پا بوس آنحضرت فائز گردید ما بر اسه تنگ  
 جهاز و یاد کردن او آنحضرت را و استغاثه کردن و نجات یافتن  
 از غرق بیان کرد بلا تفاوت تاریخ و روز و وقت غرق و نجات  
 هر دو بوقوع آمده بود نقل است روزی پیر زاده آنحضرت تشریف  
 آوردند تا ایام اقامت از ماحضر رسم ضیافت بجل آمده چون از راه  
 وطن آمدند سوار می بودند استیلاعت کرایه سوار می و حضرت سوار  
 بر جاده توکل تامل کردند و چار و ناچار از حضرت رسول نما چاره کار بستند  
 آنحضرت فرمود چه قدر می باید ایشان بملاحظه فقر و توکل آنحضرت  
 مبلع پنجر و پیه زاراه اختیار کردند آنحضرت دید که یک خر مهر و جم



میست و مستقرش را کرده میداد خست دست حق پرست  
بسوی طاق خانه دراز فرمود و مبلغ معهود بایشان عطا نمود  
و بامدربخ خاطر گفت اگر طلب کرده بودند تخصیص اینقدر  
قبیل چه بود چرا مبلغ وافر طلب نکردند ایشان گفتند بجز سرای  
کوک و مبلغ فقر سامان ندیدیم بنای کعبه مضاف فوق الاحتیاج  
شدم فرمودند شما را نظر بر ظاهر ظاهر حال فرمودند و از هر جا که میداد  
میدادم و رخصت فرمود بعد از آن از یاران ارشاد کرد که حق  
الکلیه شما بجان ما عطا فرموده و مجاز عام بعزت آن کردارها کلام  
از آن چیز میگذر فته بودم که بایحتاج میرسد حاجت بوی  
نذاشتم امر و نه که ایشان طلب کردند و چیزی موجود نبود و آن  
که از آن گنج خدمت ایشان گنم بنابر اسای ایشان گذاشتم  
هر چه طلب کنند بر فقر ظاهر نظر کرده باین قدر قلیل قیمت  
کردند اگر زمینه سلطان طلب میکردند این وقت حسب بیت  
خود میدادم هاسه افسوس نقل است بدو بنی براس  
ز یار است هزار شریف قاسم سلیمانی روضه از شیرین بارس  
بقاعه چنار گنم شریف و رده بودند بعد فایده که رخصت شد  
از تاج العبادین رده که همراه رکاب سیادت بودند متوجه شد  
فرمودند شاه قاسم پس مرد غلیق اند چون آمدیم هنوز بر در بودم  
که استقبال تشییع آوردند تا مزار خود بردند و بمسج اتفاق بکین

تواضع و مدارا بر مزار شریف دیوان عبدالرشید جو پور سے  
 رنوم پیش آمدہ و اکثر در ذکر اخلاق اہل مزار حکایت خلق ہر دو زبانگانہ  
 ہر زبان فیض ترجمان آوردی نقل است شخصی بیمار نزد وی رفت  
 آمد و منتہا کرد کہ حالت ماچنین ولی استقامتے ماچنان کہ در بینہ  
 نتوان آورد اگر حضور از عین عنایت گاہے فرمایند و دواے  
 تجویز نمایند ہم از بیماری و ہم از منت اطباء می شہرہائی یابم  
 آنحضرت فرمود ما را نہ شیوہ طبابتست نہ کار از معالجہ بناچار  
 رجوع باطباء شہر باید آورد و منت شان تحمل باید کرد آن بچارہ  
 عذر ناداری ظاہر کردہ بسیار گریہ و زاری نمود و منت از حد  
 زیادہ بکار برد آنحضرت را برگریہ و فی رحم آمد از حاضران مجلس  
 شریف و مقتبسان محفل منیت بغوث عالم سید محمد غوث رحمہ  
 انبیار ان آنحضرت بودند و قرابت خواہر زادگی سید اشقہ عنقریب  
 ذکر شان مضبوط قلم مشکین رقم در آید ارشاد فرمودند کہ منہن بیمار  
 باید دید عرض کردند حال غلام ظاہر است از علم طب تا آشنا  
 محض ام باز حکم شد بہ بیند حق تعالی بر انکشاف قادر است  
 حسب ارشاد دست بر نبض بیمار نہادند صورت مرض ظاہر شدہ  
 ہمہ حال خود بیان کرد کہ فلان مرضم از فلان خلط و دوائی ما این  
 است باین ترکیب بہ بند غوث عالم دوا ترکیب آن بہ بیمار نمایند و او نہ  
 بہت حال آن صحت کلی یافت از انہر بر نبض بہر بیمار کہ دست می نہادند شہید مرض ہر چند

حال خود و دوا می صحت ظاهر میکردند آن ایام حسین بدان و با صحت  
 میشد و اگر مرض موت بود کسی نمیتوان ظاهر کرد و سینه ایشان  
 با وجود عالم لدنی که از عنایت حضرت رسولنا حق تعالی بایشان در قفس  
 عطا فرموده بود بسبب فتور در اوقات مراقبه و او را در حرکت آن  
 کردند و تخلفی میفرمودند بگراندانی که گریز ممکن نبود و چنانچه  
 دست بر تیغ نهادند نقل است روزی بعضی شیخ علما بزرگوار  
 سخنی در تحقیق رجال الغیب افتاده که بزرگان نقشبندیه و دیگران  
 بر قاعده مشهوره تجرید میکنند اما بوجو دایشان یا نه ایمانکارانند  
 که از حدیث نبوی ثابت است و در واقع هم معتقد همین امر اند  
 و بزرگان چشت را شاکر کاملین قادر بر پیوستن بر وجود ایشانند  
 و بر دور ایشان جوانب و اطراف عالم را بطریق مشهودات  
 دارند چون این کار متعلق بکاشفات است که ملازم سبب است  
 چیست شیخ العالیین فرمودند در مسائل دیگر هم با خود باختلاف  
 واقع است لیکن ما را درین بنسبگی پیروی شیخ با است  
 قطع نظر از آنکه عمل رجال الغیب معمول شیخ ما است حکایت  
 از یاران حضرت مولانا رسولنا در محبت تامه و دلیل قاطع است  
 و برسان ساطع براسه ما بر وجود آنها و دیگران گرد عالم در  
 خبر تاریخ چنانکه مشهور است و اکنون ما سبب انکار بلکه جای  
 ریب هم براسه غلامان خاندان وارثیه نیست ما بندگان

بارگاه عالی فرخنده کردیم که از آن حکایت مطلع نیستیم امید داریم که بارش  
 آن بناسد عقیدت خود را درین سلسله استوار کنیم فرمودند  
 یاری از یاران آنحضرت را رعایت دور رجال غیب در سفر  
 و حضر منفرمود بلکه بیشتر در عزم سفر ایشان را مقابل داشته لطیف  
 منازل میگوشتید و درین باب پند و منع کسی نمیتوانید  
 عازم سفر شد حسب فادست سعادت پابوس آنحضرت حاضر  
 ساخته رخصت گرفت و رجال غیب در مقابل بود چون بیرون  
 شهر در محراب میدان که سواداوست رسید شخصی جلیل القادر  
 صاحب عزت و وقار پارسا صورت هدایت بهسیرت از دور نمود  
 و قریب آمده گفت شما در هر سفر که میروید ملاحظه دور نمی کنید و  
 از تقابل مایاکنید میدانی که ما برین دور مقرر ایم و تقابل  
 مایا نیست امروزه بیاس خاطر مولوی محمد و ارث رسولگنا شمارا  
 زبانی دادم که قدیموس او شان کرده روانه شده اید اگر بے  
 دولت پابوس روانه میشدید همین وقت هلاک میکردم واپس  
 روید و باز گردید بار دیگر اگر چنین خواهد شد هلاک شما هم در آن روز است  
 ایشان از جبه و جلال شان طاقت انکار ندارند از آن مقام  
 باز گردیدند و بحضور حضرت رسولگنا حاضر آمده عرض مال کردند و  
 از آن روز باز خلاف قاعده دور ایشان نکردند علاوه ازین سبب  
 اشرف جهانگیر را که غوث وقت خود بود و در رجال غیب و ازینا

حسب قاعده مشهور تمام برام فرموده و در بعضی تعصبات خود  
مفضل احوال ایشان باز در و معا و نهنگ یکسی که ایشان از پس پشت  
دشمنه بکار رود و اکثر ملاقات با ایشان نبشتند و در مکاتیب  
بپاران و مریدان تقید بلیغ فرموده که بی ملاحظه و در بهال غیب  
کاریه نکنند بلکه هر روز در امور ظاهر و باطنی استمداد از ایشان  
کرده باشد و طریق استمداد که ماثور و مشهور است رقم کرده و  
عمل بر نهیت

نقل است در تعداد او و ادا آن حضرت \*

شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود مکتوب و محی اسلوب حضرت  
نام مولانا رسول الله بن الحاج العارفين بن شرف مبدور فرموده بود که  
که از چند سبب بول خون میشود و ضعف مزاج بسیار باد علاج مسدود  
شخصه براس ملاقات آمده بود گفت شیخ برپاره درین امر زلف است  
و ناز و زور استعمال است و حق تعالی تخفیف هم در حق آن بخشیده  
اما تا ادا و هنوز طبیب ضعف بدن تا معمول با یام محبت نرسیده  
بهر حال چنین فکر و احسان او نسبت که از روی حساب و ذکر و تسبیحات  
جمع عبادات که تعلق بزبان دارد و هر روز و شب یک کلمه میشود  
و اذکار و تسبیحات قلبی علاوه ازان است مؤلف کتاب خادم  
بارگاه خوشیه محمد ابوالحموه حفظه الله و نویسنده و ستر محبوبه بحومت خوشیه  
میگوید چون تعداد اذکار انسانی به یک کلمه هر روز میرسد اذکار قلبی را

راجه حساب بوده باشد این طاقت ملکیت که بشیر از آن عاجز  
 است و شمه از افکار قلبی در ذکر بعضی یاران شیخ العالمین  
 گفته آید که هر روز سواست افکار و او را در معمولی صد لکه درود  
 میخواندند چون آنش خوار آن خوان نعمت باین دولت رسید  
 باشند حال دولت آن صاحب کرم چه بوده باشد این یک  
 خرق عادت وی را از آنکه بر کمال و بی برهان ساطع است  
 نقل است برادر بزرگ آنحضرت را امر فرمود صعب آند اطباء  
 شهر را میوسی تمام دست داد شب در خواب دیدند که حضرت  
 مولانا رسولنما ایشان را همچو طفل در کنار پذیر گرفته بمجلس شریف  
 نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 چادر از روی ایشان کشیده نگاه رحمت فرمودند و از ایشان نمودند  
 عوفیت بخلیفه رسول الله چون بیدار شدند ساعت بسا  
 از راحت در خود می یافتند تا آنکه آرام کلی دست دادند و شمس  
 آنحضرت سیادت است از جانب مادر و پدر و هم میفرمود حضرت  
 شیخ العالمین را که اعجاز نبوی است صلی الله علیه و سلم که در  
 ارشاد عوفیت بخلیفه رسول الله چون حساب کردند تاریخ ماده  
 ولادت آنحضرت خلیفه رسول الله میشود بی کم و کاست یکبار  
 و هشتاد و هفت و ماده تاریخ انتقال با ذات نبی یکبار و یکصد  
 و شصت و شش یکبار از یکصد و شصت است و شش

راجه حساب بوده باشد این طاقت ملکیت که بشیر از آن عاجز  
 است و شمه از افکار قلبی در ذکر بعضی یاران شیخ العالمین  
 گفته آید که هر روز سواست افکار و او را در معمولی صد لکه درود  
 میخواندند چون آنش خوار آن خوان نعمت باین دولت رسید  
 باشند حال دولت آن صاحب کرم چه بوده باشد این یک  
 خرق عادت وی را از آنکه بر کمال و بی برهان ساطع است  
 نقل است برادر بزرگ آنحضرت را امر فرمود صعب آند اطباء  
 شهر را میوسی تمام دست داد شب در خواب دیدند که حضرت  
 مولانا رسولنما ایشان را همچو طفل در کنار پذیر گرفته بمجلس شریف  
 نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 چادر از روی ایشان کشیده نگاه رحمت فرمودند و از ایشان نمودند  
 عوفیت بخلیفه رسول الله چون بیدار شدند ساعت بسا  
 از راحت در خود می یافتند تا آنکه آرام کلی دست دادند و شمس  
 آنحضرت سیادت است از جانب مادر و پدر و هم میفرمود حضرت  
 شیخ العالمین را که اعجاز نبوی است صلی الله علیه و سلم که در  
 ارشاد عوفیت بخلیفه رسول الله چون حساب کردند تاریخ ماده  
 ولادت آنحضرت خلیفه رسول الله میشود بی کم و کاست یکبار  
 و هشتاد و هفت و ماده تاریخ انتقال با ذات نبی یکبار و یکصد  
 و شصت و شش یکبار از یکصد و شصت است و شش

این کتاب در بیان احوال و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و در بیان احوال و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و در بیان احوال و سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است

و پسین حضرت ختم النبیین و دیگر اکثر حکایات حضرت ایقان بذیل  
 ذکر خلفائے کاتبین بیان کرده آید انشاء الله تعالی انتقال آنحضرت  
 یازدهم ماه ربیع الثانی است سال یک هزار و یکصد و شصت و  
 شش و قبر شریف بشهر بنارس اجماع تلبیه ناله مشهور به مولوی  
 نازدهم میگوید مولف کتاب که الحمد والمته این سنگستان در  
 خوشیه تا ایام تابعیت دو مرتبه زیارت قبر شریف سعادت ماند  
 کوفین گردیده است و انا انجلک لطف و عنایت نبوی صلی الله علیه  
 وسلم از خطایات آنحضرت بدو بر سر که و مسدود لایع میشود هر قدر  
 که بخواه کسار رسیده به قلم می آید.

خطایات حضرت مولانا رسولنا محمد و ارسخاضی  
 امیر الدین ابدال محمد الدین ابدال قطب الدین ابدال  
 محمد علی الدین محمد الدین عابد غلیل مسلم غلیل رسولنا خلیفه الرسول  
 شیخ الزمان قطب الاولیا ارحمة للناس حسن ابوالحسنین ابوالحسن  
 ابوقطب الاقطاب محبوب السیما فی مقیم رئیس الاولیاء امام التقریر  
 محمد حافظ عابدین و مقامات حسن الاولیا حسن العرفاء شیخ  
 سعید اراوت و شیخ العرفاء والدین بنیز محمد و حسن و شیخ الزمان  
 همه با سوره الکلم علی الناس ایام قره العین نور چشم قرند علی نور شاه  
 جان آباد و شش بهر دو جان +

ذکر خیر حضرت ولی میان رسته ایدر عنه



ایشان فرزند از حین حضرت رسول نما اند اسم با سببه بودند مشهور  
 یولی مادر زاده طفلک تا عمر پیری مجذوب ماندند جذبه عشق آفتاب  
 ایشان از خود ربوده بود که خیر از عالم نداشتند و مجذوبانه عمر بسر کردند  
 حکایات تصرفات و خرق عادات شان عجیب و غریب است و از  
 حد شمار متزاید نقل است میفرمودند حضرت شیخ العالمین رضو دیگر  
 اکابر دین که حضرت ایشان را از عقد مناکحه بسیار تنفر بود اگر کسی از  
 راه ظرافت بمناکحت گفت پس آرزو ده گشته طالب علم در مدینه  
 حضرت مولانا رسول نما رفو بود که اکثر ایشان را باین تمسخر رنج داد که  
 و حضرت مولانا بیشتر منع فرمود که بادیوان گمان تمسخر خوب نیست  
 رنج شان آخر ضرر میرساند لیکن بخیاال آن نادان ابل رسیده نه آمد  
 و از مزاج بادیوانه خدا دست بردار نشد و روزی خواب بود  
 که گذرایشان بروی افتاد از دیگر طلبا پرسیدند که خفته است  
 کسی گفت فلان طالب علم که بشما تمسخر میکند و به محال مجور میشود  
 بمحضر استماع اعمی بر ابر سینه آن گفت خوابیده ایستاد و چاک کبیر  
 گفت و روان شد چون وقت خواب گذشت کسی رفت و  
 و بیدار کرد که برخیز وقت تنگ شد دید که خواب ابدی رفته  
 جان بجان آفرین سپرده بحضرت مولانا رسول نما خبر کردند بسیار  
 طالع فرمودند که بارها منع کردم اما آن ابل رسیده را سود نکرد  
 آخر برای خود رسیده از آن روز خلق از تمسخر با وی رها احتیاط



شهریار سن خلق اور اولی میان میگفت ظاہر حال وی سر با سقا  
 و بلا هست بود و از بد و خلقت تا آخر عمر در اکثر حرکات و سکنات  
 چون طفل چهار ساله می نمود حتی که بستان از اربند و گره دادن بر او  
 نمیدانست مایان از دوسه تسخیر و طیب بسیار کردیم و از نام شاد  
 از رده شده اگر کسی از ما بمناسبت وی را گفتی مثل طفلان  
 زار زار گریستی اما بجز سفاکیست کسی را اعتقاد جذب از وی نبود  
 تا گاه تنه چند از یاران یکدل و یکنثرل بر بالا خانه سر باز آید  
 نشسته بودیم و دیدیم که ولی میان بیازار میرود و آواز کردیم بیایا  
 تا تفریح خاطر بفرادست و نهرل کنیم چون از مایان مربوط بود آمد و دست  
 همه یاران بر دوسه گرفت و مزاج میگویم اتفاقاً بیری بی پشتاره میر  
 بر سر گرفته از آنسو که زکرو مایان جهت دل بستگی با خود با گفتیم که زن  
 از بار پشتاره هلاک شدن میخواهد چه خوش بودی که کسی مشکلمش  
 آسان کردی و کار عقیقی آراسته مگر این دولت ثواب نصیب  
 ولی میان باشد و ترغیب و تحریص بسیار کردیم و مویلی من پشتاره  
 اش گرفته تا در خانه اش رسام گفتیم مع این کار از تو آید و مردان  
 چنین کنند و منظور از این فقط استهزا و تمسخر بود ولی میان برکات  
 وزیر بام آمده زن را با خوف آن که پشتاره بر سر دوسه  
 نهد زن بس عذرهای کرد و مرهون لطافت وی گردید که اینقدر  
 رحم بر غریبی میکنی میرزایی جنبه محض از یک روشنی زمانه بس

دور بود و آفاقی میان گشت گشت کمر زن زیر بار پشته و سوار  
بخم اندوده شود تمام تر باغبان شد و پشته و سوار و سوار  
زن پیش پیش لبو سوار خان خود روان باشد و ایشان پس وی  
خدا وانا وینا است همه کس دیدیم پشته و سوار و سوار  
بالا از سر دلی میان میرفت و از تاب آفتاب سایه بروی میکرد  
تا آنکه برده خانه پیر زن رسید پشته و سوار از هوا بر زمین افتاده اند  
روز ما یان بس تهرسان و هر اسبان شدیم و از سوار سوار با و سوار  
بر خود لرزیدیم و تمام تر نکویم و بختیم وی طوطی سوار شقیم و تمام عمل  
وی دیگر است و اگر دیم و استیم که اسم بابی است سفید و بلر  
لیست ر بوده جذبات الهی است پیاپی ختم سخن نایان گفتیم ماهمه  
غلامان خاندان همان عالی نژادیم انتقال خست بخت و تمام آه و ب  
است قبر شریف جانب مشرق در پهلوی پذیر عالی قدرومی حضرت  
مولانا رسولگزار رضی الله عنهما واقع است بر اسکی کشور و کار و وظایق  
نیاز ایشان جرب یافته شده و معمول اکابر و دیم از قسم شیرین  
لذ و نفیس پیش قیمت که با طهارت تیار شده باشد دیگر خیر گاو و  
خسکه نفیس اما خراش است که ناده گاو را غسل دهند با آب پاشین  
سه بار بشویند و دو شنده هم غسل کرده لباس پاک پوشند و  
با خد شیر و خشک علیزه علوه نیاز کنند و بخیریم و بخیریم  
و ذکر خیر باران حضرت مولانا رسولگزار خست و تمام

## میر محمد غوث قدس سرہ

ایشان خواہر زادہ حضرت مولانا رسولنا اندر نہ نہایت مورد عنایت  
و غایت مظهر لطف و شفقت عالی بودند پس مستعد بالطن کہ در  
عمر نہ دو سال از کسب سلوک و معارف طریقہ وار تہ و لیسہ  
فراغ کلی دست دادہ و گوہر مقصود اصلی از دریاے ذخائر مشاہدات  
بدرست آوردہ بود و بظاہر ہم بس نادرک اندام کریم الاطلاق با  
ہر خاص و عام در حسن و جمال گماڑ زمانہ کہ ہر جا از رنیا صورتش  
قصہ و افسانہ بود سہ گوی بزین ستارہ آمد یوسف بہمان  
دوبارہ آمد بہ ذوق لباس مکلف از ایام شعور متکین خاطر اشرف  
مے بود و بارہ دوزی در لباس رنج می افزود نقل است  
روئے پیش استاد خود حضرت محمد مخدوم قدس سرہ کہ از خلفا  
کا ملین حضرت مولانا رسولنا اندر نہ و عنقریب ذکر شان کردہ آمد  
انشاء اللہ تعالی براسے سب آئند جائے در لباس شریف  
خرقی رسیدہ بود استاد فرمود چرا پیوند نمید و زانند عرض کرد  
کہ بارہ دوزی بس ناگوار است و گاہے چنین لباس نیشید  
از پیوند جاک پاک بہتر فرمود از پیوند ننگ و عار داری آئینہ ما معلوم  
شود کہ پیوند بر پیوند دوزی و بآن ستر کے آئینہ سخن بہ ستارہ  
بس ملول و گریہ ناک شد و عرض کرد کہ دعا ہے فقر و فاقہ

آسان تمامون برنا بود استاد را برگرید و می ریزد بر محراب و مودم خود می  
طریق مقصود را هست که اولیا را با آن افتخار است نه چون عباد  
ظاهر که کرده اهل دنیا و دین است خوشن خلق شد و فخر و مدای  
استاد جلالت نظر و آید که با نیک زمانی با تحصیل علوم فراغت یافته  
و اهل زمانه یا از آن طریقت حضرت مولانا رسولنگا گردید و ریاضت خان  
شعار خود کرد و در قلیل ایام گوی سبقت از طالبان حق بدو ده  
بمکمل طریق ممتاز و معطر گردیده معارف و حالات که طایر  
میشد به معنون نشد هیچ پوشیده بر تو مخفی نیست و عالم  
السر و کفایتی و کلمه به معرقل بیان حضرت مولانا رسولنگا  
نبی آوردند و سورا و سبب است اگر به تکلیف تلج العارفین  
کلمه به بقدر عرض حال کعبه و عالی حافیه شد به نقد راسته  
کریم بود که که از عرض بازماند به رویه آنحضرت حاج  
العارفین و از شاد و فرمود مال ایشان دریافت باید کرد و چون  
از میان آمد همه حالات و متغایر طریقه اول تا آخر هر چه حق تعالی  
عطا فرموده بود بیان کرده تاج العارفین را بحال ایشان است کعبه  
دق پس رسولنا این مشرود را سدید ندکه بمکمل طریق علی و الامم کل  
مشترک و گوهر مقصود به دست آمد و هم میفرمودند شیخ العالمین  
بروایت حضرت تاج العارفین را که میر محمد خویش با ما یعنی با حضرت  
تاج العارفین فیضی الله علیه و ستمار بیدل بود نذرین که از ما

هر دو شخص يكی بے دیگرے در بهشت نرویم نقل است میفرمودند  
 حضرت شیخ العالمین رحمه که در ایام غفوان ایشان در ویشتی ساج  
 وارد خانقاه حضرت مولانا رسولنار بود با حضرت ایشان ربطی و  
 محبتی پیدا کرد و پس عزیز میداشت بعد چند ایام که عزیمت سفر کرد  
 گفت میر محمد غوث باشما محبت بسیار داشتم و سبب اقامت ما  
 درین شهر النیت والفت شما بود حالاکه عرصه دراز گذشته رخت  
 سفر بر بستیم و چیزے بدرست نداریم که یادگاری بشما و هم الایک  
 دولت در دست منست بس متروپ و بی بدل اگر قبول کنید  
 بشما بخشیم ایشان گفتند آن چیست درویش گفت هر چند بجا هر  
 درویشم صوف پوش لیکن بیاطن شاهیم فرمانرواے عالم ازواج  
 حق تعالی ما را بر درو حانیان حکومت بخشیده و موکل سوره منزل  
 را سخر من کرده این سوره با موکل بشما بخشیدم و خود کناره کردم الکن  
 شمار حاجت بنصاب و زکوة این سوره نخواهد شد هر گاه بخوانی  
 موکل حاضر آیند و اطاعت نمایند مناسب که بقبول آن ما را مسرور  
 و دلشاد کنید و راه سفر گرفت از انروز هر وقتیکه سوره مذکور بخوانند  
 موکلان حاضر میشوند و خود را با ایشان بنمودند روزے حضرت مولانا  
 رسولنار فرمود هر چند حاجت بنصاب نیست لیکن خالی از فائده  
 بتوان شمر دقوة بر قوة است اگر خواهم قصد نصاب از سر نو کنند  
 بهتر است امتثالاً للامر و اتباعاً للحکم متوجه نصاب سوره منزل شدند

هنوز ایام از حسین با تمام تر رسید و بود که روزی بے جناب ایشان  
 به در سوخته مذکور مشغول بودند شخصی میناقت حضرت مولانا رسول نما  
 قدر کے پلا و آور داک حضرت رنہ بقتنا سے شفقت آواز دلا میر محمد  
 خوش پلا و خواہی خورد باس ادب جوستہ کار ندید عرض کردند  
 ہر چہ ارشاد شود آنحضرت فرمود بیا ایشان پاریہنا از حجرہ بیرون  
 شدند و با آنحضرت رنہ رسیدند لقمہ چند از دست حق پرست خود در  
 دین ایشان داد و رخصت فرمود چون بچہ آمدند و با تمام و در مشغول  
 شدند مولان خشنماک گردیدند کہ این چہ حرکت بود در حسین انصاف  
 بحیثیات خوردن پاک کردند و با نوبے غسل متوجہ اوراد شدند  
 جناب ایشان را ہم بس غصب آمد فرمودند سبحان اللہ حضرت  
 مولانا رسول نما باین شفقت یاد فرمایند و از دست حق پرست خود  
 لقمہ بدین ما اندازند و ما باس شما کار این عطیہ کنیم حقیقت شما بآن  
 پیست اگر حلقہ عرش و کروبیان قدس جمع می آمدند و ما میداشتند  
 نمی شنودیم و دست ازین نعمت سہ بدل کہ رشک اطعمہ داشتند  
 است باز نمیداشتیم گفتند غسل بہا نکردی و دروازہ سیر نو بہا نکرد  
 فرمود در خوردن پلا و از دست حق پرست حضرت مولانا شریط  
 فوت نہ شدہ بود ہم اگر تو انید مزرے رسانید گفتند اگر ہر شفا  
 ندارم بارے اطاعت شما ہم نخواہم کرد تا ز فرمود بدینیم مگر نہ  
 فرمان بر ما سے ما نمیکنید در ہمین انصاف طوق اطاعت



در گردن شما می اندازم اگر توانید اخوان و انصار خود را بمدد خود  
 آورید و با این همه منت پذیری شما در کار من نکتتم حق تعالی که کار ساز  
 ما است بے معاونت شما کار را میکند محتاج شما نیستیم غرض ازین  
 فقط امتثال امر حضرت مولانا دارم نه متناسے فرمان برداری  
 موکلان آما اکنون کار بر برغم شما است و همچنان با ورا دشغول  
 شدند بعد اتمام اربعین چارنا چار موکلان حاضر آمدند و با طاعت  
 که حسب استند و مطیع و منقاد گردیدند لیکن از آنجا که ملای نجاطر  
 افسر راه یافته بود گاسے در تمامی عمر بر آنها بانجام کاری  
 حکمے نفرو دند و روحانیان را صبح و شام بد متناسے حکم لبر  
 میشد الا سه مرتبه دو مرتبه بلا حکم یکی آنکه روزے تسبیح آنحضرت  
 گم شده بود و در زیان مبارک راند سبحان الله آنرا که چندین  
 روحانیان فرما بر و ارباشند تسبیح و سه گم شود فوراً موکلے  
 حاضر آمد تسبیح بدست عالی داد و عرض کرد که بفلان مقام  
 از سه هوا فتاده بود و برداشتم تا به وقت طلب حاضر آمدم دیگر  
 شبے بردستار خان موکلے یک سفال شیر برنج پیش نهاد پیدا  
 از کجا است گفت در شهر غازی پور بدولت سراسے حضور  
 حاضر بودم والدہ ماجدہ جناب عالی شیر برنج بختہ بودند بخت  
 فرمودند اگر میر محمد عوٹ اینجاسے بودی میخوردے آواز  
 دادم هر قدر که منظور باشد بر طاقی بنهند یا و شان خواهد رسید

یک شتری شده بودند ما از آنجا برداشته آوردیم آنرا سوخته  
 که ایشان را شانه روز در قلوبت بسر شد و از خلق که در آنجا  
 کردند اگر کسی خواه مخواه قصد کردی بوی بی القفاسی  
 ظاهر نمودی تا بر فاسه فاطر شده بر خیزد و باز نیاید و در  
 شخصی از اهل حرفه و فرمایید بارگاه عالم پناه حضرت مولانا سولتانا  
 حاضر شده تار بگرسیست و گفت پسرم گم شده و چشم از گریه سفید  
 شده بختی با چنین اندوه مبتلا کرده پناه بر در دولت آورده ام  
 تا روزگار دست ستم از ما بردارد و گم شده ما را باز و بد آنحضرت  
 رافعی باشد همه روی آمد جانب همه ایشان با اشاره فرمود و در  
 حقیقه بحصول مقصود بشارت نمود آن چهاره بر در عجزه ایشان  
 آمد با و از خوشونت گفتند کیست و از کجای آئی گفت اهل جامع  
 فرستاده حضرت مولانا سولتانا بر در شما آمده ام بجز دستماع نام  
 حضرت تملطف و نوازش بهال و بی سبذول کردند و دلاسا  
 دادند مفصل مالش دریافت نموده فرمودند فردا وقت طلوع  
 آفتاب حاضر آئی و رخصت کردیم که حسب و عثمان غمره حاضر  
 آمد جناب ایشان سوره منزل میخواندند گفتند خوش آمده  
 صورت پس خود خیال کرده چشم بند کن و چنان دانسته باش  
 که پیش بست او چشم بند کرد و غمزل نمود که صورتش حاضر تمخیل  
 کردیم گویا نزد من موجود است فرمودند توقف چیست و دستش

بگیر و بسوی خود بکشد او همچنان چشم نه کرده گفت دستش گرفت  
 و بسوی خود کشیدم فرمودند یافتی گفت یافتم گفتند دستش بگذار  
 که باز از تو نگریزد و چشم بکشد آن کس چون چشم بکشد دید پیش  
 حاضر است و دستش در دست وی برپای حضرت ایشان  
 افتاد و بشک گذاری بجنور مولانا رسولنارضا حاضر آمده رخصت  
 گرفت چون در خانه آمد مردمانش پرسیدند کجا بودی و چگونه  
 اینجا رسیدی گفت فلان در و در گریه که در بر داشتیم از  
 فلان کوچه مارا برد در دام لطف وی استیغنا داشتیم رسید  
 در تبه خانه برده همه زیورانه ما گرفت تا سحر روز مرا بجا داشت  
 روز چهارم گفت در واگذاشتن فساد است همان به که بقتل تو  
 رفع شر کنم بخوف جان منتها بکاری بر دم هرگز آنگندل موم نشد  
 و بر بیکسی و زاری من نه بخشید ساعتی نگذاشته که بیرون رفته  
 و من درین خوف که برای آوردن تیغ رفته باشد چاره جانبر  
 چه باید کرد تا گاه دفعه خود را اینجا یافتم نه کسی را دیدم نه از کسی  
 آواز دادی من شنیدم هنوز در حیرت نقل است میفرمودند شیخ  
 العالمین رضی الله عنه قلنا عن تاج الغارفین دهر که میر محمد غوث را کتابی  
 بود از مکاشفات ایشان که در آن اشغال و اعمال و اذکار عجیب  
 و غریب بود و احوال پیش آئیده بسیار نوشته بودند و اکثر سب

پس نافع در امور باطن روئید و همه را در آن شستند چون  
 با احتیاط محبت و زباید و باین خیر متاسف بر قاسم و نر ایشان  
 آمد و استفسار سبب کردم فرمودند شب بخواب دیدم صحرای  
 است پس وسیع یکطرف وی مایه و یک کس یاد و کس یا  
 من اند دیگر کس نیست و طرف دیگر شما میرید و پس روئید  
 شما هزاران مردم اند هم بصورت پارسا و غیر پارسا صبح که بشیر  
 خواب فکر کردم باین بود که از ما اجزای طریقی نیست الا یک  
 دو مردم مرید شوند و از شما بسیار خلق روئید مقصود بیند و کمال  
 طریقی شوند و اجزای طریقی حضرت مولانا بشما باشد بنا بر  
 دشمن آن سودا ندیدم گفتم لکن چنین بود این تحفه بین می کشید  
 که خلق را با و نفع میرسانید شستن چه سود و لشی پاکت مانند  
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین قدس سره نقل از شیخ تاج العارفین  
 شبی میر محمد غوث را از گزند ما رسیده چون با فرسم وی  
 زیاده دیدند باراده علاج آن نزد حضرت مولانا رسولنار فرمودند  
 و آنحضرت از او را معمولی فراغت فرموده متوجبا را مگاه خود بود  
 همراه آنحضرت تا در خلوت رفتند و از کمال ادب جلوت عرض  
 نیافتند تا آنکه آنحضرت بخلوت شریف رفت و ایشان بر دیوار  
 در تکیه زده غشش کردند و زهر مار تمام تر در رگ و پوست مریست  
 کرد و تمام بدن عرق عرق شد و کس را ازین خبر نه وقت احتیاج

آنحضرت را حال ایشان منکشف شد فوراً بر فاستند دیدند  
که بر دیوار تکیه زده در غشش اند آنجناب سوره فاتحه خوانده ام  
کرد بعد از دیدن با قافیه آمدند و اثر زهر مار دفع شد آنحضرت  
فرمود اگر حق تعالی ساعته دیگر هم خبر نبی داد کار تمام بود برو  
حججه خود خطاب ایشان بخط تاج العارفین رضی نوشته یافتیم  
غوث الطریقت و غوث العالم انتقال نهم ماه رجب سنه یک هزار  
و یکصد و سی از سال هجرت است +

### ذکر خیر حضرت شاه غلام محمد قدس سره

احوال ایشان بس شریف و لطیف است حضرت مولانا رسول نما اکثر  
بخطاب عشق باز یاد فرموده بس بلن همت بود که نه کر سه  
آسمان در نظرش سپید تر می نمود هرگز در مهمی و مشکلی بر ایشان خاطر  
و متردد الحال نه گشته بی محابا در کار دشوار چون غازیان سپاه  
در کارزار افتاده و کوه را چون کاه نموده در عنقوان جوانی  
بطاهر اوقات بسری از حرفت آتشبازان کرده و به باطن چین  
هوا و حرص پاک سوخته و بیاروت خانه ما و منی آتش زده  
فیه الحقیقت در علوسه همت کبریت احمر بود نقل است  
شیخ العالمین رضی اکثر در ذکر زیادت سلف میفرمود که درین  
زمانه شاه غلام محمد قدس سره از بعین پاکه میکردند بزمانه سال

هم کتر ادا لیا کرد و یک وضو و چهل قر نفل با تمام اربعین کرد و  
 و چند اربعین همچنین کرده و گفتار چهل قر نفل آسان است و ما یک  
 وضو و چهل شبانه روز و هر روز یک قر نفل و شصت طاعت بشهر  
 نیست مگر آنکه بقوت ملکی رسیده باشد و بعد از اربعین اینکمال  
 حرارت خون بود که در وی و تا چند روز بول و نعلک خون غلظت  
 خنده و به تهرید باخراج باصلح آمده و هم میفرمودند شیخ  
 العالمین رضی الله عنه اگر کسی شکوه بخت خود از نارسانی کرد و  
 گفته که بجنور مولانا رسولنا عرض کردم که تناسل شرف بقا  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دارم و آب بجز بختی و تعلق غایب  
 بودی حصول مقصود که منشاء همان سرگردان یا دی طلب را معطر ساز  
 و خمیدم و موصی کاریکه از علما مان آن بارگاه ممکن الوقوع باشد  
 حاجت عرض با نجات ندارد یا صغیر محض است که ناگفته را گفته  
 می نمائی بیا وضو کن چون بکارت کرد آن بخت بیدار پیش ایشان  
 می آمد معانقه میکردند و او را بپای خودی باز خود میزد و میوشر  
 میخیز ازین عالم میشد بر فرش می غلطانیدند شرف میکرد  
 بارها این اظهار ایشان سر زد بود و در اسم اعظم حضرت بختی  
 قطب ربانی سیدنا و شیننا ابو محمد عبدالقادر جیلانی رضی الله  
 عنه تهریف بود که کتر اجمع کسی رسیده باشد که کتر بختی  
 کو دکان که با خود بازاری میکردند و از میزدانند آنست که طفل

این چه باز نیست بیا مید که بشما تماشا شایسته نماجم و هر طفل را یازده  
 بار اسم اعظم میخواند احوال قبور همان ساعت معاشه همه ما میشد  
 هر کسی از ریج و راحت مردگان آن قبرستان مشاهده میکرد و دیگر  
 خباب ایشان درین چنین تصرف باک نمیداشت و انجام امور فاطمی  
 دولت برای جنت فرای حضرت مولانا رسولنار هم تعلق بایشان  
 داشت نقل است می فرمودند شیخ العالمین رضی بعد انتقال حضرت  
 مولانا رسولنارم در میان ایشان و حضرت شاه عصمت الله قدس سره در باره  
 سجادگی گفتگوی پیش آمد و سخن بالا شد هر کس تمنای آن داشت که  
 این دولت نصیب وی باشد یا لاخر ایشان از شاه عصمت احدی  
 سره گفتند با این ندانم که از او شفاقا بابت این کار راست الا انی قد رکه  
 ما هر دو طالبان این دولت بیا از رویم و مروی جاہل و فرومایه را مانع  
 آوریم هر کسی که او را در ساعتی مثل خود کند سراوار این دولت است چون  
 ایشان را در اصل طبیعت چالاکی و بیباکی در هر کار بود مستعد این امتحان  
 شد و جانب دیگر دوام مشق سلوک شاه عصمت الله بحواب چیز  
 نفرمودند تا آنکه رای همه بر آن قرار گرفت که تاج العارفین خلیفه اعظم  
 آنحضرت رسول نما اند غنقریب بمقرب رسم فاتحه از وطن تشریف خوا  
 آورد تجویز سجادگی مفوض بر آرای او شان باید کرد چون تاج العارفین  
 بشهر نارس رسیدند بعد رسم فاتحه وصول دولت زیارت مزار شریف  
 سخن سجادگی در پیش شد حضرت ایشان فرمودند که در منازل عمت

اهل بصیرت تجویز ثالث گنجایش ندارد و هر دو صاحب باطن و ارباب  
 کشف احمد را رجوع بمزار شریف نمی آرند که مرئی آنحضرت معلوم  
 گردد و هر دو بزرگ گفتند این معنی هم معلوم ایشان کردم تلج العارفین  
 چون بدست یافت با معنی حاضر و غایب که آنحضرت فرمود آنحضرت بگوید  
 ملائمه از مزار شریف بیرون آید و تلج العارفین فرمود بشنیدن و بگو  
 جناب ایشان عرض کردند عنایتی که مبدول حال این غلام  
 است هر کس میداند اما عوام در حیرت خواهند شد و هر چه  
 افشای با سرار قعده و فساد بلند خواهد کرد دیدنا فرمان و ناله  
 دور طه ملاکت و ضلالت خواهند افتاد و مناسب می نماید که در  
 قبر شریف تشریف فرمان شوند و غلام را از جمال با کمال مشرف  
 فرمایند عرض تلج العارفین هم مقرون با عبادت گردید و در باره  
 سجاده کی ارشاد شد که شاه عصمت الله را اینجا تکلیف خواهد شد  
 بشهر عظیم آباد پیشه روند و اقامت کنند و شاه غلام محمد که کار با  
 خانگی متعلق باو شان است عزم اقامت شهر خاری بپوشد و نما  
 و روزه قبایل مارا از طرف کارپرداز بس هرچ پیش خواهد آمد  
 و بکس دیگر لیاقت انجام کار خانه ندارد و تلج العارفین هم  
 عرض کردند براسے سجاده کی که تجویز فرمایند اینجا به هدایت  
 خلق کرام حکم میشود و ارشاد کردند بالفعیل تا چند موقوف دارند  
 بنا بر حکم مالی شاه عصمت الله صاحب شهر شیشه سکونت اختیار



کردند و ایشان بشهر غازی پور سرگرم انجام کار خانه آنحضرت  
 رضی الله عنه شدند و عمر بنجد مست گذاری و جالفشانی قبایل  
 آنحضرت بسر کردند نقل است روزی شاه غلام محمد قدس سره  
 بادوستان یک رنگ برکناره دریا بودند کسی را آسیب جن  
 رسیده بود و خلقی بر سر و روی هجوم آورده از یکی سبب زدها  
 خلق پرسیدند گفت بر محبونه تماشا میکنند ناگاه مهاجرین بچهر  
 مغرور حسن و جمال خود به آرایش تمام کبک خرام برای تماشا سو  
 از دها م تیر تیز میزدند با حاضران فرمودند این صراف بچه مغرور حسن  
 به تماشا میرود اگر آسیبه خوشتر باین مغرور رسد خوشتر باشد  
 چون قریب جناب ایشان رسید یکبار برادر و سر او دست  
 بردست زدند و گفتند الله هوان جوان بیوش بر زمین افتاد  
 و غرضه الله میزد و دیوانه وار گاسه میگریست گاه میخندید  
 و می غلطید مردم سانحه نودیده متوجه تماشا س جوان آسیب نه  
 گردیدند کس طومار س و افسوس نه دم میکرد نفی نمی بخشید  
 ناچار صورت درویش دیده همه با رجوع بایشان آوردند  
 تبسم فرموده گفتند شما یان احمق و نادان هستید کسی را  
 که جن گرفته باشد با فسون و طلسم چاره کار او توان چیست آزا  
 که دیو عشق الهی گرفته باشد افسون کچه کار آید چون خویشان و  
 بس بر اسید و پریشان خاطر بودند جذب مالش مشوه با فاقه آوردند

آگاه و حقیقت و نیز اسب و افانگی محض بود که برافا و در حقیقت میسر است  
 و در شکستن بدن فقرین میگرد و میگفتند خوشایسته که در ناله های برآورد  
 نماند گره های نای جان بجان بجان رسید کسی که هر کس که جان نداد  
 بجانان میرسد و انتقال شریف یازدهم ماه رجب الثانی در شهر  
 غازی پور قبر شریف متصل مسجد بازار شمالی است مانند کفاحله  
 جانب شمال محط فروخان که جوار مسجد سکونت دارند و در واقع اند  
 و سنده لغایت تالیف این کتاب یکبار بر زیارت قبر شریف سوار  
 اند و زنده است خطاب ایشان عشق با دوست

### ذکر حضرت شاه عصمت استغفار

وطن شریف ایشان در قلع سارن موضعی است بهر لب دریا  
 تنگ مشهور بکحل پوزه بفتح کات هندی و سکون لام سبب تنگی  
 فقر ایشان آنوقت که اتفاقاً در امر نهی معصوب لاجق شده تا وقتیکه سال  
 صاحب فراش مانند تدبیر بهر جنس بکار بردند بیکار بعضی شد لطیفان  
 حاصل از بیکاره و بیگانه دست بردار شدند و صورت مایوسی نمودند  
 سرمایه فردی که از متاع قمار بود بکار معالجه آمد چون از هر شو  
 راه مقصود بسته شد بتلاش علاج رجوع بفقرا زیاد آوردند که  
 شاید از برکت انعام صاحب ولی اسما نفس روی مقصود <sup>مشاهد</sup>  
 گردودند ملک تازه بقیب با شد تاگاه درین تلاش در شهر شاد

بخدمت شفا منزلت چاره ساز دل دردمندان حضرت مولانا  
 رسولنار رسیدند و عرض حال کردند آنحضرت را بر حسب حال  
 ایشان رحمی آمد فرمود کارهای سخت در پیش داری اگر توانی  
 بهر حل این قصیده خمریه حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی  
 شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه ورد ساز باشد که از  
 لطفت عنایت وی کامیاب شوی حسب ارشاد بر خواندن قصیده  
 متبرکه که کمر خدمت استوار بستند و زبان حال مترنم این بیت شدند  
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان  
 یا جان ز تن بر آید در عرصه قریب بخت خوابیده ایشان بیدار شد  
 و دولت آبدی یار گردید در عین خواندن گریه استیلا کرد بر شرف  
 جمال جهان را از حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه که آیند  
 حق نابود ممتاز و مشرف گشتند و آنحضرت رضی الله عنه و علیه و  
 علی جده السلام نگا سپه از چشم حق بین و عین غلایت بسوس  
 ایشان کرد که از خود رفتند چون بخود آمدند اسیر کوشین برگزشتند  
 و طالب مطلوب حقیقی بجان و دل شدند و بسبب غلامی حضرت  
 مولانا رسولنار منسلک گردیدند بعد چند روز خیر صحبت بیماری  
 رسید که بی واسطه تدبیر طبایع حق تعالی منت شفا بر گردن بجای  
 و اجابتش شاد بمضمون این رباعی هر کس که ترا شناخت جان را  
 چه کند فرزند و عیال و خانما را چه کند دیوانه کنی هر دو جهان نشسته

دیوانچه تو هر دو جهان را چنانچه از این مژده راحت می بدل رستنی قلم  
 بار خضبت فرمود و خودم غم وطن نه بودی گفت اکنون کاری در پیش  
 دارم که از همه کارم بیکار کرد و بعد از تقضای هر صده در از خیر مرگم بخا  
 رسید بخادان و فرمان بجنود حضرت مولانا رسولنارم آمد و باخند  
 تاه تاه عرض کرد گاه گاه تعلقی که بدل می نمایند و منجی تعالی از ان  
 نجات می بخشید و خط بنظر کیا اخر آن حضرت گذرانید و قاصداً خضبت  
 نمود و فرمود که حال رفتن چه سود قانع للبال چند بے برین در دولت  
 بر خواهم کرد در رحمت شیخ بے نظیر بودند بظاہر فقر و محنت و فقر  
 اتقا باطن سیه بے کینه اش گنجینه اسرار الهی بود و در پیر بسته  
 حشر و وقت و منظر حد بود اگر کسی شمر بنارای را از حشر بگذرد  
 این نام کفرستان گفته پس آید رده خاطر خدای و فرمود که او  
 و انبیا اسلام است مسکن خلیفه رسول الله موطن نائب رسول الله  
 مقبره شمس الدین ابذل مولانا محمد و ارت رسولنار و ضحاک و غیره  
 و کرم و کفرستان داند بر چهل خود اعلام میکند گفته و می چو قیام  
 دارد نقلاست میفرمودند شیخ العالمین ربو که برهنه او شهر  
 بنا کرد بگدائی در شهر عظیم آباد پیشه آورده بود ناگاه بر آستانه  
 فیض نشانه شاه عصمت الله قدس سره رسید و لب لبوان  
 کشاد بر رسیدند کیستی و از کجائی گفت فقیرم قوم بر من از شهر  
 بنارس بجز در اجتماع اینی بادی ازجا بر خاستند و تازانیکه او

ایستاده مانند ایشان هم ایستاده بودند باز از آن روز هر وقتیکه  
 نزد ایشان می آمد فرو گذاشت مرا تب آداب وی نکرده اند اگر کسی  
 از نادانستگی مکلف نشست میشد بکوبش فرموده  
 این فقیر از شهر بنارس می آید شهر حضرت مولانا رسولگار تلمو  
 که او ایستاده باشد و مانده و او را که کسی مکلف نشستن میداد  
 نمی نشست روزی بیمار شد و چند روزی که حضرت ایشان را  
 نزد دس بخاطر شریف راه یافت از دوستان و مریدان مستفسر  
 حال وی گردیدند معلوم شد که در فلان محله بیمار افتاد و شریف  
 فرما شدند دیدند بستر ناتوانی تنها افتاده نه کسی آنسے غمخوار  
 نه جلیسے که چاره بیماری و سے جوید فرمودند مکلف خود و نوشر  
 ترا بسیار و مولس و عکسار کسے نیست اگر اجازت دهمی غسل  
 کرده دوا و ونهاری تیار کرده بتورسانم و شب بخدمت تو بام  
 و منت گردند آنکور باطن که در روز ازل از نور ایمان نصیب  
 و خطی نیافتد بود هرگز قبول نکرده بس متاسف باز آمدند و هم میفرمود  
 شیخ العالمین رضی که در ایام غلبه افواج بر گیان ماهمه کسان و البته  
 دامن دولت حضرت تاج العارفین رضی جلای و وطن کرده بشهر  
 عظیم آباد سکونت داشتیم اگر حضرت ایشان بملاقات تاج العارفین  
 می آمدند و میفرمودند برادر من را خبر کنید روزی اتفاق خبر بخار  
 رفته عرض کردم شاه عصمت الله صاحب تشریف آورده اند

و ایشان این سخن شنیدند چون بطلعت باز آمدیم از راه حقیقت  
 پس تمهید فرمودند که هم گفتن شرم می آید شاه حضرت الله شریف  
 آورده اند جهت حقیقی که از جانب میرالمست و در نفس الامر مراد  
 پدر حقیقی پیران انداز ترک میکنی نمائی که پدر ما همه حضرت مطهر  
 روحها است و نقل است از شیخ العالمین را شنیدیم و وقتی  
 حضرت ایشانرا استغفر الله دست داده و کثرت در میان ساق  
 و میان ایشان افتاده از العاق بران و شتالنگ معلوم است  
 و آنسبب بومی رسیدنیش زدن گرفت آخر میرد و ایشانرا شیر شد  
 بعد مرده و لازم که بخود آمدند اندک در و مقام نمیش محسوس  
 شدن گرفت چون دیدند کثرت مرده یافتند و مقام نمیش  
 بسیار شده نقل است از شیخ العالمین را شنیدیم در  
 منازل از سالها و پائے سخت متوجه شهر عظیم آباد شده  
 خلقی هلاک گردیده و بیماری را حسایی نبود از جناب افلاحت  
 آن حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی شیننا سید عبدالقادر  
 جیلانی رحمه الله عنه حضرت ایشانرا ارشاد شد که نقش اجل  
 بشما دادیم هر مرض نافع خواهد آمد از اثر و زهد یا نقش منویا  
 و بیماریان نهایت میفرمودند تا آنکه هر کسی که گرفت از وبا نجات  
 یافت و صحت کامل دست داد و از برکت انعام ایشان  
 بواسطه شهر هلال پذیرفت نقل است از شیخ نعمت علی سکر

موفّق کریم چاک میگفتند که در میان دو مریض حضرت ایشان  
 در بنّته نزاعی واقع شد هر یک دعوی ملک کرد و هر دو سر  
 رجوع بحضرت ایشان آوردند تا رفع خصومت کنند بعد  
 اجتماع حجت هر واحد خواستند که حق بجانب شود آنکه بر سر  
 ناحق بود گفت حضرت ما خوب میدانم که این درخت از آن  
 ماست اگر خلاف آن حکم صادر خواهد شد در قیام آن معذورم  
 فرمود هنوز سخنی نگفته ام و حال شما چنین است آن دیگر  
 که بر سر حق بود عرض کرد اگر حکم شود از دعوی دست بردارم  
 فرمود پس مناسب است باز آن کاذب گفت چگونه بار نهائی  
 که در حقیقت دعوی صادق و تو کاذب بعد چند ایام حکام وقت  
 را احتیاج بدان درختها افتاده حکم کرد که چند درخت در کااست  
 هر جا که یابند قطع کرده زود بیاورند تیر داران بر درخت آن مدعی  
 صادق آمدند هر چند تیشه و تبر زدند هرگز بریده نشد و خط  
 بر درخت از اثر تیشه نمی افتاد بجا که خبر کردند متعجب شده رو  
 بروی خود بقطع آن تیر داران را سرگرمی نمود آخر دید که تیشه  
 شکسته و درخت را اثری از آن ناپارایندگی دست بردار  
 شده متوجه ملک آن مدعی کاذب که در حقیقت دیوهرید  
 بود گردیده بقطع آن درختها حکم کرده بی هیچ و لقب تیشه کار میکرد  
 یک تیشه کار و تیشه می نمود بخت عدد درخت بریده بر زمین افتاد

و قایت بر نیکو چنانکه او مرید مرغ و فرخ کرد و سودی نه چسبید  
 مرید متعلق آن مرید کاؤب در آسمان ساعت یاد و بلند که امروز  
 ثمره خلافت پیر مرشد و منیر ایلی اولی و گیسایخی کرد و ز فعیسایه  
 ما و تو بظهور آمده بود و دیدی و ما هم ثمره زندای و می نیکو یا فتم هر یک  
 و دخت همند خان بر باد وادی جان تیر و تیرا نماند و در خجاست  
 ما و تو از یک جنس و یکجا در سال ماه وجود شما تا نیکو گیسایه براد و دخت  
 ما را از هرگز نندی نرسد و دخت تو نیستی بخود مشقت بریده شو و  
 فاین غایت پیر است تمامه خلق وادی یک بیان بودند و آن  
 بد و ایانت را لفرین نمیکردند و از تصرف باطنی حضرت ایشان را  
 حضرت در معرفت آن می کشیدند و قبل از آنکه شیخ عالمگیر  
 شمس فرمودند مریدی بود از مریدان ایشان که در شیوه پیر زیستی  
 خود را یکجا در نامه شمس نموده بود مقتضای شیفتگی جمال خورشید  
 سننل و کجسوی این پیر کین سل که در معارفت جیسایه می  
 و محبوبت خلفه اشفته روزگار خوب و حال دارد و در طریقه دلیر  
 که است لوا این روز سیاه فراق او که دشمن جمع زوی نماید سننل  
 بقوی حضرت ایشان در دل و دخت اما منصور که که کار وی  
 کشاید نمی یافت و اگر می یافت ابوب خصمت نمی داد که حضرت و  
 اهلدار این معنی کند و احوال حاصل شده و درین پیشین یک



ناگاه سپهری مهر تیغ جابر سزان سرایا محبت و وفا بر کشید  
 و داغ مفارقت آنحضرت بر دل خسته اش نهاده صدای کل نفس  
 ذائقه الموت در داود روزگار ازین غم در چشم دور بنیش  
 تیره گردید و چشم دور بین از دیدنش خیره شد شب و روز گاهی  
 بر قبر شریف حضرت ایشان و گاه در کلیه احسان بسیر  
 میکرد در ساعت آتش عشق و محبت به تمنای دیدار لعل  
 می بود و خیا الیکه در دل مرکوز بود از ناو فوج آن غم  
 بر غم می آید و در روزی از غایت شوق ولی فرار از دل  
 مصور را طلبیده که در آن زمانه بر بنیاد ومانی حرف می نهادی  
 و زین مصور استادی بود و عدم مثل طائران تصویر راضیان  
 بال و پر کشود که در نظر تماشایان صورت پرداز نمود که اگر  
 بر صفی تر طاس صوت غیر نقش می بست در چشم نظار گیان  
 چنان نمودی که بر محبت و دلیران را باز و می شکست شبیه انسان  
 چنان کشیدی گوئی در وی روح دمیده و اعجاز عیسوی  
 بکار بردی گفت شبیه بیرو مشد خود نمادارم و از همه حال و خط  
 نشان میدهم اگر از دست تو درست آید عطیه و نسیه نصیب  
 هست هر چند بیان مشافی کرد و نشان وافی داد و مصور در تامل بود  
 که از گفتن شمره دیدن بدست نمی آید در میان هر دو مشرق آسمان  
 زمین است و هم اگر مصوری بیان خط و حال کند شبیه میتوان کشید غیر

که ازین فن جنیت مخفی داشته باشد ملاحظه هر خط و حال دشوار است  
یکبار عقل و دینش را بر سر کسی کرد و نسبت بایشان رسید مگر  
بشریف کجا است آن شیفته حال خورشید مثال باز قیر آنحضرت اشک  
داد و مصور گفت فردا جواب شما بگویم و رخصت شد و وقت شب  
بر قیر آنحضرت رفته لبس الکاح و زاری کرد و منتها پیش آورد که  
یکبار از حال بسوی خود اگر مشورت فرمایند انعام وافر بدولت شما  
ما میشود و نقدی که کفایت حاجات ما است بدست می آید و ما بدین  
از مینا بی شرعی در عالم تکلیف نیست مواخذه آن در عالم جنات  
یقین میدانم که درین اعانت و انداد از حضور عالی که مقیم عالم جزا  
اند بانه پس نباشد و ما تا مردمان بمراد برسم ریای بی دولت  
زیرت بروی بنایند و دولت تو کار کشاید و بیدار و توقیر  
حاجت و ما حاجتند حاجت زدر که بر آید و بیدار و لطیف قدیم  
غفور استغفر و دولت یار جباران شب بخواب و بد که  
تشریف آورد و دست زد و بهی سویت ما و نیکو ملاحظه کن  
مصور یک متن و فالاک دینت همه حال و خط تمام تر لفظ غایب  
کرد و شب شبیه نورانی حضرت ایشان بر صغیر طابل از لوح دل  
نقش است که سر مو تفاوت از اصل صورت نداشته حتی که آثار  
تسبیح و ذوال بزرگ است و بر سنت بلا فرق از عادت زندگی  
بود و پیش نظر آن پیر نیست آورد لبس دلشاد غنچه و شبیه آید

گرفت و از وعده مضاعف در مضاعف با وی در انعام مرآت  
 کرد نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که ما بعمره را حق رسیده  
 بودیم روزی که حضرت ایشان را با همراه گرفت و بر مکان حکیم  
 محبوب عالم که یکی از مریدان و خاصان آنحضرت بود آورد و فرمود  
 میان محبوب عالم ایشان را نیکو بشناسید که ذی حق شما هستند  
 و نصیحت میکنم شما را که خاطر ایشان بسیار بسیار ملاحظه دارید و  
 در هر مرتبه که علاقه تدبیر و معالجه وی بشما باشد بجزد و ای  
 خوش ذی القه و خوشبو هرگز بدو ای بدطم ایشان را تکلیف ندهید  
 حکیم صاحب و نیز ماهمه حاضران مجلس دانستیم که این همه نوازش  
 بحال ما به نسبت حضرت تاج العارفین رضا است که هر دو جناب  
 با خود باز رابطه دینی دارند و نه دیگر حق ما چیست بعد سالهای  
 بسیار و عرض دور و دراز از سخن خطبه و دامادی ما از دختر حکیم  
 صاحب در میان آمد و امر متقرر شد تا آنکه رسومات شادی  
 و عقد مناکحت انصرام یافت آنزمان حکیم صاحب را سخن  
 حضرت ایشان یاد آمد و گفتند که اکنون مطلب ذی حقوق فهمید  
 که اشاره بوقوع این علاقه بود که بعد سالها سال بطور آمد و از آن  
 گاهی بدو ای بدطم معالجه ما کردند نقل است سیکه از  
 مریدان ایشان بعزم زیارت مزار شریف حضرت مخدوم الملک  
 مخدوم شریف الدین بهاری بن احمد یحیی منیری قدس سرها

قصید شمس چهار کرده بود اتفاقاً و دانستای راه از اسب میفتاد  
 و خنجر به سخت بونی رسید که فتن کرد و حالت ابرو شد که  
 همراهمان را پاشن کلی ناز و رنگی آمد خنجر به زار بکار برده شود  
 نکرد اما مارنگ خنجر شد و اجنبی را عنان مطمت را اندست  
 نیست نه سزا سیمه ویران و ست از معالجه برود آشتند و کار  
 بر خدا گذشتند و خنجر به سخت بهوش آمد و گفت خاخر جمع  
 دارند که رخت بیجیات مازد نیست و نیستند که کلمه اشفی نیست لیکن  
 آن خنجر رسیده درین بابت نیالته کرده حاضران معجب و متعجب  
 خل شدند گفت خنجر بی نشانی رسیده بود که اسید جیات مانده دفع  
 به زو اندر رسیده و بدیم در این عالم حضرت محمد و الملک را قدس  
 بر شمس را ایستاده و پیرا حضرت شاه عصمت الله قدس سر و نیز حاضر  
 است و محمد و م را الزام میداد که بزیارت عمار حضرت او او بودیم و نیز  
 شمس باقر شلوه بودیم این استند فارغ البالی بکار رفت که نوبت برید  
 من باین حالت رسید محب است از مطمت و عنایت شمس او  
 حضرت محمد و م محمد می فرمایند که غافل بودیم اما در نماز حضرت شمس  
 بودیم حال بلند که کلمات صحت خواهد شد همین سخن بود که مارا اتفاقاً  
 آمد هنوز تمام سخن ناکم کرده که طبیعت بدفع الم متوجه شد متوجه  
 شد و شدیک سلفی بر از خون فک کرد و روان فک شد که الی  
 قبل ازین بیان تنوّه بود و غالباً بدین بود باشد را اکنون گئی

از رگها تر قیده است زیاده تر یا یوس شدند چون از سق  
 فراغت دست داد باز نه از تر صرب بودند و روح منوبه گویا  
 که زندگی واسطه تر سیده بود و دیگر حاجت بمعالجه نه افتاد نقل است  
 عجیب تر و حکایت غریب تر ازین که شخصی از مردیان حضرت اشیان  
 که منسوب بذات شریف محبت خسروی داشت و در باطن از صحبت  
 اهل بدعت ظن غاصد در حق صحابه رضی الله عنهم پیدا کرد که از  
 کلامش بوسه رخص می آید و فساد عقیدت از ان ظاهر نمی شد حکیم  
 و اعظم الله صاحب باین خادم در ولایتان می فرمودند که وی باما  
 مربوط بود ازین جهت اکثر وی را ملاست میکردم که تو در سلسله عالیه  
 قادر به ارادت داری و بر دست مجو شیخی توبه کرده و در پیرستی  
 یگانه عصر یا انبیه بر خلاف مذنب پیران سوء عقیدت در شان صحابه  
 کرام چگونه پسندیده و امی بر تو و بر عاقبت تو اندیشه فردا  
 ضرور است جواب میداد پیر من کامل و زبردست است ثابت  
 بر باد نتوانم شد بعد چندی فوت کرد ما را تمنای دریافت حال  
 وی بود استخاره کردم دیدم منزله آست بس ناپاک و قارور  
 در و بپرست و آن کس بلباس کسیف آنهم یک لنگ  
 ران منزله بر روی افتاده است ما را از معاینه حال وی سخت  
 استکراه آمد و فوراً بنحاطه گذشت که این نکبت همان عقاید  
 باطله و نیست که از ان منع میکردم گفته من نه شنید و باین علان

میتلاشد تاگاه حضرت شام عجمت است قدس در امان الشریع  
 آورند و اولاد آن مزله برداشتن و در کنار گرفتند و فتیان آن مزله  
 مکانه دلکش و معینا گردید و انگش بالباس فاخره نزد آنحضرت  
 الیاد و رویش بقایت منور بسوی من دید و گفت دیدی بخت  
 یمن گفته بودم که بر من نذر دست سنت عالاکبیت گناه و غایت  
 رفتن چه شد و کار بخت نه ماند بعضیان کنه در گزوه که  
 دار جبین سیده پیش بود و خطاب حضرت ایشان از  
 جناب فائیت باب حضرت محبوب سبحانی رفته الله تعالی غمزه  
 مختار الله و مختار شب استعجال سویم ماه محرم هزار شریف  
 در شب عظیم آباد پشته محله موتیانند در مجمره مسقف که با تمام حکیم  
 محبوب عالم علیه الرحمه تعمیر شده بود و اربع است

## ذکر حضرت شاه علام امام قدس سره

میفرمود شیخ العالمین رضایشان از یاران حضرت مولانا رسولنا  
 اند در ملک و کین سکونت میداشتند اول عرفین ایشان بصفه  
 اندس سیده که بقایت حضور یافته کسان بوسیله علام  
 دحل محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم شدند و با اختیار  
 رسائی مایل کردند احوال در خواست بیعت کرده اند چون علام  
 را بجز اجازت تربیت حکم گرفتن بیعت نبود تا وضع احکام کرد و بخت

براخوبت دینی نمود و لیکن ایشان بازاری بران مقرر گردیده که اگر  
 بیعت نه گیرم قاطبته ازین سعادت خود را محروم دارند و بدست  
 دیگر سے نمکنند و این معنی هر چه حکم عالی بدان تفاد یا بد تعمیل آن  
 کرده آید بخواه غریفه غزار قام یافته که چون آنها اراده چنین دارند  
 اجازت بیعت آنها داده شد که از سنت پیران محروم نمانند  
 بعد چند سے غریفه دیگر رسید که غیر آنها که سابق در بار بیعت  
 شان غریفه کرده بود بیست و یک کس بدولت حضور سے  
 محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ممتاز و سرفراز  
 گردیدند و یاران حضرت مولانا رسولنارضا این دولت رسولت  
 گویا مخصوص با ایشان بود که چندین کسان را باین دولت سبے  
 بدل رسانیدند ذلك فضل الله یوتیه من یشاء  
 والله ذو الفضل العظیم

### ذکر مولای لعل محمد منیر قدس سره

از یاران حضرت مولانا رسولنارضا اندر میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که  
 چون ایشانرا طلب حق پیدا شد سفر گزیدند و شهر بشهر و تلاش  
 مرشد سے کامل جاده پیا بودند تا آنکه نام نامی واسم گرامی آنحضرت  
 شنیده بشهر بنارس رسیدند متاعل بزد و کاسه نشسته  
 بودند که رهبر سے پیدا شود تا بر در دولت با سعادت آنحضرت

رساند ناگاه طالب علمی که نزد آنحضرت سبق میگرفت آن سوگذاشت کرد  
 ایشان پرسیدند چه میخوانی گفت فلان کتاب از حضرت منان تارو نمان  
 میخوانم ایشان غنیمت شمرده اعترافی در مقامی کردند او جواب دران  
 فرمودند برو به استاد و فلان شکل باز نوی کن و بخدمت آنحضرت  
 حاضر آمد عرض حال کرد آنحضرت حل آن امر از من فرمود باز برای فلان  
 آمد و بیان مطلب کرد باز بران جواب خود کردند و منظور ازین گفتگو آنکه  
 آنحضرت طلب فرماید چون آن طالب علم باز بجنوب عالی آمد و بیان مختصر  
 کرد دیگر جواب شائسته نوبی ارشاد فرمودند و گفتند اگر توانی معترض را  
 بسیار که بخون من گفته آید کار بوسیله و وساطت زنت نمی آید آن  
 کس بایشان جواب نمود و پیام آنحضرت رسانید بجهت دست برداشتن  
 روانه شدند مصرع تو گوئی و گفتی در سپهرین و بجنوب حاضر  
 آمد فلان آنحضرت بعد از خلاق و دلالت که لوازم و ارثان انبیاء  
 است فرمود درین مقام چه شک است که غلیبان میکنند  
 بیان فرمایند تا مفصل گفتاید ایشان عرض کردند هیچ شبهه و شک  
 نیست اما هر کس بوسیله کار می جوید یا نیز بوسیله جستم و طلب  
 رسیدم امیدوارم که بسبب فلاسفه و دایم و بدولت باطنی  
 که مقصود اوست است بدستگیر منور فائز مشوم عرضشان  
 معترضون اجابت گردید پس مترافس بودند چون که بحال  
 قیام نمود مجبور در خانقاه شریف اختیار نکردند



گفتند ویرانه ها و خرابیهاست شهر همه خلوتخانه بااست از بهر  
اطعام روز و شب عرض کردند که بمودی سرکاری حکم عالی نفاذ  
باید که چیزهای بخلام داده باشد و در ویرانه ها اوقات بسر میکردند  
روزهای سرساخت بود و از طرف حساب سرکاری فقر محبت که خبر  
آتش عشق و آه جگر سوز در شبهای تنگ چاره سرمان بود شب محکم  
شدند وقت سحر از خواب بیدار گردیده جانب دریا نشاندند  
بجز یک لنگ و یک سیخ نداشتند بعد فراغ غسل تاب سرو  
نه آوردند چند قدم از دریا بیرون آمدند نیم سحر بمضمون کل نفس  
ذالقه الموت مترجم شد و از استیلا ایشان را در احتیاط وصل آورد  
عشک کردند مردان و زنان وقت صبح که بلب دریا می آمدند نشاندند  
که مخمورهای شراب خواری است بگمان رفع حرارت هر کسی یک  
سبزه آب برایشان می ریخت تا آنکه جان بجان آسود  
سیروند و بوسل مطلوب حقیقی فائز گردیدند حضرت مولانا رسولنارا  
حال شان منکشف شد همان ساعت معیاران تشریف آورد  
لاش در خانقاه بردند و تجوید و تکفین نمودند و مودی را برآورد  
حساب خرج ایشان طلب فرمودند مودی عرض کرد چه حساب نویسم  
حساب موتوی غسل محمد از حساب بیرون است هر روز معمول  
هم نبود بعد سه روز چهار روز از طرف دوکان که گذر میکردند در آن وقت  
خس از گندم و جو و برنج و ارزن و دیگر حبوب که بودی یکمشت از یک



این قصیدہ منشور بنام نامی او شان است گفته آید انشا اللہ تعالیٰ  
 و از بعضی راویان مستند بسیم رسیده کہ رسول صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم در ضمن عنایات خود بر بعضی اولیای سلف این  
 قصیدہ فرمود کہ یک مرد عالم و یک درویش بدام درین قصیدہ  
 باشد و از لغایت این عنایت الی الآن کہ قریب دو صد سال  
 گذشتہ باشد حال ہمچنین است کہ کسے زمانہ مختصر نذیرہ

### ذکر حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس سرہ

از متوطن این قبیلہ تاجیہ سیلواری انداز یاران کاملین حضرت  
 مولانا رسول تمارض صاحب مثال و خلافت از فرزندان مخدوم  
 جنید ثانی رضی اللہ عنہما جعفری الزبیری بودند و ہم نسبت فرزند زدی  
 بحضرت محبوب سبحانی عوث الصمدانی رضی اللہ عنہما داشتند بسا  
 کامل و مکمل و حضرت مولانا رسول تمارض در مکتوب شریف لسم  
 حضرت ایشان کامل و مکمل مینوشتند ہم جد حضرت تاج العارفین  
 اندر چون شوق علم در دل کمال گرفت بطلب آن سفر اختیار کردند  
 تا آنکہ بدائرہ دولت حضرت مولانا رسول تمارض رسیدند و از آنحضرت عقل  
 علوم ظاہری و باطنی گردیدند بعد چندے شبی حضرت مولانا رسول  
 بخواب دیدند کہ مخدوم جنید ثانی رضی اللہ عنہما آو کردند و تسبیح کہ در  
 دست مبارک بود پیش آنحضرت نهادند و گفتند کہ دانہ متصل

امام اندکے کچی دیا دانا درست و دور فرمائیں دواست ثمانین  
 صبح آنحضرت وقت دریں بندیں سجا منران مجلس خطاب کرد  
 روایے صالحہ خود را بیان فرمود و منتظر آنکہ کہ تعبیرش گوید  
 حضرت ایشان یعنی من و هم عالمی و من کردنی اگر اجازت باشد  
 تعبیر آن بمعنی بیان آنکہ کہ من آن مجاہد تعبیر نیاست در حضرت بعضی  
 عرض ساختند کہ امام خود مخدوم بند ثانی دم اند و دانه یا فرزند آن  
 اند و دانه متعلق امام کہ کچی دیا و منم چرا کہ در سلک فرزندان اکنون  
 از من کسی قریب تر ایشان نیست چون ملاؤ پرورش ظاهر و باطن  
 این غلام وابستہ دولت حضور است و کچی ہم کہ ولیم ظاہر و باہر  
 حقیقت سنی ہند و فرمودہ اند کہ است کرد و خود حضرت مولانا رسولنا  
 تعبیر ایشان پس پسندیدہ و فرمودہ کہ لی الحقیقت ہمین تعبیر است  
 ہر چند انکساف و عنایت تمام ہر سابق مبتدل حال ایشان بودہ اما  
 انا خود زیادہ تر لطف و عنایت اتم کمال ایشان مرعی ہوا شدہ  
 بعد از تکمیل سلو مشرعیہ و معارف باطنیہ و طی مقامات طریقیہ و  
 وسیع خلعت خلافت و مثال سرور از فرمودہ ہر تربیت دور افتادگان  
 رخصت وطن و او نہ تو کل محض سرانہ زندگے پو و وارستگی از  
 عملایق دنیا متاع خانہ مسبہ و تحمل بر بلا آپس و استیل  
 و رعا جلیس جلال کہ از لوازمہ بیاعتنالی و بی برعالی است و  
 مال ہو و دور صاف گوئی تر و دو پاک ملال کے روئے نمود



و برآینده از این چنین خطرات فاسد بشمار باقی تا ما قیامت در راه  
 چه شوئی هر چند باین ذکر مناسب تذکره احوال حضرت تاج العالی  
 بود که دلالت بر کمال و سعه دارا اما چون بر قیامی و تندرستی  
 بر کاشفات مخدوم عالم رفته بود در ذکر ایشان بیان کرده آمد  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین هم در ذکر او را در حضرت علی  
 که هر شبانه روز سواست مراقبه اشغال و اذکار هزار رکعت  
 فعل خواند و شبی از صنعت پیری در محفل شریف بیوسه  
 صلی الله علیه و آله وسلم شکایت آورد و عند ذکر حکم عالی نفاذ  
 یافت پنجصد رکعت تخفیف کرده شد ازین بنیاده تخفیف نکنند  
 و پنجصد رکعت لازم گیرند باز دو قصیده به تبریک خوشی حضرت محبوب  
 سبحانی رضی الله عنه تخفیفی خواستند حکم اشرف بران قرار  
 گرفت که عددش همان یازده بار است اما بنظر قلت فرصت  
 شما چهار عدد کم کرده شد بوقت بار و در دارند و این عدد مخصوص  
 بشما است دیگران باز یازده بار کم نخواهند نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رفقا کارخانه شادی عقد منا کحت برادر خورد  
 حضرت ایشان در پیش بود در عین قسب برات مشکفت شد  
 که از عمر نوشته همین یکشب باقی است فردا روز صیبت سخت  
 پیش آمدنی است باز در یافت این حال خیل ترزد و تشویش  
 به خاطر اشرف راه یافت و تغییر بشهر مبارک لاحق گردید و هفت

تاج العارفین را طلب نمودند و بیان امر و قوعی کردند و چاره  
 او را بسته حضرت تاج العارفین که قصد دریافت فرمودند و چنانچه  
 یافتند هر دو بزرگ را تشویش سخت نمود و آخر ای بران قرار  
 گرفت که حالاً تدبیر بکار نمی آید مگر راه دعا و التماس است  
 نیست الدعا عید و القضاء همت بکار باید کرد و دست دعا  
 فراز باید نمود حق تعالی بر محمود و اشبات مکتوبات از لای قادر و توانا  
 یحیو الله ما یشاء و یثبت ما یشاء سه مشکلی نیست که  
 آسان نشود. مرد باید که هر آسان نشود. هر دو بزرگ در خلوتی  
 و پس برده حضرت بی بی ولیه قدس سره که اهل خانه مخدوم عالم  
 بودند و در کمال و کرامت ایشان عنقریب گفته آید سرگرم دعا  
 و التماس شدند تا سحر در خلوت بر روی خلق بسته بودند و نوشته با  
 برایتان بر گمان بے التفاتی و ناشفقتی حضرت ایشان زبان شکر  
 دراز داشتند و درین کار بس تیز زبان که از هر دو بزرگان یک  
 کس هم سر پرست مادرین سامان برات نکرد و انجام نفروید مگر شب  
 از شبهاست متبرک بود که در خلوت بسته بعبادت مشغول انداخت  
 بفضله تعالی بحال منہ و لطف قریب بصبح تیر دعا بر بدت مراد است  
 نشست و در حم قدیم غمخوار شد هر سه بزرگ را دفعتاً بد ریافت آمد  
 که مدت دوازده سال حیات تازه بخشیدم سر از مراقبه برداشتند و با  
 نماز شکرانه برخاستند از روی در شان ایشان گفته اند سه اولیا

طلبتے ہیں اللہ و تیر سہتہ یاد کرد اندر نامہ کہ سنین خواہے  
 خدا خواہ پختن و مہدی حق آید و سے متقین و بعد اقبال برادر  
 مشائلا الیازد و ز شادی و ریات مردمان کہ بحساب آوردند و دیگر  
 ہم از ما اینا ہے موعود کی ویشی نداشت نقل است سیرت  
 بیغیہ اکابر زبانی شیخ العالمین کہ باعث سلطنت علی گوید  
 مشہور بشاہ عالم ہم حضرت ایشان بودند تفصیل این احوال در دیگر  
 بعضی خلفاء حضرت تاج العارفین رضوان اللہ تعالیٰ کرد و خلاصہ  
 اینکه مخدوم عالم رضوان نظر ہے بر حال و سے بود چو است کہ و  
 از بر تخت سلطنت جلوہ گری بخشد و دیگر سالکان و مجذوبان  
 عصر را سے بر خلافت حضرت ایشان بود کار خود فرمودہ بود  
 لما وقت ظهور آن رسید کہ عمر شریف باختر رسید بحضرت تاج العالمین  
 وصیت کرد سے برادر ما ازین جهان میر ویم و کار سلطنت بر  
 شما میگذاریم بے نشانیدن شاہزادہ علی گوہر شما قصد اینہما  
 باقی نکنید ہر نوعی کہ دانید و توانید چون وقت آن بآید خلعت  
 بنامی از بارگاہ دین پناہی بہ می رسولی اللہ علیہ و آلہ و سلم بود  
 و بایند و بعد ایشان ہر چه درین مقدمہ بطور آمد آیدہ گفتہ آید  
 نقل است از شیخ العالمین رضی اللہ عنہما یکبار از ارباب حضرت ایشان  
 را در بدو حال سلوک اتفاق ملاقات از فقیرے ہند و جو گے  
 فرمودہ چون بالفقر ملاقت داشتہ ہما حال ایشان سلیک کرد



و غلبہ آور کہ ہر بن موسیٰ مسلوب الحال اثر حالات کفریہ  
 ساری گروا ہند حتیٰ کہ رجوع بہ پیران و غم ایمان ہم در دل و  
 نگذاشت بعد امتداد ایام روزے حضرت ایشان انکس  
 رسیدند کہ فلان مرد بنظر نمی آید عرصہ بسیار گذشتہ آنکس عرض  
 حال واقعی کرد باز فرمودند کہ بالفعل کجا است بطوریکہ بیاورد  
 بن باید آورد معلوم شد کہ انحراف کلی دارد ساکت ماندند و حجب  
 او کردند کہ کشان کشان بحضرت ایشان رسیدہ و از ہر بن موسیٰ  
 و اثر حالات کفریہ زایل کردے و اثر حالات ایمانیہ ثبت  
 فرمودے تا آنکہ فی الجملہ افاقہ آمد کہ ادراک حال خود میکرد و ہر  
 روز بخدمت عالی حاضر میشد و یکدو ساعت می نشست تا  
 زمانیکہ باز بحال آمد ہر چند آن جوگی زور تصرف بسیار آورد و سہو  
 غلبہ اثر وے دیگر نشد مؤلف کتاب میگوید کہ زور تصرف  
 آنحضرت در باز آوردن آن مرید ہر قدر کہ بودہ باشت دیگران  
 چہ دانند مگر زبانی شیخ العالمین رحمہ اللہ شنیدیم میفرمود نقل آنحضرت  
 تاج العارفین رضی اللہ عنہ کہ این زور و طاقت شاہ محمد مخدوم مخدوم عالم  
 بودہ کہ آن گمراہ را براہ آوردند و بحال ساختند ورنہ از دیگری  
 دشوار بود نقل است میفرمود سند الصفا و امانت برکاتہ  
 روزے کسے یک دو نہ ششیر نذر حضرت ایشان آوردہ  
 بود و فرزند ارجمند وے رحمہ اللہ حضرت شاہ آیت اللہ قدس سرہ

حاضر مجلس عالی بودند نظر حقیقت فرمود آیت الله العظمی  
 در غیبت داری عرض کردند عنایت شود اجابت گرفتند  
 لایق و یا غنیمت از آنجا که در آن ایام بمقتضای سن پیری در بصارت ظلمت  
 قیوم رسیده بود و در کار فتویای می افتاد ایشان بگو  
 فتادند که چون آنحضرت نمی بینند باید که دوله دیگریم و دست  
 بر آید که در دوله دیگر فتوا آنحضرت فرمود آیت الله این چه حرکت  
 بود میدانی که نمی بینم و کار ناگردنی کردی همیشه را با این بار  
 محض کردم بار دیگر عذر کن بسا وقت است که پدر رسیده و  
 پس منظور نیست و اکثر بود که در اندک توقف کاغذها را  
 فرمود که مگر کور شده چشمش پیکار میشد و خاموش می نشست  
 باز چون آنحضرت بفرموده آواز داد که و یا دفرمود که  
 آن بیچاره عذر دنا بینا می پرسش فرمود می گفتند هیچ نیست یا  
 فی الفور روشنی چشم بحال گردیده نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین که بعد انتقال آنحضرت زن تره فروشن سمرقند  
 شریف آمد و ظاهر کرد که اله دین و کردن کشته که دشم کس گرفت  
 یا ولی الله اگر صادق هستی گیرنده در مرض اسهال خونی مبتلا شد  
 بلا که گردد و پس سرگشته غلط داد که در تحریر نتوان آورد و آن اتفاق  
 وقت آن بود که پیش آن آله در و را بنظر امتیاط بجای محفوظ  
 داشته رفته بود چون شب آمد پیش حسب معمول از کار فراغت

یافته بخانه خود رسید و میل بگذا کرد و بعد خوردن حاجت بربیت الحلا  
 افتاد رفت خون خالص دست آمده آید دست کرده برخاست  
 و بر بستر آرام افتاد باز حاجت اجابت دید تا آنکه نوبت به هفت  
 و هشت بار رسیده و رنگ رو تغییر پذیرفت مادرش را  
 قسم یاد آمد و پرسید آله و زو کسے گرفته ترا معلوم است یا نه  
 پسرش گفت کسی نه در دیده و نه گرفته من در فلان جا دهمشته ام  
 مادرش و نسبت که اثر دعای بد بروی افتاد و وان دوان  
 بر غیر از شریف حضرت ایشان آمد و جریع و فحش بسیار کرده که مال من  
 کسی نگرفته بود پس من بنظر احتیاط برداشته و اینک در سراسر  
 بے ادبی من و او هر دو گرفتار شدیم هر چند عذر کرد عفو تقصیر نکردیم  
 و پسرش قریب صبح هلاک شد همسایه اش زبان ملامت کشادند  
 که سو ادب تو در حضرت بزرگان باریب کارے کرد و صدق  
 ولایت و صحت نسب و بی رضی الله عنه دیدے انتقال حضرت  
 بیست و هشتم ربیع الثانی وقت اشراق است سال یکزار  
 و یکصد و هفتاد و ست هجریست بر اے صحت بیمار و برآمد کال  
 نیاز ایشان توشه بے تعیین وزن مجرب است لیکن اگر  
 آرد گندم یک اتار باشد روغن یک و نیم پاؤ و بهوره پا صیغے  
 هم وزن روغن خطا یاست آنحضرت سید السادات محبوب  
 رسول محمد و عالم محمد و مالدین شیخ الامان حجة الاسلام معان العلم

قرة العین سید روح علی آبادی المغنلین شفیع اللہ بلیں تحسین  
 کامل و مکمل رحمت الرحمن و آیت سید الانبیاء حاج الامین لقا  
 المتقین باب العلم صاحب العشق مجتبیٰ البدریت تحیر للعارفين  
 غانی محی للذین کافی محمد الدین مطلق محی الدین غلام محمد قزوینی  
 محمد ولید محمد ابو العزم و دیگر خطابات ہم بسیار راست کبر در فہم  
 بکس شاید و عوام را خاصہ جاسے اعتراض و در خطابات  
 و کرامات و افعال با و کیا اعتراض سبب کمال آفرہ و بال در  
 دنیا بہت نامور و نامور و بکر وہ اللہ ما حفظنا من سوء  
 العقیدۃ والظن الفاسد فی حضرت اولیائے کرام  
 اللہ عنہم فرار شریف متعل فرار نور محمد دوم شاہ ہند کما  
 قیسرہ مانتب مغرب بفاصلہ و دیگر واقع است چون ابو  
 یار تارکان وی کامل بودند مناسب لاکر شان ہم متعلق کردہ آید

### ذکر حضرت بی بی ولیہ قدس

زوجہ حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم اندر شہداء انا خوال ایشان  
 عنقاد و ذکر برات خادای ہرادر مخدوم عالم گذشتہ است  
 مستقبل ایکوہ و یا نامی مخدوم عالم برادر مرض استقامت عارض  
 شدہ چندے اوقات بعد از الہا روزانہ مصروف ماندہ و  
 نیز بخشد و مرض روز بروز در اشتداد پودتا لکہ بہر کسیہ را یا من

آمد و دست از محالجه کشیدند محمد و منزه زمانه را بس اضطراب بود  
 چاره کار بجز آن ندیدند که به جمع محضت غوث الثقلین فریاد  
 برد بانه شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه کنند و بگویند  
 این رباعی رباعی یا غوث بجز تو نیست فریاد می + نام تو  
 بود و در زبان هر نفس + نگذار چنین دلیل و خوارم کاکنون +  
 در ماند گیم ز صد گدشت است بسی + اسم عظم آنحضرت هر خطه  
 قیام و قعود انوما و یقطه از زبان و دل خواندن اختیار کردند  
 و بیان و دل مصروف این کار شدند سه شبانه روز برین حال  
 گذشت بود که یکبار عنایت غیبی مسدول حال ایشان شد بر  
 العین از انجناب اغاثت ماس مشرف شدند و دیدند که آنحضرت  
 بحال لطف خود خیر خوانده محمد و منزه عالم را دم کرد و فرمود خاطر  
 جمع دارد صحت است و نگاه به از عین عنایت بسوس  
 ایشان کرد که محمد و منزه را افاقه این عالم نماند و از نمان ساعت  
 به اشغال وادکار فتح باب باطن شروع گردید و اثنا فائز  
 درجات میشد حضرت محمد و منزه عالم بخوف جذب متوجه حال ایشان  
 شد بعد صحت کلی اشغال وادکار مناسب سلوک ارشاد فرموده  
 و باندک زمانه بمرتبه ولایت رسانید مکاشفات ایشان حد و قیاس  
 ندارد و خصوصاً از لواقل و ادعیه بران صحت بهار و برآمد کار  
 دینی و دنیوی و ثواب اخروی که خلق را کتابی محلی شده است

۸۰  
در سنائی محفل خیریت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم علی و میرا لایم  
ایشان شد و معرقت و معروض هر طسب و یابس مجاز و ممتاز بود که  
از مکاشفات ایشان یکی خواص آیه قرآنیها الذین امنوا  
اصبروا و صابروا و دابعلوا و اتقوا الله لعنکم تقیون  
تا آخر آیت برای شکستن ماسیل چهار صد و چهل و چهار بار  
خوانده دم کردن مجرب یافته شد و عدد و احتلم وی یک هزار و  
چهار صد و چهل و چهار بار است اگر در عدد اول شکند باز عدد  
دویم شروع کند یعنی جان تو بیت سه عدد کلان رسیده که دل  
خود بخود شکسته نقل است سیفرمود حضرت شیخ العالمین  
در ذکر مکاشفه محمد و قرب عرض و معروض و عنایت کبیر  
صلی الله علیه و آله وسلم که سلسله آبای حضرت محمد و عالم و  
حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما در مبکا ما فواج بر گنجان  
قارت زفته بود روزی که حضرت محمد عالم از ایشان فرمود که بکنون  
رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم عرض فراید که سلسله آبای  
ما همه تا امیر عطاء الله قدس سره غارت زفته تا همه سلاطین  
را یاد نموده حالا چاره درستی آن چه کرد باید محمد و همه حسب حکم  
عرض کرده چون رئیس موز و لطف و عنایت بود پاس خاطر  
و نه علم اشرف بدان لقا و یاقوت که امیر عطاء الله و دیگر آباء  
ایشان را حاضر آوردند هر هر و اقدما قرا کنند و بر کسی ناکشور و فیل

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام خود یا بہ تصریح نسبت قرابت ابوت بیان  
کردند و مخدومہ نام ہر واحد درین عالم بخدوم عالم رسالت  
کہ شجرہ سلسلہ آبائی باز درست گردید بعد چندے کہ از جانب  
اصلی بدست آمد ہر دور را مقابلہ کردند بے کم و کاست یافتند  
فرق تقدیم و تاخیر نامی ہم نبود سبحان اللہ سبحان اللہ نہ ہم  
قبول و نہ ہم عنایت کہ باین چنین کار ہا بے بی حقیقت  
انقدر لطفت و عنایت مسذول گردد خطاب ایشان کاہتہ  
الرسول است انتقال نو زدہم ماہ جمادی الاولی است مزار  
شریف در پہلوئے مخدوم عالم قدس سرہ جانب مغرب واقع است

### ذکر ملا و حبیب الحق قدس سرہ

ایشان از یاران مخدوم عالم اند کمال الطریقیت گماثر روزگار  
محرر اسرار معدن علوم شریعہ مزار شریف ایشان نیز در احوال  
مخدوم عالم است \*

ذکر احوال خیر مال حضرت تاج العارفین نام رب رسول اللہ  
مخدوم شاہ محمد مجیب اللہ قادری رضی اللہ تعالیٰ عنہ

حضرت ایشان از خلفائے مولانا رسولنما رضی اللہ عنہم و عظماء و صفا  
مثال محبوب ترین خلق در قلب شریف وی رضی اللہ عنہ بودند

چنانچه از حکایات آئینده و عنقریب معلوم شود که تکمیل علوم ظاهری  
 و باطنی از شریعت و طریقت ازین جناب مطالب حاصل کردند  
 و بیعت بنسب از حضرت محبوب رب العالمین خواجہ محمدالدین  
 قلندر ریویز و از تفضیلش آئینده گفته آید نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رضی اللہ عنہما که اکابر چون حضرت تاج العارفین و سایر  
 مشیرات قدوم زدند بر زمین برامشرف ساخت و از وجود پادشاه  
 این تیره خاک را منظر و معجزه نموده حضرت مخدوم شاه  
 بر تان الدین والد حضرت خواجہ محمدالدین قدس سره و چند سال  
 قبل بجا یاب بود و بدکام آفتاب لبس منور و رفاه من و روشن است  
 و تعمیرش از وجود حضرت ایشان کرده بود از آنجا که والد بزرگوار  
 حضرت ایشان در ایام محض صغیر سن داغ یتیمی بر دل پاک نهاد  
 چنان حالی ناپدید کرده بودند مخدوم دزد زندی خود گرفت  
 و بعد از چند سال ولایت فرمود و خواهد بود که در حقیقت ملاقات  
 و بیعت نسبت ایشان داشت و دو عالم ظاهر و باطن اخوة حمیتی با  
 جانشین و اموس از جانب دیگر جد والد بزرگ حضرت ایشان  
 امون حضرت خواجہ بودند پرورش ایشان در کنار حضرت خواجہ  
 بود و بیوعی داد و شفقت دادند که داغ یتیمی بر دل حضرت ایشان  
 مانند چون با یام بلوغ رسیدند تحریک مخدوم عالم مخدوم  
 که لبس نمایان زابط قلمی بود و غرض تحصیل علوم ظاهری و از مدبر



عالی حضرت مولانا رسولنار مصمم گشت و باستماع اوصاف  
 آنحضرت که از زبان فصیح بیان مخدوم عالم بسمع رسیده بود تحت  
 اشتاق دیدار جمال باکمال وی رضا گردیدند و خواست اجازت  
 از جناب خواجہ رضا کردند و خواجہ رضا که از کثرت او و او را کار و مراقبات فرا  
 در پس و تدبیرین نداشت با وجود شفقت تامه که محبت پدری  
 از آن رشک میرد و آن مقام حق حضرت ایشان بر دل مبارک  
 گویا از کرده رخصت فرمود چون بشهر بنارس رسیدند و بدولت  
 پادشاه مولانا رسولنار فایز گردیدند و بجز دیدار تخم محبت که روز  
 ازل در مزاج دل ید قدرت کاشته بود شاخ و برگ بر آورد و  
 آفتابانان در نمود و علاقه تعلیم و تعلم از هر دو جانب استحکام پذیرفت  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضا که حضرت تلج العارفین  
 راشانی عظیم در مرتبه ولایت بود هر کس از اهل الله در ایام  
 طالب علمی هم ایشانرا که میدید تمام تر یاس ادب ملحوظ میشد  
 تا اینجا که مجذوب بود بر دروازه مغربی عظیم آباد پنهان شاه کاسه  
 نام بس صاحب تصرف و کرامت تمام شهر معتقد و بود همیشه  
 بر منبری ستر مانده و از کس ستر سورت نکردی حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایام شباب ما بود گاه گاه بشهر مذکور میرفتم  
 و از شوق علم در دل از حد زیاده بود ملاقات علماء عظمی  
 خاطر خود میکردم چون آن مجذوب بر سر راه و در بار که چشمش من

افتاد بکنار ما خزان مجلس خود جای پستی گرفته دست بر صورت  
 کرده گایه ویرا بر منته ندیدم و گفته این نو جوان شان دگر  
 دارد و پاکه علاقه از امر باطن خدا مستم بمضمون کلام وی خیال  
 نمیکردم و گویا یوی متوجه نشدم و تریب وی به ششم اما با تو که  
 در آستانه راه پیش نظر و میانه چشم بسوی من در وقت  
 داشته تا آنکه نظر از وی در گذرم نبوکفت کتاب میگوید که این  
 نسبت حضرت غوث الثقلین غوث صمدانی قلوب زبانی است  
 الله تعالی عنده بتائید غیبی از حضرت ایقان بلا قصد او همیشه  
 که در تحفة القادر و خلاصه المغاخر مذکور است که سوار از حضرت  
 پرسید که علم ولایت خود در کدامی عمر به یافتند و مودود عمر  
 بهفت سالگی بد و برهان قاطع و دلیل ساطع اول آنکه در دیگر کتابها  
 یا همه طفلان بنعام شش به بودیم تا گاه دیدیم که بهفت کسان از  
 جمله قریه و یا چند ویرمن به سلام عرض کردند و قریب تر از من نشسته  
 و با خود گفتند این طفل را خدای تعالی است عظیم در ولایت که کسی  
 یا نیست و باز بهر هوشند اندام و زنان بهفت کسان با شش هم  
 که از مردان غیب اند و دیگر روند و با طفلان که در صحرا  
 تغیر فاطمه میکردیم هر طفلی سه گویا سه ساله میدیدیم و یک گویا سه  
 قعاقب میکردیم چون و سبب از ما میدادیم تا بهر غیب وی دیدیم  
 که از هر سران باندک دور افتاد هم از زمان گویا سه ساله بایستاد و سبب

من دید و زبان فصیح گفت اسے عبد القادر تو بر اسے این  
 پیرانه شده که با نایازی کنی بر و سر کار خود گیر و دنبال ما بگذار  
 بیتے وتر سے سخت بر من مستولی گردید از اینجا خانه آمدم و بس  
 ملول خاطر شستم مادر دم آمد و دید از راه شفقت فرمود امر و رطلال  
 خاطر از نصیحت عرض حال کردم دیدم که بر بشره وی سرور  
 و بختجو پدید آمد و گفت خم خور جای شادمانی است دانشم که دین  
 کار است آرسع سالی که نکو است از بهار شین پیدا  
 است نقل است سیفر مود شیخ العالمین رفو در بیان طلب  
 اشغال و از کار حضرت تاج العارفین و اخذ طریق از حضرت مولانا  
 رسولنار که روزی وقت درس و تدریس تذکره مشرف  
 شدن از جمال جهان آرا اسے نبوی صلی الله علیه و آله وسلم  
 آمد بر سبیل حکایت حضرت ایشان گفتند که بنده هم شوق  
 و تمنا اسے سعادت ابدی بکند اسے دارد و بواسطت استخاره  
 دولت مرتبه باین دولت بی بدل فائز شده است آنحضرت  
 رحمة رب العالمین با اسے فرموده که با استخاره و بخواب از آن بارگاه  
 عالم پناه مشرف شدن چه معنی دارد و دیدن زنده چشم متعلق  
 است نه بخواب در امور متعلقه جسمانی جسم را اعتبار است نه  
 روح را و آنحضرت باتفاق از باب طاهر و باطن زنده است  
 صلی الله علیه و سلم بجز نقل مکانی دیگر تعبیر از رفتن وی صلی الله

علیه وسلم را نیست و ملاقات روحی که تعلق خواب دارد مخصوص  
بیمردگانست باستماع این کلام هدایت انعام حضرت ایشا از اصرار  
و دست داد گو یا از خود رفتند و عرض کردند آیا درین زمانه هم امر  
ممکن التوفیق است یا مخصوص به پیشینیان بود آنحضرت فرمود  
یا صاحب درین زمانه هم ممکن استماع هنوز آن باب بر رحمت  
و رفشانست اگر شما هم خواهید ممکن است و پیشین توان  
در حال نیست چون این مرد و جان بخش بگوش دل شنیدند  
آنحضرت عشق نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در کانون شینه بگوش  
بود یکبار شقیل گردید و جان و دل را در سوز و گداز آورد و خواستند  
که داخل علیه یا ران آنحضرت شوند اما بلا حفظ حقوق بندگی که بجهت  
حضرت خواجده اشتد یک یک حرارت برین کار نیافتند با ستم  
حضرت خواجده را مضمون فکر کرده و عریفه فرستادند مشتعل بر  
یکه استادی حضرت مولانا مسید ناسید محمد و ارفی داشت  
بر کات و عنایات و رونس در ذکر مشرت شدن از حال جهان  
آرایی رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان و چنین ارشاد فرمود  
چون غلام را در باب فقر و غنی نیست که ازان فرقی در میان  
حق و باطل و صدق و کذب تواند کرد هر چند غنا و سعادتی  
و سودا سعادتی که از حد زیاده داشت لیکن سبب اشتراک  
مجنون مالی و در نیافت مال حضرت استاد می جوده بر جمع آورد

نیافت درین باب هر چه ملازمان حضور ایمائے فرمایند بعمل  
 آورده شود حضرت خواجہ رضا بعد ملا حظہ عنہ یعنی بخواجہ شمس الدین  
 قلم را در میدان هدایت جولان داد و بنسبت عنایت ایشان  
 بور و ددل را بر سر و فرمود حسب درخواست ایشان قاصد  
 دریافت حال مولو صاحب این فقیر شده بود نزد فقیر آنست که  
 هر قدر که او شان گفته اند و مدعی آنند رستم الیست از دریا کے  
 کمال شان و قطره الیست از سحاب درفشان انصاحب عرفان  
 نائب خاص رسول خدمت و ہم رسولنا صادق در اقوال خود  
 یکتائے زمانہ در احوال خود بر روی زمین از قاف تا قاف  
 شرقاً و غرباً جنوباً و شمالاً نظیر خود ندارد و اضطرار بے تامل  
 باید کرد فرزندان بہ کہ بقوت بازوئے خود دولتی بدست  
 آرد ورنہ میراث پدری هر کسی را میسر است مشعر بدین معنی  
 کہ دولت باطنی کہ ما داریم میراث ایشان است هر وقتیکہ خوا  
 ہگیرند تکلفی نداد و دولت باطنی کہ حضرت مولانا رسول نام دارند میراث  
 ایشان نیست اگر بھصول و سہ کسر محبت بندند و بدست آرند  
 نزدار باب طلب اعتبار سے دارد تلج العارفین رضی بھجر و مطالعہ  
 سرفراز نامہ کہ بوی حصول مطلوب و وصول مقصود ازان بشام  
 جان میرسد و ددل و دماغ را معطر گردانید بے اختیار شادان  
 شادان بہ بارگاہ عالی حضرت مولانا رسولنا حاضر آمد و مکتوب

شریعت حضرت خواجہ محمد نجیب در نظر کمینا اثر کرد از انید حضرت  
ملاحظه فرموده بر زبان حق بان آورد که چون شاه صاحب محبوب  
رسل العالمین اند هر چه خواهند فرمایند گرامهال که بر خلاف ایشان  
دم نزنند و بجز متابعت بر خلاف رود و لطف و رین سخن نمایان  
آنست که قبل ازین کسی را اطلاع نبود که حضرت مولانا  
بخطاب رسولگزار و حضرت خواجہ خطاب و سبب العالمین میبود  
همتا زانچه سابق ذکر آن بفصل گفته شده القعه تاج عالمی  
بایمان حضرت خواجہ در رجوع بطریقه و ارتیه و سیه آورد و حضرت  
مولانا رسولگزار ابرس اتمام به تربیت حضرت ایشان بود و کوب  
بخت را نیز که تراجم آسمان رفعت و کمال طالع بود هر روز بلکه  
هر ساعت از ترقی باطن نورش میفرمود که از معاصران از این  
بصیرت را چشم غیره میشد هر شغل و ذکر و فکر که آن میخواست  
می یافت و در هر صبح کلاه ثمرات بدست می آورد و دند و طی میخواست  
معارف و می میگردد تا آنکه روزی حضرت مولانا رسولگزار  
برین دهر وی و ترقی ایشان به تمام زبان مبارک آورد  
آیا شیخ زبان خواهی شد که اینقدر به تمام ترقی میشود  
چون از عادات آنحضرت بود که اعتیاداً عن الکذب و احقر  
عن اللغو سخن میفرمود و باینهم بر زبان حق ترجمان خداوردی  
مغیرے بر شرف مبارک آمد و تردد دے بخاطر اشرف ماهی

که سخن بر زبان نهد در یافت حال آوردم ساعتی بتفکر سر  
 بهراقبه فرود آورد حق تعالی از فضل خود باب انگشتان بر روی  
 دستش رقم مفتوح گردانید و مژده حصول مقصود همچنان که زبان مبارک  
 رفته بود بگوشتش دل رسانید که چون دوام شود برسد شیخ الزمان  
 نشیند و کامیاب گردد و بخطاب شیخ الزمان سر فرازی یابد  
 بر خسار مبارک اثر بهجت ظاری شد و نمود الحمد لله بخوبی  
 تامل بر زبان آورده بود هر چند در محل استعجاب هر کس را از عادات  
 کلام است اما حق تعالی که حافظ حقیقی است درین محل تعجب  
 بهم از لغو و کذب میبایست نمود و بوقوع آن امر وعده فرمود در  
 عمریکه هفت سال از تکمیل طریقه وارشیه و بسیریه قادریه ممتاز گردید  
 و فراغت یافتند و بسیر مقامات شتافتند و بهر کسبت و چار  
 سالگی از تکمیل علوم شرعی درسی و معارف باطنی فراغتگی  
 دست داد به تشریف فرقه خلافت و مثال طریقت کامیاب  
 شده مجاری هدایت خلق گردیدند و رخصت و طین حاصل شدند و  
 در زاویه عزلت نشستند و داد توکل دادند در قلیل عرصه ارشاد  
 نامه آنحضرت رضاینام تاحی ایشان از شهر بنارس شریف ورود  
 فرمود از کمال لطفت و عنایت رقم فرموده بودند تردد خاطر بر آن  
 آن فرزند بیشتری بود فلان شب که در خلوت مشغول با واد و قوت  
 بودم ده کس مردان حاضر آمدند بصورت پارسا و انوار سعادت

انجیای مصر نیای تا آنها ساطع و لامع بر اسلام گفتند و میباید  
 دادند پرسیدیم کیانید و این سبار کبار چیست ظاهر است  
 مالک منجم است است و ثبات بخشیدن شیخ الزمان پناه محمد  
 حبیب الله قادری ماسور شده بودیم و اکنون بعد فراغ کار بقیام  
 خود میرسیم خوشتریم سبار کبار و الملاح حال رفع تعلیق خاطر است  
 نیز گزیده اندیم بیکان بر لایم و خالامیر ویم با آن فرزند هم سبار کبار  
 سبار کبار و الحمد لله علی احسانه مولف کتاب میگوید این  
 کمینه یار گاه هم زیارت مکتوب شریف کرده است و از انجام  
 باز نیست نه آمد و عبارتش محفوظانه لایم معنوش بقید قلم آوریم  
 نقل است روزی حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس  
 بحضور حضرت مولانا رسولگار فرزند کردند که مایه دو کسان بعد  
 از او شیخ الزمان تاج العارفین را یکبار از کار و شغال بارشاد  
 میشود و در محنت و ریاضت هم قریه نیست اما او خائرا  
 ترقی باطن و وزیر و زاست و ثمرات آنحضرت و مادر و خود  
 در پانده میباشیم آنحضرت را فرمود قلب او شان در میان  
 دو نور افتاده است یکی نور قلب من و دیگری نور قلب شاه  
 عماد الدین قلندر که هر محله محیط قلب ایشان است اینجست  
 ترقی نماید تر میشود و محیط قلب شما یک نور من است اما خاطر  
 حجت دارد کار شما بند نخواهد ماند نقل است روزی



خلوتخانه با حضرت مولانا رسولگارم حلقه یاران کاملین بود حضرت  
 تاج الحارقین را خالته پیدا شد که در آن حالت از خود رفته سر  
 بر زمین میزدند و بر میداشتند آنحضرت که سر بر آغوب بود با کشتن  
 حال ایشان سر برداشت فوراً تکبیر پیش سر ایشان گذاشت  
 وقت بر خاست مجلس هم در آن حال گذشت بخانه تشرف  
 آورد بعد نصف شب حضرت ایشان را فاقد آمد میفرمود شیخ العالمین  
 نقل است تاج الحارقین رض که اگر حضرت مولانا رسولگارم تکبیر  
 عنایت میفرمود سر یا پاش پاش میشد و پاشی نمکن نبود  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رض و تذکره مجاهده در ریاضت  
 حضرت ایشان در کسب علوم که چون در ایام طالب علمی از  
 غلبه خواب خنلی در مطالعه کتب واقع میشد موی مبارک  
 دراز کرد و وقت غلبه خواب از رسته بستر آن رسته را  
 از سقف خانه محکم بسته و زیر فرش سنگ ریزه ها گسترانیدی  
 و بران نشسته و تقطیل خداوند کرده بود که در مطمح حضرت مولانا  
 رسولگارم در آن هنگام بسبب قلت فتوح و کثرت یاران طلبان  
 یک آثار آرگندم شست نان تنک میکرد و دست نان تنک  
 بر کس می بخشیدند اکثر طلبان که متحمل گرسنگی نبودند بجای دیگر  
 هم یا گیر خود مقرر کرده بودند و حضرت ایشان در این نان تنک  
 هم یک نان به سقایی خانقاه و یک نان بخاک و ب تقسیم فرمودی

ویک نان قوت خود نیایسته و بالین قنوت غذا بسالو دسے  
 کہ شیب بقا قریب کر دسے و ہرک نان خمینہ صبح در میان  
 سقانی و خاکروب تقسیم فرودے و آنحضرت را بہ نسبت تالیف  
 عتاسیتہ و شفقت کبریہ و کبینه و بعیرت میفرود و سر مولد فرزند  
 حبیبی فرق میفرمود نقل است روئے آنحضرت رسول نما  
 حضرت ایشانرا فرمود کہ مفارقت شما بس شاق می نماید خوشتر  
 بودے کہ توطن بہرہیں شہر اختیار میکردے حضرت لیفان  
 عرض کردند کہ قلام بجز اقارب و اصحاب حدودن لعل یک حب  
 معاش ہم ندارد اینجا و آنجا و عمر بیری برابر است اما اولاد را  
 در توطن این شہر قیامت است اگر اینجا تامل کنیم اولاد ہارا  
 شہر فاسے این دیدار بقطر حقارت و بیگانی نگرند و بخوشی نگرند  
 گویند حال پدرش شہر معلوم نیست و اقارب وطن گویند حال مادرش  
 معلوم نیست و اگر از وطن تامل کردہ درین شہر مقیم غویم ہوتا  
 این ایلیہ بیتان در بیگانی کوشند و استطاعت انعقد نیست کہ آنجا وطن  
 خود روند و بایگانگان خود نیز خود بہر ماغیر غریب را چنین ہمیش آید  
 آنحضرت تامل کردہ فرمودہ است گفتی ہمہ انکامل عنایت آنحضرت اہل دیار  
 خود حضرت ایشان حضور کنانیدہ بود و اہل دختران آنحضرت ہم بلا فرق  
 با حضرت ایشان نسبت پسری و برادری حقیقی میداشتند اما حضرت  
 ایشان را حظ اصحاب انعقد بود کہ گاہستہ بود و آن محذورات

عالم نه شستند بجز آنکه دست بسته ایستاده می ماندند و با هر که  
 حکم می یافتند بجای می آوردند هر چند اجازت بختن میشد لکن  
 بهین عرض میکردند غلام را مولا اگر بفرزند می خواند و بفرزند  
 گیرد از غلامی بدر آمدن میتواند آیا از حد خود نیکو می شناسد غلام  
 آفر غلام است و مولا مور لست است چه طاقت که با سولی هر که  
 جوید و باو بکشند ازین گستاخی معاف دارند ما را به ازین  
 دوستی دیگر نباشد که کمر اطاعت بسته و طوق بندگی در گردن  
 انداخته با منتال حکم ایستاده باشم و بجان و دل در انجام و می گویم  
 و گاهی روبرو نه شستند و نیز از آنحضرت رخصت چون رخصت  
 وطن گرفته در شهر بنارس از پاس ادب هرگز سوار نه شدی  
 الا بعد عبور در یای گنگ و هرگاه از وطن بعزیمت زیارت  
 وی رضی الله عنه ره گراست شهر مذکور شدی پیاده قصه  
 نمودی و سوار رفتن سواروب دانستی و آنحضرت رخصت را برین  
 عادات و رعایت ایشان اطلاع نبود تا آنکه شوق دیدار  
 مغلوب الحال کرد و بهمت بکار بسته مسافت ده روزه را بگذرد  
 طی فرمود و بدولت پایوسس فائز گردید از غایت ماندگی  
 راه و وقت شب تب محرق آمد و بے افاقه گرد آنحضرت را نشاند  
 تشویش بخاطر اشرف راه یافت از کسی سبب آن بخص فرمود  
 سخن کرد اثر حرارت راه است که عرصه ده روزه را بسته روز

ملی کرده اند آنحضرت را غاموش است ایچوین باند رخصت وطن رفت  
 وقت و ذلح ارشاد کردند باز گاهی قصد بیاد آمدن نگشت  
 زانرو در معین الامقوق الادب عمل نمود اما کثرت دریا  
 و در شهر هرگز گاهی باند و رفت سوار شد که شهر مولانا  
 رسولنا است و هم مدول و دستور حضرت مولانا رسولنا و بود  
 کنیزان که از دیار تلج العارفین رفته و بشریت قدس  
 افتخار خود میل ساخته می پرسید ادکبا اگر نام قصبه پهلوانی  
 گریخته فرموده کلام پهلوانی همانند پهلوانی و حضرت  
 تلج العارفین پرسید و پس مسرور و دلشاد شد و هر سیکه  
 وقت سفر این صوب از تلج العارفین رخصت نه شده بود  
 حال و بستر ما را معلوم نیست چنانچه جمیع آنحضرت آمد  
 و فرموده برگاه از و شان خبر ندانند نام پهلوانی  
 گرفتن چه ضرور و اگر فرزند در خانه حضرت پیدا شده  
 و همارا از وجود با جو در شک فردوس برین گردن خود نامی  
 نهاد و بحضرت ایشان خطی متضمن بر معنی که فلان تاریخ من تلج  
 فرزند بکرامت فرمود بهر که از یاران و خویشان نامی  
 تجویز کرده اما ظفر با احب نسبت که آنفرزند از بلند نامش تجویز کرده  
 نویسنده موقوف بر آن داشته ام چنانچه این کینه باز گاه هم کتب  
 و می اسلوب متضمن مضمون با ما زیارت کرده است و نور و سحر

چشم و دل بآن محال ساخته و هم در اوایل ایام توکل القیاض  
 ظاهر حضرت تاج العارفین را بسیار بوده و عرصه متعین احوال خود  
 بمقتور آنحضرت در فرستادارشادنامه بچوبش نزول اجدال  
 فرمود و مضمونش سرایا از تسلی و تشفی مملو بود که اینجا هم از فقر ظاهر  
 حال چنین است صبر کنند قریب ایام حق تعالی فتح باب ظاهر هم  
 خواهد کرد و این مشرع مرقوم بود مع که آن بهر کس و این خاص  
 از برای مجیب به کشود ظاهر بهر کس است و فقر ظاهر هم  
 براسه شما است و مخصوص بشمارشادنامه هزارانیز زیارت  
 کرده ایم و الحمد لله علی احسانه لفضل است میفرمود شیخ العالی  
 در ایام کسب سلوک حضرت ایشان روزی قبال حضرت  
 مولانا رسولنارضا از شهر فازه می پویش شهر تیار می آمدند  
 چون از شهر رسیدند بمیور دریا که گنگ سوار کشتی شدند  
 بنود کشتی بساقل رسیدند و بدو که از طلاطم مولج و جوشر  
 آب در تملکه عظیم افتاده شود روز نشور از اهل سفینه بابت  
 شد و ساکنان سواحل را دست تا صفت بر سر رسیدند خلق  
 از عاشاره میان جمع آمدند و هیچ کس چاره کار نمیدید برادر  
 بزرگ آنحضرت رسولنارضا رسید فضل قدس سر و که برکناره  
 دریا جیت فرود آوردن آل و عیال از سفینه تشریف میداد  
 انبعاث این حال پس سر سیمه و شکسته بال تیز تیز بحضور عا

آنحضرت حاضر شده فریاد کرده اند و اداری خواستند که وقت  
 دستگیری و فریادری ناست و رینه تمامی ناموس تلخت میشود  
 و غرق میگردد و کشتی در تسکله عظیم افتاد آنحضرت را با دراکان  
 مال بس تشویش دست داد فرمود که شاه صاحب را از دست  
 فرمایند اشارة بحضرت تلج العار فین فرمود شاه قتل قدس  
 چون بس مشرد بودند با وجود رابطه بیعت و ارادت که بجهت  
 آنحضرت رنم داشتند بی باکانه گفتند که من بحضور عرض میکنم و  
 از حضور بشاه صاحب فرستاده میشودم آنحضرت فرمود که  
 و ما میکنم هر چه میگویم بدان عمل فرمایند تا چار بادل  
 جبر تلج العار فین برآمدند و بنیان ملل کردند حضرت ایشان  
 در انوقت مطالع کتاب میگردد گفت زود تشریف ببرند که  
 فوراً رسیدیم شاه قتل قدس سرود و ان اسبوسه دریا  
 روان شدند چون برکناره دریا رسیدند دیدند که تلج العار  
 تنگ بسته در صین ملاطم سفینه را از هر دو دست بقوت تمام  
 گرفته اند که از تسکله غرق طبات یافته و لزدور باز مانده و حضرت  
 همچنان بر دو دست گرفته گویا بر دست پد داشته بر ساحل  
 و فاسب غده ملطفت تلک شاه قتل قدس سره درین معاینه  
 شفیق بودند بلکه تمام قاشایان که برکناره دریا بودند و دل سفینه  
 برده امشاند که کردند و حیرت و تپه بر خاص و عام بود و کله طرقت

ماجرا می شگرفت پیش آمد و این جوان که بودند مایان و نیزانگیاهی  
 درین شهر دیدیم نه برآمد و رفت وی اطلاع یافتیم همین که بشتی  
 غرق میشد آب از هر طرف میگرفت یادداشت از دستگیری آن مرد غیب  
 برکناره رسید هر کسی را از استعجاب تمام سخنی بر زبان بود و شاه  
 فضل قدس سره خود در تحیر که ما از ایشان بیشتر روانه شدیم و بر  
 تیزتر آمدیم در اثنای راه هم ندیدیم و نیاقتیم باز اینجا در اتمام  
 نجات گشتی بسیار دیدیم مگر از طاقت تصرف ایشان مطلع نبودیم  
 امر در معلوم شد و قبایل را گرفته بخیریت تمام داخل دولت سرا  
 گردیدند و باطلاع ماجرا اول کجرا کتاج العارفین آمدند دیدند  
 که همچنان بر دستور اول در مطالعه کتاب است مگر یک لنگ  
 تر در افتاب انداخته است که خشک شود و لنگ دیگر بسته باز از آنجا  
 بحضور مولانا رسولنمار حاضر آمده مفصل احوال معترض بیان آوردند  
 آنحضرت که فرمود صاحب این وقت از تشویش خاطر بر سخن من آزرده شدید و  
 حال آنکه از مرا تپ شاه صاحب واقف نبودید و ایشان برابر  
 من انداز از روز شاه فضل صاحب بس ملاحظه آداب حضرت ایشان  
 میداشتند نقل است روزی حضرت ایشان و مخدوم  
 عالم محمد مخدوم رضی الله تعالی عنهما بحضور اقدس حضرت مولانا  
 رسولنمار حاضر بودند از عقبی بمن آنحضرت مهاجری بود که هم  
 در الوقت بشرن مکارمیت بهره اندوز سعادت بود اتفاقاً

صاحبزاده والا نژاد حضرت ولی میان که سابق احوال ایشان در  
 ضبط قلم نظیر این آورده چون احوالت مذهب مستمره داشت آن همان  
 که خود را اگر و محبت آنحضرت می داشت و بصورت عقیده ایشان  
 می آید آنرا تا سفت گفت تا پس کسی بگوید آن نشد که نام حضرت  
 را بلند کند و بر بنیاد است شایسته و خلق را راه راست نماید سخن و نه  
 بر خاطر اشراف ناگوهر آمد اشاره بهرد و یاران فرمودار شاد و دلگوش  
 من ایشانند که تا قیامت نام و نشان من ایشان مانند نقل است  
 شیخ العالمین و میفرمود که روزی آنحضرت رسولنا را تاج العارفین  
 در گذر بفرمود در طریقه ما شخصی پیدا شود که بدیع العصر باشد  
 هر کس از تنه ایشان آنحضرت آستان بافتار آن گوهر نایاب هستن  
 چشم و گوش بود که تا چند خبرش بگوش جان بصد و تاکی چشم را  
 از دیدار وی نور و در اسر و در میل آید ناگاه در خانه غنیم  
 عبد المجید که وابسته دامن دولت تاج العارفین و ظهورند و در  
 موجود آمد حضرت ایشان بدیع الزمان نامش کردند چون با شیخ  
 مذکور ریس محبتی در چشم عرض کردم بدیع العصر نام نهاده خود و جبر من  
 قبول ننهاد مگر عرض کردم فرمود تو طفل هستی و طفلکی میکنی و نیکو  
 عضو نیکه درین سرباز ادبیه سازی معلوم است اما آن بدیع العصر  
 موعود و یکرست بنام بدان بدیع الزمان نام کردم ما آنهم حکایات  
 سابق و حلال از زبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضی الله تعالی



عنه بے واسطه شنیده ام نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی  
 در زنده از حضرت مولانا رسولگزار بن یحیی العارفین رضی ارشاد شد  
 که نصاب سیمت الله قلندریه بدین حسب الحکم آغاز کردند هنوز ایام  
 نصاب با تمام نرسیده بود که کو قوال بلده را سبب سببی غبار عبادان  
 طرف آنحضرت بر خاسته و بر دل وی نشسته که عقل و ورعین از فکر  
 مالش بصد مر حله دور افتاده افتراقی بکار بسته قریب صد نفر سوار  
 و پیاده را مسلح و مستعد جنگ بگریختاری آنحضرت رضی فرستاده و ظاهر  
 سببی بجز آن نبوده که منشینان خود باز با شکایت نموده که هر کس  
 که از روسا شهر چه علما و فضلا و وجه اهل دولت بملاقات نامی آن  
 اما ایشان گاهی نماندند نه از سلامی و پیامی دلشاد کردند و مراد  
 ازین گرفتاری غیر از سبکی و تذلیل آن والا محترم دیگر نداشتند  
 بجهت این خبر بمشور رسانید که مردمان بگریختاری متعین شده  
 روانه شدند و محقریب میرست تردد و تشویش انجمنی بسیار آمد ببلج  
 العارفین فرمودند به نیت دفع معاندان و رفع شرور ایشان سیمت  
 همین وقت خوانید حضرت ایشان عرض داشتند که هنوز ایام  
 نصاب باقی است از بهر حاجت چگونه خوانده شود عرض وی  
 خلاصت را می مرضیای گردید و بمعرض قبول نرسید و بانندک  
 خشونت فرمودند شمار ازین چه کار هر چه میگویم بران عمل کنند حضرت  
 ایشان فی الفور امتثالاً لا امر و ضوکر و هر مصلحت استند و خواهند

اتحاد کردند و آنحضرت بدو یک نیزه فلک کافه که بر زمین افتاده بود  
 برداشته بیرون در مقابل آید و ایستاد هنوز بساعتی نگذشته بود  
 که سواران و پیاده تیره بختان نمودند و خداوند آنحضرت از نیزه قلم یکبارگی  
 آنرا اشاره کرده فرمود پس بخدا دانند که درین اشاره چه اسرار بود  
 آنجا چه دیدند و گفته باین اضطراب گیر نیستند که هوش و ستاره و سیلح  
 نیم مانند یاد برود و ستاره و سپر و شمشیر انداخته و گدازشته و کسی از  
 اسب بر زمین افتاده و نه بار و بفرز آوردند گوشتی در جنگ عظیم  
 نهیستی خورده و نیزه کو قوال رفته سرگزشت خود را بیان کردند آن  
 شقی از این مستفسر شد که چه دید یک ترسان و هزارسان و بفرز آورد  
 هر کسی با خاد و نیزه قلم ظاهر نمیکرد و میگفت دیگر ندانم که بر رکب و  
 مرکب چه گذشت سامعین را تحیر گرفت آن اهل سیده خواست  
 که باز تندی چند دیگر فرسید خویشان و مواسبا و نشان وی را آید  
 و گفتند که او مرد فقیر است عداوت با وی سراپا سر ضلالت است  
 و در دین و دنیا خسارت می بینی که بیک اشاره کار سواران را  
 و پیادگان تمام ساخت بار دیگر ندانم که سر انجام کارت چه شود  
 مباد آفتی رسد که جان بری بازوی دشوار نماید جان بر که  
 ترک این سودا کنی و بتوانع و مدارا و آشتی پیش آئی نه سودی  
 جز زوری میتوان کرد لازم است با محنت یاود آن بفرورد  
 قزوینی + صلاح کن نیکو دانسته که آن عزیم کرد با او را غ شقاوت

از سزای که بر پیشانی خود داشت نگذاشت که غبار غما دار  
دل وی بر خیزد و از آب رحمت فرو نشیند تا آنکه هر روز در کا خود  
بجز خسارت سودی و بهبودی نمیدید نقصان میفرمود و خایه  
بربادی رومی نمود آخر کارش هلاکت انجامید خاوه اش شایه  
بوم شد کسی از نسل وی باقی نماند که در دنیا یادگاری ماند مگر  
همین حکایت وی و حضرت تاج العارفین بیشتر فرمودی که گاه  
از ما آنحضرت را سر مو ملائے نرسیده مگر درین امر که آنروز در  
امتنال حکم عالی بنیال ناتمامی لصاب اندک ایستادگی از ما بوقوع  
آمده بود چون این حکایت مبتنی بر عینیت آنحضرت رضیه نسبت تاج العارفین  
که بوده که گاهی از حضرت ایشان خلافت آنحضرت بوقوع نه آمده  
و همیشه مورد الطاف بودند در تذکره ایشان آورده شد و رتبه  
مناسب آن بود که در ذکر حضرت مولانا رسولنامی آوردم و  
سابق ازین در حکایات آنحضرت شعار کرده ام که بعضی تصرف  
آنحضرت در ذکر یاران وی رضو گفته آید و هم میفرمود شیخ العالمین  
چون حضرت تلج العارفین رضو عینیت توکل میکنم قلب شریف  
گردید رجوع بحضرت عالیات با ستیازه کردند از جناب مستطاب  
امام همام سید کونین نور دیده رسول الثقلین حضرت امام حسن  
مجتبی علی صده و علیه السلام اشارت ضمانت کفایت و مایحتاج  
یا فتنه ارشاد شد که بر خاوه توکل قدم استوار دارید ما ضامن

کفایت شما استم از این روز و نیا خرید و نفیذ محض گزیدند و  
 غایباً مخلصانه بر سجاد توکل کتب شستند نقل است که بار  
 این شهر بنارس خاور را هرگز شست از راه جنگه و بیابان زده نورد  
 و طریقی شریف شد و در آنجا راه جنگه واقع شد و در این جنگه مکانی  
 بود پس در کشتا اندرون وی تشریف بردند دیدند که از مردمان آن  
 است فرمودند کسی باز شما را چه صاحبانه خبر رساند تا ملاقات  
 کنم که مردی متافرم او بعد اطلاق جواب آورد که ساخته پشینه  
 می آیم چون در آنجا رسید و مردی سرمد در آنجا نشست و وقت ظهر آمد و  
 برآمد صاحب مکان نزد حضرت ایشان از کسان وی تاب  
 طلبید و و بنو ساخت و نماز گذارد و در وایت و قلم طلبید و رقیه  
 بدین چهارت نشست فقیر آمد و ظریف هماننداری آموخت و سپر  
 مردمان وی کرد و دانه شد چون رقیه شریف بملاحظه صاحب  
 مکان در آمد و در ویش اثری کرد و هر سوختگی را بر او داد و سبب  
 که کجا که بایند بخت و الکاح با دارند و جانی خود روانه خدا کنند  
 بخت در مسافت قریب آنحضرت را یافت و پس غدر با کرد و دست  
 باز آورد و حاضر جماعت هماننداری لموظ و اجنت چون آثار  
 ولایت را بینمایند هر میا سبب آنحضرت و لغو و لایح سید پیر  
 اگر که نه بدست سودای با هر باطن در دلتح با چیده و است لای  
 پای طلب ندانم که شلاق وی سفر گزینم اکنون که قدم شریف

بمائت ما رسید و دانستم که بخت خوابیده و بیدار شد و وقت یار  
 امیدوارم که چیزی از شاد شود تا بذریعہ آن روحی مقصود بینم  
 عرضش به عرض قبول در آمد و شغلی با و ارشاد فرمودند با تو عرض  
 پرداخت اگر در داتی رو نماید چه کنم و حضور را کجا یابم فرمودند از اینجا  
 شهر بنارس قریب است عرض حال بذریعہ نفس بحضور پروردگار  
 حضرت شیخنا مولانا محمد و ارشاد رسول ناکرده یا خشی چنانچه بعد چند  
 ایام که عریضه وی بحضور اقدس حضرت مولانا رضی شریف قبول یافته  
 پس تعجب لاحق حال بندگان عالی گردید که آثار و مثرات طریقه  
 مانوشته است و از ملاقات هم ندارد و نه از یاری ذکر انجمنی  
 در میان آمده چون تلج العارفین رضی الله عنہم خدمت سرایا  
 وفادت حاضر شدند آن عریضه بملاحظه حضرت ایشان عنایت  
 شد عرض کردند که غلام را اتفاق گذراز انسو گردیده بود چیزی  
 طلب کرد و گفت که باز عرض حال کجا کنم گفتم عرضی بحضور اقدس  
 کرده باش که شهر بنارس از اینجا قریب است بنابر احوال خود  
 مندرج عریضه ساخته بحضور ارسال داشته است نقل است  
 روزی در اتنای راه اتفاق شب باشی بسرای مسافران  
 و چند ساعت قبل مردی هم در آن بسرای فرود آمده بود  
 چون چشم دو بین وی بر روی مبارک حضرت تاج العارفین افتاد  
 فی الفور یک جای نماز مکلف و مبلغ نجر و پیر نقد نذر آورد و حضرت

ایشان سبب این نیا رسیدی و عقیدت کیشی از روی پرسیدند  
 عرض کرد و در شکله سمیت و ان بودم نذر کردم که حق تعالی اگر برون  
 آسان کند اینقدر بکفرت دوستی نازد و ستایش نندازد نام  
 محبت الدعوت حسب بنوا و بطوریا و در بنایین ایقانه که مدعی  
 همراه و هشتم کردم امیدوار قبول حضرت ایشان فرمودند چون ایضا  
 آن مشروط بودی تا بهشت چگونه معلوم شد که با اینها و اینم گفتیم  
 این القاب از خدا است که ندارد و لایست بصورتی و شکله  
 نامانده این بشارت نورانی غیر دلی را ممکن نیست ثقل است روی  
 غیرت جوگی که بخشش تمام مشهور به جهانی می باشد چندان  
 یاران و معتقدان بصورت تاج العارفین در آمد و خلوت کرد گفت  
 که از مسکفان فلان کوه اسم بر من وقت مرگ فرمود که مادر من جهان  
 قانی نیل ویم و هنوز کار تو تمام مانده اگر تمام کار تو داری بشاکیست  
 که بعد من در شهر عظیم آباد پیشه اختیار کنی و مسافت چند کرده و جاده  
 مغرب تصبیه است اسزوت و مشهور به تصبیه پهلوانی طربها  
 بر سر که است پس کامل ناز و در جمع آردی که او ترا مقصود دارند  
 پس سیدم از شما ملاقات دارد فرمود درین عالم ندانم با یکدیگر حاضر  
 میشد ما و او در آن مقام دیده ام و ملاقات کوه الهام و او در آن عالم  
 و در آن مقام تلج سبزی ای او لیا و یگونی درین نشان بر روی عرض  
 کنی کفایت میکند تصدیق ترا احوال بعد از این کار خانه و سر

حسب وصیت حاضر خدمت سراپا افادت شده ام امید دارم  
 که پسگیری حضور کامیاب گردد حضرت ایشان پرسیدند باطل  
 کدام شغل و فکر میداری آن فقیر در مانده حال آنچه ذکر و فکر ملت  
 خود میداشت بمعرض بیان آورد همان فکر را اندکی تغیر و تبدیل  
 فرموده بیداد مت ارشاد کردند وقت رخصت بمن عرض کرد که غم  
 بران دارم که در فلان جنگ که بدامن فلان کوه واقع است  
 رفته عزلت دوازده ساله گزینم اگر زندگی و فکر دبار دیگر  
 سعادت پابوسی حاصل خواهم ساخت و رخصت شد چون بقصیر  
 علی گنج سوان رسید بعضی متوسلان حضرت ایشان که در آن  
 قصیر بودند به نظر لباس فقر و کمالات رفتند همه ماجرا در  
 بیان آن ایشان پر رسیدند که شیخ ما حضرت تاج العارفین  
 کدام چیز ارشاد فرمود یکبار سر پوشش گردید و چشمهایش سرخ  
 و نمناک و گفت ظاهراً کف آنچه حضرت بامدادیت فرموده برخاست  
 و گفت حضرت فرمودند که لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و ستانه دور کرد و چرخ زد و بر زمین افتاد معتقدانش که همراه  
 بودند با دشمنان و قاطر افسردگی گفتند مگر مسلمان شد  
 و طریقه خود گذاشته گفت مسلمان و کافر بے ندانم الا هر چه  
 هست همین است سخن راست میگویم و باز برخاست و  
 کلمه التوحید بر زبان راند و بر قص اندگونی دیوانه ایست از خود

و بخدا پیوسته و از انظار رحمت بشید نقل است چنانچه را  
 انجیب دیو به سخت بود بسیار ادویه و طعم بکار برده بودی  
 نمی کشید چون مانده است تمام از هر سو آمد جمع بکفرت تلخ لغافین  
 آورد فرمودند بعد از شوق حریم سیف استخوانم هر روز با نوبت  
 حاضر شو انجیب زده حسب امر عالی شد و دستوارت بر وقت معمول  
 حاضر شده تا فراغ او را در مقابل آنحضرت رزمی شست چون  
 در اثر دیو چینی یافت از روز چهارم ترک معمول خود کرد و لیکن  
 از آنروز باین در محرومی گاه به آخرین و دیو دیده نه شد مگر در  
 خانه اخن نشاد سه بر پای و حضرت ایشان فرمودند اگر چند  
 روز مداومت بر حاضر شدن وقت معمول میداشت بهر  
 مکانی و خانه که میرفت از آن مکان حاجت و خواهش میکرد کشید  
 خانه اخن که می پرسد باین معاینه اثر چنین ارشاد چون گفت  
 زمیندا شیت گاسته اتفاق حاضر شدن وقت او را دوباره  
 نه افتاد امر روز و فردا را داده که شست خاکسار هم در آنجا  
 سی سال دیده و درین عرصه گاه به گزندی پیشی و منی با فرسید  
 تا آنکه ازین عالم رحبت حیات برست و از تازیانی بخت خود  
 درین باب اکثر بیان میکرد و تا سفت می نمود نقل است که  
 که در هر کس مو بهی نقد عمر خود میبایع کرده بود و در آن مقام فقیه  
 تلخ الحار فین رزم گیر و در هر چند مو بهی بکار بردی است بنیاد



تا روزی رجوع با ستخار و کرد موکلان کیمیا بشارت دادند تا حضرت  
ایشان اجازت ندهند درست نخواهد آمد که کلید فتح باب کار عالم  
درین زمانه بدست وی است ازین مشرود دلشاد بجنور عالی  
آمد و عرض حال کرد مقرون اجابت نه شد چون دید که التجا بکار  
نه آمد اظهار عقیدت بیعت کرد بان نیز سرفراز نگردد و ناچار باز  
راه منت و الحاح پیش گرفت و از حد زیاده التجای نمود که آن زمان  
حکم قضا توأم چنان نفاذ یافت که ما تر نسخه کامل می آموزم و اجازت  
بدان میدهم هر جا که خواهی درست کنی و خطا نه بینی هر گاه ترا نوبت  
ست فاقه رسد اذن عام و ادم از هر شی که خواهی درست کن  
بر هر برگ و شاخ و درختان حتی که خاک سنگ اختیار بخشیدم آن بدو  
کار گفت امروز مقدور اوقات بسری دارم و آنحضرت بر تقدیر  
ست فاقه عجز میفرمایند و نمود اجازت فیل و اسب و شتر میدهم  
بالا جبار محروم باز گشت و از هر کس شکایت میکرد که اصل نسخه  
کیمیا ایشانرا معلوم است و با چندین منت و الحاح مارحم نکردند  
و ندادند و میفرمود شیخ العالمین که آنحضرت از شیوه موسی  
بس از زده خاطر بود سنگ و خوک به نسبت کیمیا گرد نظر کیمیا اثر  
وی رضی الله عنه قدس داشت و اگر کسی ازین جنس وارد  
خانقاه شدی از کمال شفقت مادر او عظمت فرموده که  
شیطان را رسیده است بهیار باش تا در و سوسه و سوسه

بهشت شریف و فرموده که تالیع کیا مومل سغلی و علوی اند و هر  
 وقت کسان از او لیا بی خدا اند که مالک اصل کیا او شانه  
 و نامور اند که طلا و نقره از هر برگ و برگه خواهند و دست خوارند  
 و هر که را خدا میداند بیدارند و در دست می آید تا به صاحب  
 نصیبی خواهد رسید و غیر ایشان هر کسی که درین کار دست انداز  
 خد ویرا غیرت ایشان قیام و خواب میکند و موکلان و س  
 بر پا و از ملک و معاض می سازند و در غیبت و موس بروی  
 مسلط می نمایند تا با تالیع سوزانیم تدار و در تالیع  
 خرابی مبتلا ماند و ازین است که حال موشان تار می بینی و چون  
 یکی از آن هفت اختال میکند آن شش دیگر هر کس را که خواهد  
 از خامن و خام خلق کما یش نفس بگردند و متوجه حال و س  
 غده بر تکلیف و ستم تمام و ولایت رسانند و هم غیر آنکه در  
 هم شکسته اند کما در دست اند و اگر آتش چیدار داده باشند  
 از موس بر می آید چنانچه هر ستم تا به فتاد و تکل تجربه کرده بود چون  
 نوبت بعد از آتش رسید طلا بخاند و مس برآمد لقل است  
 میفرمود شیخ العالمین در دیگر اکایه که آخرت خان کشمیر  
 صاحب میر عبد العلی پهلواروی علیه الرحمه مبلغ ده هزار دینار  
 نقد نزد آنحضرت فرستاد چون میر موصوف پیش نظر آوردند و فرمود  
 و ایچس برید و کجا انصاحب سلام ما رسانید و بگویند تا ازین

باشم یا شیم و بر با شمایان گرفتن زکوة روانیست حرام است  
 میر معزالیه متخیر شده عرض کرد که ذکر و تذکره زکوة بهم نبوده مال  
 زکوة چه گونه بود باز فرمود و ای پس برید آنچه گفته ام بدان عمل کنید  
 ایشان آنهنه نقد را و ای پس بردند و بیان حال کردند خان مذکور  
 پس نادم گردید و گفت در حقیقت چنین بود خواسته بودم  
 که بر فقر اسے زمانه تقسیم کنم چون نام زکوة مکروه بود بنا بر احتیاج  
 آن کرده بودم و ازین حرکت نهایت خجل بشدم نقل است  
 بادشاه عصر شاه عالم بادشاه زیارت آنحضرت آمد خادمان  
 بارگاه باطلاع پرداختند فرمود در خلعت است چون بادشاه  
 بخلوت شریف حاضر شد بعد ملاقات گفتگوی مناسب وقت  
 سامعی در میان ماند مقتضای اخلاق در خاطر اشرف آمد که بادشاه  
 اسلام اولوالاخر است خیرے تواضع کردن مستحسن مینماید که شخصی  
 یکدو نه گلاب بندد آورد چون فصل وی نبود پس نادر و عزیز نمود  
 و حاضران را حیرت افروزد آنحضرت همه دو نه به بادشاه عطا فرمود  
 بادشاه که در فم و فراست و عقل و کیاست هم بادشاه بود بعد از  
 بارگان دولت گفت که متوقع شمشیر و سلاح بودم این گلابها  
 که موسم و سے نبود بن بخشیدند ازین فال گرفته که ملک گیرے  
 و جهاندار ی ازین روئے نگیرد اما فرزندان کثیر بوجود آیند  
 و فی الحقیقت که چنین پیش آمد نقل است قاسم علیخان صوبه

در ایام اوج خویش بپنجتاریک باطنی ارکان دولت که از حضرت  
 حاج العارفین هم عقیدت و نیاز مندی تمام پیدا میکنند قدری  
 یونس بطرح قافله مهر و کر و کبریا بی خدمت دارد و صادر کفایت  
 ضرور است و پروانه یونس مع مبلغ بیست و هفت و نیم نقد مشغول  
 بر آنکه مبلغ خرومیه بیست و هفت و نیم خانقاه آن ولی متوکل مقرر کرده  
 شد و مستاده با آنکه عنویه مذکور پس صاحب شجاعت دوی  
 صاحب بودگویی باخته در یاد مرغیو از مبتلایان پیر سید است  
 و بر جان خود لرزیده است و بجز اطاعت چاره ندیده است حضرت  
 بر پشت پروانه جواب تهنیت بر در کردی که شمس اعظم الی الان مقرر  
 و معین ما را بندگیده و کائنات رزق ما را بیکسبه که بر در دیگری  
 برویم و السلام چون جواب بلا منظره جواب گذشت ساکت ماند  
 تا آنکه زمانه نیت و فساد برپا شد و هنگامه فرنگیان بر و نمود و  
 قوایب در جنگ شکست خورد و نه ریخت بر داشت و در بفرار  
 آوز و منزل اولی در قعه ناعیه پیلواری که در وقت شب  
 نزد حضرت رفیق بدرخواست اذن ملاقات و مستادا حضرت  
 التماس ویرا قبول فرمود و ارشاد نمود که از من سلام رسانانی بگوئی  
 که احتیاج ملاقات نیست غائبانه داعی بالخیرام و دعائے  
 غائبانه را در استقامت اثر می است هر چند آن رفیق اشتیاق  
 نواب بیجا نفع و خیر داشت معرض قبول نه آمد تا امید برگشت و

بنواب اطلاع کرد نواب ساسانی بتامل آنکه و گفت ای فلان  
 بریقین دانستم که او ولی خدا است چرا که درین مجتهد که میروم هنوز  
 آنم که از فقره و امر او هر کس ملاقات ما غنیمت می شمارد و سر بایه  
 افتخار خود میداند اما این درویش که انکار مطلق دارد و حجت مطهر  
 بر ولایت اوست باز بسوی او بشتاب و عرض کن چون رفیقش  
 حاضر آمد و عرض داشت هما بنواب سابق یا نیت نواب باستماع  
 اجمعی تعنی از لشکر یان و دیگر ارکان دولت بر میانه دو کمار سوار  
 شده از رفیق را رهبر گرفت و بر در خلوت شریف رسید چون خانه  
 فقیر بزرگ و در بان دید اندرون خلوت آمد و تحیه سلام بجا آورد  
 ناچار آنحضرت با خلاق متوجه وی گشت نواب با ساسانی  
 گفت هر کسی اعتماد ندارم و هر گفته کسی اعتقاد نمی آرم مگر اگر از حضور  
 حکم شود هنوز از سباب جنگ و دروان کار از مودر آنقدر دارم  
 که یاد نه التفات اید او آنحضرت مخالفان از رسم اسب میگیم و پانال  
 میگیم آنحضرت که لوح محشوظ پیش نظر داشت بجوایش هیچ نفرمود  
 باز بعد ساسانی نواب به تنویر سے دیگر عرض مطلب کرد و خاتم که  
 مزین نقوش عالیجا ہے و بهادری بود دیده گفت شرم می آید  
 که با این بهادر سے و عالیجا ہے از تنه چند کار نا آزموده  
 جنگ نادیده نه میت پر دست میر دم و ملک و جاہ بروی میگذازم  
 آن زمان آنحضرت بوقت نزاع سید خلیف محمد می صلے الله علیه وسلم

سخن حق را از زبان لطیف آئینه نایب عبارت است سخن و میرین فرمود  
 یاران بسیار بسیار شنیده اند و میروا رسیده اند اما بدان که  
 ندانم تا آنکه بطور آینه حقیر هنوز چیزیکه شعر فتح و طغر باشد ندیده  
 که گفتند آید جواب بفرست سخن رسیده و دست گرفت و یک پاکی  
 طیار می مبلغ و دویزار روپیه بخرید و دستور نه شد آخر آنرا بر  
 در خانه نگاه کنید همیشه در وقت آن پاکی همچنان بیرون در افتاده  
 ماند و هر کس از محتاجان و طفلان هر چه میخواست از دوسه  
 می بردید تا آنکه همه اسباب زر و پرده پاشی و حتی مردمان پادشاه  
 پاره کرده بودند اما هر شکل آمد جانها بوسیده و بر پا در وقت قصه  
 جواب که بنویسد خود رسیده تا سفت میورد که این چنین بشیر و ز قلم رو  
 ما بود و ما از وی فاضل بودیم مالی چنین در ویش ولی کامل ندیده  
 بودیم در عذاب هستی و عذاب شتاسی ازین زیاد چه خواهد بود که  
 هر چند همه ما مردی که سخن حق سر مو خلق و قبا پلوسی بفرمودا که  
 فقیر بے دیگر بود بے به نظر خوش آمد و امید نفع هزار هزار  
 سخن فتح و طغر ما ظاهرا هر کس دس و ابرام نمود بے و وعده با  
 فتح و طغر را خالق و موکد ساخته و این بزرگ را هرگز سر و کار از  
 خوشی و ناخوشی ما نبود صاف صاف سخن حق بیان فرمود و مطلق  
 محاببت و صولت ما در عزت و دجا است ماکه هنوز پانی افتاد بر خاک  
 ندارم بخاطر نه آورد و بجز خوف حق خوسه نداشت اگر سابقان

از وی مطلع می بودم از شرف ملازمت بیشتر افتخار میکردم نقل  
است روزی والد شاه اسحاق ساکن قصبه شمس سر اسی که مشهور  
به ستم نام است با جمعی از مریدان در لباس فقر خود را آراسته و  
پیرایه پریشان حال وارد خانقاده تاج العارفین شدند و بجنوب  
حضرت ایشانی عرض کردند غمازان این مبعوض نواب صولت مآب  
قاسم علی خان خواندن سیفی نایروی رسانیده اند و برگشته جاسوس  
چندانکه آن ستم پیشه اعتمادی دارد بر خلق ظاهراً است گویا حکم  
و حجت دارد که افکار و در مقابل و بی اعتبار ندارد و گرفتار  
مسیر و موبشس مجذبان نیست که این بدطیسان  
و فتنه جوای ازین مبلغی و آخر طلب در شتند چون مقهور آن  
نداشتم عذر در میان آوردم ندانم اکنون نوبت بقتل ما  
میرسد یا مجبوس دایمی میمیرم هزار منت پیادگان و ستمندگان  
حضرت ملاقات داده اند که بجنوب رسیده ایم حالا بر سر دایره  
راه چاره و تدبیر مسدود است الا این قدر میدانیم که در پیش  
نیستان شیرینی است و شغال و روباه اولش خواران وی  
هزار در هزار ما همه رویا میم عزت و آبروی ما در حمایت چون  
تو شیر است هر چند رسوائی خاندان فقیرم لیکن لباس  
فقر او و دلق مردان در بر دارم اگر ما سزاوار کرم نیستیم باز  
یاس لباس مردان ضرور است وقت داد رسی است

این چنین ناز و ده کافر را می آید و در این وقت که مردم را در راه  
 که حضرت ایشانرا هم مال چیز و سیاست نواب معلوم نبود و در اصل  
 حقیقت وی زنی است که تعالی غمزه آن بود که اضطراب کسی بدین  
 نمی توانست بدست آمد و بود و خاطر جمع دارند رفتن امر تا چاره  
 است اما و نسبت بمقابل نواب عبوریت این فقیر مانع است  
 خود خیال داشته باشند انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شاه صاحب  
 مزده مافیت و آثار عنایت و حمایت یافته رخصت گرفتند چون  
 بدر بار سیاست آثار نواب حاضر آمدند سر میگان فتنه انگیز  
 بغرض پرداختند که فلان سیفی خان حاضر آمد حکم داد و روزی  
 ما او به هر گاه بمقابل رسیدند بخیر و افتادن نظر بر روی ایشان  
 و نمودن این بشو و دیر سیفی که ان نیست غلط کسی ظاهر کرد  
 و افسر آنست نایب برین فقیر رسید و ایشانرا از قریب خود خواند و بر  
 احترام کرد و با عزت تمام بنشانند و سرمایه او عطیه خود همراه شان  
 داده رخصت کرد و بعد دفع مخمده لشکر گذاری حاضر نزد مستکبران  
 آقادات آنحضرت رفتند و مفصل حال عرض داشتند و نقل است  
 طرفه زنی شریف قوم از سوره شیطانی و شهنشاه ازلی که در  
 و ام کس به اندیش گردید و به زمانه مبتلا شد و در اول کار عمل  
 نبوت رسید و کشتن و برادران را از دستار این معنی خوشی  
 بر آید و آمد فکرش اندیشیدند که تا تمامه اول عمل ظاهر شود



بر خاک بذلت ریزند که جای انکارش نماند زن بیچاره بفرست  
 دریافت و در نجات خود بجز انکار چاره ندید انهار مرض گرفتار باشد  
 که درین عرصه معالجه حق تعالی از کرم خود چاره ماکند و از گناه مادر گذرد  
 آخر در حیل و حواله هفت ماه بسر کرد و از هر جنس تدبیر میکرد و بر انکار اطر  
 داشت و آبستن را بر مرض از هر ب زبانی میکرد و هشتم ماه بخویشا  
 خود گفت که درین کورده وایه حافق و طبیع کامل میسر نیست  
 میخواهم که بشهر عظیم آباد روم و معالجه پردازم اقارب و احباب  
 با خود را بخویشان کردند که رخصت مناسب است اگر فی الحقیقت  
 آبستن است الحال که ماه هشتم است اسقاط وی ممکن نیست  
 بلکه در معالجه اسقاط هلاکت یقین است و اگر باین حیل عزم جلا  
 وطن دارد آنهم مضایقه نیست در هر دو صورت مقصود حاصل  
 است که تنگ و ناموس از میان بر خاست و پایان از قتل وی  
 که مالش قصاص است باز ماندیم و در صورت مرض بر تقدیر است  
 آبر و شخصی از خداست اجازت دادند آن زن کنیز کسی که در نفس الامر  
 پرستار وی بود و محرم اسرار وی همراه گرفت و بشهر مذکور آمد و  
 دایه که درین فن شهره شده داشت بهر اسقاط حمل طلب کرد و هر دایه  
 که میدید آبار می آورد و میگفت که قرب ایام ولادت اراده اسقاط  
 عین هلاک است مادست انداز شدن نتوانیم چون بیچاره افت  
 زده راه نجات نیافت در قصه ناجیه پیلواری که مشهور بسکن

درویشان است بر عمل در عمل و ادویه حضور تاج العالی  
 حاضر شد و مضمون این شعر را اگر دست نابدین در نیستی محبت  
 و عا و آند ایم + ازید عا و قبا چاه بنیاه آند ایم + ابر و طیر و واسه  
 ابر و طاشوی بنیاه که بدیوان عمل نامه سماء آملیم + و مفصل عرض  
 غل بنو و کاتر شیت انلی گرفتار این بلا شدیم و غولطان دیوان  
 رقیتم دست ابقینه شمشیر دارند و با جمیع مرض محبت نکر تا اینجا  
 ایم مالیا یصدق تو به میکنم که اگر حق تعالی که قادر مطلق است بخواهد  
 حضور و غفور میداند و آبر و بخشی فرماید دیگر تا عمر خود مرگت این  
 کار شوم بر عهد عمل را ماه هشتم است اما دفع آن بر خدا انسان است  
 و ناز ناز بر عمل خود بگریست آری سه تا نه گردید و کی ملو کرد  
 هر بخشایش نمی آید بخشش + آنحضرت مایه وی پس بفرمود  
 تو به بدل کردی زن چهاره عرض کرد که یصدق دل تو به کردم و خدا  
 کرد و ظاهر جمع دارد که حق تعالی اکر مالا کریم است عاصیان اکریم  
 از در خود نسیاند نشان طاعت طبعان سود و بسوداوست و کثرت  
 عاصیان زمان و نقصان و سه الله غنی عز العالمین  
 از لغت اوست و نقشی ترکیب فرمود و هفت عدد نوشته و عایش  
 فرمود که هر روز یکصد و از و سه نوشته شمار خورده با غنای شیخ العالی  
 فرمود از همین اصل هفت عدد دیگر نوشته بودی و هفت تا شاید حاجتی  
 باخذ بکار آید زن وقت رخصت مضمون این شعر را اگر دوست

شد سه ای دستگیر بود و جهان است بگیرد و ستم چنان بگیرد که گویند که اگر  
 امان که در عقل و زیر کی گوی سبقت از مردان ریود و بود بخیا  
 از دیاد عنایت عرض کرد و هنوز خبریست نخورده ام میخواهم که در بر د  
 حضور یک نقش شسته بخورم اجازت یافت و بعمل آورد و حضرت  
 شیخ العالمین رضی الله عنه فرمود که بعد از هفت روز از آن زن آمار و عرض داد  
 که در یک هفته بلا حرج بالکل تحلیل شد نه خون آمد نه اسقاط جنین نه وضع  
 حمل نه ضعف و نقاحت که از لوازم اسقاط است گویا در می و اما  
 بود که به شد و هر کس از زنان جوان و عجز که میدید از این ماجرای  
 شگرت در حیرت می افتاد چون آن زن رخصت و وطن گرفت و  
 بخویشان و همسایگان آمیخت زبان طعن بکشد که حالا حمل کجاست  
 نه از دایه کار آنز مورد عبادت کار خود جسم نه از طبیع بعلاج پرداختم  
 نه ضعف و ناتوانی که از خاضع اسقاط است اثری در وجود من  
 یافته میشود نه گفته بودم که این مرض است کسی از آن میان پرسید  
 اگر مرض بود بکدام علاج صحت پذیر شد گفت در قصیه پهلوان  
 نزد حضرت تاج العارفین رفتم و از مرض شکایت کردم چند عدد  
 تقوید عنایت فرمود هفت استعمال و سه کردم هر روز و رم و ریج  
 تحلیل میگردد و تا آنکه بی رنج و مشقت از فساد و عیبت خوابیش نجات  
 یافتم و صحت رو نمود و هنوز چند عدد تقوید که حاجت بآن نه افتاد  
 موجود دارم به بیند همه کسان سر خجالت و ندامت در پیش و

انداختند و او میگفت اکنون برخیز و بخت کفندگان را بگریز  
 و الا بمن اجماعت نهشید که خون آسمان بر زمین میبارد و غارت و آبرو  
 یکسره جانی نماند هر کسان با اعتبار آمدند و اقرار بر محنت و  
 گردن شمع العالمین را میفرمود که تا این زمان که عمر من افتاد  
 برین نابرابری گذشت با شد و در جلد توید و احباب بسیار نقص آن فقر  
 کردیم اما ما بایستی ویرانیا فتم و ناز کسی شنیدیم مگر چنان مستقیم شد  
 که در آنوقت محض امام غیبی بود و آن نقش تا هنوز یاد دارم نقل  
 است روزی در مجلس حضرت شیخ العالمین در ذکر سوره در پاست  
 و ویای خدا در میان آمد فرمود ولی را ولی پاسداری میکند  
 علی الخصوص متقریان حضرت قدس را از اموات و احیای  
 اولیا هر کس بر حسب قدر و منزلت ملاحظه عزت وی میدارد  
 موقوف بر اسلاف و اخلاف نیست و قصد برادر بزرگ خود  
 شاه عبدالحمید قدس را بیان فرمود که ایشان را در سیاحت  
 بلاد اتفاق مشیر دلی شاه جهان آباد چند بار خنده بود و هم از  
 شاه عالم بادشاه که محبتی با طایفه درویشان داشت و حسن صحبت  
 بر حضرت ایشان مکر ملاقات شده بود و دوستی کامل و عقیده  
 عاشقانه بخدمت ایشان میداشت و در تعظیم و تکریم ایشان نسبت  
 به سایر شهرزاده تدرعایت می نمود و آثار خلوص بسیار میفرمود  
 تا آنکه بعد چند سال در دایره دولت بادشاه مشیرالیه آباد رفت و

و در آن ایام شاه عبدالحی قدس سره مقیم وطن بودند با شتغال این  
 غیر و بد نسبت شهر و ملی قرب مسافت این شهر از وطن شریف  
 فو استند که بلاقات یا دشت در شهر مذکور و ندای اجابتی العالی  
 شیه سباب سفر کردند و در گزاسه شهرالآباد شدند مسافت  
 سه روزه طی کرده باشند که عرضی شاه خدابخش که یکی از یاران حضرت  
 اندر رضی الله عنه و عنقریب ذکرشان کرده آید بجنوره عالی متضمن  
 منع شاه عبدالحی قدس سره از آمدن شهر موصوف رسیده مرقوم  
 بود که کوتاه بینانرا از طرف صاحبزاده عالیقدر شاه عبدالحی صاحب  
 عرق حسد و رجوش است بناسه فتنه و فساد برپا کرده اند  
 رنگ در بار دیگر گون شنیده شده از ارکان تاسرهنگان  
 بارگاه سلطنت با خود با متفق بر آنند که چون ایشان بلاقات  
 یا دشت آیند تا وسیع بتذلیل شان سعی بلیغ بکار باید برد و چنانکه  
 با مجرایان ادب آموزی کرده می آید یا ایشان هم بوقع آید  
 که سزاسه مقربان از انحطاط شان شان هیچ امر صعب نیست  
 و تذلیل قرار بدتر ازین نیست که بجاگاه ایستاده شوند و هم اول  
 اطلاع خبر شریف شان در تعویق باید انداخت و در بارگاه  
 عام ملاقات باید کنایت تا در تعظیم و توقیر فیورس واقع شود  
 القصه چون عرضی شاه خدابخش بلاخطه عالی گذشت با وجود  
 کراه خاطر شریف و ملال طبع لطیف از شاه عبدالحی به موجب

بلا تا آنکه سلاطین و خواندگان و کاروانین بر دو دروازه ای که با کرفت  
و سکی و تیرگی ایشان تا گوار آمد چون راه مراجعت مسدود  
بود و قاصد نیز رفتاری که راه بسته بود و طبعی که داشت از راه گریز  
سست آمدن و شوارب تیری نمود چاره بجز آن که دید که مأمورین  
کنند و نمودند و سپردم و گذارم و گیل کارش کردم شاه عمده ای  
که ازین ماجرا خبر داشتند فارغ النبال طعنه متنازل هر دو  
سک و بند تا آنکه در کنار دره و پایانه زیر شهر رسیدند و بعد  
چو بر کشتی نشستند چون کشتی قریب بساحل رسید دیدند که  
خز و سب پارسا به صورت تنگ سیرت منتظر قدم ایشان بر  
کنار دریا ایستاده است از کشتی فرود آمد و بسوی آن میرود و  
هنوز گامی چند در میان بود که آن بزرگ بے اختیار دوید و پیش  
میگذاشت و بساط اخلاق بنود و بعد ساعتی بتامل آمد و گفت میخواهم  
که با شما از دل ظاهر کنم و عیاره دشوار یا جیم ایشان متوجه شدند  
آن شدند و فرمود که شما را چند منزل به عبور دیا یا قی بود که در میان  
اولیا و الل مرارین شهر و جوار ویرانه است مشرق نیز تیر میرود و کثرت  
بکام میفرمود که امهر معجب به شوق مرونان همسایه را و بدنام  
که در کشتی شما سایه لطف انگیزه کسی بر هوا و کسی بر دریا و کسی در کشتی  
از گرد می آیند و هر یکی در غایت غایت بسوی شما ناظر است سیرت  
بر حضرت او و در این کس از کدام جنس اولیا است که اسلاف

بسوی او روان و با استقبال وی روان اند چون قصد استقبال  
 باطن کردیم اثری یافتیم که گاسته نیافته بودم منتظر شرف قدم  
 برکناره دریا ایستاده بودم تا آنکه حق تعالی طریقی را بملاقات من  
 گردانید اما آنیک که فکر نیکو کردیم یقین دانستم که این قرب کمال  
 شما بود که چندین کاملین اسلاف را از قبضه بخش آورد و تا کشتی  
 حرکت داد اینهمه محض پاس خاطر پدر بزرگوار شما بود و مال آنست  
 که بخت و دو سال است که برکناره دریا حجره ساخته عمر بخت  
 شاقه بسر میکنم و صوم دهری بر یک نان خشک جو افطاری ساق  
 ناگاه اگر رغبت بشیرینی آمد نیشکر از بازار طلبیدم هفت بار اول  
 او را بدریا پاک کردم و اندک بگر می آتش رطوبت و برا خشک نموده  
 باز پدر یا شوئیده و و پاره سته پاره از آن خوردم و از مردوزن  
 با کسی درین مدت از مضائقه و معافیه مساس بدست نیاوردم  
 مگر امروز با شما معافیه دست داده باین غرلت و ریاضت بجز  
 انکشاف عالم ارواح و ملائیکه و امن مقصود بدستم نه آمد و اثری  
 از وصول مطلوب معاینه نشد و از هر اولیای زنده و مرده  
 که قصد افاضه نمودم افاضه ندیدم مگر آنیک بجناب والد شما که  
 که قصد افاضه میکنم اثر افاضت از انسوحی بنیم و این اضطراب  
 معافیه با شما ازین جهت بود که شاید از برکت قدم چندین نفر  
 چاره کار بسته مانع ظهور آید و ابواب مقصود مفتوح گردد و مالدار امید

بدو می مایستند و ای مایستند نارستانی مایه چندین خدمت  
 هم سعی میکارند لیکن اکنون التماس دارم که چون مراجعت ملوک  
 اتفاق گردد و دولت دیدار پذیر بزرگوار دست دهد قدسوس  
 باریسانید و حال ما مفصل عرض دارید و بگویند که هر دوی که  
 رسیدیم نسبت دیدار و دولت شما که قرار دل پریشان و آنا هم  
 جان میران بران می یابیم و شما با حق تعالی قدر صرفید طوسه  
 عطا کرده خواهد بودیم بیا ما مقصود ما را رسانید یا حاجا طلب  
 دارید که از چاروبی غایت و افتخار بی یابیم و پذیریش این افتخار  
 مقصود ما را در رسم و بعد از این از ایشان رخصت مجزه خود گرفت  
 و وداع کرد ایشان از اینجا در لشکر بادشاه رسیدند اول از  
 شاه مذاکره بخش اتفاق ملاقات افتاد و حال بدینسان بسج  
 عشرت رسید و در تامل آمدند که چه باید اگر از بادشاه ملاقات  
 ناکرده باز دویم هم غیر مناسب بلکه نوعی محمول بر سبکی است  
 و اگر ملاقات کنیم گمان خفت و ذلت بیشتر از رای صائب  
 بران قرار گرفت که ملاقات بادشاه ضرور است و روند و در  
 مراجعت بوطن بے ملاقات بدانند ایشان خبر آمد و رفت ما را  
 بالضرورت قریب ملال انگیز خواهند رسانید و نتیجه اش بجز سو  
 خراهی بادشاه که مقصود آنها است دیگر بی خواهد شد  
 و آن موجب غیری و دلیری کم ظرفان خواهد بود متوکلان



علی ائمه و می نزد زبانان بادشاه فرستاد که خبر ملاقات مارشان  
 در زبانان بحیر و استماع این خبر اطلاع به بادشاه کردند و اجازت  
 آوردند ایشان چون بعزم ملاقات سوار شدند و در انشای راه هر  
 کسی از ارکان دولت و نقیبان بارگاه سلطنت که از طرف ایشان  
 عبا رعنا میداشتند که میدید سبیل اختیار بسان عقیدت کیشان  
 بسوی ایشان میدوید و به نسبت سابق زیاده تر در تعظیم و احترام  
 شان میکوشید سرهنگان که سر حلقه فتنه انگیزان ملوک و ایشان  
 بودند چون غلامان بی زر خرید و پیش ایشان صف کشیده در  
 خاطر داری سرگرمی مینمودند گویا هیچ کس را بجز انقیاد سرعنا و  
 نبود تا آنکه نوبت ملاقات بادشاه رسید نسبت سابق عقیدت و محبت  
 اعزاز و احترام گردانید و مانیکه در آن شهر و لشکر اقامت بود رعنا و  
 مخالفان بصورت انقیاد می نمود بعد از چند روز تقریب حضرت  
 از بادشاه کرده عازم وطن شدند و لبافیت تمام طی منازل و موقوفه  
 بدولت پابوس حضرت تاج العارفین فایز گردیدند و ما براس  
 در بار شاهیه و موافقت ارکان دولت و ملازمان جان پناهی  
 و قصه آن پیر مرد پارسا صورت و پیام وی مفصل بمعرض عرض  
 آنحضرت رضا آوردند آنحضرت در جواب پیام آن پارسا سکوت  
 فرمود معلوم نه شد که از این پادشاه مراد وی را رسانیدند یا نخواست  
 تا فریاد وی را ساعد و دولت پادشاه و مولف کتاب میگوید که

انداز بیان شیخ العالین رضی الله عنه مشهور آن بود که سکوشت العالی  
 کارشن باضام رسانید و اگر میفرمود شیخ العالین در کتب چون انصر  
 الامام کایست منظور بودی صامت جواب میداد و کار که  
 منظور از نظر بودی بر آن سکوشت فرمودی بقیه نقل است  
 اتفاق تشریف فرما شدن حضرت شیخ العالین در شهر مبارک  
 عربستان از یادش فراد شریف حضرت مخدوم الملک مخدوم شریف  
 بن محمد بن منیر رضی الله عنه شریف بود و بعد فراغ کار باطله  
 میر محمد عامر حکوا ای القاس منیا فستیکردند و خاطر ایشان  
 را آن روز موضع چکواه شد و بعد قبول دعوت خیمه فرزند  
 فرمودند صبح عزیمت حاجت وطن شریف خیمه یافت میر شریف  
 بنیال آنکه ایام گراما و تابستانست بمیدان خیمه سازی تا گرم  
 شدن آفتاب توقفت بایستاد و چون آفتاب گرم شود بعد از ظهر  
 وقت ظهر خواهد شد آن زمان عرض با قاضی کشیش دیگر هم چنین  
 که بعد از قبول افتتاح صبح که وقت بود اکی تا بعد از ظهر و بوقت عصر  
 کردند که تا تماری تا خفا توقفت فرموده شود آنوقت محض باین  
 خاطر ایشان قبول فرمود اما محبت ناگوار خاطر مبارک خود و  
 تماری تا خفا توقفت کرد و وقت نصف النهار قریب  
 رسید و تا فراغ از حروف آن آفتاب بر سر آمد و گرم تر شد باین  
 که تمیز رخصت دیدند عرض کردند که تا پیش آفتاب افتد است

که میواناست درین وقت از چپاگاه پناه بسایه درختان کرده اند و  
 دامن دولت را و هر روان ز کباب سعادت را تحمل دشواری نماید  
 امیدوارم که این قبوله قصد سوار شدن فرموده آید آنحضرت قبول  
 نفرمود ایشان زیاده تر مجبور گردیدند بس ناگوار شد و فرمود قیام  
 امشب بر ما دشوار تر است از صعبیت گریه نوحی تعالی قادر است  
 که سایه لطف خود بر سر ما اندازد و میر محمد رح که از زیاده کد کردن اثر طلال  
 بر خیره افروز یافتند دیگر جرئت عرض ندیدند و آنحضرت سواره  
 شد میفرمود حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه که هنوز سوار می آنحضرت  
 نصف کرده نرسیده بود که از جانب مغرب ابره سیاه با هوا  
 سرد بر فاست و هر طرف کناره آسمان گرفت گویی آسمان ابرو  
 و از گرد و غبار اثری نداشت تا آنکه در آفتاب گرمی نماند و  
 آخرو ز شد ابر هم پاره پاره شد و متعرق گردید و آسمان صاف  
 شد و باد صبا نقاب از روی آفتاب بر کشید و ندکه وقت  
 عصر آمد باد ابرای نماز معیاران مشغول شدند و من بعد نزول  
 اجلال فرمودند نقل است بجوار شهر مبارک قریه السیت نامش  
 سهو کرده ام شخصی بود که عمره در از بیاضی صعب داشت  
 هر چند پاره صحت میجست اما نمی یافت معالجه از هر صیسی بکار  
 برده و حسب استطاعت بدوا و دوا صرف کرده لیکن تقدیر  
 بر اوست او ز قیامت از غایت اضطراب و حوح یا ستخاره کرده

رحمت بکرمش آمد و لطف قدیم و احسان عظیم او تعالیٰ جل جلاله و  
اعظم شأنه غمزه ای که فرمود بخت خوابید و بیدار گردید و دولت یار شد  
بمانشست چهار ساد و چهاره گان و سنگی در ناله گان بجزرت محراب  
سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم غوث الصلواتی ناظم خاص  
رحمة للعالمین سپید ناستناشینا و سلیلتنا فی الدارین بحی الدین  
غیر القادر خیل گانی رضی باشد تعالیٰ عیندنا بخواب و بید و فریاد  
بیاورد و به توان شمی که کنی رد قضایه بمرم را چه پیری از قاطر  
باشاد و نمشت و کم را به آنحضرت رفته بیکال بختایت و لطف بیکار  
و بی آمد و فرمود دل خوش دار که بیدار و رسیدی برو در قضیه  
پهلوانی نزد شاه محمد مخدوم الله قادری که او ناظم مسمی طهر  
جنان و پانقیق لبونسه و جوشن که نوشن داروی توانیست  
آن بیا نسیج که از خواب راحت بیدار شد و تیر که سبب بفر کرد  
و دانست که دید و بقیه بد کور و رسید و نزد آنحضرت حاضر آمد و خوا  
را مفضل بیان کرد و عرض داشت که بر اسے همین بد بیدار آمد  
امید فارم که بدان مجاز شوم آنحضرت فرمود چون امر غوث الطلیع  
و سنت هم تعمیل آن منع میکنم اما از فلان آن بارگاه عالم  
پناهیم دیگر قابلیت کار سنه کناریم باز آن بیمار عرض کرد که کجا  
ماه و روز گاه و ایام و ایام و ایام حضور چه خبر و از دنیا رفت آن  
چه کار استمال با و امر حضرت پیر و سنگی رضی الله تعالیٰ عنیه و امین

میدانم خصوصاً جائیکه امید حصول مقصود باشد و قدم شریف  
 آنحضرت برگرفت و نشست و بنویسد شیخ العالمین ره میفرمود  
 که از آنجا وقت آثار صحت پدید آمد گوید در عمل و ظهور اثر روحانی بود  
 و صحت کامل یافت فقل است میگفتند میر محمد جواد عرف  
 این علیه الرحمته که در عنقوان جوانی بر من سیر اگر فتا  
 شدم و از آنجا که برادر س و خواهر س ندا شتم چشم و چراغ  
 خانه مادر و پدر بودم مادر مرا از غایت تشویش جان در  
 قالب نماد بامید صحت و خوف از دیار مرض در خورد و نوش  
 پر میز شاقه می گنجانید و از ناخوردنیهاتما متحرک میفرمود  
 چند آنکه زندگی بر من دشوار آمد چاره بجز آن ندیدم که بادر  
 عنقریب عرض کردم امروز عزم دعوت حضرت تاج العارفین  
 دارم اگر قدر س پلا و نفیس و لطیف تیار کنانیده شود کمال  
 ذره نوازی است فرمود عزم دعوت بکدام علت دار س  
 گفتم بذریعہ ضیافت صحت خود را خواهم بخوشی تمام قبول کرد وقت  
 طعام آنحضرت با قاب پلا و حاضر شدم و قاب بردستار خان  
 آنحضرت نهادم پسید بکدام تقریب آورده عرض کردم که مادر  
 در اکل و شرب آنقدر بر ما ضبط دارد که بر صحت و شفای خود  
 موت را آسان می بینم امروز بنام ضیافت حضور پلا و نرانیده  
 آورده ام که از حضور او شش کرده بسلام عنایت شود تا ازین

پس خورده و از بركت وی بهجت یابم و در شایسته غلام معالج و دیگر  
 و شواهد است آنحضرت قسیم فرمود و قدر سیما از آن تناول نمود  
 و قاتل بن بخشید عرض کرد که اگر بر مکان خود بروم هرگز مادر من  
 بخود دن مانخواهد شد امیدوارا هزار ستام کرد و بر دست حضرت  
 بان اقامت کنم آنحضرت بسیار خندید و امانت داد و جانهاش  
 سیر خوردم گویا هوسن باز کرد و نماند و دیگر نیز همین عمل  
 بکار بردم و اولش آنحضرت سیر خوردم و در سوخته نیز بردم  
 سابق محل آوردم و این خبر یادیدم و سیر خوردم و غایتی کردید و  
 گفت بر ملاک خود و تهای ملاک است فیکو پسندید و عرض  
 کردم که حضرت اولش فرموده محض قلیل بقدر تیرگی من بخشید  
 بود و با فقر من اگر سیر خوردم کن در حقیقت دوائی شفا می  
 ما است چون روز سوم آنحضرت اولش من عطا فرمود و سیر  
 خوردم از شاد کرد و حالا حاجت منیا نصاف و انیس بعد از هر  
 غر خوب طبع توانا شد خورد و باض از آن روز به تامل هر چه میخواست  
 از گوشت و قندهار و سبب تکلف میخورد و مطلق بر غیر میگردید  
 و تروا میخوردیم حق تعالی از بركت پس خورد و آنحضرت بهجت  
 کامل بخشید که گاهی اقرت و سیر زنیانم نقل است که  
 و یانی چک بسیار بود و اگر سیر از مرد و زن ملاک شدند و ملاک  
 مایه است العکما استند العرقا منولا تا مولوی با قاض علیه

فیض خدا را چیک بر نمانده بود و صلاح بران قرار گرفت که اگر کندیده شود  
 مناسب است تا دانه‌ها قسم بهتر بمانند و کمتر بمانند همه با استعجاب  
 این معنی بامید اجازت از حضرت تاج العارفین رضی الله عنہما حضرت را  
 که نظر عنایت و شفقت نسبت دیگر دختران بایشان زیاده بود حرج  
 خفیف شان بهم ناگوار بود فرمود ضرورتی ندارد این دخترم را دانه  
 چیک نه برآیند حسب ارشاد عمل کنان آن موقوف دهم شد هفتاد  
 یا ششاد سال حیات یافتند اما بدعای آنحضرت حق تعالی ازین مرض در  
 حفظ داشته **نقل** است یکی از فرزندان آنحضرت را زنگ بدن بترگی  
 و سیاهی مائل بود کسی گفت که سیه زنگ پیدا شده فرمود ما را زنگ سیاه  
 خوش نمی آید از آن روز زنگ وی صاف شدن گرفت تا آنکه اصلاً میلان  
 به ترگی نداشت و تا این که قریب ششاد سال این ماجرا را گذرشته باشد  
 و فرزندان عالی سلال بعد نسل از چهار و پنج صد کم بوجود آمده باشند  
 کس تیره زنگ نیست و بعضی که تیره زنگ پیدا شدند زنگ  
 آنها روز بروز صاف تر می شد **نقل** است مے فرمود  
 شیخ العالمین رضی الله عنہ که هر کس را در امری رهبری  
 بخت مے شود و آنرا که در جمیع امور دین و دنیا و سیه  
 بخت یا ور دارند گسترانند از آن جمله یکے حضرت ما بود  
 تاج العارفین رضی الله عنہ در علم ظاهری تکمیل فقه و تفسیر  
 و اصول و حدیث و علوم مزوجہ از علم صاب و سبزه

و منطق و فلسفه گوئی سبقت از هم صراحت برده و در معارف الهیه  
بخطاب تلج للعارفين ما کتاب طریقت و محبوب الله و تائب  
رسول باشد و دیگر خطایات عالیه که در آخر احوال مفصل یعنی ط  
تکلم کرده شود ممتاز گردیده و در کرامت و تصرف وی خدای  
و نهاسیته نبود که از حکایات وی ختم ظاهر است و در کشور  
ظاهر از عرس و فرج خانقاه و نیازات بزرگان گفتار داشت  
که در زمانه خود برین قول بخت کسی باز نشانمان وقت مخصوص  
کار و همسر وی نبود و در کثرت اولاد که بچین حیات وی رقی  
الله عنان زنده و مرده بحساب آمده بودند از اولاد و اولاد  
یکصد و بیست و نه فرزند بوجود آمده بودند مولف کتاب کنیه  
بارگاه غفره میگوید که این یکدولت نصیب آنحضرت شد که  
همه شیخ العالمین بر فرزند وی طلف داشت و ولتی است که  
که در سلف هم هر کسی بدین فائز نه شده چنانچه حال خلقت و  
رخ از حکایات آینده ظاهر واضح و لایح گردد و معنی ذی القدر  
الله یولیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم که این  
متکشف شود نقل است که بعد از یک میان میر و صاحب عالی  
چرا قیومی نبودند و این وصف دستور ایشان بود که در بازار با  
شاه راه که میرفتند یک کناره میگریختند و چشم را بند کرده متوجه  
مسافت میشدند قضا کار و در ایامی شب عظیم آید و در وقت



شاه راه اتفاق گذر افتاب و معمول بدستور بحال بود از جانب  
 قبل مسنت را بسوی دریای بردند فیلبان و نگهبانان که باینزه  
 واسلحه چپ و راست وی بودند در اثنای راه تمام راه تمام حفظ  
 خلق از آن سیدب وی مرعی میداشتند ایشانرا که دیدند از دور آواز  
 دادند که جدا شو و در باش ایشان مسنت نشاء افیون کی باوار  
 کسی خیال میکنند همچنانکه میرفتند میرفتند تا آنکه به درین محرمه العنت فیل  
 مسنت قریب رسید و سبقتی بجای برده خرطوم دراز کرده ایشان را  
 گرفت و خواست که پامال کند آن زمان که بهوش آمدند دیدند که برگ  
 بر سر آمد چاره بجز آن ندیدند که فریاد بتلج العار فین را کنند مضطرب  
 فریاد برآوردند یا تلج العار فین و ریاب و آنحضرت در آن زمان از  
 وجود سرپا بود و بهیود خود عرصه عالم را منور میداشت و رشک  
 فردوس برین می نمود یکبار درین محصله حاضر شد و ایشانرا از خرطوم  
 وی ربانیده بر سر دی پس فیلبان نبشانند و غائب شد و هر کسی  
 از بازاریان که حاضر بود و تماشا میکرد برای العین معاینه این امر  
 شگرت کرده در حیرت افتاده آخر فیلبان و همراهیان وی پرسیدند  
 که ای پیرمرد تو کیستی و آنکجائی و این نجات دهنده تو که بود ایشان  
 بیان کردند که از قصبه پهلوانی آمده بودم در اثنای راه بدست  
 این دیو بدست در نشاء افیون گرفتار شدم ناچار سپردم رشده خود  
 را یاد کردم و فریاد برآوردم او تشریف آورده ازین بلاد ناگهانی

و آلت آسمانی نجات بخشید فیلبان از جانب پشته فیل ایشان را  
 فرود آورده خصمت کرد یعنی اکابر در ذکر فریادری مهوان خدایت  
 حکایت بشیر بیان نمی فرمود نقل است بروایت شیخ غلام سب  
 عینی پوری که تذکره فریادری او یافا شده ازین گنگار و سلف کتاب  
 می گفتند روزی از شهر عظیم آباد می آمد و پای من و درم داشت و تپ  
 محقق از جوی ملاحی بود هر چند استطاعت سواری نبود اما بنظر  
 سزولی قصد وطن داشتیم و بر تکلیف خود نظر نکردم تا مقام سگری گلی  
 که مشهور بقاصد زدن و ریزان است اقلان و خیزان رسیدیم و دیگر فلت  
 کلام زدن مانند بر زمین افتادم و دایتم که برگ تا با بخار سا بیداشت  
 طبعه ننگ شمشیر قطاع الطریق شد و پای خود تالاب گور رسیدیم  
 از در و پا و خوف ریزان که وقت شام شده بود بر خود زار  
 زار گریستم تا آنکه وقت منگدا آمد و وقت مسافران هم  
 بند شد زیاده تر خوفناک بودم و فتنه دیدیم که حضرت شیخ علی  
 بغری پوری سید شاه محمد اکرم پاری رفته همراه بود فرمود علی بی اثر  
 و آمده کن و نه در بزرگ دست حق پرست و فیل ما داد حق تعالی  
 و ما و پنا است در خط کند استم بر هوای مردم یا هوا از من تیز روی  
 می آموخت بر کج قصبه پیلوری که مسافت چهار کوه از مقام سگری گلی  
 بود و سائید و فرمود مالایای خود برو از نظر غائب شد و با  
 از ان کج هبنا مشقت و ریج و بر مکان که ریج کرده از نیل

بود تا وقت عشاء رسیدیم گویا راه یک ساله طی کرده بودیم نقل است  
 می فرمود شیخ العالمین رحمه الله که روزی مجلس سماع بود تاج العارفین  
 بود آمد و چادری که بر دوش مبارک انداخته بود و نظر محمد قوال بخشید  
 قوال مذکور از آنجا که نظر برگذگه پارچه چادر شریف میدشت چون  
 حامی میرفتی ازان چادر تاب آفتاب رسایه کردی و از گرمای  
 سخت پناه با و بروی و قدر روی نمی دانست تا روزی بر مجذوبی  
 گذشت آن مجذوب که از دور نظر محمد را می دید اثر پریشانی  
 و هیت در وی یافته می شد چون قریب تر رسید بی اختیار آواز بلند  
 و ادای قوال چادر را از سر خود بردار و بیرون در بنه و بیا که آداب آن  
 پارچه از بامی خوران راست نمی آید و ترک ادب هم و شوار می نماید یا در  
 حلقه زندان پامنه قوال آن چادر را بیرون در نهاد و مجلس می آمد و  
 چیز می سر مید و رخصت شد ازان روز با احتیاط تمام با اعتقاد تمام  
 آزاد در دست بقیه گرفت بعد زمانی هوا سرد و بای در عالم  
 منتشر گردید و خلقی بیار شد تا آنکه کسی از یگانه قوال  
 مذکور هم گرفتار مرض شدید شد بخت رهبر که کرد و نقل  
 و در پیش بر آن قرار گرفت که چادر تاج العارفین را بر سر بیاورد  
 خود بنزد و همچنان کرد فی الفور شربت بطور آمد و ازاله خائش  
 این خبر منتشر گردید همسایه وی آمد و بخت چادر شریف گرفت و بر سر بیاورد  
 بست صحت یافت با شماع این حال خلقی بروی

هم آورد چون بیمار بکثرت بود ند تا چهار بار چادر را پاره پاره کردند  
 و هر کس رفته اذان بقدر تقوید برگرفت و بر بیمار خود لبست و  
 همه راجع تعالی ببرکت آن پاره چادر رحمت بخشید و چون آن و  
 فرمود قوال مذکور اکثر در بیان این حکایت میگفت که صد افسوس  
 قدر آن طبوس پاک ندا كنتم و تقسیم کردم اگر میداشتم و هر کسی بکثرت  
 می یافت و چیزی گرفته میدادم کسب نمی فرادان می ماند و ختم و از تقوید  
 نجات می یافتم نقل است میفرمود شیخ العالمین به روزی در  
 مجلس عرس که بعضی مشایخان عظیم آباد آراسته بودند غم رفتن  
 کردیم چون برخصت بجنور تلج للعارفین دروغ حاضر شدیم فرمود  
 چه کار است عرض کردم ذوق سماع بسیار دارم و اینجا قوال شکو  
 میسر نیست باز فرمود که چرا عرض نمودم که آن بزم میسر شود و ما  
 زردنارم که بطبع آن استادان این فن درین قصیده سند و کلام  
 عظیم آباد این دولت مفت بدست می آید بکمال عنایت که مدتی  
 حال ما بخواهش و نمود و اما هر قوالی خوش آواز و استاد که درین  
 از مغرب و شرق و جنوب و شمال آید بی حاضر شدن اینجا  
 باز رفتن نتواند چار تا چهار پر در تو رسد از آن روز تا این زمان که  
 هفتاد سال گذشته باشد هیچ قوالی در شهر و اطراف این قصیده  
 نکرده اینچاهم رسیده چنانچه قوالی بود که استاد وقت پیشین نام  
 در شهر عظیم آباد از دیار مغرب رسیده و غرض شریفین معلول آن

علیه و آله وسلم در پیش بود و نظر محمد قوال که هم در انصر صه بشهر مذکور بود  
 با وی گفت که نادری عرس ز بیع الاول بقصبة پهلوانی می میرم اگر عزم  
 شما هم باشد مناسب می نماید و جواب داد که دستور دیا را بمانست  
 که رقه مشایخان بنام قوالان می آید و بغیر رقه کسی نمی رود اگر رقه  
 بطلب ما خواهد رسید خواهیم رسید نظر محمد گفت دستور مشایخان قصبه  
 متبرکه پهلوانی آنست که به مشایخان زمانه هم رقه عرس نمی فرستند از  
 یگانه و بیگانه هر که میرود بی رقه طلب میرود آینه و تودانی و کار توداند  
 و خوراک وانه شد آنکس بدماغ استادی و نخوت و رعونت کار دانی هرگز  
 قصد حاضر شدن نگردد و باراده شهر میرشد آباد بنگاله روانه دیار مشرق  
 گردید بعد چند ماه از شهر مذکور کشان کشان باز بشهر عظیم آباد رسید  
 و مجلس عرس دیگر در قصبه متبرکه در پیش بود بطلب حاضر آمد نظر محمد  
 قوال که هم درین مجلس حاضر بود گفت چرا بی رقه طلب آمدی و خلاف  
 دستور خود عمل آوردی جواب داد که خدا بهتر میداند که چون بملک بنگاله  
 با جهان نخوت رسیدیم یک بیک قلق و اضطراب بر جرمان خود از دست  
 یابوس شیخ العالمین رضی الله عنه پیدا آمد و ندانسته سخت در دل  
 جا گرفت که شرح آن نتوانم کرد ناچار دیوانه و شش از انجا روانه سمیت  
 مغرب شدم و تقصیر عزم کردم که تا حصول سعادت حضوری هرگز برنگردم  
 هم نخواهم رفت چون بشهر شمار رسیدم خبر مجلس عرس دیگر شنیدم و عیناً  
 اختیار از دست رفت بی سرو یا گویا از خود رفته حاضر شدم و گفته

شما یاد می کرد موی گفتم که بارے بی وقعی طلب هر اعظم ما فرزند  
 من و دارم لیکن هرگز بدول اختاری نمود این بکینا بارگاه غوثیه میگوز  
 که نجات وی رهبر بود که پس از این تقدیر کوشش و پریشانی رو براه  
 آورد و روز خداوند چه میرانے نے دید و پریشانی نے کشیداری  
 سکت مرغان که حک کند هرگز که کن بگر خیزد هر که در افتد را فتد الله  
 افغظنا من غلاناک و غلاناک اولیا که دهنے افتد منم نقل است  
 می فرمود و برادر عمومی ما شاموز الحق قدس سره که در عنوان  
 مرضی معسبان آمد و طاقت طاق شد چند روز گذشت که بدولت  
 پانچوس حضرت تاج العارفین در فایز شد هم عرفیه متغیر شکایت  
 جلدی و شیخ بجنوب علی لوی رف فرستاد هم بجهاب آن بر رفته  
 ارقام فرموده وقت نیاز طیبیان نیاز مند مباد و وجود تازگت  
 آلوده طیب مباد و بخاطر هم گذشت مگر آنحضرت ما خیال تلف  
 نه آمد که بجای گزند لفظ طیب مرین قلم فرمود و ازان مرض روز  
 بروز تخفیف حاصل می شد تا آنکه صحت کلی دست داد اما سبب تغییر  
 لفظ بنیال تمام الحال که عمر تا به منتهای سگی رسید بطلب آن لفظ  
 رسیدم که گزند با بسیار رسید اما هنوز در صحت حاجت طیب  
 نه افتاده و گزند طیب نشدم نقل است می فرمود شیخ احقر  
 شیخ العالمین در یک سال در موسم برشکال بارش پیدا بود  
 خصوصاً و آخر ایام که در شادی و پیرایه می نمودند و اهل نجیم

آنرا مناسبت بر قبیل و مهر آنقدر بارش شد که تا هفتگی کسی از بار و باد  
 روی آفتاب ندیده و تمامی دیوارهای مکانات بسیار و نیست  
 گردیده پرده گیان عصمت را در خانه عصمت بی عصمتی بود و هر کسی  
 مبتلای رنج و اذیت بعد از آنکه آفتاب رو نمود خلق متوجّه پرده  
 مکانات شدند و از برگ درختان تار و غیره پرده مکان میکردند  
 آنحضرت را بسبب رنج و ایدای خلق و ابتلای آنها این طحال  
 خاطر بود و حیرانی و پریشانی احباب از طرف اسباب بس پریشان  
 نمود فرمود باز این نخبه درین قصه انجمن نخواهد بارید از انسان  
 لغایت این تالیف که هشتاد و سال کم و بیش گذشته گاهی بارش نخبه  
 مذکور چنان نه شده به نسبت نخبه های دیگر بس قلیل بارش میشود  
 و خلق را در متنا بارش و می عمر صرف شده نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین رحمه الله این حکایت قصه سنگ بارانی است که یکسال  
 آنقدر سنگ افتاده که برگی کورختان نمانده و وحوش و طیور که از  
 گزند وی بفرطه پلاکت و بعضی تلف در آمدند حسابی نبود و هر سنگ  
 بر ساق درختان چون تیر تفنگ نشسته نشان سنگها هنوز که شصت  
 سال بلکه زیاده بران گذشته است باقیست که مانند آنها  
 حیاط از سر تا پا در غمت خصوصاً درخت باز که درخت باطلان را غ  
 باقیست گوایحی تعالی از بهر عت خلق نشانها که خود باقی داشته است لطف  
 آنکه در میان سنگی بر مکان نیز نور احسن صلیت هم بر مکان شاه و عدل خدا

افتاد و بود در دهن قریب نصف پا و او همچنان محبت افتاد و به  
 پاره شده و سالها سال مانده پس براق و آتش سیداد چون  
 الحاق بر وی میزدند حضرت تلج العارفین به فرموده عالا با بریز  
 قصبه چنین سنگ بارانی نخواهد شد لغایت تالیف از حمایت و ست  
 رختی باشد که به باز چنان یافت سنگ درین قصبه و نه نموده  
 خلق این قصبه برای دو محتاج این سنگ اند و مولف کتاب که  
 همچو نگاه و سه سالگی رسیده به تنای در سنگی سر که سنگ آسمانی که  
 در امر این شکلی پس مفید است عمر هر که ده گاه به القدر به نافتا  
 که یک میر شاوهمان هم میرسد و در اطراف قصبه اکثر خیمه فراوانی  
 وی میسند و میشود نقل است عجیب و غریب میفرمود شیخ العارفین  
 و هم به واسطه از زبان میر محمد جواد علیه الرحمه میسندم که مرزا قمر  
 تقی بدین شیعیه مذاق و با میر محمد و میر محمد شاه و میر جان پس ملوط  
 میگفتند که چون ما به بردست حق پرست تلج العارفین رختی باشد  
 حله بیعت کردیم بنظر اسکا کام سر رشته محبت و ارتباط مودت افتاد  
 مرزا هم خواست که تقیه بکار برده در زمره علایمان دینی داخل شود  
 چون اتفاق کی از اصل طینت اهل این ملت است منع کردیم بجز خیر  
 مایان بکار از ملت به اتفاق خود ظاهر کرد و به حضرت وی بود حاضر  
 آمده در خواست متابعی خود کرده یا رای تکذیب وی در آن وقت  
 بنای خود به حضرت قبول فرمود لیکن بعد از تامل ساعی بیعت کرد



بعد امتداد ایام بمرضه صعب مبتلا شد و ثبوت بیاس کلی آمد  
 اما آنکه روزی حالش برونی متغیر گردید و وقت اختصار رسید  
 ز نقش کسی این فرستاد که مرزا را وقت آخر است اگر بنظر حق دوستی  
 و همسایه سگ و نی از راه ترجم قدم برنج فرمایند بعید از کرم  
 نخواهد شد اتفاق در انوقت با هر سه یاران نشسته بودیم سببه تامل  
 فوراً برخاستیم و رفیقیم دیدیم که کار از دست رفت ساعتی در اینجا  
 توقف کردیم و گفتیم که باز ما را خبر کنی که با دای حق دوستی باز نسیم  
 و از اینجا باز آمدیم و تا سفت بروی میگردیم بعد چند ساعت ز نقش  
 کسی بجا فرستاد که مرزا را عجیب حال است زود تشریف آورند همه  
 کسان باز رفیقیم می بینیم که تکیه زده نشسته است و مزاج بجال دارد  
 سلام علیک کردیم و مستفسر حال وی شدیم هنوز جوابی نگفته بود  
 که ز نقش فریاد آورد مرزا را اثر هوازدگی شده حواس و افاقه ندارد  
 تقاضا میکند که نیم آثار برنج را که پتری مرغین تیار کن که گرسنه ام چیزی  
 باز میارم سخن ما گوش نمیکند و برنج می نمایند یقین دارم که خورد و مرد  
 بنا بر این بزرگان را تکلیف دارم که ویرا ازین طمع سراپا ضرر باز دارند  
 مرزا گفت ما سراپا جو اس نیستیم اما ترا جنون گرفته است که ما از گرسنگی  
 طاقت ندارم و تو توقف میکنی نا چند سال نمی میرم ما چه گفتیم که حال  
 چیست شتری که دانی این باز گو که همه تن حیرت شده ایم جواب داد و از  
 غایت گرسنگی طاقت بیان ندارم و بجز خوردن خیالی بخاطر نمی آیم نایما

ز نشنایم پیش آوند و مژدانه خور و کز بیا خور و آن قدس کن  
 حلقه یافت آن زمان میان کرد که چهار سال دیگر هم خواهیم زیست  
 ما جمای وی همیست غریب است ما همه زیاده تر مشتاق شدیم پیش  
 به امار آن کردیدیم گفت مال عقیدت و بیعت ما بر همه کسان ظاهر  
 است بلکه اهل من الشمس که محض مکر و فریب بود و بهر تسخیر شایان تا بقی  
 که از شما نماند پس هر سد کمال ماند بلکه رو بترقی آورد تا حال بهمان غفلت  
 بودیم اکنون گواه باشید که بدل از پیران خود اعتقاد کردیم و خود را  
 در مملکت غلامان حضرت پیران داخل کردیم و بجان و دل مرید ششم  
 پیش آنکه امر فرد در حالت غشی و اعتقاد که مطلق انین علم خبر  
 در انتم صواب است دیدم بس وسیع و در آن حضرت رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و محمد و اهل بیت و سلم نجاست تشریف فرما اند و پس آنسرود  
 علیه الصلوة والسلام پیر ما حضرت تاج العارفین و امامان چهار  
 بطرفی ایستاده ایم چون آنسرود کائنات علیه افضل الصلوة والسلام  
 قریب من رسیدند و متوجه بطری راه بودند که تاج العارفین را برای  
 صحت من عرض کرد رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشه چشم  
 حق بین بسوی ما نکشید فرمودند و ارشاد نمودند بخاطر شما چهار  
 سال هم صلوات داده خداوند تحت که در افاقه آیدم آگاهان کار است  
 در خود می بینم و مرض پا بدست می یابم بنیاد انتم که سیر ما اینقدر است  
 باز نشود و دل ما آید و از حالت دفع توبه صادقی کردیم و فی الحقیقه

که روی می روی صادق بود بجزر و مد و در صحت کلی یافت بعد  
 عمره در آنکه باز بسیار شایعه یادست رفتم گفت حالا حضرت میشوم  
 که میعاد چهار ساله منقضی شد روزی چند باقیست چون حساب  
 کردیم در روز اختتام سال چهارم بی کم و کاست جان بجان آفرین  
 سپرد و بخت حیات ازین عالم فانی بر لبست نقل است منیر بود  
 سید نور الحسن سلمه الله تعالی که والد من سید حسن که از یگانه تاج العالی  
 بود در سفر دریا باطلای امواج غریق رحمت شد خبر بوطن باختلاف  
 اقوال رسید کسی گفت غرق شد و کسی گفت باز جای دیگر برآمده  
 مردمان در تیر و افتادند و بجهنم را قدس وی رضی الله عنه تحقیق  
 سخن و کشف حال را عرض داشتند فرمود که رجوع باستخاره کنند  
 یکی از یاران آنحضرت بخواب دید که سید حسن غریق رحمت باروی  
 فرخنده دلشاد و خوشحال نشسته است پرسید که سزاوار این عنایت  
 و مواهب بکدامی سبب شدی در جواب گفت که البته زاد آخرت  
 نداشتم و در دنیا سرایه عقبی میماند و ختم بلکه از نشاء جوانی خوف باز پرس  
 آخرت هم نبود اما چون کشتی در تنگه افتاد و طلائع امواج زنجیر ناپی ما  
 شد جای گریز نبود غرق گردیدم هنوز رمقی باقی بود که دیدم  
 تاج العالی فیض را رنگ بسته جامی شربت که کام جان را خلاوت نمی شنید  
 آورد و همدان حالت بمنقوشانید حق تعالی در حق ما انجام را جا که  
 شهادت گردانید و بدرجہ شهادت رسانیدند آنکس که گناه و فضائل

تا پسندیده ام بخشد و بکار رفت که اثری از وی نیافتم و مریسی اندی  
 گوئی گمانم گناهی در دنیا ادا نبلورده آند و این راحت فرزند  
 ما ازان است آزمان بر هر که در ملک و غرق بشان متحقق و صدق  
 و کذب اقوال مختلفه متیقن خاص و عام گردد و نقل است دست  
 شاه اسد الله عز و جل شاه رحمن علیه الرحمة را و ای چاک بر آند بود چون  
 صحبت کلی یافت بر رسم مبارکباد خویشان و همسایه جمع آندند برای  
 حصول دولت پایوس و قنای مبارکبادی باورش که دختران  
 آنحضرت بود بجنور عالی وی رخ آورد و بجز و حضور و و چار خندان  
 آن صبیح نظر لای چند از چشم حق بین بر آستین و دامان افتاد و درین  
 پناه عالم ناز ساخت و ناز از خلقت آمد و بکمرت افتادند که وقت  
 سرور غم و اندوه از پیست آنحضرت فرمود این غسل شفا را را  
 چاه اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد و عمر را میرت بر میرت افروزد که خداوند  
 بهر چه گوشت اثر رسا از مرز هم نیست مگر این گریه مقتضای شفقت  
 است که پس از پنج بسیار صحت و وفود است مگر مادرش و او را  
 رانی خویش و مضمون دگر بدل راه یافت که از پوشش دست چون  
 عهد نماند و خصیت شدند کسی عرض کرد که سبب گریه در عین شو  
 و وقت مبارکبادی چه بود فرمود که این غسل شفا بولهاست صحت  
 را و اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد و جان و آخر وقت آن در حیرت  
 تب گرفت که علاج پذیر بود و جان بجان آفرین سپرد مادرش

بکسان خود گفت که حالا سبب گریختن حضرت معلوم نمایان گردید و  
 یا هنوز تردد می باقیست نقل است شنیدم اموی ابو تراب  
 صاحب دانست برکات که بعد بیان حکایت اول فرمودند حضرت شیخ  
 العالمین رضی میفرمودند که میان حبیب الله که یکی از خویشان حضرت  
 حاج العارفین رزم بودند بیمار شدند و فوتت بیاس کلی آمد اهلخانه شفا  
 به صلاح زنان دیگر خواستند که طبیبی از شهر عظیم آباد طلب کرده شود  
 تا معالجه کند و درین قصه کسی حاذق نیست با گفتند که بخواهند  
 آنحضرت عرض کرده اجازت حاصل باید ساخت چون بجنور اقدس  
 وی راضی عرض کردم فرمود ضرورتی ندارد باز بعرض پرستم که مرض  
 شان در ترقی داشتند او است و زنان را اضطراب سخت مناسب  
 می نماید که طبیبی از شهر مذکور آید اگر شفا بمقدور است فهو المراد والا  
 بیمار و بیمار را و جوهرت معالجه و تدبیر رفع خواهد شد آنحضرت فرمود که  
 پس فردا بیمار را اسفرا بجزت در پیش است آینده مختار انداز بعضی  
 زنان که متحمل بار غم و الم بودند مخفیا اطلاع کردیم و طلب طبیب  
 بتولیع انداختیم تا آنکه چون پس فردا آمد پیش خانه غم باسج و سه  
 دمساز بود و شیرگی شام الم با وی همراه بیمارند کور جان بجان آفرین  
 سپرد و داغ مفارقت بر دل اقارب و احباب نهاد و خوش  
 مایان کم از شور قیامت نمود نقل است شیخ العالمین هم فرمود  
 که شخصی از احباب استدعای تعلیم قرآن شریف از آنحضرت را کرد و از شفا

فرمود بر منست بنارم مگر وقت قیلوله نصف روز آنکس عرض کرد  
 که در قیلوله حجب را نخواهد یافت بگوای وی فرمود بافتور سب  
 نخواهد شد اما قریصت خود را باید دید عرض کرد همانوقت حاضر خواهم  
 بود روز میرفت آنحضرت داد خواب راحت می یافت و آنکس مصمت  
 می کشاد و میخواند هرگاه غلط کردی آنحضرت چنان در خواب ویرا  
 مینماید آگاه کرد سه وصیت لفظ و اعراب و آیت مطلق و وقت و  
 مجوز و می بیان فرمودی که سر مواز بیداری فرقی نبودیم نه بین  
 غلط بسیار و سلم تا لم تعلیم فرمود و از عادت غلطی آنحضرت بود که چون  
 خواب رفتی آواز گلو از غرغره بلند میشدی که از دور شنیده میشد  
 و ازین چنین خواب و تعلیم آنحضرت در وی شاگردانرا معنی حدیث  
 بقرینت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میداد ای تنامان و قلبی لایانام  
 بر عقل و در بین بخونی متعجب نشده و نیز میفرمود که مولوی عبدالغنی  
 علیه الرحمة که وقت رخصت انحضرت علم آباد بهمنور اقدس وی میفرمود  
 آمده بودند و آنحضرت بعضی کار را با ایشان فرموده بود چون باز  
 مراجعت کرده حاضر شدند دیدند که آنحضرت را خواب است خواب  
 باز غلوت خلوت پابیر و نمنت که آنحضرت فرمود خواب آنکار با  
 گفته بودم نه گفتی بالیشان بکیرت آمده مفصل عرض کردند و آنحضرت  
 بطور میداران بالایشان در سخن بود چون سکوت فرمود و سخن تمام  
 شد ایشان باز غلوت پابیر و نمنت آمدند وقت ظهر که آنحضرت بیدار شد

مولوی مدوح باز بهر پاپوس حاضر شدند آنحضرت پرسید که صودت  
 آن کارها چه شد و چنان بود قریب آمد ایشان عرض کردند که مفصل  
 بجنوب قبل ازین دو ساعت حاضر شده عرض کرده ام و جوابش  
 چنین و چنین ارشاد شده بود فرمود ما را یاد نیست نقل است از  
 شاه خدا بخش قدس سره میفرمود که از خویشان من یکی را آسبید  
 دیو شدید بود بدفع آن از اعمال طلسم و تعویذ متوجه شدم و بجنوب تاج  
 رضی الله عنه عرض کرد آنتم که بی عنایت و دستگیری حضور کار آسان  
 هم دشوار است امیدوار عین عنایت تم تا دشوار ما آسان گردد از راه  
 بنده نوانی فرمودند نظر بر خدا باید کرد ما غافل نیستیم دران هنگام  
 شبی بخواب بودم دیوان و جنیان جمع آمده مع پلنگ که بروی  
 در خواب بودم از اندرون مکان برداشته در صحن خانه آوردند که  
 یکبار آواز آنحضرت بگوش من رسید خدا بخش خدا بخش فی العوالم  
 شدم خود را بر پلنگ در صحن خانه یافتیم بحیرت افتادیم که از اندرون  
 در صحن که آورد و آن دیوان که نخواستند آنحضرت را هم نیافتم دانستم  
 که این کار خالی از سبب نیست حصار خود کرده شب بسر کردم و صبح  
 بجنوب را قدس وی رضه مفصل گذارش نمودم تا این قدر در جواب  
 ارشاد نمودند که بلی دیوان و جنیان در فکر پلنگ تو میروند از خصا  
 و اعمال حفظ خود و هوشتیار باید بود نقل است گفتند میرزا حسن  
 صاحب که در ایام طفولیت از کثرت خارش بس تنگ آمد و جای

سابق پادشاهان خلق شده بود بزرگان من بجنور آنحضرت از خدمت  
 بر احوال ما شکایت آوردند فرمود چون بکوهی رسید عاقبت بهین  
 عنقوان هراتی تا این زمان که عمر بهشتا و سال رسیده گاهی بازنگام  
 نه شد و گرفتار این مرض نگردیدم نقل است روزی یک مادر خود  
 یعنی باکیان کسی بجنور آنحضرت نذر آورد بوالده شاه و خداست  
 که یکی از دختران وی رهنه بود عنایت فرمود و از شاه نمود که بچ  
 کن و بجنور آن سیده و زنان بطبع نسل و نیز از بچ نکند و با اعتبار  
 بعد چند روز که آنحضرت در خانه رسیده رفت ماده خر و بچ را  
 همچنان یافت پس سید چرا و بچ نکردی سیده عرض کرد که ایش  
 بیفته با آوردن یافتیم بطبع نسل وی پرورش کردم فرمود و بچش  
 بجز یک بیفته دیگر نیست باز پرورش وی چه سود بعد یک روز  
 آن ماده بیفته را دادان تاریخ تاد و ماه دیگر انتظار بردند یک بیفته  
 هم نداد تا چار بچ کردند نقل است شاه عند بخش قدس سره  
 میفرمود که در هنگامه افواج ظلمه بیدگه همراه تاج العارین رضی باشد  
 عنده ما همه و البسگان را من دولت جلای وطن کرده بشهر عظیم آباد  
 و قامت را ختم رفی ستمی چند از یاران یک رنگ و دوستان  
 و سنگ بفرج خاطر سوی بازار شتافتیم حاجی از دهام خلق بود  
 ما همه دوستان نیز به نفس آن رفتیم و تماشا میکردیم اتفاقاً  
 از جمع زنی از قوم طوایف هم ایستاده بود و بلا قصد در خیال تماشا



شاه حسن علیه الرحمة آمد ایشان که بس جوان محتاط بودند اندک  
 از وی فصل داده ایستادند آن زن دانست که از من کنار هست  
 و احتیاط نموده از راه طرفت باز متصل ایشان آمد ایشان از آنجا  
 هم بفاصله ده قدم علجه شدند باز او قریب آمد چون دوست بود  
 برین متوال گذشت و میان نیز از گوشه چشم با نگاه زدیده تا شا  
 میکردم آخر ایشان از آنجا متوجه مکان گردیدند او هم دنبال گرفت  
 چون درین کار هم راه نجات ندیدند گریختند او هم در پس شان دوید  
 و میخندید تا آنکه چند بار در گریختن بر زمین افتادند آخر در عین بازار  
 پاپوش در دست گرفته دویدند میان نیز در عقب خندان خندان  
 تیزتر متوجه مکان شدیم هزار مشقت افتان خیزان بر مکان رسید  
 و آن زن هم ازین حرکت ایشان خنده قه قه میکرد و بار میگشت  
 و میگفت این جوان از خاک ناپاک این شهر نمی نماید در عمر خود چنین  
 جوان پر میزگار ندیدم چون وقت نماز آمد آنحضرت فرمود ای حسن  
 اگر اندکی ایستادگی میکردی و بدان میل خاطرت میدیدم و نمی گریختی  
 امروز میدیدی آنچه میدیدی از آنجا که انحراف کلی داشتی مواضعه  
 بران نکردم مآه دوستان را رنگ بر رو شکست که کسی تقریب این  
 سخن در میان نداشت و آنحضرت را جزو کل احوال ما هر خط منکشف  
 است هر خط بر حال خود کبری می لرزید و می ترسید و مثل این حکایت حکایت  
 دیگر مولوی ابوتراب صاحب و مولوی محمد امام صاحب است که

انما اوضح العالمين بما يفرسود نكبه هم در ايام بنگاه ملكوت ظلمه  
 آنحضرت بظهور عظيم آبا و اجداد كه مختص منافع آورده و عرض كرد كه توش  
 حضرت پير و پيغمبر رضى باشد عنه يا زردكي ديگر ادا كرده طوطا آنحضرت  
 بشاه جهان فرمود كه برو و اسباب دي خريده كن ايشان پيازا را رفته  
 روغن زرد خريده كرده مى آمدند و زنى قوم طوائف را با ايشان بنگاه  
 بود و پوشيده و آنروز كه تنها يافتند از بام فرو آمد و راه برايشان گرفت  
 و گفت كه از مدتي خفيته توام اينك ميخواهم كه مكان هر از قد و خم خود  
 آبا و اجدادى بسبب كمال و سع و القار ايشان از اين سخن پيچ شدند  
 و در خشي كردند آخر الامر آن زن بجمال بنگاه روز اول است و راه  
 ايشان گذاشت اما در روغن يك انگشت از مسو ملكي فرو برد  
 و بر دست ايشان باروغن بمقام خود رسيدند آنحضرت فرمود بر آ  
 تويحه روغن آوردى كه آن ناپاك و انگشت فلانيد و برو بيل  
 وى ديگر بيا ايشان از خوف بر خود لرزيدند كه بايد ديده بپوش  
 مى آيد باز فرمود چون ترا انحراف كلى بود از اين امر در گذشتم اگر سر  
 ام ترا وى ميل خاطر ميشد هرگز ترا ديگر بجلوس خود بار نميداد و بنگاه  
 هر كه تو توى دنيدم نقل است من فرمود و حسيه است فني انما  
 ربي ابيد روزي آنحضرت عذرها بس استيلا كى بود  
 و انما ربيان بقتل شد كه خوف ايمان باشد خطر و در دن ناما گرفت  
 كه چون احوال خانج و ديگران بر منبر منبر حقى عيسيت و عينا يا عذرتوى

صلی الله علیه وسلم چنانکه مبذول حال شریف است دلیل قاطع و برهان  
 ساطع بر خیر است و انکشاف قائمه بالیقین بر اولیاء الله است  
 علی الخصوص بر آن کسیکه افتخار به نبی صلی الله علیه وسلم  
 یافته باشد باز این تردد و خوف چه است فی الفور برین خطره مشرف  
 شده بسوی مانگا سه تیز گرد و فرمود سه بیرون گور لاف کر است  
 چه میرنی ایمان اگر بگور بری بس غنیمت است و باز در گریزند  
 و هم اکثر در ذکر قیامت حکایت کنیز مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره  
 بیان کرده و فرمودی اگر معامله آن بن کنند دانم که گونی بردم  
 و غنیمت شمارم و تفصیل حکایت وی در ذکر مخدوم ضحی انشا الله  
 گفته آید نقل است از سید العلماء سند العرفاء و است بر کات و هم  
 از دیگر اکابر شنیدم که میر غلام علی مردی بودند بس و ارسته مزاجند  
 دل قحای بیعت از خدا افزون داشتند اما چند شرط مکنون خاطر ایشان  
 بود که از انجمن جانی اتفاق بیعت نه شده بود اول اینکه رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بخواب بیعت ما گیرند و بیم هر جا که سپردند بمانند بظاهر برود  
 و بی بیعت کنم بهوم پیر من سید باشد چهارم عالم باشد پنجم خوب صورت  
 ششم کامل طریقت ششی خواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در مکانی جلوه افروز اند ایشان درخواست بیعت نمود و کردند حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم بیعت گرفت و حضرت محبوب سبحانی  
 طلب ربانی فی الله تعالی عهد سپرد و انتخاب افاضت مابین

چنانکه مجلس بیعت تلخ لعلها برین لعل سپرد و ایشان گمانی به صورت  
 تلخ لعلها برین لعل هم ندیده بودند صبح که برخاستند بر خیال آن صورت  
 چنانچه تلخ لعلها برین لعل بسیار حجت بکنان اختیار کردند و میبایست که  
 بودند میرفتند تا آنکه گذر ایشان در قافا و آنحضرت را در افتاد و مورد ملاحظه  
 مکان گفتند که مکان همان است که خواب دیده بودم چون از آنحضرت  
 دو پارسه شدند شامفتند که همین بزرگ بودند پرسیدند که نسب عالی  
 چیست از شاد خدیجه غیری از زبانی با او احوال علم استفسار کردند  
 فرمود کتب درسی به تمام از حضرت مولانا رسول غار و در شهر  
 خواندم همه احوال شنیده میرموضف ساکت شدند بعد از آن  
 بحکومت حضرت حاضر شد عرض کردند که ما را آشنای ارادت بود  
 متنبی بچند شرط که امر و زحق تعالی همه را بطور آورده و همه را بیان  
 کردند گفتند که حسن صورت در هر که نه ظاهر است اما یک شرط  
 کمال طریقت که آنرا ندانم لیکن این و بیعت و ولایت بران گناه  
 عادت است که غیر ولی را این شهره نورانی ممکن نیست حالا این ولایت  
 که در سلک فلامی ما را قبول فرمایند عرض ایشان مقرون با جاست  
 گردید بعد بیعت عرض کردند که دین پنا ما اول بخواب بردست حق  
 پرست رسول صلی الله علیه و آله کلام نیست کلام و آنحضرت سپرد حضرت  
 محبوب سخانی بر منی باشد عینه فرموده اند که جناب سپرد حضور عالی  
 شدم و بخنور سپرد و وقت که بجهت با فقم و بیعت قلمای می کردم که هم با

اگر از باز پرس فردا ترسم جمیع بر من است و وای بر اعتقاد من  
 اکنون اگر گناه نه کنم همچو من نادان کسی نباشد آنحضرت متبسم شده فرمود  
 سید هستید بزرگه سیادت دارید هر چه خواهید بگوئید موافقت کتاب  
 میگوید که کلام میر غلام علی هر چند بظاهر طریقانه می نماید اما اگر تامل  
 نمگرد کلام حق است که در آن ریبی نیست که با چنین وسایل قوی  
 اندیشه از گناه و خوف از باز پرس فردا خالی از ضعف اعتقاد و ایمان  
 نیست مانند بعضیان کسی در گروه که دارد چنین سبکدوشی و  
 تند در من قال رب اخی دی پیر میان بگوش ما گفت چنین چندی  
 کن و می بنوش غزلت مکنین بخشند گناه تو که داری در دست  
 دامان مجیب دعوۃ المضطرین نقل است میفرمودند شیخ العالی  
 و دیگر اکابر که شاه عبدالحی قدس ه که ذکرش در ضمن حکایتی بالا  
 گذشته پس اهل بهمت بودند و یگانه در بذل وجود هر چه بدست  
 آمدی بی تامل صرف کردی و بختا جان بخشیدی و فکر فردا بر خدا  
 گذاشته و در استقراض پاک نداشته از بعضی کفار اهل معامله که  
 با ایشان معامله داد و ستد داشت کسی گفت که حال شاه خرچی  
 شاه عبدالحی معلوم است و بی سرو سامانی از طرف ادای قرض  
 هم ظاهر فکر وصول زیر چه کرده میدانم که آخر ازین معامله پشیمان شوی  
 و ندامتبری اگر بحیل و بلای وطن کرد و سفر گردید چه خواهی کرد  
 آن کور باطل و بی تامل بر زبان آورد فکر آن ندارم اگر او روزی

پس وی خواهد که نصیب صاحب خانقاه است از وی خواهیم گرفت  
 سخاوتی بنمایانیم خبر بختور تلج العارفین در راسانید یکبار عین  
 آمد فرمود بنماید از کسی و از داده وصول از کسی ملی از من خواهد  
 یار من چگونه میگردد هنوز بر آن آفت زده یکسال تمام گذشت  
 که انواع تپاهی و آفت سماوی متوجه جان و مال و قوی عاقبت  
 گردیده که فردی از کسان وی باقی نماند حادثه آشیانه چند روزی  
 شد آری رخ هر کس که بکثر گردد جان نبرد و راست آمد و هم بقی  
 روزی تحصیلدار برگشته نقره چند از ملازمان خود بابت وصول  
 از سالکداری نزد شاه عبدالحمی فرستاده آن سیه درویشان  
 خانقاه شریعت آمدند حضرت تاج العارفین که از در خلوت آمده  
 و پیاد کسی پرسید اینها کیستند و چرا نشسته اند عرض کرد پیاده  
 تحصیلدار بر شاه عبدالحمی آمده اند آنحضرت شاه مذکور را طلب  
 فرمود و عتاب نمود که چرا تقاضای تحصیل از کشیدی گفتند  
 که اگر هوس معاش کنی اهل احکام معامله صاف داری ایشان  
 عرض کردند که چیزی بر ذمه خود باقی ندارم تحصیلدار صرف بزرگ  
 بنده طلبانه آنها را در خانقاه فرستاده و انجم بدست دارم  
 و بارها گفته ام که پیادگان را بر مکان ما فرستاد خانقاه سزاوار  
 لیکن از شکرارت خود باز نمی آید و بنده ناست راست عرض کرد  
 فرمود ملی خانقاه را نشنست گاه پیادگان کرده است معلوم خواهد

بعضی مریدان آنحضرت که از تحصیل دار مرتبط بودند بوی خبر ملال آنحضرت  
 که منشا اخذ لال و نکال وی بود رسانیدند و باعث اعتذار شدند  
 چون آن تیره دل را عقیدتی گذرد اعتبار باشد نبود و خاطر آنها آید  
 و اعتذار بتوئی پیش کرد که با همسران می کنند و گفت پیادگان از نادان  
 در خانقاه آمده بودند حال را رنج را دور باید کرد و ازین بی عتنامه  
 و گفتگوی سب پر وائی وی آنحضرت را ملال بر ملال افزود و فرمود  
 آنچه شدنی بود شد اکنون قصای رفته بر نیگردد آن عاقبت  
 نا اندیش ازین سخن هم اندیشه نکرد و بعد ساعتی رخصت گرفت  
 در عرض چند روز ناظم وی را معزول ساخت و در محله محاسب  
 انداخت که بجز جان و اذن راه خلاص خود نیافت نقل است  
 میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که روزی بزرگی میر علی قاسم نام مشهور  
 بشاه قاسم کامل طریقه ابوالعلائی مرزا ای رنگین از برگ درخت  
 انبه در بر تاجی بر سر با تن تنها وارد خانقاه شدند و پرسیدند شاه  
 صاحب کجا تشریف میدارند متعظیم تمام ایشانرا نشاندم و گفتم  
 اطلاع کنم آنحضرت در محل سرداران وقت تشریف میداشت چون خبر  
 کردم فرمودی صورت دارد حال لباس فقر و می عرض داشتیم و وقت  
 آنحضرت قاش گذر تناول میفرمود همچنان قاش را گرفته بخانقاه  
 رونق افزود و گردیده بعد ملاقات به تناول قاش مکلف شد هر دو  
 بزرگان خوردند آنحضرت پرسید از کجا ایشان گفتند از دیار مغرب

می یافتیم بنوعین و آنکه بود خود کار از اینها بمالند و گروه مسافرت  
 و شبته باشد بنسبت بود که نسیم غیر نسیم از بوی عشق و مانع مانرا  
 منظر ساخت از آنجا روانه خدمت خدا که قریب تر ازین قصبه میگردد  
 از یاده قریب یافتیم تا آنکه همراه اینها به سمت سرک مسافران رخصت  
 کردیم و ما به خیمه یوی و پی قصبه سیر این قصبه نمودیم کشتان کشتان برادر  
 دولت شما آورد و حضرت فرمود خانه بی تکلف بود چرا رفیقان را بسو  
 سیر رخصت فرمودند گفت همراه ما اهل بدعت اند یعنی توانا باطن  
 دست بار حضرت فرمود چون محان غریب است طفیلی نیز غریب است  
 و کسی از ملازمان خود را فرمود که برود در ستای و رفیقان شاه عباس  
 را مع سباب بیار آنگس رفت و همراه ایشان را آورد و چند روز در مقام  
 اقامت فرمود روزی پرسید اگر اجازت باشد توانا ان میرے  
 سریندا آنحضرت فرمود نه کاری ندارم نه کاری رخصت یافته  
 مجلس شمع ترتیب داد و بیس خوشوقت گردید چون غزم سفر باز کرد  
 گفت تمنا دارم که با اجازت سلسله قادریه شیر فراز شوم آنحضرت  
 اجازت بخشید من بعد گفت که حق تعالی ابرارے طریق اننا بخداد  
 ایست میخوانم که کسی باز یاران حضور را حکم شود تا اجازت سلک  
 این در و پیش گیرند که چند ی ابرای طریق با بر روی زمین باشند  
 آنحضرت فرمود آنقدر آنقدر دایم تا خود ما غزم حاجت و بگر آن  
 چیست مجاز فرمایید از پاس ادب متامل بعد اجازت شمرید



خود نوشته داد و دستور طریق را ایشان چنان بود که می نوشتند از  
 دل پاک فلان بدل پاک فلان رسید تا آخر چون درین شجره بخت تمام  
 نوبت رسید نوشتند از دل گنگگار محمد قاسم بدل پاک حضرت شاه  
 محمد مجیب الله قاری بعد رخصت سفر در عرصه قلیل مرض موت  
 لاحق گردید وقت انتقال بر فیکان وصیت فرمودند که جنازه تارا  
 سامعی در خانقاه حضرت تلج العارفین خواهند داشت چون آنحضرت  
 رخصت فرماید بوطن خواهید برد در فیکان و مریدان ایشان حسب  
 وصیت بعمل آورند خبر با آنحضرت رسید که جنازه شاه قاسم قدس سره  
 حسب وصیت در خانقاه آورده اند آنحضرت فی الفور از خلوت  
 شریف بخانقاه تشریف آورد آنحضرت فرمود سرپوش صندوق بردارند  
 چون سرپوش جدا کردند از دست حق پرست خود کفن از روی  
 او شان علیهمه فرموده گفت بدینم نگاه آنحضرت بر روی شان  
 بود و او شان را لب در تقسیم باز کفن برابر گروه مردمان را فرمود  
 بردارید و به برید نقل است روزی آنحضرت در خلوت تشریف  
 بود وقت خوش شد بے سماع در وید بود و از غایت جوش طاعت  
 انقدر نمی یافت که کسی را طلب فرماید تا چیزی براید وقت مناسب  
 آن بود با هستگی تمام فرمود همین و شاه همین در مکانی که از خلوت تشریف  
 زیاده از سنی قدم فاصله داشت بخواب بودند آواز آنحضرت در  
 گوش ایشان رسید بمرحمت تمام بسوی خلوت شتافتند و لطف

اگر آنکه از خلوت قرصت ترجمه میداشتند شنیدند آنحضرت را  
 که تحمل سخن گفتن نبود بر سر پا کاغذ نوشت با کمال شوق و دلای و در  
 کتب ایشان تنها غزلی بسیار بدین آواز میخواندند و حضرت خداوند  
 بود شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود که ما و دیگر یاران بزرگوار  
 ایستاده بودیم و در دل تمنا داشتیم که کاش عاجزیت می یافتیم که با او  
 میشدیم ناگاه شنیدیم نعمت باشد و انجمن که آواز آنحضرت هست  
 حدیث خیال بودم که شاه همین دروازه خلوت بکشادند و ما را بگفتند  
 بیا که حضرت یار میفرمایند مشک گویند بجنود عالمی حاضر  
 خدمت دیدم که چشمان حق بین سرخ برنگ خون است و آنقدر که  
 جوشی هست که قبل و بعدی باز گاه می بیندیم و شاه همین یکی از  
 یاران آنحضرت را تعنه اند که ذکر شان در ذیل احوال خلفای دوی  
 گفته آید انشاء الله تعالی نقل است روزی زکریا در حفظ الکلی  
 است از اکل و شرب حرام بود کسی گفت جانی دیده ام که خدمت جهانیا  
 جهانگشت قدس سره را در انگشت سبابه بگذاشته بود که چون دستش را  
 برآورد و آنرا کردی با کمال شوق و شوق بودی آن ملک در جسدی می آمد تا آنکه  
 باز میکشید و دیگر بزرگی از زبان خاندن میگردید شیخ العالمین برادر بود  
 که حضرت تلج العارفین مدینه القیه مشتمل بر و میباشند چنانچه جانی میباشند  
 که در نزد یاران با حضرت مصیبت کرده سفره اربابیت و آنحضرت را  
 میگویند که من همان منتظر تشریف بودم و دیدم که آنرا در میان آنحضرت

هم تشریف برد و لقمه اول که در دهان انداخت گلو گیر شد هر چند خواست  
 که فرو کند یا فرو نمی شد آخر رجوع بحضرت حق آورد که اگر لقمه را از دهان بیرون  
 اندازم سبب نفرت حاضرین محفل باشد و فرو کردن اختیار نیست  
 نیست باز خدا یا این لقمه را بر من به بخش و در حق من مضر کن دیگر  
 لقمه نخواهم خورد حق تعالی فی القورالین دشوار بر وی رخصت آسان  
 کرد و لقمه فرو شد دیگر آنحضرت دست از طعام باز کشید نیزبان و  
 همیان دیگر سبب آن پرسیدند و باعث بر خوردن گردیدند آنحضرت  
 فرمود مراح نا درست معلوم میشود اگر لقمه دیگر بردارم غالب که فرو  
 نشود و سبب نفرت حاضران باشد معاف دارید و همچنین حکایت  
 دیگر در ذکر رسیدن رزق حلال به اولیاء خدا میفرمود شیخ العالم المیزان  
 که روزی که همان خانقاه شد ملاقات اجمالی بحضرت تاج العارفین را  
 کرد آنحضرت به راستی حضرت وی حجره معین فرمود و گفت اندکی استراحت  
 فرمایند بعد نماز ظهر بحیث حاضر ملاقات خواهیم کرد چون آن بزرگ که خبر سلیطه  
 تقریر و تحریر دیگر ندانست بی یار و حجره رفت خادم خانقاه ماحضرت  
 وی متنا گفت اندکی توقف است طعام را بر طاق بسته که بعد از آن  
 انشاء الله خواهد خورد خادم بر فرموده وی عمل کرد و بجهتور آن حضرت  
 اطلاع حال کرد چون چند ساعت برین بگذشت و وقت قبله آنحضرت  
 آمد حسب معمول بر در خلوت ایستاده دید که در حجره الزبیرون بنده  
 خادم را آورده اند که آن در پیش همان کجا رفت هر چند تلاش بسیار کردند

نسل عیش و نشاط گمان بردند که بقضای حاجت ما نسیب خواورده  
 مردمان که رفتند آنجا هم نیاقتند آنحضرت نمود بین که طعام خورد یا نه  
 دیدند که همچنان برطاق نشاده است ساعتی چند در انتظار گذشتند  
 اما آنکه وقت عصر آمد از وی خبری نیافتند آنحضرت پس اندوه  
 در دل پدید آید که اگر وقت که بگذرد این طعام از مال حرام بود یا مشتبیه که مروری  
 عارف در وی دوست ندارد نشد و گفت از آن نخورد و بعد ازین فقر  
 بی سود ما کمالی حرام مهمل کردم چه سود و چه زیان بلکه ترک این کار کنم  
 و بخار و نیاز داری شوم و از غایت جزین و اندوه اندا و نادش و ناتوانی  
 و میزبان ناخورده بعد نماز عشا بخواب رفتم دید رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم ناکه آنحضرت با کمال لطف و عنایت فرمود شمار از رزق  
 ملال میرسد و آن درویش مساو که طعام ناخورده رفته عازم بیت مرت  
 و اشتباه بود بلکه وی روزی دو و ده ساله گذشته بود و در سال اول  
 گذشته و دو سال باقی بود و نتوانست که این ناموس کسی آشکار کند  
 فلان کوه مقام دارد و بیک قدم برای جواب سخن پشاه غلام نقشینه  
 آمده بود باز خواهر رفت آنحضرت دید که از خواب بیدار شد و پرس  
 بجهت آمده و اندوه خاطر بدید پاکد مسیده بود با کلک زایل شده و حکایت  
 شاه غلام نقشینه که از خلفای عظم آنحضرت بودند و عنقریب ذکر احوال  
 شان گفته آید انشاء الله تعالی آنست که روزی در کمال مسرت  
 فرمودند اگر اینک نعره بر آسمان زخم تا فیر کند بعد ساعتی فرمودند اگر

بر خورش زخم انجالتا تیر کند باز بعد لحه فرمودند اگر بحضرت قدس کس  
 انجالتا تیر کند که همین درویش کلیم پوش رسید و پرسید شاه غلام  
 نقشبند کجا است کسی اشاره با ایشان کرد و قریب آمد نشست  
 و در سخن شد حضرت تاج العارفین رضی چون دید که با خود با هم سخن شد  
 فرمود که باز بخاطر جمع ملاقات خواهم کرد و در خلوت تشریف فرما شد  
 و آن درویش در عین سخن لغزه برایشان کرد که متحمل اثر آن نشدند  
 و بیتاب برخاستند و راه خانه گرفتند آن زمان درویش فرمود بر  
 همین قدر و در حضرت قدس اثر لغزه خود می انداختی شاه غلام نقشبند  
 که طاقت جواب هم نبود هیچ نگفتند و همچنان سر جوش بر مکان  
 خود رفتند و هم دستور ایشان بود که هر گاه در مجلس سماع سر جوش  
 میشدند و طاقت ضبط نمیشدند از مجلس بیرون میرفتند چون درویش  
 تنها نشسته ماند بجنبه این حکایت بحضرت تاج العارفین رضی رسید  
 فرمود که در فلان حجره ویرا فرود آرند چنانکه بالا مذکور شد نقل  
 است روزی ذکر در باره انکشاف عواقب امور از سعادت  
 و شقاوت خلق بر اولیاء الله بود حضرت شیخ العالمین رضی فرمود  
 که دستور حضرت تاج العارفین رضی آن بود که تعظیم کافر مکرری و بصر  
 وی نه بر خاسته اگر چه از اهل دولت و صاحب منصب بودی  
 چنانچه را جدرام نراین ناظم صوبه بهار برای ملاقات آنحضرت آمد  
 چون رو بر او شد بکمال ادب و ادب و بندگی عقیدت کیشان کجا آورد

و آنحضرت همچنان نشسته دست حق پرست بر سر نهاد و بر حرکت  
 که در سینه خلوت شریف بود اشاره شستن فرمود و خیریت پرسید  
 بعد از غلبه خطیبی فرمود که امروز از اراده شهر عظیم آباد است که  
 که رسیدن است و دریافت که مرضی از حضرت است فی الواقع  
 اذن خواست و حضرت شد باز همان آداب بجا آورد و  
 آنحضرت بدستور سابق سلام گرفت و گاه بودی که با کافران  
 فرمایید و تهدید است اخلاق فرمودی و حرمت وی کردی  
 و گاه بر نسبت یعنی الل اسلام چنین امر پیش کردی که باران  
 مذکور از طوطا و مطلق پاس دولت و شمشیر وی نه فرمودی  
 تا آنکه روزی مارا چنان خیال شکن خاطر شد که مادر همه امور  
 و دیوینی پیر و آن حضرت ام در تعظیم کعبه امتا بعت وی  
 شکست و از مسلمانان باطل و نیایی اعتنائی نشیور نعم و برین امر  
 تعظیم کردم اتفاقا کافری صاحب عزت بدلا از دست شما  
 آمد چون تعظیم وی نفرمود ما نیز بیرونی می کردیم و حق حرمت  
 و عزت وی بجا نه آوردم بر آنحضرت ناگوار آمد بعد حضرت  
 وی از بنا پرسید چرا تعظیم وی نکردی از شما که پس موز و عتاب  
 برگشتن بودم بقتضای بقولیت عرض کردم که بیرونی محسوب  
 کردم فرمود تا ریا نیکه افکشاف خاتم امر خلق از سعادت و مقام  
 دست نهاده شاید که در تعظیم کسی قصوری کنی چه دلیلی که مال کلام

وی چون باشد بساط طالح صالح روند و عاقبت بخیر روند و بسا  
 صالح طالح روند و با شقاوت بر خیرند چون حق تعالی باین مرتبه  
 خواهد رسانید تقی رقی هر فریق مضایقه ندارد از آن روز تعظیم هر کسی  
 حسب حال وی لازم که فتم میفرمود شاه خدابخش و شاه  
 محمد کریم قدس سرهما که عنایت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم  
 را بر حال آنحضرت رحم حدی و نهایتی نبود و در مجالس سماج  
 بیشتر سبذول می بود چنانچه ریشه از آن مبطالع کتاب فصل البنی  
 واضح گردد و هیچ یک مجلس احضار از روح طیبیه خالی نرفتند  
 و از آن در ذکر یاران وی رمز گفته آید انشا الله تعالی نقل است  
 روزی در خلوت شریف حاضر بودم تحت پوش کسند در آنجا بود  
 حضرت شیخ العالمین رمز فرمود میخواستیم که این تحت پوش را بر بالا  
 که متعلق آثار شریف نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم فرستیم  
 که یا احتیاط باشد چرا که حضرت تاج العارفین رمز جناب رسالت  
 باب صلی الله علیه و آله وسلم را برای العین برین تحت پوش شسته  
 دید و نشان مقام جلوس ارشاد فرمود و وصیت آنحضرت رمز  
 در باره نگهداشت ادب تحت پوش بیان نمود چنانچه حسب الحکم  
 این کینه بارگاه هم در اقامت بردن آن بر بالا خانه مذکور و هر یک  
 بود و تا حال بهما نجا است و هم در حجره اربعین که زیر بالا خانه آثار  
 شریف است در ضمن خانه شاه عبدالحی آنحضرت برای العین

از چنانچه رسالت بآب صلی باشد علیه و آله و سلم مشرب بشود بود و با  
شسبیت را بنظر احتیاط که پایی کسی در افتد اجازت کرده تا بنور آن  
نمرد و افراط و بجز و باقی است حق تعالی همیشه باقی دارد و نقل است  
بعین حضرت مولانا رسولگار از انتقال فرمودند صاحب بدلی بود و در شهر  
بنارس یکا دان احوال اطلب انداشت و نه از حضرت مولانا رسولگار  
که یزدیکبار مضطر باشد از سر و دست زمین بایز و زنگرفت و بنور  
و غیر فکر که زمین در بالا میشود تا بر سر دراز زمین حالت بود  
من بعد با فاقه آمد و فکر میکرد و کسالت وی پرسیدند چه بود و چه شد  
گفت قطب الاقطاب زمانه ازین جهان رخت بفرودست سوی  
جنت خرامید و زمین ترو بالا شدن گرفت بخون آنکه عالم زیر و  
شود حسب عادت از سر و دست زمین را اگر فتم و زود میکردم  
تا آنکه حق تعالی از فضل خود خلیفه اعظم آن قطب الاقطاب بر او قائم  
وی همین فرمود فرموده و زمین بر قرار آمد و فی الحقیقه کشف کن  
صاحب بدلی این صحیح و راست بود مطابق و موافق بکاشف بعضی  
اکابر طریقه قادر بر یکد و اشیاء و یس که در آن وقت حاضر بمحل شریف  
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بودند و دیدند که تجوید قائم بمقام قطب  
الاقطاب میشود مثال احمد سمرقند قدس سره حاضر بود برای خلیفه  
خود و سخی نمود و بجزین قبول و افتاد و آخر مثال تلج العارفین را در آن  
ارشاد حضرت رسالت صمد بنیوت صلی الله علیه و آله و سلم مافروشد



همه خطاب حضرت مولانا رسولنارن بایشان عنایت شد و بر  
 خدمات متعلقه آنحضرت رخصت مقرر گردید نقل است از شاه  
 خدا بخش قدس سره و دیگر اکابر طریقه دام ظلّه چون عزیمت شریف  
 حضرت تلج العارفین رخصت و صییت مخروم عالم قدس سره  
 بعطای تلج شاهیه و تحت سلطانی شاه عالم بادشاه را آنکند شاه  
 غلام نقشیند خلیفه اعظم خود را که ذکرش عنقریب کرده آید انشا الله  
 تعالی ارشاد فرموده که مبارکگاه نبوی صلی الله علیه و آله وسلم  
 برای عنایت خلعت سلطنت بر علی گوهر مشهور به شاه عالم عرض  
 دارید ایشان گذارش جناب اقدس وی رخصت نمودند که فلان  
 شب در مجلس شریف حاضر بودم فلان کس را خلعت شاهیه و تلج  
 خسروی عطا گردید آنحضرت رخصت فرمود شمار را ازین چه کار برگزید  
 عمل کنید تا چار حسب الحکم بمعروض عرض حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله وسلم در آورند ارشاد گردید که فلان کس باین عطیه فرزند  
 شد باز ایشان به تبدیل تقریر تنویری پیش کردند آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم مبارک از طرف ایشان بطرف دیگر فرمود بعد ساعتی  
 باز تقریری آراسته و پیراسته از جانب دیگر مقابل روی انور  
 صلی الله علیه و آله وسلم آمده عرض مطلب نمودیم جواب نیابت  
 باز جرات بکار برده به بیانی خوشتر از آن ادای مقصود و ذلی کرد  
 آنزمان حکم شد بخاطر شیخ تو مختل علی گوهر و آنکه خلعت یافته بودیم

الهی حاضر آوردند تا بخت سلطنت از وی کشیده بجای گوهر سلطنت  
 و تاج شاه بر سرش نهادند و بر تخت خسروی افتادند کشیدند و در  
 وقت مثال حضرت که میسر میزدند قدس سره امام مجلس خیریت بود گفت  
 این جوان کیست که باین جرات دلی باکی باز یارگاه سجده نکند  
 طاقتش دم زدن نیست عقده کشایی و کار و دانی خود کرده بزرگی  
 دیگر از حصار محفل با شرف با قدس جواب داد که خلیفه شاه محمد  
 قادری است حضرت احمد سر میزدند و الف ثانی قدس سره جواب  
 شنیده فرمود بلی این زبیر و وزیر را کی است و در اصل این کما  
 حضرت احمد ایلمی امیری است از اسرار مجلس شریف که اهلکار و  
 نشانید و در فهم عوام را سبب آید ببلان شهر بزرگم را از جوانان با  
 و عتاش بسوی حکایات دیگر کشیدم نقل است بعضی یا را از آن  
 سماع و در دل جا گرفت و در خواست محاسن سماع از آن  
 حضرت که بفرموده و قادریه را به اهلکار است باینکه  
 بگذار است امر نشانی ضروری چه منیب و بدو محالان  
 هم از بی شکلی درین تعبیه که تراقامت میکردند و کثرت محاسن  
 در شهر عظیم آباد و نادر می استقامت آمد و در وقت بسیار آن  
 زیاد و تر محزون قفاظر که ذمه میداشت تا آنکه غشی آنحضرت را  
 خواب با عالم معاملات خوب یاد ندارم از جناب سلطان الهی  
 خواه بزرگ معین الحق و الدین قدس سره العزیز ارشاد بفرماید

که مجلس سماع مقرر بیاید کرد و یا وی محبوب الهی سلطان نظام  
 الملک والدین قدس الله سره نیز تشریف دارند بعد چندی باز هر دو  
 بزرگان حشمت را دید که از مجلس سماع میفرمایند باز چندی بران بگذشت  
 بار سوم دید آنحضرت رضوانه بر بزرگ را فرمود اگر سماع نمی شنوید و مجلس  
 صوفیه نمی کنید باری در سلسله مابینیت کسی هم نگیرید آنحضرت را  
 ترددی بدل راه یافت که چه باید کرد در طریق عالیه قادر بر ضرورت  
 آن نیست و ارشاد حضرت خواجہ آنچنان همدین تردد بود که  
 شب از مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نیز بشماره  
 به ترتیب محفل سماع صوفیه یافت از آنروز مجلس یازدهم و دوازدهم  
 مقرر فرموده و عرش ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و بسنت یکم  
 ماه رمضان شریف لازم گرفت و هم میفرمود شیخ العالمین رضوانه  
 که درین ایام از کمال عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر حال  
 آنحضرت رضا آن بود که در موضع ارول سیدی بود که یکم الطریقین  
 از آباء و اجداد نسلا بعد نسل موسی مبارک رسول کریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم و موسی مبارک زلف مشکین امام همام حسن مجتبی  
 علیه السلام تیرک میداشت بعد رحلت وی فرزندانش بمقتضا  
 اصل سواد بپیش کرده تقسیم آن بدستور متاع غدا خیال کردند پس  
 یکی از آنها بس مانع آمد اما منعش سودی نکرد و از مقرض است  
 ماره کرده یا خود با تقسیم کردند و بتیاهی هرگونه مبتلا شدند و در

مردا بعد از بے نصیب خود را نزد آنحضرت رسانیدند که اذنا  
پاس آداب وی و خوار است قابلیت آن نداریم همان بکمال  
دولت بی بدل پس با خدیو آن احوال صحبت دی معلوم هر مغیر  
کثیر و خواص عوام زمانه بود کسی را در صحبت وی ریختی نه حاجت  
تصحیح نداشت با این میر عصمت است قدس سره که از خلقا بے  
کاملین آنحضرت اند. مگر شان در تذکره یاران آنحضرت کرده آید  
و نشانده تعالی یکشب قبل از شرف نزول آن سرمایه سعادت  
کوئین بجواب دیدند که زیر عرش مکانی است بس و کلبا و منور  
و در آن مکان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جلوه  
افروزانند و پیش نظر کسیا اثر حقها از نقره تناده و در آن حق حجت  
قلم از خدیش طهور قلنی و در آن قلم ماموی شریف است علین  
را زیارت کنانیده به تلج العارفین رمز عنایت کرده اند و صبح  
آفتاب این دولت غیر مترقب از نزول باجلال غافه تاج العالین  
را از خاک صند بهشت ساخت و هم میفرمود حضرت فتح للعالمین  
رضی الله تعالی عنه که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه از رنج  
تو کج کردن قبر ترا می نبود و میفرمود اگر کسی ولی قبر منم زنده اید و  
هر کسی نیافت ازین مجالس همان هر که نشان قبر هم نماید آخر  
عسی بجواب از بارگاه شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم از خدا شد که قبر ترا بر روز جمعه بعد نماز عصر بوسه دهند

مغفور است بعد چندی باز امر شد که در هر شب اول هفتین نماز  
 بخشیدم بعد چندی حکم شد که در هر ایام و ماه هر که بر قبر تو بوسه دهد  
 مغفور است تا چار فرمودند که چون فائده خلق درین امر داشته  
 شد حالا منع میکنم لیکن بر قبر خام گچ کرده دهند از سنگ و خشک  
 بختی است از نذر برای باقی ماندن نشان قبر اینقدر کافیست و تقصیر  
 آن میں طویل است همچنان مردمان بعل آورند و عنایت نبوی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بر حال حضرت ایشان علی وجه الاتم بود و است  
 و همیشه با و بجز مت البنی و آله الامجاد صلی الله علیه و آله و سلم نقل است  
 شاه لعل محمد قدس سره که از خلقای آنحضرت اند و عنقریب ذکرشان  
 بصیقل قلم آورده شود انشاء الله تعالی در آن روز که این عنایت میل  
 حال آنحضرت رضی شده بود بعد نماز مغرب از خانقاه شریفین بر مکان  
 خود رفته بودند ساعتی بران نگذشته باشد که این دولت پدید  
 مفسران آمد و ایشان را ازین خبر شب بخواب دیدند رسول کریم صلی  
 علیه و آله را ارشاد فرمود و اگر بر شیخ خود روی بآب تمام روی بآب تمام  
 آبی ایشان را خوبی و نرسی در گرفت و اندوخی رونمود که کدام سوادب از ما  
 بوقوع می آید که بران تحریف فرموده شد مضطربانه میگویند و ترسان  
 و بر سران خانقاه حاضر آمدند و بجلوت شریف آنحضرت رفته  
 چشم گریان و دل بریان خواب را عرض کردند تا تغییر  
 ارشاد شود و بسلامتی آن کوشندگان حضرت

فرمود که شب بعد رخصت شما آثار شریف شریف آورده و قصه  
 این مفضل بیان نموده فرمود که این اشعار با ذب انشبت و هم کثر  
 سالکین و مجادیه شهر عظیم آباد را بر صحت وی اعطاء بود و باز از آن  
 رتبه بعضی یاران از خاد و نمون که قصد دریافت رتبه و تاریخ کیا  
 باید کرد چون رجوع به بارگاه رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 کردند حکم عالی بدان نفاذ یافت که یازدهم در ماه و بیجوری در و نیم  
 ماه در ماه بیجی الاول در وازدهم وقت ظهر بعد نماز لازم گیرند و  
 هر کس که در ماه بیجی الاول با اعتقاد زیارت کرد اگر مو من است  
 کفاره و نوب او خواهد شد و اگر کافر است ایمان نصیب وی  
 شود و این کینه بارگاه خورشید قریب است نفراد کفار را مشاهده  
 کرد که سبب زیارت ماه مذکور بدولت ایمان فایز شدند و حال  
 ما قبل ایام شعور خود را ننیدانند و هم میفرمود شیخ العالمین شیخ  
 این حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفته رفته گوش  
 هر کس که رسید و زمان هنگام تحصیل از این قصه کافیه بود  
 قریب کایسته گفت ما زیارت ماه مذکور مقرر حاضر خواهیم شد و بشیر  
 که چگونه مسلمان میشوم آن زمان صدق و کذب این سخن بر هر کسی  
 گردد و عرض بیجی الاول قریب بود تاریخ و از و هم قصد حاضر شدن  
 کرد که کایسته مبتلا گردید که فرصت نیافت و از زیارت قریب  
 شد که رسید گفت سال آینده اقبل وقت حاضر خواهیم شد

چون سال دیگر آمد وقت نصف روز در مقبره حضرت خاصه خلاصه  
 فرود آمد اول وقت ظهر خواب بروی غلبه آورد کسان خود را گفت  
 که اندکی قیلو له میکنم چون زیارت شروع شود ما را بیدار کنی  
 چاکرانش وقت زیارت در بیداری وی هر چند سرزنش کردند  
 بیدار نشد ناچار همچنان آن بخت خوابیده را بر خاک بذلت گذاشتند  
 تا آنکه از زیارت فراغت شد و او محروم ماند پس متحیر گردید چند  
 سال دیگر به همین منوال اهتمام تمام تر میکرد اما یکبار هم در عرس  
 شریف زیارت نصیب وی نشد آخر فسخ عزم کرد و میگفت که حقیت  
 این بهیقین دانستم و چون مرد بر ملت خود مرد و تا حال که سال کنیز  
 و دو صد و چهل و هفت از سال هجرت است بعنایت الله و فضل  
 در فرزندان آنحضرت رضی الله عنه این دولت و کرامت بایست  
 حق تعالی مدام باقی دارد و یکی از عجایز آثار شریف آنست که در میان  
 مکان متبرک آثار شریف و جای زیارت فاصله چند گام است  
 و در محن درخت قمر هندی عظیم الشان که آرامگاه و جای اشیائ  
 جانور است خصوصاً زغال و کبوتران که مردمان از پنجال و بی بیشتر  
 ایذا میبرند اما درین عرصه که قریب نود سال گذشته باشد گاهی  
 پنجال آنها بر لقیه آثار شریف نه افتاده و خادمان ویران و نو قبت  
 حرجی رسیده و در مدت پنجاه و سه سال که عمر این کینه بارگاه خواجه  
 رسیده گاهی چنین دیده و شنیده و اکثر بخت یاوران که در وقت

زیارت در جمع مجامعات خود کرده اند بختایت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم یافته اند تفصیل آن در بن مختصر مکتوبه ششم اذان بقم می آید حکایت  
 خبر وی کشمیری که از معتقدان آنحضرت رفته بود پس از بیعت حجاز  
 بشهر لاسه رفته بود از مدتی خبر وی نداشت روزی زیارت و مجلس  
 عالی حاضر بود به نیت خیریت وی در و دیوار اندویش تر و دقایق  
 داشت یکی از یاران آنحضرت خواه لعل محمد قدس سره را بجهان  
 ساعت که از بهال جهان آرامی نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
 مشورت بود و تدارک شاد شد که بگو این مرد را که فرزند تو می آید و کجا  
 راه تا فلان منزل رسیده است قریب ایام مع الخیر میرسد ایشان  
 بعد قرائت زیارت بآن کشمیری گفتند که چنان و چنین ارشاد شده  
 اند انهم که این عنایت بجهت سبب بود او گفت که چنین نیست در و دیوار  
 میخواندم تا حالش معلوم شود و بجهت رسیدن آنجا بکسی اظهار این معنی  
 نکرده بودم بعد چند روز که پس از آن رسید رسیدند که تا به  
 یازدهم فلان ماه وقت ظهر یکدم منزل بودی تا به همان منزل که  
 که شاه لعل محمد قدس سره اذان کشمیری گفته بودند نقل است  
 شیخ العالیین در میفرمود که بعد از رخصت یافتن از نزد حضرت  
 مولانا رسولنار و در اثنا سیه راه مسجیدی بود در محرابین و کاشان  
 چون گذر حضرت تاج العارفین در آن مقام شد قصد اقامت  
 باز آید و با صفت در آن مسجد متکلم خاطر اشرف گردید اما ایام سهوا



سخت بود و بسبب سایه درختی که در محن مسجد واقع بود تاب آفتاب بسیار  
 بعد اقامت چند روز اثر برودت و ریزش نزله تکلیف ده گردیده و از  
 البسه بجز یکس پیراهن و یک چادر زریب بدن شریف نبود ناگاه مرد  
 یار سادران مسجد گذر کرد و از آنحضرت گفت که تکلیف مرا بسیار  
 میکشید و گذر آفتاب هم درین مقام نیست و هجوم نزله این قدر  
 خوف آنست که بیمار سه روز نماید مناسب است که استعمال ناس  
 تنباکو دارند تا ریزش مواد شده باشد آنحضرت فرمود تمیز آن درین  
 ویرانه دشوار است آخر ازین تقدیر هم تکلیف و کربش آمدنی است  
 آنمرویش ناسدان خود پیش نهاد و گفت و بالفعل تا زمانیکه درین  
 ناسدان ناس است استعمال کنند بخاطر وی آنحضرت برگرفت و تمثال  
 کرد نفع تمام یافت چون اندک باقی ماند باز کسی آمد و ناس نذر آورد  
 ازان زمان عادت گرفت و ما را نیز عادت وی از شاد فرمود و وقت  
 آخر وصیت کرد بر عدم ترک و فرمود که این یادگار ما است لازم گیر و  
 تا سه سال در آن مسجد بریا صنت گذرانید و هم میفرمود در ذکر ریاضت  
 وی رضی که چون قصد اربعین فرموده یکمشت نخود در حجره همراه گرفته  
 و بعد اتمام اربعین گاه نصف مشمت گاه کم و زیاد و باقی ماند  
 که خلق ازان تبرک میکردند و صوم طری بیشتر داشته و زور خلقی با این صفت  
 انقدر داشت که از دو انگشت سبوی کلان گرفته و برداشتی و بر  
 سر آب ریختی و در عصر اربعین عمر شریف از هفتاد کم نبود و اکثر ایام

شنبها پیدار داشته مگر شبهای بیاری و دریا بیداری و نوح برکت  
 کلمه ستم سال بسزد کردی تا در ولاده ساله برین منوال سپری بشد و در هر هفته  
 و یکبار تا قیامش آمدن از لوازم شان فقر آنحضرت بود و اطفال که تا  
 گرسنگی نه آورند کار بره از آن خانه دیگر بردگدان می نهادند و می  
 داشتند و در چون اطفالان اضطرار میکردند تسلی بآن دیگر نمی فرمودند  
 و باین حیل او را بر بستر خواب راحت بخشید می و گاه بودی یکمشت  
 برنج اگر بنبه رنج بدست آمدی نسائیده در آب انداختی و جوش دادی  
 و دیگر سنگان غیر مکلف بر سباده شیره گاو سیر خوانیدی تا شب تسکین  
 کند و مولف کتاب میگوید که مدت دراز در فقر ظاهر گذشت تا آنکه برین  
 قدم حضرت شیخ العالمین و بر کس و وجود پاک شان خدا بیدار  
 سیال فتیاب ظاهر هم رونمود و حق تعالی جمیع ظواهر و باطن محض  
 فرمود چنانچه تفصیل آن در ذکر حضرت شیخ العالمین مذکور شد آید و الله اعلم  
 تعالی نقل است میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که یکبار افتاد  
 و در روز و شب افتاده که بعضی و کبیر قوتی نرسید شاه محمد نور را چون  
 قدس سره که این الامین آنحضرت رفته بود در حالت ضعف بخواب  
 رقت دید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را طعامی مکلف پلاو  
 و غیره با دخطا فرمود و همچنان در خواب میخورد که بعد از آن وقت از شهر  
 عظیم آباد چند خان پلاو رسید آنحضرت یکسی از شاد کرد تا خانقاه  
 و دیگر کس از تقسیم کشادما ابتدا از فرزندان وی رفته نماید چون شاه

مذکور را بیدار کردند که ما حضرت تامل فرمایند از خواب پس غضبناک  
 بیدار شد که چرا بیدار کردی و از دولت بی بدل دور انداختی که من  
 بحال جهان آرای صلی الله علیه و آله و سلم مشرف بودم و مورد بذل  
 و عطای گرامی بودم آنحضرت روضه شنبه تقسیم فرمود و گفت اکنون  
 طعام حاضر است بخورید باز خواهد رسید نقل است میفرمود  
 حضرت شیخ العالمین روضه زوی ذکر آرایش مقابر در میان آمد  
 آنحضرت روضه فرمود که قبر ما از سنگ و خشت نسازی میترسم  
 که بر قبر آرایش ظاهری شود و باطن خراب اگر صاحبی گذر کند  
 حال باطن مرا نفرین کند و اگر باطن ما آباد است ویرانی ظاهر  
 خجالت از اهل دلائل نخواهد شد عرض کردیم در آرایش ظاهری  
 و بر بادی ظاهری اولیا را به نسبت درجات ولایت نفی یا تقصیر  
 است یا ازین هر دو بالاتر اند فرمود نه نفع دارد نه ضرر باز بعضی بر ختم  
 که چون چنین است در سنگی قبر شریف بر رایی پس مائده گان درشت  
 شود سکوت و رزیدند بعد چند زمان از حضور پر نور رسول کریم  
 صلی الله علیه و آله و سلم با آنحضرت ارشاد گردید و بشارت رسید  
 هر که روز جمعه یا شمامصافحه کند یا پابوس نماید یا بر قبر شما بوسه دهد  
 مغفور است بعد چند ساعه بشارت هر روز و ماه بلا تعین و وقت  
 یافتند ما را طلب فرمود ارشاد کردند که چون عنایت نبوی صلی الله  
 علیه و سلم به نظر انتفاع خلق ازین عمل خاص مبذول حال ما است گو

ما را از ان فائده باشد یا نه یا خدا ما را ایمن قهرمان دفع است  
 و اختلاف هر منی نبوی صلی باشد علیه و آله و سلم بنابر مصالح می نماید که  
 مکان قبر باقی ماند در بین امر هر مناسب وقت برای آن فرزند  
 مستحق گردد بعمل آورده باشد چون با جازت و رضعت یا تم بسم  
 انتقال شریف مرگ را نور را بلند کرد و گنج اندود و ساخت و سنگ و شمشیر  
 هم گذاشت که تا گوار خاطر حضرت بود در مولف کتاب سیکو بنام  
 نبوی صلی باشد علیه و آله و سلم را بر آن حضرت شناسیده فرمود و با سلامت  
 هم گستره و لیارا چنین دولت دست داده یکی از اشراف آن بود که بخدا  
 مبارک دست خاص آن حضرت رضی الله عنه در میان خطایع کل  
 انظار بکناره ما ضعیف که هر کسی با آن نظر نداشتد مرقوم بود و این  
 عبارت شب تاریخ ششم ربيع الاول شمس العجری حضرت سید  
 صلی باشد علیه و آله و سلم باین احقر کتاب خطاب کرده فرمود و گفت  
 ترا و فرزندان ترا و مریدان و احباب ترا و رعایت خاطر شما همه را  
 را بخشیدم انتی ما خود آن نبشینه را و در آن بیان فرموده ام و مثل  
 این عنایت در ده ساله قبر سجده اشرف جهان گنبد قدس سره که هر  
 حال شان مبدولی شده بود مرقوم است ای اشرف بخشیدم  
 ترا و فرزندان ترا صالح و طالح را و مریدان ترا هم صادق و کاذب  
 را و دیگر را و اولی و آخری که ندیده ام و الله اعلم بحقیقه الحال  
 ذلک فعزل الله یوتیه من یشاء نقل است بعد انتقال

آنحضرت رضا مولوی شاه ابو تراب دامت برکاته را که بعد انقضای دو  
سال کامل از سنین رحلت آنحضرت رضا از وجود یا جو و خود خانه عرش است  
شیخ العالمین رضا را رشک صد بهشت ساخته بودند و هنوز عمر شریف  
از حساب شهروز نگذشته بود مرضی سخت و وحشیانه ظاهرشان عارض شده  
که بیکار محض گردید حضرت شیخ العالمین رضا را از غایت شغف تا اصطبل  
نماند در کنار گرفته بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رضا بودند  
و عرض کردند که ما را فرزندان باینجا خوش نمی آید و خدمت کوران  
نمی توانم کرد و هانجا ایشان را گذاشتند وقت نماز ظهر بود که این  
ماجرای بوقوع آمده بود بعد نماز عصر که برای فاتحه بر مزار شریف ترتیب  
بر دهند فرزندان جمیع خود را بینا و هر دو چشم درست دیدن باز در کنار گرفته  
بر مکان آوردند این حکایت هم از شیخ العالمین رضا و از شاه خدا بخش و  
شاه محمد کریم و شاه شمس الدین و دیگر اکابر بیا شنیده ام نقل است  
که مردی قوم دون تیره فروش بود پسر عزیز وی فوت کرده چون  
ایام تقال آنحضرت را روزی چند گذشته بود و آن مرد در عقیدت  
یکتای زمانه بود از کمال ناشکیبائی و بمقارری که بهوش بر جا  
نداشت لاش پسر بدوش گرفته بر مزار شریف آنحضرت رضا آورد  
وزار زار بگریست و گفت یادستگیر هر در مانده فرزندم را زنده  
کن یا ما را هم اینک هلاک کن که تاب مفارقت فرزند ندارم همان  
بکه هر دو لاش بایکدیگر مدفون شوند ورنه ممکن نیست که لاش پسر

من پیش نظر مافون شود و مانند ما بیم و مهر گزارد و شما بر ختم تاوین  
 و کار یک کار مقرر نماید لاش سپیش نظر نهاده همچنین کلام میگردد  
 و هر چه بد دل داشت بی ما با پریشان می آورد و خویشان و بلاد  
 وی بر فوط غم محمول کرده بد نصایح و منبر شکین میداند و میخواهند که  
 لاش سپری گردید و من سازند انا آن معتمد خود نموده خوش گه می آید  
 و لاش را بگذشت هفت و هشت ساعت معتمد خودی نه گذشت  
 بود که حق تعالی بوسیله آنحضرت در رحم آورد و سپرش با طهر تازه نمیشد  
 تا آنکه آن غمزه همچنانکه منوم آمده بود و لاش را با سپر خود رفت و هر که  
 از حاضران و سامعین از این ماجرای شگرت حیرت بود شیخ العالمی  
 و هم شاه مذاخشی قدس سره میفرمودند که عنایت حضرت عالمی  
 بر هر که میرا بر است و قوت تصرف ایشان چون قوت اولیا است  
 بود و بیشتر این حکایت سراپا عنایت بیان میفرمودند نقل سنت  
 شیخ العالمی میفرمود که آنکه قاضی شاه عالم را بیارشی بسبب آنکه  
 در رفته رفته نوبت بیاس رسیده و بسبب اضطراب و اضطراب احباب  
 گردید شمس بخواب دیدم آنحضرت در راه فرمودن من کتاب خسی  
 و توان کنند سمت خواهد شد لیکن خسی زبیه با خدا نا اخیال کند که خسی  
 زبیه از کجا آید در جواب این خطر را ارشاد فرمود که یک خسی بسیار  
 فرهاد ملک قاضی در مکاتبت نیست و عال آنکه ما را اذلان خبر نمود  
 قاضی مذکور را طلب کردم و جواب خود بیان نمودم گفت راست

دست یک کسی فریاد آن خاص ما است رفته فی الفور ادای  
 نیاز کرد و در همان روز بیماری را تنزل آمدی و ما فیوما صحت رویم نمود  
 تا آنکه صحت کلی دست داد و تا این زمان نیاز کباب و نان برآید  
 صل مشکلات و برآمد حاجات و دفع امراض مروج است خصوصاً  
 در دارالسلطنت و علی در محله کشر کی فراشناه خانه بخانه مروج و مشهور  
 است و هم برای حاجات و فتح باب کار زیورثی کا فوری یکصد و  
 پنجاه عدد یا صرت پنجاه عدد نیاز آنحضرت مجرب است و نیز نان  
 خسته دار شیرین که شیرینی در وی زیاده باشد از سده عدد کم نباشد و  
 زیاده را تعیین نیست یا بدرقه جعفرات شیرین نیاز سده بزرگ یک  
 حضرت ایشان دیگر بر طریقت ایشان حضرت مولانا محمد وارث  
 رسولنا سوم پیر معیت ایشان محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین  
 قلندر قیس سہو اللہ سراسر ہم بطور فاتحہ سہ منی شریف بو علی قلندر در  
 برآمد حاجت پس سیرج الاثر است نقل است مولوی محمد المصطفی  
 علیہ الرحمۃ کہ مفتی ضلع بردوان بودند در ایامی بخصت یافتہ بوطن  
 یعنی قصبہ پہلواری آمدہ بودند و از آنجا کہ اردو یا پس خوفناک می بودند  
 تا وسیع تسبیل دریا آمد و رفت وطن نمیکردند و روزی بضرورت صلاح  
 خلافت مزاج بہ تجویز بعضی احباب اختیار افتاد بر فرار شریف آنحضرت  
 رخصت رفتہ فاتحہ خواندہ استمداد و اعانت بصدالحاج عرض داشتند و فرزند  
 ارجمند خود را مولوی نثار علی نام همراه گرفته برکنارہ دریا رسیدند

اما خواست باز ترس جان درست نبود و هوش بر جانده اندکی  
 طلائع که بود زیاده تیر با عشت پراکنده گی خاطر شد میفرمودند که  
 چاره تا پارسوار کشتی خدمت و از قایت خوف استغاثه با آنحضرت  
 کردم هنوز چهارم حصه یک گروه کشتی نرفته بود و همچنان اغثنی یا  
 تلج العار فینهم وادر کنی و در زبان دشتم که یک ناگاه بر کاه  
 آنحضرت را بر کناره دریا دیدم که قدم بقدم بر آب کشتی میروند و از  
 انگشت اشاره بسوی دریا کشتی میفرمودند گو یا کشتی را بر اشاره  
 روانه میکردند و هوای القود فرو نشست و دریا ساکن شد و بسوی ما  
 محاسبه فرموده با اندک خشونت تا دیب کردند که انظار آب چیست  
 بر تین طور تا دوازده گروه بر کناره دریا همراه کشتی قدم بقدم رفتند  
 چون روز آخر شد از نظر ما قایب شدند باز از آن روز گاه  
 تا رسیدن منزل مقصود یاد مخالفت و طلائع رفته نمودن نقل سنت  
 غالب که در سال یکم از دوسم و چهل و یکم از پنجمی شخصی قوم کایه  
 یعنی از اهل قلم با حال تباه رودگار سیاه افلاس پناه برد در حضرت  
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهاری رضی الله عنه آورده و در  
 چله آنحضرت که واقع کوه را بکیر و مشهور و معروف و زیارت گاه عالم  
 است و اقامت بهر حاجت در آن مقام اکسیر اعظم است و در محل  
 مشکلات بظاہر گنجی است و گوشه آما بیا بن گنجی است از دوا ی  
 حاجات بس جائی در کسب و در تفریح خواطر تنگ دلان باز و سبب



آباد دنیا و لذت تر تفصیلش درین مختصر نگنجی بیکر سیکه دران مقام رسید  
 وید آنچه دید و یافت آنچه یافت ده ماه کامل اقامت کرده فی الجمله  
 سرماییکه داشت صرف قوت خود کرده ایام سرما و گرما و چندی از ایام  
 برشکال بآن صعوبت که داشت بسر کرده هر چند اقارب و احباب آمده  
 بدلداری و در بجوی و سی میکوشیدند و از هر دری پندش میدادند  
 که عنایت مخدوم مخصوص بیکانی نیست و سعی در هر باب از واجبات  
 است حالا بتلاش روزگار پای طلب باید کشاد تا فرقه عنایت  
 مخدوم بنظور اید قبول نکرد و جواب داد که تا از جای منوس  
 طلب مانده آید از اینجا برنخیزم دست از طلب ندارم تا کام  
 من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید آخر الامر شبی  
 مخدوم را بخواب دید که میفرماید برو در قصبه سپلوا دی بر مزار مخدوم  
 شاه محمد حبیب الله قادری که کار تو وابسته نگاه لطف اوست  
 چون بیدار شد در دل اندیشید که با وجود قضا ی حاجات جهانی  
 ما را بجمیده ناهرا از در خود میرانند مگر بخت سیاه ما کار ما تباهاست  
 همان به که برنخیزم و هم اینجا میروم و برین غم کمر همت استوار است  
 و مرگ را منتظر شستم بار دیگر بعد چند روز باز مخدوم را بخواب  
 بر سر عتاب دید که ایام شدت برشکال است و آب و هوای کوه  
 هر ساعت اثری دیگر دارد و مرضی دیگر پیا میزند که تاب تحمل آن  
 نداری برگفته مانیزوی مگر هلاک خود میخواهی آئینده ترا اختیار است

صبح که بیدار گردید ناچار تسخیر خیمت سابقه کرده رخت سفر بست  
و بعد طی منازل ستر و نه در قصبه مذکور بر مزار شریف حضرت شیخ <sup>تاج الدین</sup>  
و غر رسید و در حجره گلی که پالین مزار بود از اندک فاصله و حالا سمار  
شد سکونت و در نید تا زمانی که سرمایید داشت قوت خود ساخت  
چون اندکی از آن مانده بود که اضطراب نخواست و او دیگر رفت موجه  
مزار شریف نشسته بود که دفعه برای المصین از انجمن مشرف شد و بشتر  
حصول مقصود یافت فرمود بر وی وطن خود کار تو خدا ما باند که عرض  
عرض کرد ظاهر اسلوب کار بنظر نمی آید چون روم جوانی حکم نشد لیکن  
از آن روز که هر وقت که مواجه مزار شریف می شست مشرف میشد  
بعد از روزی چند کسی با نفاذ اخلاص آمده مکاتیب سلیمانست مالحاح  
انذان و فرزند وی آورد که اکنون عزیمت وطن کند زلفت و جواب  
که تا به طلب زبسم نیردم گو فاد بر باد خود این جولفت کتاب دیگر  
دوستان نیز در بسیار ترغیب وطن دادیم که چون حکم قضا توام  
آنحضرت بر فتن وطن یافتی و بشارت کار از زبان حق بیان بے  
وساطه دیگر بے شنیدی جان بکه رخصت شوی جواب داد که  
ما را چه مترجمیت سگد پروانه بطلب مانی فرسید و مخالف ما که  
محرز دوست معزول نمیشویم روم که آنکس ناحق ما را بی روزگار کرده  
و ملک و منافع ما را بقتضی گرفته ما را میکشد انتقام بگیرم از اینها و غیر  
کسانی که از وطن دسے آند و بودند ما یوس بار کشند بعد چند روز

بواسطت بزرگی از تاج العارفین رفته و در حصول مقصود یافت  
 گفت ما را باور نمی آید نخواهیم رفت و پرسید که امر و زنی بواسطت  
 شما نیست و آنحضرت سکوت محض دارند و سابق بهم که وعده کار ما  
 فرموده بودند با اندک اعراض فرموده بودند سبب و ساطت و  
 اعراض چیست آن بزرگ فرمود کفر تو مانع تخاطب و سبب اعراض  
 است بمقتضای اهل العرفن مجنون بی تامل عرض کرده اگر چنین  
 است تو بیه کرم و بر راستی ایمان آوردی و در فی الفور آنحضرت را متوجه  
 حال خود یافتی و بواسطت تعلقین ایمان فرمود و باز از آن روز  
 مطلق اعراض نه نمود و با برام بشارت کاروی داد با اینهمه آن  
 آفریده قاطر را تسکین دل خسته نشد اعتماد برین بشارت نهاد و گاه  
 بران گماشت که یکبار ترک اکل و شرب نموده بخت و شش روزی  
 آب و دانه بروی گذاشت که قطره آبی و دانه گندمی بجان او رسید  
 روز و شد و از خلوص و امتلا می ریج و در شکم بشدت استیلا یافت  
 هر چند ماهمه مردمان و زائران روضه انوار از در پند بوی پیوستیم چون  
 بست مردانه داشت پای پند کنند پند ما نشد و اسیر دام نگردد و روز  
 دیگر بمواجه مزار شریف نشسته بود آنحضرت را ببین بر سر عتاب دید فرمود  
 این چه حرکت است از ترک آب و دانه چه سود یافتی حق و جهل شمار  
 خود ساخته برو چیزی بخور عرض کرد که کار ما و البسته عنایت حضور است  
 ع کشود کار و عالم بیک اشاره هست و باز این قدر توقع است

چگونه خورد و نوش کنم زیاد در خطاب فرمود که مگر ازین کار بی سود نیاید  
 یانی و بدنی اندیشید و بارها بگویم که کار تو انجام یافت با و نمیکند این  
 رساله که از یاری بخت بس مایوس بود و عامی محض که از پایتختها سالها  
 افتاده بود عرض کرد که اگر حضرت بسوگند فرمایند البته با و میکنم آنحضرت  
 بمقتضای رحمت و شفقت بملت فرمود که کار تو کردم بگذران و شین  
 نیست و مکر رعلت فرمود و چون اطمینان کلی یافت عرض کرد چیزی است  
 که قوت خود سازم فرمود در عافیه مسافران و طالبان را خود تقسیم  
 کرد و دیگر آنرا با صفت بمانند شریعت آمد و نمود گرفت و خود هرگز غلله  
 و ضرر سے نکرده با وجود عامی و خرم صافی خود در نه هر کسی را عین بود  
 که در فاقه بخت شش روز این لذای ثقیل غل غل عظیم خواهد کرد و باز حکم  
 شد که زود بوطن خود بر و چون رخصت یافت بجز در رسیدن بوطن  
 در بهشت بروانند راجه مذکور بطلب رسید شادان و خندان رفتند  
 محمول شد و بجایش این را مقرر کردند و روزی روزی قرب منزلت یافت  
 تر میشد بعد چند ماه بشکر گذاری بر در عالم پناه آنحضرت بایستنه چند سیر  
 مسافت احوال یافته نیازها داده و هم دوران انجام که بر عاده دوست  
 بود احوال هر روز به بایان میگفت روزی پرسید که زندگی تو چگونه  
 با چنین صورت و لباس اکثر حاضر مجلس شریف آنحضرت دیدم  
 و عرض و معطر غل غل و جواب کار با بوساطت او شان یافتم و  
 کمال مورد عنایت و مقرب هستند و هم بر عیب کثرت را او شان

اطلاع فرمودند که بسند شکل و شمایل که بیان کرده بود بدلا فرق شکل و  
 شمایل مولوی علی حسن مرحوم بود که ابن الا بن حضرت شیخ العالمین  
 اند و مزارشان هم بر جبهه مزار شریف تاج العارفین رضو واقع است  
 جانب پائین مشرقی و تفصیل حال شان در ذکر فرزندان آن حضرت گفته  
 آید انشاء الله این قصه عجیب در سالی یک هزار و دصد و چهل و یک  
 بوده و کارخانه تالاب باغ مجینی در پیش بوده که هنوز از کندن آن  
 نشده بود و نشست ماه و دوستان در انجامی بود و پند دادن  
 بآن مرد بلبند همت و ترغیب کردن باکل و شرب و یرا شریک  
 میکرد که بود نیم نقل است چون شاه خدای بخش قدس سره رخت سفر  
 شهر دلی بر بسته معمول چنین بود که دو یکروز قبل بر مزار شریف  
 حضرت تاج العارفین رضو رفته گلهای خوشبو که خشک شده یا فته  
 برگرفته و جمع ساختنی و حبوب از وی درست فرمودی و همراه  
 بروی و در شهر دلی هر مرضی که بوی رجوع آوردی نه ملاحظه خلط  
 کردی نه تشخیص مرض نمودی بے تامل هفت عدد حبوب دادی و گاهی  
 بود که کسی را احتیاج هفت عدد دیگر یا شد تا آنکه حبوب ایشان در  
 صحت بیمار شتار یافت بعضی از دوستان اطباء و غیره اطباء  
 به آرزوی تمام طالب آن شدند ایشان که مرد صاف گو و خدا شناس  
 بودند هرگز اخفاء نفرمودند و گفتند که گلهای خشک خوشبو از مزار تاج العارفین  
 بهمین نیت برگرفته و حبوبها ساخته شمایان را نیز درین باب اختیار آ

گلهای هزار شریعت بیامید و به بیاران دهد و همچنانکه در گل تحفه نیست  
 هر جنوع بشو که باشد بخاری نهند و در فن هم تحفه نیست بهر طریقی و در همه در فن  
 هست نقل است که کوکب دین از اعلیایه را با یکدیگر مینویسند و میگویند که  
 برای مذمت و آداب تن نهی گرفته بودند و را از عزمه و لذت غفلت و بود  
 پیری بود که ایشان با ذنخال خیر نداشتند چون روزی اثری از آن  
 ظاهر شد دیدند که بس شدید معلوم میشود در جوی بغلیسته و طلسم کردند  
 نمودند آمد بلکه روز بروز سر زش وی در حرا بود پس از بیایان  
 که اتفاق آمدن وطن افتاد بر هزار شریعت آنحضرت رخ فاطمه میخوانند  
 خطر ایشان را در گرفت که چون باز بر سر کار خود روم باز گشته  
 هزار بگیرم و دفته در گوی زن اتوید کنم بعد انقضای آیام نصبت  
 بر هزار شریعت حاضر آمده فاطمه خواندند و عرض کردند که ما را از تیرک هزار  
 بهجت محقق و صحت آسیب ندای بر ما میدار لطفت و عنایت هر چون  
 بشهر بیار رسیدند حسب نیت کن گلهارا اتوید گوی بیار کردند و  
 که با آن وقت که سالها سال گذشته گاهی با شری از آن جنبیت  
 پیدانه شد و از همین جنس است حکایت مرید شاه مذاجتش قدس  
 گفته که از دعائی به ایشان کور محض شده بود و از مجاورت هزار  
 شریعت وی رخ در چند رو صحت کلی یافت چنانچه به تفصیل در فکر  
 احوال شاه مذاجتش قدس سره گفته آمد ان شاء الله تعالی نقل است  
 مولوی فرزند علی فانی پوری را در هنگام رو کار سرشته داری

فوجداری شهر عظیم آباد محضه عظیم پیش آمد و یقین بی عزتی و در سواری  
 بود و هر کسی میگفت که در از دو حال خالی نیست بسبب ثبوت جرم  
 سخت دیدن عراجی مرغی حاکم وقت یا تشهیر نصیب ایشان است یا فرزند  
 ایشان مولوی اختر الدین و مساندان ایشان بس چیز و دلیر شدند  
 مولوی از خوف آبروریزی جان در تن گذاشت قریب نصف شب  
 بخت خوابیده وی بیدار شد و دولت یار گریه و دید که برهنه و بی سبب  
 همانوقت بقصد نایب حضرت پهلوانی صانها الله تعالی عن الافا حاکم الامر  
 در خانقاه آنحضرت رفته رسیدند شب که دیگر گذشت بود کسی را نیاقتند  
 برقرار شریف رفتند و بعد فاتحه عرض کردند که ما درین اضطراب  
 در حاجت شیخ العالمین رفته آمدیم در خلوت مسند دست و وسیله حضرت  
 محتاجان و مشکل افتادگان جناب مولوی شاه ابوالحسن دامت  
 برکاته هم بارگاه تشریف بردند و رفته تا شیخ العالمین بدر لایع  
 شان میرسیدیم و عرض حال میکردیم و کار خود میگفتیم اکنون بجز از طلب  
 مضطر بانه آمدیم و وسیله بجز آن نداریم که نبیره آن کسیم که اول فرودگاه  
 آنحضرت در بیمارستان مکان وی بود و هر روز از آنجا بجنور اقدس مولانا  
 محمد وارث رسول نماز صلی الله علیه و آله بجز سابق حاضر میشدند و نیزه آن کس  
 که نبیره وی هستیم آنحضرت دستار بدل بودند و نهایت در بط و دوستی  
 با خود با داشتند حالا نوبت بر آید و آمد و درین شهر غریب غم و اندوه و  
 رابر روی اختیار دولت پیش آمدنی است و خفت و سبکی بر داشتی

اگر وسیله بابا قبول فرمای و بدید که گریه نام و دل خیر نام بر می خاست  
 ازین مدتی که جان بسلاست میبیم یکبار همچنان چشم کشاده که  
 التماس میکرد و دید آنحضرت ای ای یحیی فرمود غم مخور و فکر کن بایست  
 و نظرات بگردید بسیار تسلی فرمود و بر فتح ابرام نمود باز عرض کردند که  
 بحضرت شیخ العالمین سی ماکرده خود که نظر عنایت بر من بنده حضور  
 بنده دل دار بندار خدادیدند غیر سی او خان قاضی متوجه حال شمامی  
 حاجت بسیار فرستید چون تسکین خاطر خود یافتند حضرت خود  
 روایت بخبر کرد که در صبح که مقدمه در عدالت پیش گردید گفتم  
 همه سخن ایشان آنقدر گلی منظور میکرد و گواه مای را آنکس می نمود تا  
 آنکه هیچ قصوری بجهت ایشان با نسبت فرزندان ایشان ملوی  
 غیر همین ثابت نشد و با عزت و حرمت ازین بلا نجات بخیر و خوبی یافتند  
 هر کسی که در آنوقت حاضر محکم بود بجهت افتاده بود که این چنین مقدمه  
 و حاکم بر سر عدالت و یک بیک انقلاب حقیقت گردید که خبر  
 ثابت نشد و حاکم موافق گردید چون برای شکر گذاری حاضر شد کتاب  
 مهر بان حکام و فتح مقدمه مفصلی بیان کردند که همه از عنایت حضرت  
 تاج الملک فیض یابد و باز آنرا در پس عقیدت کامل داشتند و میفرمود  
 شیخ العالمین بخیر و فکر و فوات آنحضرت رضی الله عنه و هم از  
 زبان دارشاد بنیان سند العرفا سید العلماء داشت بر کاه شریف  
 که چون عمر شریف آنحضرت در نوزده سال رسید مرض موسی



شد که صحت ازان ممکن نبود تاریخ بستم شهر جبادی الثانی روز شنبه سال  
 یک هزار و یکصد و نود و یک از هجرت نبوی صل الله علیه و آله و سلم  
 مطابق هفتم ماه ساون ماه هندی سال یک هزار و یکصد و هشتاد و چهار  
 منسلی قریب نصف النهار شاه نورالحق علیه الرحمة نوبت خواندن پروردگار  
 پس رسید چند بار با آواز بلند خوانده سویده قامت شرمع کردند و حضرت  
 را باستماع آیات وی وجدی بود که دست مبارک بر زانو میزد و چشم  
 حق بین از ماسوی الله بند داشت و سر انور را حرکتی بود خفیف  
 و البتگان دامن دولت را از فرط گریه طوفانی در نظر و از صدای  
 و افرتاه و امهیت اه شور قیامت بر سر حضرت شیخ العالمین که  
 جانب پائین در مواجہ شریف ایستاده بودند و چشم در بار را شک  
 ابر دریا بار کرده بودند تا گاه آواز گریه جناب ایشان بسبع مبارک  
 وی رضی الله عنه رسید چشم عنایت بکشد و بعین لطف دوسه بار بسوی  
 حضرت ایشان تا دیر نگاه دوخته داشت و تکمیل از جمالی طریقه و بیله داشت  
 گنایند تا آنکه وقت انتقال بسوی خلوت که قدس رسید و حال  
 با محبوب صورتی لبست قریب شد که حجاب جسمانی از میان برخیزد  
 نفس شوریده آذن گرفت چون نوبت خواندن شاه مذکور بآیت  
 کریمه نحن اقرب الیه من حبل الودید رسید جان بجان فرین  
 سپرد و بمقصود اصلی و محبوب حقیقی شتافت انا لله و انا الیه  
 راجعون و در زبان خاص و عام گردید و هم میفرمود شیخ العالمین

و شاه محمد کریم و شاه حسن الدین قدس سره و دیگر اکابر اعیان و بزرگان  
 وقت که وقت انتقال بیکر اتوار (میتاوه) بود و یک پادشاه و بزرگان  
 مانند چون برای غسل بیرون آمدند و میر کشید بهر که و میر دست داد  
 که پای مبارک سمت خنده امکان و دوازدهی فداستی بنادر غسل و کفن  
 همان بانیق و دوزخ بیان شاه محمد کریم پادشاه بلند گریه گشتند  
 و آن بانیق و دوزخ کن که غسل بهم فی القور و دوزخ و دوزخ غسل  
 و دوزخ شد و آن غنچ العالمین بیرون کردند و میر و میر و میر  
 که پیشتر عباس صوفیه و سماع همانجا میشود پس مالی با سبب و سبب  
 و بزرگان و بانیق از مزار شریف بیختر و اکثر و قریب شریف امانت و مالی  
 هم نپاوی مزار شریف واقع است و یک قبر پانین شرقی است که  
 علی حسین مرموم تحت جگر جناب مستطاب مولوی شاه و ابوالحسن  
 و ام قریب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام و جعفری علیه السلام  
 محمد بن عبد الله بن جعفر علیه السلام و زینب بنت فاطمه بنت رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم و حمیرا علی بن ابی طالب علیه السلام و بعضی متاخر  
 اهل سنت و جماعت در خلافت جمهور متقدمین و متاخرین صحابه و  
 و از باب یقین صاحب نیست و الجماعت اتفاق و دوزخ بر قطع  
 نسل عبد الله بن جعفر از بن زینب بنت فاطمه علیه السلام القیامات  
 چنانچه در کلام شیخ عبد الله و ابودرداء البیاض النبوت میگویند است  
 بلکه تا هر توان گفت و عمل با آنکه جمهور قدما و متاخرین توابع خود

از احوال عبداللہ بن جعفر و محمد بن عبداللہ و اولاد ہائے ایشان  
 مرزبان کردہ اند از انجملہ سید اشرف ہماگیر قدس سرہ در کتاب خود  
 بشرف الانساب بآن تفصیل و الطناب تصحیح فرمودہ کہ مافوق آن مکن  
 باشد و بابی علیحدہ در ذکر اولاد عبداللہ بن جعفر از بطین زینب بنت  
 فاطمہ نوشتہ و گروہ و آنانکہ در کربلا با امام حسین علیہ السلام شہید شدند  
 و آنانکہ معقیات اند و آنانکہ از بطین دیگر اند توضیح و تفسیر بیان فرمودہ  
 و نوشتہ کہ در شہر بغداد و غدان جا و فلانجا بسیار و بکثرت اند و  
 اند و ما خود در آن دیار ملاقات آنہا کردہ ایم و ہم آن باب را معلوم  
 باین عبارت فرمودہ اشرف الثامن فی اولاد جعفر طیار کہ  
 منظومہ باشد بہ بیند آن مبسوطات را انتہی مادہ تاریخ آنحضرت  
 بسیار از اصل طبعان و طبع موزونان فکر کردہ اند بعضی از انہا تعقیب  
 و غیر تعقیب نوشتہ می آید الظہر آفتاب بہشت شفیق خلق را بہر دہشت  
تعقیب از سر اعتقاد یحیی گفت بہر بیت نزدی رسولان و خطا با کداز  
عنایت بی غایت ختم رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دار جناب الہ  
و دیگر در کان دین رضی اللہ عنہم عطا کردید و سبب افتخار بین الاولیا  
شدہ ہر قدر کہ دستیار شدہ بقید قلم می آیم تا بہر سبب مطالعہ کہد قریب  
 مقام آن حضرت را بقدر جو صدہ فہم کند و باقی احوال تفرقات و سبب  
 بیعت بردست خواجہ عماد الدین قلندر زہد و ذکر یار این و حضرت خواجہ  
 گفتہ آید انشاء اللہ تعالی و یک کرامت بر مزار شریف طاہر و باہر است

که سایه گشایدی یا درختی نه در دانا مزار مبارک و دلیام گرامی چنان شود  
 بالین بکشد پایشین شکرتی تا خنده چو تیره بپوشد گرم که گفت چهل  
 آن نیست خطابات آنحضرت از مجیب دعوت القبطین قطب عالم  
 قطب الاولیاء تلج العارفین قطب قیاس فرد الکایم با سید شیخ العارف  
 ائقبات طریقت سلطان خلیفه الرسول تائب که رسول باشد شاه یاری  
 است انجی محبوب رسول باشد والی مهدی الدین العرب و اعم عالمی  
 شاه جهان آباد و پهلوانی او تا دعوت المسلمین و قدس خ الکاملین  
 شیخ قطب المصلین آخرت جهان قطب الهند با دی وقت عالم  
 رسول باشد مشهور هر دو جهان کامل مکل مخدوم میان محبوب باشد  
 شاه محبوب باشد مخدوم شاه مجیب باشد صدر الدین بادل قطب الدین  
 بادل محمد محی الدین محمد الدین عابد خلیل مسلم خلیل رحمة للناس حسن  
 ابوالحسنین ابوالمحمود ابو قطب الاقطاب محبوب السیماقی مقیم  
 الاوقاد امام المتقین محمد مافتد مافتد دین مقامات قره العین  
 فرزندان علی نور شاه جهان آباد روشن هر دو جهان بادل و الشیخ  
 که از صدر الدین بادل تا آخر همه خطاب حضرت مولانا زبیر و دیگر کید  
 و نعمت جناب ایشان را عطا فرموده خدا این امر متبقی است بر شما  
 که همان با طهار و بی نیستیم

ذکر یاران کاملین حضرت تلج العارفین مخدوم شاه محمد

محبیب الله القادری قلواری البهاری وطنًا بعضی  
از دست بنی نسیار رضی الله تعالی عنه حضرت شاه علامه  
نقشبند قدس الله سره

فرزند ارجمند محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین قلندر اندر رضی اللہ عنہ  
میفرمود کہ حضرت خواجہ راسخ الشیخ از شبهای ریاضت خواب ربوده  
خواجہ بہار الدین نقشبند رضی اللہ عنہ را دید کہ بوجد فرزند صاحب بشارت  
دادند بعد چندی فرزندی بوجد آمد و بعمر صد قلیل رخت سفر آفرید  
ازین جهان فانی بر لبنت غبار غم و گردالم دهن دل آنحضرت را در گرفت  
تا آنکہ اثر کرد و رت بر چہرہ النور نمایان بود کہ چہ دیدیم و چہ پیش آمد  
بکشف اسرار با رجوع بجناب خواجہ بزرگ نمودند خواجہ فرمود کہ آن  
موجود دیگر است کہ اکنون بوجد آید صاحب حیات و ولی خدا است  
از اولیای متصرفین باید کہ ویرا ہمنام من کنید تا از وعدہ این طفل  
تیز رونده مقصود بود کہ خلف وعدہ پیش آمد چون جناب ایشان  
از وجود سراپا بہبود جهان را منور کردند حضرت خواجہ بملاحظہ ادب و  
پاس امر خواجہ بزرگ غلام نقشبند نام نهادند آثار ولایت از جبین مهر  
آگین شان لایع و لالیج بود قضا کار از مشیت ازلی و تقدیر لم یزلی  
در خورد سالی کہ هنوز نوبت بیکتب نرسیدہ بود سیہرے ہر دلخ  
یتمی بردل شان نہادہ و چہرہ رشک مہر و ماہ را از گرد و غبار غم بی برد

و مکرر ساخت حضرت تاج العارین مد کتاره شفقت پرورش  
 فرمود و تقدیر محبت نمود که غم بداند از دل بیانماید و به تربیت و تعلیم  
 علوم ظاهری و باطنی تمام اهتمام فرمود و منت کسی درین کار نبود  
 ایشان در شاد و دوازدکی زمانه تحصیل علوم ظاهری و کسب معارف  
 باطنی فرستاده دست داد و از محققان کوبه شفقت در میدان  
 معرفت ربودند و بر سجاد که پذیرنده گوار خود شستند و هدایت خاص  
 و بایم میاز گردید و هم آنحضرت را بعد از تربیت ایشان از اعیان و عظام  
 خود گرفته و دختر آنحضرت در حلاله ایشان آید و بودند ازین محبت  
 ایشان را اگر ذی النورین این خاندان گویند سزا و ایست نقل  
 است میفرمود شیخ العالمین که چون شاه عظام نقشند قدس سره  
 بهر شست و در زمانت رسیدند روزی حضرت خواهم بجزرت تاج العارین  
 ارشاد فرمود که تقدیر ولایت امر این فرزندان را میداید نمود تاج العارین را  
 حسب حکم قاصدان بخند و علم کوی ایشان بویافت و دو دختر خود را که  
 پیش از استایشان شستند و حال آنکه آنانی غری و شست بجهت محرابه عرض  
 داشت که دو خواستگار میاید و یک شخص بربان که آید خواهر فرمود و دیگر چه دید  
 و نیم که خواستگار میاید و یک شخص بربان که آید خواهر فرمود و یک شخص بربان  
 ما و شما مطابق افتاد و ما نیز چنین دیده بودم تا آنکه حضرت ایشان را  
 بدادادی گرفت چون آنقدر وفات یافت و فاته شان بی دروغ  
 شد و دیگر دختر را بعد مناکت بخان داد و ازین بیایمانه و در سر بود

آمدند و بقای نسل حضرت خواجہ ازینجا بود حق تعالی تا بقای  
 دنیا نسل آن بزرگوار جاری دارد و نقل است در ایامی جناب  
 ایشان از بیماری سخت و نمود و پیش کسی را معلوم نبود روزی تکیه زد و نشسته  
 بودند و تیمار داران و دیگر اقارب که برسم عیادت رفته بودند همه  
 ماضی که یکبار فرمودند دل را حرارت پیدا است مگر باز آن کسی  
 قصد ایداکر و زکالی سوزان چون شعله برافروخته می آید جدا شود و  
 مضطرب ماند علیحد شد و جناب ایشان را نیز باعث بر علحدگی گردیدند  
 فرمود فکر خود اندیشیده ام همدارین سخن بود که دیوار صحن خانه از جا  
 شق شد و زکال روشن از وی برآمد و مانند تیر سخت کمان متوجه سمینه  
 گنجینه اسرار محبت شان شد و هر یکی از حاضرین مشاهده می نمود چون  
 قریب رسید حضرت ایشان را مقابله می اندک تجاوز فرمود و راه  
 بروگداشت تا آنکه پیر نشست دیوار می که بود دور می فرو رفت  
 و غائب شد باز بجای خود نشست و گفت نجات الدین بلای عظیم  
 ممکن نبود مگر بتبیر سکه که بکار بردم والا از سمینه بدر میرفت و همه  
 استخوانهای شکست و بجز پلاک دیگر پیش نمی آند از آنوقت احباب  
 سبب مرض بدر یافت آمد و دفع سحر از آنجا و ادعیه هست بگذاشتند  
 در ایام قلیل حق تعالی صحت و عافیت بخشید و در ذکر ایشان  
 شیخ العالمین رضی الله عنه اکثر فرمودی که شاه علام نقشبندی و سلسله  
 مادر زاد بودند بجز ذکر و فکر نداشتند که در عالم کیست و چیست و

محض اوقات غیر لغت بسر کردند چنانچه روزی گفت که بر آن  
 فلان کار گوشت خسی باید که گوشت گوشتند بسیار خندید و فرمود خسی  
 گوشتند و عین است یا یک عین گوشتند را علامت است که سبب است  
 و خسی باشد نام انگس هم بخندید بخند و وی متعجب شد و سبب  
 فرق پرسید چون آن شخص بیان کرد و بگفت افتاد و فرمود که من تا این  
 زمان همان هر دو فرق نمیدانستم نقل است حضرت شیخ العطار  
 میفرمود که شاه غلام نقشند قدس سره را اکثر با خضر علیه السلام  
 ملاقات نمودن و بر صورت مختلفه بر ایشان آمدی شاه مذکور  
 قدس سره درین تذکره فرمود که یکبار هر دو چند گشت که ملاقات  
 تشدید بر روی بخاطر شریعت شان راه یافت نمازی که مخصوص بر آن  
 ملاقات خضر علیه السلام است گذارد خضر علیه السلام شریعت را  
 چون سبب توقف استفسار نمود فرمود درین عرض دو بار آمد و بود  
 یکبار بصورت گاوری و او از دادم کنیز خیار برآمد و گفت که حالا  
 برو که خواستند و هم لباس چکین را علی و کرده اند و لباس شوی و  
 و پوشیده و آنکه بتوان چکین را حواله کنم وقت دیگر خواهی آمد بار  
 دویم که آدم بر صورت دون حرفه از قسم جامه وانی و جنگیر و دیگر  
 اسباب نیزه با تنس یا خود آوردم و او از دادم همان کنیز برآمد  
 و گفت که مولای من و صاحب من بخراب است جرات بیدار کردن  
 ندارم گفتم بیدار کن که شاید خریدارین عین من مقول داشته باشد که از



از مایحتاج امپورخانه داری است جواب داد که دیگر خواهی آمد  
ناچار باز رفتم نقل است از شیخ العالمین و شاه خدا بخش رضی الله  
عنهما و از رسید العلماء اسند العرفاء شنیدم که روزی مردی در است  
مزاج قلندر و در قلیان مکی در دست و کلمی در بر یکبار از در خانقاه نمر  
شد مردمان که نشسته بودند پرسیدند شاه غلام نقشبند کجا است  
کسی بسوی ایشان اشاره کرد و نزدیک آمد و نشست ایشان از نام  
و نشان وی استفسار کردند گفت نورالله پرسیدند از کجا گفت از  
نورآباد باز پرسیدند غم کجا است گفت نورپور ایشان خاموش  
ماند بعد ساخته گفت صن را بی فقد دای الحق و لغز بلبلان  
زد که در خود تحمل اثر وی نمایند برخاستند و راه آراگاه خود گرفتند  
مرد قلندر و از هم برخاست و بیرون خانقاه رفت مردمان این  
حکایت بحضرت تاج العارفین رسانیدند حکم شد که دریافت کنند  
کجاست هر چند جوینده گان جستجو با طراف و جوانب کردند خبری از وی  
نیافتند آنحضرت رف فرمود که رجوع بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه  
و سلم کنید تا خال وی معلوم گردد یاران صاحب سالی چون بمجلس شریف  
عرف کردند ارشاد شد که رئیس الابدال بود بر فلان کوه قیام دارد  
جهت بخشیدن استقامت غلام نقشبند با مرگمی تا اینجا آمده بود و باز  
همان جارقست و حضرت علیه السلام آمده بتاج العارفین رف فرمود که رئیس  
بدلان برای استقامت بخشیدن شاه غلام نقشبند آمده و خود را

مستور حال گرفته بود و عیال را بحال وی خیال آید و یار از حقیقت حال او  
 را اختفای حال او این فکر را با کوار خاطر آید بیاران حکم فرمود که سخن این  
 شبایا نزد از قصید و ریافت حال فقرای صیاد و باز در جمع کردیم که اکثر موجب  
 طلال آنها میشود و ملا هر سیکه آید قاصد و ریافت حال وی شود بد تا اگر  
 و زیبا لکین و کاملین است خدمت وی حسب مرتبه وی کرد و آید و اگر  
 و بنیاد از حق است اخلاق مناسب حال وی نموده شود و هم نکات  
 دیگر که ازین متبل بود در ضمن احوال حضرت تاج العارفین بیان گفته آمد  
 نقل است از شیخ العالمین بنو شهاب عذاب بخش قدس سره و دیگر کار  
 یو دارم که میفرمودند برای درستگی خانقا و شسته یاد زیست کرده شد  
 یو داتا بکلمه یک شسته باقی مانده هر در خانقا افتاده بود که اتفاق افتاد  
 آن برد یار نه شده بود و روزی شاه قلام نقشید حسب معمول باز آنسو  
 گند فرمود چند گام از وی پیش رفت و بود که باز مراجعت بسوی او  
 نمود و به پشت و گوش لبوی کرد و گویا سخن می شنود باز زیر لب سخن می گفت  
 باز گوش کرده همان که الان شسته گفتگو میکند بر زبان همه متوقف و منتظر  
 چون برخواست بعضی از مورد عنایات خان که گستاخ بودند به عرض عرض  
 در آوردند که ازین سر اثری بخواه ظاهر نشد امید وارم که بمقتضای  
 الطاف و کرم محرم این ملا گردم فرمود چند گام از آن شسته پیش رفت  
 بودیم که ملا آواز کرد و سلام گفت از آنجا که خلایق و ادب طلب نمود  
 مراجعت کرده قریب وی خدمت و استفسار مالش کردیم گفت ملا

از آمدن وقت شما سرور و دلشاد می بودیم مالا یقین می شویم گفتیم کجا  
 گفتیم زمانی در راه است وقت شب بخا و آید و از ناداری می پرسیدند  
 در میان داری فتور رسیده و نماید آخر حضور حضرت تاج العارفین در  
 به بریدن و تراسه شدن من حکم صادر کرد و در و در گراپ و مارا پاره  
 پاره کند تا طسام معانی بچند و آماده گردد گفتیم اگر خواهی بعد از خواندن  
 اسب کشایم و بحضور حضرت تاج العارفین رخصت کنیم و تدبیر میسر  
 سوختنی دیگر سازم گفت تقدیر چنین رفته است درین صورت  
 سعی بیکار است از آن جماع اینحال حاضر از استعجاب دست داد و منتظر  
 وقوع این ماجرای شگرفت ماندند تا آنکه شام شد همینکه چند ساعت  
 نجومی از شب گذشته باشد معانی عزیز الوجود در رسید و جهت همانند  
 همه سامان مهیا بود و تا همه سوختنی که بصرف آمده بود در دهم رسانید  
 و می بردل آمد هر چند از قرض و خرید بسیار تلاش کردند نیاقتند  
 ناچار چون سبیل آن مفقود بود حکم اشرف بقطع شمشیر نفاذ یافت  
 تبر در هم بهم نرسید آخر در و در گراپ طلبیده شد و آوان شمشیر را  
 پاره کرد و قابل سوختن کرد و مراتب هماننداری بجا آورده شد  
 نقل است شاه خدا بخش قدس سره میفرمود و بهم از معتمدی دیگر  
 شنیدم که نامش یاد ندارم مکان رشک چنان جناب شاه غلام نقشینه  
 قدس سره تعمیر میشد هر چند بظاہر گوشه عزلت و عافیت می نمود که بجز  
 متاع توکل و خرمین صبر و تحمل گنجایش اساس البیوت دیگر نداشت مگر

بقدر قوت درویشانه لیکن به باطن غیرت صد بهشت بود که لیکن  
 بیفت سلطان پیش قدر و رفعت وی پستی می نمود و فاسدند  
 که خستید و دیوار وی نهند از قلع مزوران خوار استند چنانچه یک  
 وی بر سر دیوار بود و نمائند دیگر بر زمین خوابیده و جناب ایشان  
 میر صفدر علی علیه الرحمه که پس گسلخ و مورد عنایت بود و ند عرض نمود  
 که از کی مزور شد به پیر هاشم تا دیوار رسیدن نمیتواند محتاج آفات  
 باطنی ناست فرمود بر دو که به نیم و بر فاسدست در ان مقام نیز قلم نه  
 که آزاد رسندی کانه میگویند بقدر و دست بر زمین افتاده بود  
 برداشت و از سر خستید و شک کرد و مزور و ان فرمود زور کنید و بر دارید  
 یکبار از انقدر قلیل مردم بلا صبح و پنج بر سر دیوار رسید و در وقت  
 ارشاد نمود که همین کار دشوار بود و کار زور و طاقت که نیزه کانه  
 هم خم نشد چون سابق ازین پس زور و استمرت کرده بودند  
 سوره که نه بخشیده بود و ده مزور و ان را حیرت دست داده لقل  
 است میفرمود شایع خدا بخش قدس سره که شب بر من حضرت  
 خواججه کاالدین قلندر محبوب رب العالمین در روشنی قندیل و چراغ  
 تمام و لطف داشت میر صفدر علی عرض کرد که ما مولف صاحب لطف  
 روشنی بر هزار شریف حضرت خواججه از حد زیاده است مگر هنوز هم  
 قشربست نه باشند لطف بر لطف کرده فرمود اگر ترا ذوقی باشد بر  
 که وقت فرصت مانع است چون ایشان مورد عنایات اتم بودند

بد با کانه عرض ساختند که روشنی دیگر وقت میسر نه آید و کار خستور روز  
 دیگر هم شدن تواند گفت ما از اینجا می بینیم حاجت رفتن بر مزار ائمه  
 نیست ایشان گستاخانه عرض داشتند اگر حضور از اینجا می بیند باز نیست  
 از شاد شود چند قندیل است و کدام قسم که ارم جانب است مثبت بشود  
 فرمود بیا و بدین و اشاره بسوی درگاه کرده فرمود که آن قندیل که  
 بس سبتر است بفلان جانب است یا نه و فلان قندیل فلان جا  
 هست یا نه دفعه نظر میر محمد وح تیز گردید که حجاب مکاشفها و دیوارها و  
 درختان از در میان برخاست و مفصل همه حال تماشا میکردند و  
 از مکان تا درگاه مقاصد بسیار بود که قریب پنجاه مکان مرتفع سوا  
 درختان و غیره در میان واقع بود و فرمود اکنون باور کردی یا نه  
 رسیه باقیست نقل است از مولوی ابوتراب صاحب دامت  
 برکاته شنیدم روزی مردی مضطرب الحال بامید شفای بیماری  
 طالب تعویذ نزد حضرت ایشان آمد فرمود بنشین و کاغذ و قلم بگیر  
 در عین نوشتن تامل کرد بعد ساعتی تعویذ را تمام کرد و با عکس داد  
 که در گلو می بیمار تعلیق نماید کسی از خاصان سبب تامل پرسید و گفت  
 که تا حال اثر نزد بر بشاره شریف پیدا است چیست فرمود وقت  
 اتمام تعویذ مرقع سرسام آمد و گفت من نویسن که من بیدارم او نامورم  
 و مرگ او در دست من است تامل نا ازان بود باز با سرسام گفتم که  
 آن مرد با مضطرب تعویذ صحت نیطلبید اگر ندانم از فریاد زنی دوری تا میگوید

تمام و چون تعویذ به شیت شفا می نمودیم شفاء هم ضروری باشد  
 مقرر مقرر می شد اما تو بر دو بکار خود شو اگر در پلاک وی سبقت کرد  
 بر تعویذ ما بکار خود فالز خدست و اگر تعویذ پیشتر از کار تو رسید ترا دیگر  
 مهلت ملاک ملاک خود کند و شفا نمشد و ترا باره بجز گریز نماند شنیده  
 مستعمل از پیش ما رفت و بعد وی آمد و تعویذ گرفته رفته ندانم که سبقت  
 بردی گوی که اگر نصیب شود منتظر غیر همسایه پیش آید که فی الفور که  
 آمد و خبر آورد که قبل از رسیدن تعویذ چند ساعت جان بجان آفرین شد  
 و تعویذ در دست برنده ماند نقل است از شیخ العالمین رحم که حضرت  
 شاه غلام نقشبند را آورد قصیده متبرکه که خوشی که مشهور بقصیده غمزه است  
 بود و نهی در حالت ورود برین شعره و مامتها شه و داد و داد  
 تهر و تنقص لایق + گریه را استولی شد بعد از آن حال بشیرت جمال  
 با کمال حضرت محبوب سبحانی غوث العبدانی و سنگی عالم غریب الاظم  
 سعید نا و ضعیفنا شیخ ابی و اللانس شیخ عبد القادر کیمیلانی با همی  
 اکسینی علیه و علی عبدو الکرام السلام و رضی الله تعالی عنه و عنهم مشرف  
 گردیدند آرشاد فرمود که ترا هم مالک این مقام کردم و عطا نمودم این  
 فایز او را و بختور شیخ الزمان تلج العارفین رحم ما براسه عرض کردند  
 آنحضرت بجهت فرمود و بشاشت نمود و گفت که این مقام است که گو  
 ولی را عطا نماند و مخفی چون بکتاب با غاقت ما بود در منی الله عنه  
 بگرام روز که بنام و منی رضی الله عنه نصیب تو گردید و این لطیف و عجا

را صدی و نهایی نمیست از آن روز در تمامی عمر ایشان گاهی ماست  
 و مسالی نگذشت مگر آنکه اول بصورت انسان نزد ایشان آمده اند  
 خیر و شر هر چه در وی بود برایشان عرض داشته اگر باخیر بودی  
 بصورت نیکو آماری و الا بصورت زشت و گریه منظر ظاهر شد  
 مولف کتاب میگوید که عاقل را همین یک نقطه کافیست در امر  
 عطا و قابلیت ه داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط  
 قابلیت داد دوست ه اگر عطا از بر قابلیت بود می اولیا و کرام  
 اسلاف قابل آن بودند و بکسی این دولت میسر نداشت دیگر از این جهان  
 علوی شان خسرو گیلان رضی الله عنه بر هر کسی که از وی فراموش و  
 گیاست دارد و ظاهر میگردد که بیک عنایت پیشینان را جای رشک  
 و غیرت پیشینان کرد کسی راست گفته رحمت بر جان وی باد ه  
 بنده خوشبختم خوان که بیشای برسم ه بکسی را که تو پروا از دهبی شاهین  
 است نقل است میفرمودند بعضی اکابر هم از شاه خدا بخش قدس  
 سره شنیدیم که معمول جناب ایشان در تعظیم و تکریم خلق چنان بود  
 که گاه شخص جاہل و نا اہل را بسر و قد تعظیم کرد و قابل و اہل را تکریم  
 نفرمود و گاه بالعکس کردی روزی شخصی اجنبی محض بر صورت  
 نا اہل بلا قات آمد بسیار عزت و حرمت وی فرمود بعد رفتن وی  
 کسی پرسید که این کس را با وجود نا اہلیت که صورت اسلام هم ندارد  
 و بقدر تعظیم سر و قد فرمودند و اکثر چنین اداها بوقوع می آید مگر آن

چلیست فرمود تعظیم سادات بر خود لازم گرفته ام و او رسید است  
 سائل عرض کرد که مگر از وی تعارف سابق است گفت نه الام چهره  
 کرده و وی من می آید ملاقات سیادت وی چون رفته نور تا ختم  
 صلی باشد علیه و لکه و سلم ظاهر و باهر می بینم از آن جهت در خود جرات سوار  
 ادب نمی یابم بالغرض زبیر تعظیم وی به تحفیرم آنگس که جرات به سوال  
 و انگشافت امر نه کرده بود به تحقیق نسب سیادت آن مرد اجنبی به مقام  
 و جای که فرود آمده بود رفت و از نام و نشان وی پرسید میان  
 کرد که فلان قریه وطن ما هست اهداد ما سید ذی القدره را بود و ندانم  
 اگر درش روشکار مبتلای حسرت و جمل مانندیم امروز که در این قریه  
 رسیدیم نام حضرت شاه فلام نقش بند شنیده بودیم هم زیارت  
 وی رفتیم آنگس بر اعرافش خود لبس منتقل گردید و شام عین با جرات  
 شد و هم میفرمود که چون جناب ایشان را در مجلس سماع و عبادت  
 و طاقت غلبه در خود نیافتی بر معاصران خود حضرت شاه لعل محمد  
 و شاه اکرم قدس سرهما نگاه انداختی مستوسطان مجال و مبتدیان  
 نادانسته مال را حیرت افروزدی که بر معاصران کالمین اثر خود می انداخت  
 و حال آنکه آنها محتاج نیستند و مایان که محتاجیم ازان عطیه محروم می شد  
 سبب چلیست یکی از رسید و دیگر گزیده فرمود که تحمل ازان نگاه کرده  
 است او نشان با اثر رتبه خود که طاقت غلبه آن ندانند بر آنها  
 می افکند اگر بر طمیان رفته ازان آید هلاک شدید نقل است



شیخ العالمین رضی میفرمود که در بذایت حال بعد نظر احتیاج بعضی  
اقارب که از آسیب دیو و جنایت در پنج وایزا بودند شاه غلام  
مرتضی قدس سره را خیال نصاب و زکوة سوره منزل ممکن خاطر  
شریعت گردیده از حضور حضرت تاج العارفین رضوا جازت یافته در  
حجره نصاب نشستند گاه گاه حضرت غلام نقشبند قدس سره بسبب  
الفقی و محبتی که با خود با بود در حجره ایشان میرفتند و پرسان حال  
از خصار موکل میشدند در احوال بعین روزی عند الاستفسار گفتند  
که موکل حاضرند آمدند و معاینه نشدند جناب ایشان یا استیجاب نمودند  
چه میگوئید موکلها صفت بسته حاضری باشند و هر روز یک آمده ام آنها را  
حاضر یافته ام و ما را باعث برآیند که شما نصاب دهید تا فرمان برآید  
کم و یا ابار و انکار میکنم که فرصت ندارم و این وقت بهم حاضر آمدند  
که در چشم شما ظاهر نیستند بعد از آن بجناب تاج العارفین رضی مفصل  
حال شاه غلام مرتضی و باعث شدن موکلان جناب ایشان را  
بر نصاب و زکوة عرض کردند حکم شد از آنجا که آنها باعث این مضایقه  
ندارد و نصاب بدیده باز عرض داشتند که بی ضرورت این درد سر که  
کند و نیز میفرمود که در سلسله قادریه قلندریه حضرت خواجہ قیاس سره  
سیف الدین روز جمعه از معمولات است چون حضرت شاه غلام نقشبند  
قدس سره آنرا میخواند عبارت مقهوری اعداد در قرأت می آمد آنرا  
گذراشته مابقی را میخواند بعضی از معاصران گفتند که ترک عبارت

و فقرات کرده میخوانند این سبب است که شدا را و را دشمنی مانند  
 مجبورم سابق عرفا میخوانند دیدیم که بعضی مردم را ضرر آن کرده  
 ببلبل هفت عبارت تشریح کرده در دوا ششم تا هجدهمانی ضرری نرسید  
 و آفتاب سلوک بس معنی داشته و تا وسیع از تقرقات خود را دور دارد  
 و هرگز که پیش آمدی بی حکم حضرت تاج العارفین بفرموده دریا فضا  
 تدبیر وی حکم دے و مل مشکلی نمولسته مگر اکلا بلباس شریف نبوی  
 معلی باشد علیه وسلم با موربان خود دے و در مرض التفات بدو اکثر  
 فرمودی علی الخصوص در مرض موت و اگر کسی با وردی بخوردی  
 الا بتو یک حضرت شیخ للعالمین بفرمود که با وجود ایام طغیانی مقتضای  
 پیر بستی تمام ادب حضرت ایشان المودا داشته و نظریه مستحسن  
 شیخ للعالمین مذکور دی و سر و قد بر تعظیم بخواست و از دست بفرمود  
 شیخ للعالمین بفرمود که اگر او دیلا بکار دوا بخوردی و انوار انوار  
 و شریف شیخ للعالمین بفرمود در آن زمان بکسی ده سالگی بکسی  
 بود نقل است میفرمود شیخ للعالمین بفرمود که جناب ایشان از  
 هنگام افران بر گمان بفرمود تلح العارفین بفرمود و البسکان بکار  
 وطن فرموده که هر کس بفرمود آبا و شریف میباید فتنه مرض موت و ارض  
 گردید شهادت انتقال با فاکتور بود یکبار بخشودت تمام فرمود مگر کفر  
 بغیر فلان شیخ کار دے نمیکند و فرمودی و با جزئی بخواه زمان  
 که بیمار و اری بود ندیدند بفرمود و اگر امیکو بفرمود و اگر

آمده است بگوید که شمارا طلب کرده اند گفتیم بی اذن حضرت شیخ میروم  
از وی اجازت بخواه وی باز اعاده سخن کرد همان جواب اول  
گفتم بارسوم که گفت بروی دقت کردم الحال بهر اجازت بشیخ  
مد ظله رفته است و حضرت تاج العارفین بس نخکین و خمین در  
قطع دیگر آن مکان نشسته بود یکبار بی اختیار با و از بلند آهی جگر سوز  
بر آورد که گاهی در مصیبت و غمی چنین آه و در دکان نکرده بودند فی الفور  
روح پاک ایشان بمسوی خلوت قدس شتافت گویا قبض روح  
و آه جان کسل معا بود بشور و اویلا از مصیبت زدگان برخاست  
غم حضرت خواجہ عماد الدین قلندر رزم تازه گردید با وجود انسداد  
راه از هنگامه و جنگ که در میان ناظم شهر داران برگیان بود هاجا  
حضرت تاج العارفین از تجنیز و تکفین کرده لاش مطهر را بقصد پیکو  
رسانیده بخوارید بر رگوار شان حضرت خواجہ رزم جانب یا نیر و نور  
فرمودند حالاً احاطه هزار شریف علمیه کرده شده و داران احاطه  
بجزر المخانه ایشان که با صله ده دوازده دست مد فون اند تا حال  
کسی دیگر دفن نشده نقل است شخصی از یگانہ جناب ایشان  
بیماری صعب داشت که طاقت پهلوزدن نمی یافت شبی بیمار  
داران را خواب غفلت زبودم بیمار را حاجت بشری بجا میست  
بود که صلیت آواز دادن بختگان هم نیافت از کمال اضطراب نشسته  
نشسته بر چوکی پایخانه که متصل خوابگاه وی داشته بود در وقت آن

تقصای حاجت فراغت کرد ضعف و لغایت تقداری خود کرد  
 دیگر طاقت حرکت دهانند که از آنجا تا آراگاه خود را در سائیس مضطر  
 گردید که منبها در مقام خمیاست قبض روح شود یا پیما به حکم هست  
 و هست بران گماشت که یکسی طوبی از آنجا تجاوز کند مطلق طاقت  
 نیافت بگریه خود که دفعه دید حضرت ایشان را تعریف آورده اند  
 شهادت بردوش وی نهاد فرمود بر خیز و بآرامگاه خود برو و تقدیر طاقت  
 پدید آمد که بی استعانت عصا مانده صبح مزاجان بر عای خود آمد حضرت  
 ایشان از نظر قایب شدند این حکایت بجنبه از زبان حق بیان  
 حضرت شیخ العالمین رحمه الله فرمودیم و تمام بیار هم اما اظهار تاملش  
 بهتر مصلحت مناسب بود آن تفسیر بگردم و دیگر حکایات قرب  
 شریعت ایشان به بارگاه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از جمله حکایات  
 افزون است و از فهم عوام بیرون بیاورم برین رخصه از سحاب و  
 قطره از دریا انحصار کرده آمد و بنده یاران ضمنا در ذکر حضرت  
 تلج العارفین را گفته اند انتقال شریف سوم ماه ذی القعدة بعد از  
 نصف شب در شهر عظیم آباد سال یک هزار و یکصد و هفتاد و سه از  
 هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مآد و تاریخ انتقال بلخ العارفین

فکر احوال خیر مال حضرت شاه لعل محمد سیلواروی قدس سره

ایشان از خلفای کاملین حضرت تلج العارفین اندر نه میفرمودند شاه

خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که در ابتدای ایام اوقات مبسر  
 نشان از روزگار معلمی بود روزی بجنور تاج العارفین رضی الله عنه  
 آنحضرت از راه لطفت و عنایت هدایت فرمود که اگر در راه خدا  
 قدم را سبزه زیند و بطی منازل طلب گرم روشوید عجب نیست که  
 حق تعالی با حاصل روزگار معلمی مع شمی زاید عطا فرماید این کلام حق  
 در دل ایشان اثر کرد و در آنوقت ترک روزگار اختیار کرده طلب حق  
 همت استوار بستند و بسک از ادات منسلک گردیدند مثل مشهور است  
 دولت از دست ننگزد باندک زمانه بریگانه و بیگانه تفوق یافتند و  
 گوی سبقت در میدان معرفت از معاصران ربودند یکی از علو همت  
 آن یگانه زمانه اینست که روزی همت دید یافت کاری از حضرت  
 تاج العارفین حکم استخاره مرا ایشانرا گردید و عمل استخاره عنایت شد  
 شب اول بخیری بدر یافت نه آمد شب دیگر هیچ بهم معلوم نه شد  
 بحیث افتادند از حیا و شرم نتوانستند که بجنور اقدس حضرت شیخ  
 اطلاع حال کنند تا شش ماه همچنان استخاره میکردند چون امر  
 بدر یافت آمد برای اطلاع بجنور عالی حاضر آمدند آنحضرت فرمود  
 یاران دیگر را در بهان شب حال کار مفضل معلوم شده بود شما این قدر  
 ایام خیر بر خود محنت و مشقت کشیدید که چندان امر ضروری نبود  
 لیکن از آن روز ثمره علوهی حق تعالی چنان عطا نمود و فتح باب کلی  
 در باب استخاره فرمود که تمام قدرت کامله بر در یافت کار داشتند

بعد از آنکه با افعال آنکه خواند و حضرت شیخ رفیع بوقت شان بفرمود  
 و اکثرین فرمود و هم در باب طریقت از یاد سی بخت دولتی عظمی بفرمود  
 آورده بود که هیچ خواب و مراقبه وی خالی از دولت مشرف شدن  
 مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نهفته چنانچه روزی در  
 حجره بالا خاد اکابر شریف بفرمود جناب شاه سعد الله علیه الرحمة  
 گفتند خداوند اسید اعظم که خواب این جوان خالی از انگشتان مجلس شریف  
 نیست ما هم بامید حصول دولت این سرزیر پای وی داشته بودیم  
 میر ویم تا ما را بحرمت این جوان و مجلس شریف رسول مقبول خود  
 مشرف گردانی و خواب رفت حق تعالی حسب مالدوی مشرف گردانی  
 حضرت تاج العارفین شاه بزرگ عریضه اطلاع حال شان بجنوب پناه  
 حضرت مولانا رسول خاوری کرد که بعزل محمد راد دولتی عظمی انصیب است که  
 یک مراقبه و یک خواب هم در روز و شب خالی از انگشتان مجلس شریف  
 و جنوری محفل منیع فی رود قاصدان خود بیان شود حضرت سرور اکابر  
 خواب عریضه قلم و زبان ما محرک سلسله بیان فرموده بیست و یکمین  
 از منشی عریضه است خاصه طریقه و بیست و یکمین تا بیست و یکمین دولت  
 نه نمود این محض عطار و لطیف است با انصیب یحیی خاکی افضل  
 عالمی بوقت من پشاد الله ذوالفضل العظیم و هم میفرمود و بیست و یکمین  
 و دیگر اکابر قدس سریم که ایضا در مجلس شریف خدمت عرض می  
 بود بعرض هر مبرور و از انصیب و پائین مازون عام بود هر کس که

از دین و دنیا پیش شان می آمد بلا تخصیص وقت و آن نور مراقب شد  
 و از مجلس شریف جواب وی دریافت فرمودی قند سیاه لبس غویب  
 طبع وی بود اگر اهل حاجت قدری قند سیاه نذر آوردی بلطف  
 خود قبول فرمودی و تمهیل بود که قدری از ان در کام و دهان چسبانید  
 و مراقب شدی مردمان گفتند که وقت مراقبه غلوط قند سیاه چه خلالت  
 می بخش فرمودی پس ذائقه میداد صد یا نماز نوافل و اعمال و اذکار  
 و اشغال از کشفیات ایشان است و طریقه و سیئه و اثریة مجبیه جارا  
 است و کتابی از ان مرتب شده فضل البنی نام کرده شده است مفتی  
 و مابقی انی گذشت که از جناب سالت آب صلی الله علیه و آله و سلم  
 یا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ارم احد وجه الشرف یا دیگران است  
 علیه السلام یا جناب اغاثت آب محبوب سجائی و ذکر می و فکری  
 یا نقلی و عملی ارشاد نمیشد و حضرت شیخ معیاران بران عمل نمیفرمود  
 نقل است شیخ العالمین از می فرمود که شب اول محرم الحرام از  
 جناب استغاث قره عین الرسول الامام الهام امامی عبدا خد حسین  
 علی جاده و علیه السلام انشا الله حکم شد بگویند همه مردمان را هر که ده  
 روز محرم هر روز دو رکعت نماز بواقیه قرات گزارد و بعد سلام  
 برارد و بیکجا خوانده نیاز من کند و بروج من بخش حق تعالی ده  
 فائده بوی عطا نماید و من یک فائده ثواب اول آنکه با من رشت باشد  
 و من سانی سکران منوت بهوم شربت با بزم که از عطا الله بکنی گذر بر من طریقه نوح ثواب حج ششم آنرا

و خطا در ده چشم خواب صد قلندر چون کوه برآه من و برای من با هم کتابان  
 صغیره و کبیره خطا تا دلتا سکو و ملائنه آمرزیده خود ختم روشنی قبر و  
 آسانی موالی مکر و نکیر و چشم گرانی با حسنا و در میزان اعمال با نال اتفاق  
 و قوت و پیغم لیلیان بعد در دو خطا اتا و دانستند که ده هزار علم  
 است هیچ قدر دست غیض در جهت حضرت حاج العارفین و عرض و است  
 فرمود بهر کسی بازیا ران و باستانگان باطل و نبشتند کسی حسبت شکافه  
 ایشان نقل در رکعت و ده هزار در دو خوانده نیاز کرد اما از نیاز و  
 تعداد در دو در و ما از ارجی عظیم هزار و باره نیاز و پیش آمد چشپ دیگر  
 ایشان بخواب دیدند حضرت امام عمام را که لب کتاب فرمود و او را  
 کرد که ما یک هزار در دو گفته بودم شما ده هزار که گفتید و خلق ملا در پنج  
 و ایضا و اینست که در بدیه سبب بود و این مدد که گفته بود اگر فهم و سمع و حواس  
 کرده بود چرا تعجب آن را و ما که دیس بسیار سان بیدار شدند و مکنان  
 ما به غلط فهمی خود را که کردند و اعتذار نمودند نقل است میفرمود  
 شیخ العالمین است که قریب و قبول خواه لعل محمد قدس سره در بارگاه  
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون قرب اولیای کرام بود که جرات  
 عرض هر مطلب و یا بس میدادند و بسیار کمال لطیف و عنایتی که در  
 حال ایشان بود گاهی از امری اعراض میدادند چنانچه یکبار در جلسه  
 در شاد گردید که در دعای یا ما خور و عانی بخواب بعد نماز صبح و خام  
 برقم سحر و رجعت و موت کافی است ایشان بی تامل عرض کردند



یا رسول الله اگر مسجور تارک نماز باشد او چه کند حکم شد او هم خواند فائده  
 خواهد کرد مساجران بحیرت و تعجب افتادند و گفتند که چه گونه زبان شما بر غیر  
 چنین سخن جزوت کرد و جالبیکه ملک را از ناگه داشتند از باب سلامت ملاقات  
 دم زدن نباید حال تارک الصلوة پرسیدند و باز باین جزوت و بیباکی  
 بر روی خود باقی ماندن بجز غشائتی و مطلق که حد و احصار ندارد و ممکن نیست  
 نقل است از شیخ العالمین رضایه فی انجش رضی الله عنهما و از سید  
 العلماء سند العرفاء است بر کاتب و دیگر اکابر یاد دارم میفرمودند شیخی  
 ایشان در خواب بود دیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر  
 تخت سوار سمت مغرب از محرابه شان بر هوا تشریف تشریف میبرد  
 در عالم خواب ایشان هم پای تخت اعلی گرفته همچنان بر هوا روانه شدند  
 تا آنکه به میانی وسیع و صحرائی دلگشا تخت اشرف رسیدند و در آن مقام  
 تالابی است پر آب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حالا پای تخت  
 بگذار و برو حسب ارشاد پای تخت گذاشته در آن صحرا بر کناره تالاب  
 فرود آمدند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند پس  
 حال از خواب بیدار شدند و چشم کشا خود را در سوراخ قصبه پهلوار سینه  
 جانب مغرب بر کناره تالاب مغربی که جانب دیگر روی صحرائی وسیع است  
 یافتند و آن مقام را شناختند چون جای خوفناک و سید گاه و زردان بدو  
 قصبه کور را زان بمسافت نصف کره پیش و کم بود جز است باز آه آن  
 تا خالقاه شیخ نیافتند در بای خود را بگاه و داشتند تا آنکه مطلع صبح شد

از آنجا برآورد شدند و مویان مانقاوه در محرم و میزدند و آواز میدادند  
 که بیخ و بید و بخت بودند که زنده است یا موی که جواب نمیداد و آخر شب  
 بر مویان خود بیرون میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
 و تعلق می یافتند و خود خواستند که در یکشنبه از آنجا بروند و بید یافتند و بید  
 بودند که ایشان نزد خانقاوه نمود و گردیدند همه خلق در حیات افتاد و  
 پسید که بارفته بودند و در محرم که اجای داده اند که ناوجود چندان آواز  
 از خواب غفلت میماندند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
 و قاموش شدند چون در خلوت حضرت شیخ حاضر آمدند مفصل حال شنیدند  
 عرض داشتند که این همه ایام دیگر این سزا شکا اگر دید و برین معالجه عجب  
 و عسریب و خواب تلذذ الوقوع هر کسی بد عجبی بود و نقل است  
 پیغمبر و شیخ العالمین در آنکه شاه حسن علیار رحمتا و رحمتا که در  
 عارض بود طاقت خوردن و شطرنج مطلق نبود و خواب خیال شده و طاقت  
 لب کشا و نزل لب بر لب نهادن و از کمال معصوبت آن تب محرق  
 داشت چند روز در سختی گذشتند تا آنکه وزی حضرت تاج العارفین  
 ایشان را بپادشاهان امر فرمود حسب الحکم فتنه و ساعتی نزد پادشاه  
 یعنی شاه حسن علیار رحمتا ملقب شدند و در دوشیز که بودی باغ  
 سکون یافتند و در آنجا آثار و کیمی تابورین گرفت جناب ایشان  
 از آنجا بعد از آنکه بار برخواستند و آنکه آنجا آنکه رسیده تمام کتاب ایشان  
 آورده کرد و همان روز دوشیز شد و در حالت که باز بود بر آنجا

خاری گردید و به همان حالت چار و ناچار بکشتن تلج العارفين  
 آمدند آنحضرت حال شان دید و فرمود ما بعبادت فرستاده بودم  
 نه به مردن ایشان مرض اگر چنین منظور بود قاصدا دغا آن چاره شد  
 و بقیایه تکلیف کشیدند بر خود گرفتن ضرورتی نبود و ساعتی بعد این  
 هدایت مراقبه نموده که فی الفور ورم و درد سوزش از ایشان هم  
 دفع گردید گویا هیچ نبود و مزاج شان تمامتر بحال خود آمد <sup>تقل</sup> سست  
 رسید العلماء و سند العرفاء دامت برکاته شنیدیم که روزی حسب  
 معمول چند یاران حاضر خدمت فیصد رحبت حضرت تاج العارفین  
 بودند و در آن میان شاه جمین قدس غزل حافظ شیرازی وقت  
 را عنایت دان آنقدر که بتوانی بیست و یکبار مجلس گرم شد و همه با  
 بوجد و شورش شدند بعد آنقضای محفل حضرت شاه عبدالحی ناکه  
 دیگر باستعجاب از شاه لعل محمد قدس سره گفت که هرگز شان و گمان  
 این جوش و خروش درین وقت نبود که بوقوع آمد بجواب فرمود  
 عجیب است که شما یان ندیدید حافظ شیرازی در آنوقت تشریف آورده  
 بود و هر دو دست خود در بغل داشته سپوش از کنار دالان تا کنار  
 و دیگر مشی اقدام میفرمود اثر وی بر مجلسیان افتاده و مجلس گرم شد <sup>تقل</sup>  
 است از حضرت شیخ الغلامین <sup>رحمه</sup> که وجد شاه لعل محمد مجلس را اثر  
 مجلسی نبود که ایشانرا وجد شود و مجلس گرم نبود یا را آنرا معمول بود که  
 چون در سماع صلاوت ذوق و شوق نمی یافتند از غزل در آن مطبوع

ایشان بر مثال فریاد میگردیدند ایشان بوجها میزد و مجلسی آغاز وقت  
 خوش کرد و در اکثر بودند که در وجه چند قدم برپا رفته و کف پا بر  
 فرش یک بافتن بلند مادی و سر کسی بجای میزدی نقل است  
 روزی نگذشت در صفای طینت بود حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه  
 طینت نخست که خطبه گناه بدل ماه بنیاید و در خواب هم بدان طینت  
 نتایج تا که درین زمانه شاه اسماعیل محمد باقر حق تعالی بطافه موده بود و گویا اولی  
 مادر تا دیو نمکد کمال صفای طینت شان بخواب هم شیطان را  
 بر ایشان دست نهافتاده چون بخواب محتمل شدی دیدی نه را که  
 با دو صومعه هر دو مرد را گواه کرد و عقد ساخت با ایشان است و  
 بعد نکاح خلوت ساخت و بخواب از آن کاسه محتمل د شدند چون  
 اسم طینت ازین گناه پاک بود و خواب هم شیطان را بکسب محصور و محال  
 دیگر یار نبوده تا پاری صورت ملکه شرعی پیش می آمد مولف کتاب  
 حقیقتی میگوید که از اینجا وجه عدم احتلام انبیا و بعضی اولیا  
 کرام بخوابی واضح گردد که کمال صفای طینت به کسی طوبی شیطان را  
 بخواب هم در قلبش نیست شان بدخلی و دست بری نیست الماقل  
 الحقیقه الاشاره نقل است که چون وقت رحلت شاه اسماعیل رسید  
 و مردم و السین دفعتی نوری درخشید که عکس چهره حاضران بر دیوار افتاد  
 و همه را حیرت زد و رفت که این بر قیام انبیا آمد و حضرت شاه قلام نقشبند  
 قدس سره بر مکان خود بود و نگریه با نظر بسوی سلطان رفت و دید

که ملائکه برپهواضدوقی میرند پس منور و پر نور و گرد گردوی دیگر ملائکه بسیار  
اند و علم آمد که روح کسی ولی است بزرگترش اعلی می برند اما معلوم  
نشد که کدام ولی است و کدام وصل کامل است که با چنین اعزاز و اگر  
می بردند حجت اطلاق حال قاصد خدمت حضرت شیخ را نشاند چون  
بیرون خانه شدند شنیدند که همین کیسانست میشود که شاه لعل محمد  
وصل بحق گردیدند فرمودند واه برادر لعل محمد یا را این گمان نبود و دیگر  
احوال شان ضعیف از ذکر آثار شریف نبوی اصلی الله علیه و آله وسلم گفته آمد  
و اگر به تفصیل آیم از احوال ایشان کتابی مرتب و بدون گرد و سال انتقال  
یکبار و یکصد و شصت و هشت از سال هجرت ماه جمادی الثانی  
تا پنج نسبت و سوم و وقت شب فرار شریف در مقبره امیر عطاء الله  
قدس سره در جنب شاه محمد تقی قدس سره واقع است

ذکر احوال کرامت منوال حضرت شاه محمد اکرم پیکر و قدس سره

جناب ایشان از کمیلین خلفاء حضرت تاج العارفین اند رضی الله عنه پس  
مرتاض و صاحب خرق عادات یکی از چهل ابدال اهل خدایات بودند  
و در حضور مجلس شریف اختیار نام داشتند عنایت مرتضوی بر حال  
شان نسبت معاصران زیاده تر میبذول بودی و در باب مکاشفتم قول  
ایشان بود که اگر دریافت اکرم خلافت واقع باشد ایش بر روند ارد  
و مردمان را که غلط پیش می آید آن در حقیقت دریافت نبود تمیل خود را

کاشف نامیده اند فلطردر مکاشفه معنی ندارد و دستور جناب خواجه این  
 بود که بزرگاری در مجلس شریف عرض داشتند همه در جواب کن معلوم  
 شدی تصحیح آن از جناب مرقضوی کرم الله وجهه التشریف کردی چون آن  
 تریبی همان تصحیح از جناب محبوب سبحانی قطب دیبانی خوش الحان  
 رضی الله عنه و قیاد قره بطلر فی القدر فی القدر حضرت مولانا  
 نمودی هرگاه از آنکه بارگاه اتفاق جواب یافت بسیار گفتی که کافور  
 چنان و چنین شدنی است نقل است حضرت شاه عبدالعزیز قدس سره و  
 راد عنوان بسیار خیال سفر شهر دلی که دار السلطنه است و نظیر  
 سیر در سیر محمد از جناب شاه محمد اکبر قدس سره در خواست در یافت  
 حال سفر از خبر و بشیر نمودند جناب ایشان بیاس می شد دادگی محض  
 مجموع به حضرت میر دستگیر محبوب سبحانی خوش الحان رضی الله تعالی  
 عنه آوردند و از پیش آمدنی سفر مفصل نویسانیده دادند از آنکه  
 بادشاه و احوال شاهی ساله وی الکلی سلطنت و قتلان عساکر و اعدا  
 جنگ و عدل باطله و غیره و شکست و قتل پادشاه و فساد و فحاشات  
 و ابتری سلطنت تا هنگامه غلام قادر خان تحصیل بدرج صغیر  
 قرطاس فرمود و گفت هرگاه پادشاه اتفاق ملاقات کرد و دیگر ملاقات  
 کرد و از حال سلطنت و رونق تحت دیاوری بخت سطل کند آنچه  
 عنقریب پیش آمدنی است بل تامل درین کاغذ ملاحت فرمود و چون  
 بودند که بعد از وقوع بعدی دل پیش آید چون ایشان بشهر که رسید

همچنانکه جناب ایشان فرموده بودند بلا تخلف پیش آمد و بادشاه  
 را از وقوع چند امور مطابق اظهار موسی البیس عقیدت آمد و تمامتر  
 محقق و مسخر شد و تازیت ایشان طوق انقیاد و بندگی در گردن  
 داشت و هم میفرمود شیخ العالمین مکر در اثر نگاه ایشان منفرد و  
 یگانه عصر بودند بر سر کسی از مبتدی و منتهی بعد مراقبه نگاه اول ایشان  
 افتادی بخود بر زمین افتادی و از خود رفتی بنابر آن معمول بود که بعد مراقبه  
 چون سر برداشتی نگاه بر زمین کردی و لبسوی کسی ندیدی خاصه  
 در محفل سماع که حضرت تاج العارفین رضوان بود و بی پائین ادب  
 شیخ هرگز لبسوی کسی ندیدی و این ثمره نگاه بلا مقصدشان بلبسوی ایشان  
 و در حقیقت علمی بجز حرف شناسی دیگر نبود با یام طفلی گلستان بوستان  
 سعدی سر کرده بودند و گلهای چند چیده بودند نگاه گاه بوجه آن شام  
 جانرا تر و تازگی می بخشیدند اما از صفائی باطن آنقدر کشف دست داده  
 بود که بی تاثر از کتاب مقصود و القاصدین نفل و عمل بر می آورد  
 و میخواندند اگر کسی پرسید که این نوافل از کجا رسید و که آمخت  
 میفرمودند از مقصود و القاصدین عبارت آن مقام بر آورده آنچه  
 می خوانند که جاسی در نحویت خطا نمیشد و تصحیح اعراب فعل  
 و فاعل و مبتدا و خبر تمامتر میکردند خلق در حیرت می افتاد که حقیقت  
 فارسی هم بجز چند باب گلستان و بوستان ندارند و عبارت عربی  
 باصحت اعراب خواندن و مطلب از آن بر آوردن عجیب است و کرامتی

ظاهر و در حکایات بزرگان بیشتر مکار خفیه نام کتب گزینتی که فلان کس  
در فلان کتاب این حکایت نبشته است نقل است میفرمود  
شمننا شیخ للعالمین که شاه محمد اکرم قدس هواد ایلای ما اتفاق  
سیر و سفر بشهر مدلی افتاده و در آن زمان صاحب دولتی بود از عواید  
که محبت ملای و نظر ارباب غنیمت آنجا خستی و با این طایفه محبت و  
مالک و اندوی ملاقات گردید از نام و نشان ایشان پرسید و در میان  
تقریبات گفت که ما را با دو و ایشان گفتی است و با این طایفه الفتی  
که مقتضای مانع است باین فقره دوسته میدارم و موافقت  
و مکالمه را غنیمت میشمارم ایشان فرمودند که از اجتماعت و سعادت  
امیر است و محض عنایت الهی است که بعلیه دین و دنیا سر فراز فرموده  
امیر گفت چگونه گفتند عطیه دنیا و دین و مال و دن و فرزندان  
و منصب ظاهر است احتیاج به بیان ندارد و عطیه دینی تا کفایت  
با سستی خود گرفته در زمره اولیای خود شمرده امیر با استعجاب گفت  
بیکدام چه فرمودند در فلان کتاب فلان بزرگ که مستند اولیا است  
و مقتضای خلق خدا نبشته است که روزی کسی در راه چند شخص را دید  
که کاغذی در دست گرفته چیزی می خواند گفتند مالک هستیم بخور  
اسای اولیا خدا ما موریم گفت از کیم دور نیست که نام ما هم گویند  
هر چند از اولیا نیستیم لیکن از دوستان اولیا ایم و از عقیده متندان  
این طایفه آنها گفتند که ما موریدان ایم که گفتیم و این دوستی دوستان



وی تعالی امری دیگر است که بدان ولی نمیشوی باز آنکس پرسید  
 که نام همداولیا هر روزی نویسد فرشتهها جواب دادند که روزانه شهر  
 بشهر و زیاده تا کوه و صحرا میگردم و هر کس را که حق تعالی رتبه ولایت  
 کرامت میفرماید نام وی برین قرطاس ثبت میکنم و بر فتنه چون در  
 حضرت قدس رسیدند حکم شد که نام فلانکس چنانکه نوشتید عرض شد  
 بار خدایا تو داناهستی که او ولی نیست فرمود او چه عذر پیش کرده بود  
 بعرض آوردند که عذر محبت باد وستان تو اما از آنجا که ولی نبود بلکه  
 محب اولیا بود ما هم عذر بر عدم اجابت مسئول وی کردیم منشور فیعلی  
 الله ما کیشاء ویککرم ما یرید ناطق بران گردید که نامش را بالای  
 نام های اولیای مالوسید و عنوان دفتر ولایت از اسم پاک وی کنند که  
 او دوست دوست ما است و دوست دوست خود را دوست تر  
 میدارم از دوست ازین حکایت یقین دارم که نام امیر صدرناحما سے  
 اولیا از نامه نوشته باشند چون حاضرین نیز ازین حکایت شمان کتاب  
 مطلع بودند کسی را جای الحاکم نبود امیر را بس لشبا شست آمد پرسید از کد  
 بزرگ سلسله ارادت دارند فرمودند بزرگ است در اطراف شهر عظیم آباد  
 بقصه پهلوانی شاه محمد مجیب الله قادری مد ظله العالی امیر مبلغ یکصد و  
 پنجاه روپیه طلب داشت و گفت پنجاه نذر شما است و صد نذر  
 شیخ شما از طرف من و باغ از تمام رخصت فرمود چون مع الخیر بوطن رسید  
 و حکایات سفر در تذکره آمد کسی از معاصران گفت شما آن کتاب که سند

بوی آورد و بودید خواندید و دیده اید یا شنیده اید فرمودند بخوانند  
 نه دیده ام نه شنیده ام ای ابا حق تعالی از لطف و انوقت نام کتاب  
 و مقام و صفت و صورت منزه المفضل منکشف گردانند و مطلق غضا  
 شدت گو یا عبارت پیش نظر بود که مطلبش با امیر تقریر میکردم و نقل  
 است و دایمی ایشان از منی متعجب پیش آمد سر می برداشتنند که  
 یان کوشند و بهالجه قهبر سازند کجی حضرت محبوب سبحانی غوث الصفا  
 رضی الله عنه را بخواب دیدند آنحضرت اندر لطف و کرم فرمود توشه  
 من نیاز کنید صحت خواهد شد چون بیدار شدند وزن توشه یونان چند  
 روز دیگر در صعوبت گذشت باز شبی مشرف شدند و آنحضرت رضی الله  
 عنه فرمود چه ابوسید توشه شغای خود مختیستی و غیستی عرض کردند  
 وزن بوی سو گرم حکم شد پنج آثار بخت آمد و گندم و یک آتار یا تو بالا  
 روغن زرد و هم وزن در فلک نهاده و بعد توفیق میوه چون جناب  
 ایشان بمرتبہ اقصی نمود عنایت و لطف اتم بودند نه با کاره و نه  
 کردند که تا مقدار ادای بوی ندارم حکم شد که نصف وزن بود اگر بجز  
 این تخفیف مخصوص نیست و دیگران وزن کامل کرده باشند باز  
 عرض داشتند این توشه مخصوص بشفای بیمارست یا جمیع حاجات  
 ارشاد شد سبل جمیع مشکلات و حاجات دنی و دنیوی کافی است  
 اما شرط است که صوفی و متقی خورد و خیر ایشان از تارک الصلوات و  
 ترک مسکلات از خوردن آن احتیاج دارند ایشانرا بعد از آنکه

نیار صحت گردید و تا این زمان برای کثرت کار مطلقاً مرفوح این میسر است  
 و اکثر عظم در حل مشکل به اربابین نیافتیم و تا عرصه تالیف این کتاب  
 سالی ندیدیم که بجهت شیخ العالمین رضا اهل حاجات بعد حصول مقصود  
 نفوذیادای توشه از چهار و پنجصد نفی فرستادند و در هر ماه پانزده  
 عدد یا بسبب عدم و زیادیه با احتیاط تمام بچینه میشد و صوفیان بخور  
 و همچنین از جناب مرتضوی کرم الله وجهه التشریف برای حل مشکلات  
 عمومًا با ایشان ارشاد شده و زن وی آرگندم شش آثار پادشاهان  
 و بهوره پیر و احد سوم حصه اردو حال کثرت رواج این توشه بر توشه اول  
 بلافرق دانند و این هر دو توشه بجل مشکلات شهره تمام دارد و دیگر از  
 دریافت ایشان توشه خاتون جنت حضرت فاطمه زهرا است  
 علیها السلام که در شفای مرضی مثل وی علی دیگر مجرب ندیده شد  
 لیکن از آنجا که این توشه قبل حاجت است و حصول کار و شفای  
 بیمار از شدن و ناشدن قبل کار معلوم نمیشود و آن با کنت است که اگر  
 توشه لذیذ و خوش ذایقه درست شود و زودتر بخوردن صرف گردید  
 جلد تر و حسب طلب مطلوب حاصل شود و هر قدر که بد ذایقه شد و سبب  
 فقدان مقصود است و با این همه بار دیگر توشه میکنند تا سده توشه اگر  
 هر سه بد ذایقه یا خام ماند هرگز آن کار برآمدنی نیست و اگر سومی  
 توشه خوش طعم است آخر بوقف کار برآید از بخت مردمان کمتر بخواهد  
 توشه آن میکنند خصوصاً در پاره بیمار اقدام بر آن دشوار دانند مجرب است

بلا خلاف و ذل تو خدا زدند و سنانا بختی روغن نزد یک آثار نصرت  
 پا و بالا چینی یا بسوره و چون نقل است با سنانا بختی روغن نزد یک آثار نصرت  
 العلماء و امامت بر کاتب بشنیدیم روزی شاه محمد اگر شاه لعل محمد در کتب  
 بمعنوی شیخ الزمان تاج العارفین بنام در سلخ بودند و شاه محمد اگر کاتب  
 بود که مجلس از وجود و شورش و بی خالی مایه می باشد و انتقام مجلس در  
 جوش و خروش و بی منتفی خدی و شاه لعل محمد را بغیر تشکین باشد  
 باگاه بود آید بی هر دو بزرگ در آن مجلس از امیر المومنین بعید التفتیر  
 ابو لکمة المعصومین علی مرتضی کرم الله وجهه الشریعت مشرف شدند  
 از راه احتیاط ایشان لعل محمد فرمود بر خیز و در وید شو تا کی نشسته  
 یکبار صبر و سکون نازد است رفت و مطلق با فاقه حاضر و از آنرو که گاه  
 در مجلس ایشان بجز وید و رقص سکون و قرار نمود و شاه اکرم در مجلس  
 پس سر غوط نشسته بودند قریب بود که عتبان اختیار از دست برد و در  
 وید آید از خادش پیشین تا چند بود آئی امثالاً الامام کریمنا فیض  
 بکار فرمود که گاهی باز وید نمود و در محاکم این افتخار شد که سابق  
 گفته آمد نقل است از شیخ العالمین بنام فرمود که در ایام سلوک  
 شاه محمد اکرم را مطبی از جناب مرتضوی کرم الله وجهه و جنبی درخواست  
 نشد که سید عتایت شد که بی در و سر در خرچ قلیل مبالغه کنیاد در سنت  
 می توان فکر و چون بیدار گردیدند سه شهادت روز در گریه مانده و نزد حضرت  
 تاج العارفین حاضر شد بنحالی که اگر بختی عرض کنم آنحضرت فرمود

مگر هنوز در دل تو طلب دنیا بوده که نسخه اکسیر عنایت شد و بشغلی و  
 ذکر و استیاذ افتخار نیافتی و چشم عنایت از ما باز دارد و اگر نگویم در قیامت  
 ما بینا بر خیزم که درین طایفه مقرر است هر خوابی و وارداتی که از شیخ مخفی  
 دارد در قیامت کور بر انگیزه شود بعد سه روز ای بران قرار گرفت  
 که بر آنحضرت عرض باید کرد و از ما بینانی قیامت همان سبکه در زمره  
 اهل دنیا محسوب شوم و در خلوت شریف حاضر شده زار زار بر حال خود  
 گریستند و عرض حال کردند تا جال معارفین رضی فرمود اجزاء نسخه یاد است  
 گفت بلی فرمود در چه قدر توانی خرید همین چهار تنگه یا هفت تنگه فلوس  
 ظاهر ساختند حسب عرض شان فلوس عنایت شد که دو ابیار نند و  
 درست کنند چون از خالص درست کرده حاضر آوردند فرمود در بازار  
 بفروش و قیمتش بیار رفتند و بقیمت مروجه آن زمان فروختند از رگه  
 بعد امتحان مبنی تمام گرفت آنحضرت فرمود از شمن وی بر فقرای  
 خانقاه بخش کن و اجزای نسخه دوار البسود و فراموشی ده هر چند  
 از آنجناب مستطاب که مراد شد وجهه تبو عنایت شد لیکن بالفعل ترا  
 قابلیت آن نیست بعد تکمیل طریقۀ ایشان روزی شاه عبدالحمید  
 قدس سره که عنفوان شباب داشتند گفتند که متنامی من آنست که  
 آن نسخه اکسیر بر من بخشد تا از فکر آل و عیال که سبب تشطط خاطر است  
 درین دین و ابراهیم و بفرغ دل بکار دل به نشنیم جناب ایشان بگویند  
 یاد کردند که حسب ارشاد پیر و مرشد او را البسود و فراموشی گذارم و

فی الحقیقه این بعضی که است شیخ مایه و که پیش از آنکه دلیل لازم بود و معلوم  
 کرد و در نزد شیخ نمیداشتیم خوشاد و لای که بیمار فرزندان حضرت شیخ آید  
 شاه عبدالعزیز گفتند که ما را ناز و نعرش و معروض هستند برای ما عرض  
 دارند و کتاب مدوح حسب مدای شان قبول فرمود و در بارگاه ملکوت  
 کرم آمدند و همه عزت داشتند حکم شد که او شان قابلیت آن نسنه و  
 اگر خواهند نسنه و نقره درست کنند و از وی از شاد شد که در سگی  
 آن دشوار و قائده بعضی قلیل نامها را ازین خیال در گذشتند و باز در  
 سودای صوسی فکر کردند و آن فکر دیدند و گفت کتاب میگوید که باز  
 نقره نمودن حضرت امیر المومنین العیاشی را با آن نسنه کسی در محنت افتاد  
 بعضی عنایتی بود و بهاسیته خاصه و در نزدین سودا عالمی خانه تالو بود  
 داده و گوهر مقصود بدست نه آورده و اگر کسی اتفاقا بیابد و رسید و  
 به افتائی را بروی موکل میکند که چون خواهم خواست درست  
 خواهم کرد و گاهی آنقدر هم درست نه کنند که از مایه حاج خود فایده  
 با خند بدام لباس نکبت در بر و بر یک قرص تان در بدر و نخوت  
 خدا در سر حضرت شیخ العالمین خاکسار را همیشه بر او کتاب وی  
 تحویض فرمودی و پند و موعظه نمودی چنانچه آینه در ذکر و دنیا یا  
 انشا الله تعالی مفصل بیان کرده و آید حق تعالی برین دارد و از این  
 مسئله حفظ نمشد نقل است از بعضی ها که بر که نامش را یاقوت  
 میفرمود و وزی ذکر و دعا وقت بقرص بود که در اسلام نقل

ولی فلانکس را شاه بنحسید و فقیر بر ابر تخت نشاند و بادشاه شکست  
 گدائی رسانید اما درین نمایه خصوصاً از مقلد یاران و ارثیه نجیبیه کسی  
 باین طاقت نرسیده یا رسیده و روی مردان چالاک ولایت ندیده  
 یکی از آن میان گفت بسیار یاران تاج العارفین رضی بودند که طاقت  
 تصرف آنها مافوق ازین تصرفات است و بعضی تصرف ازین قبیل  
 هم بنظر آمده چنانچه روزی شاه عبدالحی از تنگی معیشت و کثرت اولاد  
 بس تنگ دل نشسته بودند علی الخصوص از تردد که خدائی دختران پیشان  
 خاطر زیاده تر داشتند شاه محمد اکرم که این حال دیدند از بابت بختی بغیرت  
 افتادند و فرمودند خزینه حضرت حق برای شما است یک بالش نهین  
 چه قدر منزلت دارد و فکر معاش میکنند اگر مرضی شریف باشد از اینجا  
 تا شهر عظیم آباد از دوکانهای دور وید آبادی شود و هزار یا منزلت  
 از خزینه آراسته و پیر بار کرده تا شهر مذکور هر طرفت بازار گرفته بپرسه  
 گردد هر قدر که خواهند صرف سازند گاهی در کمی نه آید و در طرفه العین  
 این طلسم میتوان نمود همین که سخن تمام شده بود و شاه عبدالحی چیزی  
 منور نگفته بودند بر حضرت تاج العارفین این حال منکشف شد فی القوی  
 از خلوت شریف کسی را بطلب جناب ایشان فرستاد حسب الحکم  
 حاضر کردند آنحضرت فرمود که بازار و شهر آباد میکنند و از خزینه منازل  
 چکزه پیر یا میسازند پس مناسب است از این جابروند و در آبادی  
 باشند و سفره عام بکشند هر چه خواهند بخورند اما درین قصه بر نشان

قناعت کردنی است و پس مناسب بود که مضطر محمد اسخرسان در  
 آن زمان از غلظت غریبت بیرون آمد و با دو گاهتی چنین سخن چالاکان را  
 بر زبان نهاد و در آنوقت حضرت تاج العارفین در عتاب بنیامین  
 و باز نمیداشت میکردند آنچه میکردند سیدید هر که سیدید نقل است  
 از شاه خدا بخش قدس سره یاد دارم که یکبار فوج ظلمه تمامی قصبه را  
 تاراج کرده بودند و فتح آنها حضرت تاج العارفین به شاه محمد کریم را  
 همراه جناب ایشان از عظیم آباد رخصت قصبه داد که در سنگی مکان کعبه  
 تا از شهر بگذر مرا صحت فرموده و وطن را آباد سازند هر روز که بگذرد  
 حلال برای خانه ما عینه فرموده و فکر نیزه های بانس و رس و کاه و  
 درین میان جناب ایشان بشاه محمد کریم فرمودند که عرصه سید و کریم  
 از فوج ظلمه را خنده چند روز دیگر هم در دستش به کان بقیعت باید کرد  
 که اقل حرفه هم آباد شوند و در بهم رسانی اسباب شکر و دنیا بدو نیز یاد  
 که ظلمه باز رسند و اسباب بهم رسیده را تجارت بپوشد شاه محمد کریم  
 گفتند که لشکر از سه منزل باز مرا صحت خواهد کرد این چه خیال است و  
 خلاف قیاس جناب ایشان فرمودند باری بعید از قیاس است و این  
 سوم معلوم شود اگر فوج ظلمه رسد اگر هم گویند بلکه دروغ گویانم کنید  
 بنیمیم که از راه سه دانه چگونه مرا صحت نمیکند شاه محمد کریم باور کرد و شنید  
 و نداشتند کردند و اسباب چاقی بنجم رسانیدند همین روز سوم  
 بود که لشکر رفته باز مساودت کرد و هنگامه دوباره بر پاشای اسباب



مهیا نشده بود و تجارت رفت و خلقی که سامان آبادی کرده بودند یا  
 بفرار نهادند خلفشاری عظیم گردید چون باز طمانیت دست زد و ش  
 محمد کریم گفتند حالا منظور چیست فرمودند فکر اسباب سازند اکنون  
 باز نمی آید نقل است شیخ العالمین با میفرمود که یکبار بهنگامه  
 برگیان بسیار شده عالمی بے خانان گردیده حضرت حاج العارفین  
 مع و ابستگان جلوه افروز شهر عظیم آباد بودند چون غم آبادی وطن  
 بشاه محمد اکرم ارشاد شد که بر مزار شریف حضرت شاه ارزانی قدس سره  
 حاضر شده دریافت نمایند که مرضی شریف چیست بوطن روم و آباد  
 شوم یا چندی توقف درین شهر کنیم حسب ارشاد و جوع گردید شاه  
 ارزانرا قدس سره دیدند فرمود بر زمین عبارت عجیب و دعوت المضطرب  
 بقصد بهلولاری تشریف ببرند فی الفور سر از حرا قبر برداشتند و بجنود  
 شیخ حاضر شده عرض داشتند آنحضرت قصد آبادی وطن فرمود و مکان  
 فیض نشان را از قدم میمنت از روم رشک صد بهشت ساخت  
 نقل است در ایامی مجذوبی بود بشهر عظیم آباد توابع خود را با هم  
 رده و ستوروی چنان بود که هر سالکی را که میزدی بسوی وی بودید  
 جذب حال وی گردی و مسلوب الحال ساخته خلقی از بلاد الهند  
 و ایشان ترک آزار که نشسته گاه مجذوب بودند و کرده بودند و از دست  
 ی نالان بودند اتفاقاً که شاه محمد اکرم از انصاف قادر و از دور  
 مجذوب که دید گفت که صاحب دو اتی می آید و دلش او بر خاست

و بر زبان میگردام و در شاه باز می بدام با افتاد و یا خوشتر در شاه بود  
 آمد و همسوی ایشان دوید و مصافحه کرد و در عین مصافحه قصد جذب  
 حال ایشان نمود و چیزهای بسوی او زلفت معالقه کرد و ایشان که حال  
 رهنرینی وی شنیده بودند یکبار سلب حال وی کردند و آنچنان سلب  
 فرمودند که ازین راه که رخصت کردید و روان شدند آن مجذوب باطل  
 آید و بر پای افتاد و منت و تازی آفریناد و ندای پیش آورد و قبول  
 کردند و گفتند خلقی باز دست تو تالان بهشت و از رهنرینی تو بر تالان  
 خود که رسته و بیان آمده اینچنین کس قابل عطیة الهی نباشد مجذوب  
 بیچاره با هزاران هزار منت و کالح پس ایشان میرفت و بساقت  
 و برین گفتگو می شدند و نیت کما جت و مدد خواهی از خود و رگد مشت می نمودند  
 مال تو بر تو و ده کنم مگر بشری که تو به کنی و باز با کسی چنین معاملت کنی  
 و مال هر یک سلب کرد و باز او را و دهی تو بیکر و ده خود نمود که فلان کنم  
 آن زمان ویران حال ساختند و در مال وی کردند نقل است شاه  
 خدا بخش قدس و میفرمود در خانه بعضی از خزانگان من که بس تو  
 بودند آسیب غیث شدید بود و ایامی سخت میداد و غیث بود تو  
 همگی مرده بودند و زی یکی از اصحاب زبان طعن بر من کشاد که فقر  
 اختیار کرده اند و ترک دنیا نموده اند و انفع یکس غیث و خوار است  
 نه به کمال و نه به طاقت فقر و نه به کرامت استماع به من  
 میشدم که اینقدر تازی بستم و جیت برین تفسیح اوقات سخن

وی بر من تلخ تر از زهر شد گفتم راست است آنچه گفتی اما باین که چه  
 میشود و در تنم نیز دفع وی دست انداز شد مگر بهمت استوار گشتم  
 طلسم فلیته بر روز روشن بیکردم حضار موکل بر فلیته هم میگردد و شب  
 معاون و مددگار آن جوگی که سردار را شرار بود گرفتار شده می آمدند و  
 میسوختند اما ویرا در شرارت و ایذای مردم مطلق تفاوت نبود تا آنکه  
 شب گرفتاری او رسید موکلان زبانی و کیل فلیته خبر دادند که شب فردا  
 آن سردار را شرار بر فلیته حاضر خواهد شد زبردست و شدید است بهیاری باید  
 بود من صبح نزد شاه محمد اکرم قدس سره حاضر آمدم و استدعا خواستم  
 که وقت اضطراب بود تسلی فرمودند و گفتند خواهیم رسید چون وقت  
 شب آمد و فلیته روشن شد بعد ساعتی که منتظر تشریف آوری شاه  
 مدوح بودم آن جوگی یکبار بر فلیته حاضر آمد و بسیار تسلیط کرد دیدم که  
 بان طنطنه و نخوت بر شرارت است که وجود کسی در خاطر نمی آرد  
 و میخواهد که بر مردم حاضران مجلس حمله آورد و در جمیع موکلان فلیته کردم  
 سودجایان بخشید و حملت آنقدر بهم نبود که کسی را نزد شاه موصوف  
 فرستم بخوف آنکه میبادا بر من حمله آرد و کشتی کند و سبکی پیش آید اضطراب  
 رجوع بجناب ایشان کردم که جوگی آمد و خود باد دولت هنوز نرسیدند  
 حالا کار از دست میرود در همین بودیم که برانجوگی تعذیب شد و شرار  
 گردید و هر دو دست وی بر پشت مشک گرفت شد هر چند زو و بیکرد  
 و راه رهایی نمیجست اما مفر نمی یافت و آنهمه نخوت و کبر از سر برداشت

و کسی دیگر که بود گفتیم بهین در فلیت چه پیش آمد که رنگ دیگر نمود  
 گفت شخصی نجیب البدن شریف آورد و اندک گاهی در عالم بهمانی  
 و خواهر اندیده بودم و در فلیت گاهی دیدم موکلان را میفرمایند  
 که دست وی بر پشت وی بندید و سر گرم تعذیب اعدا این گری  
 عدالت سبب او شان است چون آن جناب سوخته شد با او کمال  
 رسیدیم که اگر آن بزرگ بفرستد باشند باید پرسید که کیستند چون کمال  
 استفسار کرد جواب شنیدیم که محمد اکرم نام منست بر یاد شما اندیم و  
 ایقایی و عده کردیم حالا میرویم و از نظر وکیل غایب شدند صبح که باز  
 حاضر خدمت عالی ایشان شدیم محمد دو چهار شدن بجای متبسم شدند  
 قریب رنتم پرسیدند شب چه سان گذشت در لشکر گذاری همه قصه  
 مفصل بیان کردیم باز متبسم فرمود خاموش ماندند نقل است  
 میفرمود شاه غذا بخش قدس سره که جناب ایشان پس لا غریب  
 و نجیب الحجت بودند و ریاضت از قلت غذا و جمع کشتی زیاده تر  
 ضعیف و ظمیر کرده بود که بجز حرم و استخوان دیگری نمی نمود برادر را میخواست  
 ایشان که در فن کشتی و پهلوانی و زور مشهور بودند و پس توانا و صمیم  
 اکثر از راه نظر گفت می گفتند که افسوس برادر یافتیم قوت بازو نیافتیم  
 هر چند کمال فقر داشته باشد اما ما را چه سود و این چنین حکیم نجیب که از نعم  
 دوزن چون گاه بر زمین افتد و مانند خس بر چهار و دو چه بهبود فکر قوی  
 و پهلوان بودی قوت بازوی ما شدی در جواب میخندیدند و میخندیدند

که روز امتحان ظاهر گردید که پهلوان زور آور از ناوشما کیست وقت  
 را نگاه دارید و مرایا دآرید برادر ایشان جواب سخن را محمول بر  
 خوشطبعی میکردند و نمیدانستند که درین سخن پتری است که روزی ظاهر  
 گردد اتفاقاً از پهلوانی فرومایه بعد چندی نزاعی در میان آمد و بمقتضای  
 کبر و نخوت پهلوانی و کشتی گیری هر یکی دشمن جان دیگری شدند و منتظر  
 وقت نشستند تا آنکه شبی وقت سحر برادر ایشان برای حفاظت از آن  
 یک شبیت زار خود در فتنه بودند و را اثنای راه از آن دشمن دو چار شدند و  
 قصد یکدیگر کردند و در کشتی حریف غالب آمد و پشت ایشان بر زمین  
 آورد و بر سینه نشست و خواهد که هلاک کند ایشان را سخن جناب برادر یاد  
 آمد بخاطر گذرانیدن که مگر برای همین وقت فرموده بود که وقت را نگذران  
 و مرایا دکن یکبار بر زبان آوردند ای برادر محمد اگر هم وقت امتحان  
 آمد طرقت الحین جناب ایشان حاضر آمده آن فرومایه را از سینه برادر  
 کشیده بر زمین زدند و برادر را بر سینه وی نشاندند و دست وی  
 گرفتند هر چند زور میکرد و چاره نمیدید گویا طفلی در دست پهلوان  
 گرفتار بود آخر الحاح کرد که از سر دشمنی گذشتیم جان بخشی کنید و برادر  
 خدا بر من یخ بشید و این خیف البدن زور آور کیست و این چه  
 سر است هر چند زور میکنم از یک دست ما را زیر و زیر میکنی ورنه بر شما  
 هنوز فالیم ایشان عذرش قبول فرمودند و از جان وی در گذشتند  
 و راه وی گذاشتند آن زمان جناب ایشان فرمودند ای برادر

یازدهمین شب پهلوان از من و کوه نیست و زور این که از این  
 یازدهمین شب تا قیامت و غایب شدند آن فرمایید که بعد از  
 صلح کرده بود با بحث بیان این ما را شد ایشان گفتند بار بار دیده  
 نشناخته برادرم شاه محمد اکرم بود و قهقار سر نو بیان نمودند و بیاب  
 ایشان از آنجا نزد اهل خانه خود آمدند خوشداس و دیگر اقارب بکمر  
 که درین شب تا که چهار ساعت عرصه صبح را باقی مانده باشد بر تنها  
 و کجا آمدند و کدام ضرورت داعی بود فرمودند برادر فلان که در شب  
 تار رفته است باستعمال تمام طلب کرده بود و با نجان زوی بودم  
 مردمان گفتند که امر روز کسی بطلب شما فرستاده نشده و شما بطلب  
 فرمودند که چون بازگشت باز باز آید معلوم شود که چه کار بود و چون  
 در فکر طعام همانی شدند آنها را منع نمودند و باز داشتند که صبح قریب  
 است آخر نوبت خوردن هر روز خواهد آمد تکلیف بی فایده ضرورتی  
 ندارد بعد ساعتی برخواستند مردمان پرسیدند کجا میرودند فرمودند  
 می آیم مردمان دانستند که شاید بقضای حاجت بشری میروند و بیایند  
 معترض نگردند چون در گذشت هر سو مردمان بختی بس فرستادند و بیایند  
 حیرت بر حیرت افزود تا آنکه صبح و میدادند و بیاب از کشتند  
 بخانه رسیدند و خلق از ایشان استفسار میکرد و بیان حال نمودند تا آنکه  
 ایشان بفصل مدیانه ظاهر گردیدند و گفتند که علالا شاه مدو و بختی  
 و منافقا و شرعیست رسیده باشند تلاش شما یان درین قریه و در پی

چه سود و بد کسی را نزد جناب ایشان بطالب خیریت روانه کردند و مردم  
 که بجا افتاد رسید جناب ایشان مجروح دیدن منور نقش خنجریدند و فرمودند  
 برادرم فلان پهلوان چه حال دارد آنکس عرض داشت خوش بهشت است  
 دریافت خیریت حضور شما فرستاده گفتند بجز لاغری و نماقت دیگر  
 خیریت است و رخصت کردند بعد چند روز که برادر ایشان بجهنم افاق  
 آمدن مجروح و چهار شدن متبسم شده گفتند بسیار برادر پهلوان او شان ضربه  
 کردند پهلوان هم شما هستید و زور آورد و کشتی گیر هم شما که بدولت پهلوان  
 شما بایان سلامت بردیم ورنه در پلاک ماتوقفی نبود و از آن روز بس  
 نگذاشت آداب جناب مستطاب شاه محمد اکرم قدس سره میکردند  
 نقل است میفرمود مولوی ابوتراب صاحب دامست برکات  
 را و یا و حاکمیا عن شیخ العالمین رضی که در موضع چکواه که از اطراف  
 و نواح شهر بهار است مردی بود بن حلیل القدر میر محمد حمام علیه السلام  
 از خریدن حضرت تاج العارفین رضی در آیامی سیار شد و از شدت  
 مرض فوتت بیاس کلی رسیده بود عرض حال بذریعه عیسی بحضور  
 تاج العارفین رضی نمود و ختم برین مضمون کرد که اگر کسی از برادر دینی  
 رخصت فرموده شود بهر حال مناسب می نماید بر تقدیر شفاء و صحت  
 او را ثواب عیادت است و الا تجبه تکفین از دست وی سبب  
 رستگاری و نجات من است آنحضرت شاه محمد اکرم قدس سره رخصت  
 فرمود بن طلی منازل سه روز که رسیدند حالت میر میشار الیه السلام

از شاه خدا بخش قدس سره عرض کرده که تصرفات و کمالات حضرت  
 شاه محمد اکرم و دیگر یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله تعالی عنهم بسیار  
 شنیدم معلوم نیست که بعد انتقال ایشان را چه پیش آمد و در  
 کدام مشاهدۀ مستغرق اند که گاهی در حل مشکلی بکار کسی نمی آیند  
 اخبار را که میسر است اولاد تاج العارفین رضی الله تعالی عنهم گاه است حضور یافت  
 و امدادشان در امری نیستند فرمودند طغیانی کن و فضول نگو  
 حال یاران دیگر نمیدانم مگر شاه محمد اکرم بالفعل هم در سفر موقوف  
 ابو تراب تا شهر دلی منزل بمنزل درآمد و وقت همراه بودند و در  
 جدا نمیشدند تا وقتیکه مکان رسیدند و به آل و عیال خود آیین نمودند  
 اینقدر التفات میدادیم و می بینیم و هم در هنگام غلام قادر خان  
 در شهر دلی بودم حسب ارشاد حضرت تاج العارفین رضی الله تعالی عنهم که در رویا  
 صابو قیبر که نصاب سوره منزل حکم فرموده بودند استمالاً  
 للاف نصاب میدادم روزی اندیشۀ در دل جا گرفت که مبادا  
 در کاری بے احتیاطی رو نماید و سبب ایدای مومنان شود  
 و کار ناتمام ماند رجوع بجناب ایشان کردم فی الفور حاضر آمدند  
 و فرمودند خوف مکن که با تو ایم و از آن روز هر روز وقت خواندن  
 سوره مذکور ظاهر ظاهر تشریف می آوردند و تا زمانیکه فارغ شوم  
 قریب من نشسته بودند و گاه گاه حضرت تاج العارفین نیز در آن وقت  
 بشرف مجال با کمال خود افتخار می بخشیدند در آخر نصاب چهارم



ما شکرند اما بسبب جادو و جادوگران کلاه محمد اکرم قدس سره و خوف و طلاق  
و طلاق تا زمانی که هر دو هم نمی آمد نقل نیست روزی در کفر حرمی  
موتوی ابو تراب صاحب دامت برکات و میفرمودند که از هیچ عالمی  
نشدیم و با یام طغولیت شاه خمیش الدین ابوالفرح ابن المان حضرت  
سلطان العار لیلین و غیره منسوب گرفتار شدند که ظاهر جان بری در شان  
بود و پذیرد گوار علی شاه حمید الهی قدس و دالت بدین فریاد و  
مختور آنحضرت در بس مضطربان و بواس آن میزند آنحضرت مراقب شد  
شاه محمد اگر حکم در آنوقت حاضر بودند هم مراقب شد بعد سامی  
پسورد داشتند و فرمودند صاحبان داده اضطراب انفرمایند غیرت است  
از لیلین و غیره و نصف نند بر دقار جند غما کردم و حضرت سلج العالم  
فرمود حضرت علی رفیع شد میخواستم که رفیع صنعت هم عین وقت شود اما  
امر الهی چنان است که یکبار بدین صنعت نکوشد تا بهرگی رفیع  
خواهد شد حق تعالی تقفای عامل کشید و بهر صنعت فتح سال شد  
و مقدم ماه شوال سال یکتر و یکصد و هشتاد و چار طریس بود و بابت قدر  
گردیدند و احباب را باغ مصیبت گذاشتند و بر شریف هم تعلوی  
قبر شاه لعل محمد قدس سره کرده شد

و ذکر شایسته الکین ابوالفضلین حضرت شاه غیاث الدین  
عظیم آبادی قدس سره

یکی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین اندر در دخول مجلس شریف  
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اختیار تام بود و در تبریح و  
فنا فی الشیخ فردا نام بودند که درین مقام نظیر خود نداشتند هم صوره  
و هم سیره حاضرین مجلس را در بآواظ نظر اکثر غلط افتادی و تعظیم حضرت  
شیخ به نسبت ایشان بجا آوردندی علی الخصوص وقتی که از خلوت  
شیخ بیرون می آمدند بلی اختیار خلق برگمان حضرت شیخ به تعظیم  
وی بر میخواستند و نمی شناختند که آنحضرت اندیشا شاه غیاث الدین  
نقل است روزی در مسجد شریف وقت ظهر در محراب معمول  
نشسته بودند آذان حضرت شد و جناب ایشان در آن وقت فانی  
فی الشیخ بودند برخاستند و بر مصلاهی شیخ رضایت دادند امام و مقتدی  
و آنستند که حضرت شیخ از خلوت تشریف آوردند تکبیر اقامت  
شد و نماز آغاز گردید از عقب آنحضرت در مسجد تشریف آوردند و دید  
که نماز میشود و صفت اول معمول است در صفت آخر تحریریه نسبت  
بعد فراغ نماز نمایان دیدند که آنحضرت رخصه در صفت آخر است  
و شاه غیاث الدین بجای وی رخصه الله علیه و آله نسبت آنحضرت تبسم  
شده فرمود اگر اندکی توقف در آمدن میکردم شاه غیاث الدین از  
تو حاجت را محروم میشد نقل است ایشان در مرض موت با قارب صیت فرمودند  
که همراه جنازه من قوالان هم باشند و سگوانان گوهر بیان لاش را مانند چون  
انتقال بر صیت عمل کرده اند از مکان ایشان تا گوهر بیان رساند و در شای

لاچار مستافران و پادار یان پیکر سما که نظر بر میان و افتادی بر  
 ستر شدی و پادار اگر کسی در همراه رفیق عالی همراه جادوم تا قبر رفت  
 هر که و متبا خود میگفت که این چنین است که پدیدم و نیامده که  
 این ولی خدا است تاریخ و مضمون هر ریحی نشان سبیل کثیر و یکصد و  
 هفتاد و شش و بیست و نه در فلان کمال عالم با و در آنی مشتاقان قبر در مقام  
 زنده اند از پی پاداری که است که مشهور است و عظیم آید

و کبر خیر اهل انصاف صاحب تسلیم و زینا حضرت شاه  
 غلام مرتضی قدس سره

ایشان از اندوختنای موضع بیرونی اندالیا با و اجداد و در بغداد  
 مخدوم مظفر طبری و ویر وایتی و بغدادی و قلندر حضرت خا و در دهان  
 سلسله ای را بدست داشتند تا بآیات خود و در جمیع حضرت تاج العارفین  
 آورده و در در یک سریدان و پاداران با حضرت یکسک گردیدند  
 نقل از نسبت حضرت فتح العالمین پیغمبر بود و در اول نگاه حق بین که  
 بر زمین کرد و در ایشان بود و در تفصیلش که در روزی مجلس سماع بود  
 و تیار از او وقت خوش و در آن عصر میرا احتفالیان شایب بود و علامه  
 و انکار و خیال ندا ختم ناگاه در آن مجلس شورش و طاعت که خود  
 چون ازین جنس شاهان بودم هر کس سوی من از حضرت  
 بعد از انقضای مجلس حضرت ایشان بکنور شیخ رضی الله عنه در

سختی عرض داشتند و بعد چند روز روزی از من بسیار معذرت نمودند  
 و کمال اعتذار پیش آمدند که آنشب مجلس گرم بود و مادر مرا قیام بودیم  
 دیدیم که نورس از سینه من بسوی سینه گنجینه اسرار شهابی قصد میبرد  
 که مطلق مارا در آن اختیار سے نبود تا چار چشم کشادم و نگاسته  
 بسوی جناب شما افتاد و از خود رو بود امیدوارم که این جرأت و  
 بی باکی از ما عفو فرمایند و نیز میفرمود شیخ العالمین رحم که ایشان را  
 در ستر حال از مقام تمام تر بودی حتی که در وطن رفتی و آنجا اگر مجلس  
 وقت خوش شدی در صحرائی خالی از مردمان رفتی و غزلی مناسب  
 وقت و حال خواندی و وجد کردی و جوش و خروش ستانه فرمود  
 بعد تسکین گردد و غبار از بدن پاک کردی و بجان تشریف آوردی  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رحم و هم از سید العلماء اسند العرفاء  
 دامت برکاته شنیدم که شاه غلام مرتضی قدس و برای کشف  
 مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم ذکر و سید و ارشیه و قادریه  
 یا احمد یا محمد یا مصطفی بطریق ماثور میگردید چندی برین گزشت و رو  
 مقصود ندید از بلند معنی تنگدلی را راه نداد و یکپاس کامل درین فوج  
 مشغول میشد عنایت نبوی مبذول حال فانی شد و لطف مصطفوی  
 نیز از گی آمد در اندک زمانی فتح باب علی وجه الاتم دست داد که در  
 ضرب هر لفظ از آن سرور انبیا صلی الله علیه و سلم مشرف  
 میشد و این گوهر نایاب نقد بدست آمد که کسی دیگر را درین ذکر

خضیب و شد نقل شست مولوی بابرتاب صاحب دامت بركاته  
 را و قیامی شیخ العالمین ترمذی فرمود شخصی بود محمدی قیامی تمام مکه  
 مدعا نگاه دارد و طبعی گفت که قریب به صد فقرای کامل و غیر  
 کامل بر او دیده ام طبعی شاه غلام مرتضی قدس سره فکرمه و دیگر  
 قیامی از خواب بر او آرد و میباید خادمه بدو بکار ایشان بایستاد  
 و تا درینا ندیده آن نظر ایشان را تا در پسند نکست گفت محمدی  
 فرمود غیر اینست او گفت ذکر شمار دل من را ترکوبانیدم و این  
 که غیر از ادا کار ارشاد فرمایند شیخ تمام جواب داد و در کمال  
 خود اگر غیر از آرزو داری فرمود حضرت شیخ الكل عرض کن ما  
 خود هنوز محتاج تربیت هستیم ترایه تربیت کنیم چون شیخ و مسند  
 زین بن سلام فلک بر نفس آید از مردمان میگفت که حضرت علی علیه السلام  
 که چنین یاران صاحب اثر را که تربیت می دانند تا کی در تعلیم  
 خواهند داشت و بایست خلق در شهر را بشمارند آن حضرت  
 بر آن کلام وی شنید و تبسم کرد و فرمود و هنوز طفل شیرخوار است  
 و ندان شیر وی هم که شکسته تربیت خلق چه تواند که حضرت اکرم  
 محمدی قیامی از امر و زبیر ادب ایشان بگام میباشند و میگفت  
 عمر بن آفرید چنین اثرهایی ندیدم نقل است حضرت شیخ العالمین  
 میفرمود که مراقبه بدو و ایشانرا از تقدیر بود که کسی وقت غدا تا اهل  
 موقوف ندیده و در شست و در فاسنت یکم بودی در عرض مروت

که حالت آخر رسید بجهت تاج العارفین روضه عرض داشتند که طاعت  
خواندن درودندارم حکم شد بر نصف درود قصر کنند چون از آنهم  
نوبت درگذشت حکم شد فقط بزرگوار صلواتی علی سیدنا محمد  
اختصار کنند تا آنکه قبض روح شد نقل است از شیخ العالمین رضی  
میفردشی ایشان را جواب دیدم حال معامله قبر پرسیدیم گفتند  
بسیار خوشم حق تعالی بس لطفا بر من مبدول فرمود که احصای ایشان  
کرد و نعمتبار من از زانی داشت از آنجمله یکی آنست که مجازام اگر  
خواهم به همین جسم دنیاوی باز در دنیا آیم و چند آنکه خواهم باینم احتیاج  
کلی دارم گفتم بسبب انتقال تاج العارفین رضی و یاران کاملین وی  
از چند عرصه خانقاه بس قالی است خوش و قتیکه بر اجازت و اذن  
حق محل فرمایند و خانقاه را از شرف قدوم آباد سازند گفتند و شایسته  
نیست مگر بعد از پنج دنیا راحتی که درین عالم یافته ام نمیکند از آنکه بسوی  
این پنج آباد دنیا روی کند و راحتی که بدلی ندارد آنست درم و میفرمود  
سید العلماء سند العرفاء و استبرکاته که مادر طفلی صحبت ایشان در سل  
کرد و ام چون مار را دیدند بحال شفقت میفرمودند بسیار اگر دیگران مولود  
شوند تو مولودی که شوی و زبان بپندی این مضمون باین عبارت  
اوامی نمودند او را کوفی مولوی تو عین مویا مولف کتاب میگویند که  
فی الواقع فرمودن ایشان راست بود آنچه از علم و فضل نصیب العلماء  
شده در زمان ایشان کسی را نصیب نشد و باین مرتبه شهرت یافت

از شاه جهان آباد و طی تا مکه هر کسی از فضلای آنجا در قایم ایشان بود  
و تحقیق مقامات معلوم از حواشی ایشان بر میرزا بدو صدرا و غیره ظاهر  
است و تفصیل مال در ذکر یاران حضرت شیخ العالمین بزرگوار  
پانزدهم ماه ربیع الاول در نوافله حضرت شیخ بسوی خلوت قدس  
و محبوب حقیقی واصل شد بعد از آن جنازه را خاکی انور در وطن شریف  
موضع بیرونی نام دارد و عمارت کرده و دو سال انتقال بجای نذیرم  
و فلان کتابخانه.

و ذکر خیر مقتدای خاصان بارگاه الهی حضرت سید شاه

عصمت از شد متوطن موضع هر لاقدر سره

وطن شریف در موضع هر لاقدر صلح شش کرده از قریه بیلهوار  
واقع است پس کریم الطرفین انداز سیادت و نجابت از سیاهی  
سعادت ایشان ظاهر و سعادت و کرامت از پاک طینت و نیک  
خان با هزاران کاملین حضرت تاج العارفین اند منظر کمال وصال  
جناب ایشان از انبوه الواصلین و تکریم کاملین گویند بجا و سزاوارست  
تشریف النسب بودند کریم الحسب هم بودند نقل است شیخ العالمین  
میفرمود که در ابتدای سلوک ایشان وقت انتقال شاه لعل  
پیش آمده حضرت تاج العارفین در نا نمانیت عز و انده بود حضرت  
مخدوم عالم محمد مخدوم قدس برسم مصیبت نیست تشریف آورده

در میان سخن تاسف بر زبان مبارک را نهند که افسوس است این چنین  
 عرض یکی مثل شریف که مجاز عرض هر طب و یا بس باشد باز کسی  
 شود یا نشود و آنچه که از دست رفت آنحضرت را را سخن مجدد و هم عالم را  
 ناگوار آمد و فرمود سه فیض روح القدس را باز دارد و باید که دیگران هم  
 بکنند آنچه میسر میگرداند انقضای مجلس یاران را بکسب طریقت کشف  
 محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود هر کسی همت بر آن  
 گذاشته چون استعداد در هر کار شرط است جناب ایشان در این کار  
 به نسبت دیگران سه روی زیاده تر دیدند متوجه ترقی باطن و فتح باب  
 ایشان شدند تا آنکه حق تعالی بر ایشان نوعی فتح باب انکشاف محفل  
 شریف فرمود که کسی را نبوده پیشتر اوقات در نظر شریف هر دو عالم یکسان  
 نمودی حاجت براقب چشم بند کرده نبود و در مشاهده هر دو عالم یکی را  
 بر دیگر غلبه نبود می ظاهر و باطن برابر گردیده و حجابی در میان نگذاشته  
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که در محل شب دوشنبه که حضور  
 برای دخول مجلس شریف است و تعیین ایام عمل یکسال جناب ایشان  
 عرض دو سال بجل آوردند فتح باب نشد حضرت تاج العارفین رضای بعضی  
 یاران صاحب رسائی را فرمودند که بحضور اقدس نبوی صلی الله علیه  
 و سلم عرض دارید که میترسم است آنرا در استخاره شب دوشنبه دو سال  
 منقضي گردید و فتح باب نشد آیا ازین استخاره اثر بر دوشنبه شد یا در آخرت  
 ایشان باین دولت نیست بعد عرض و معروض صاحب دولتان



ارشاد کرد و نیز پانزده روزی برده گشته شده و قیمت نارسا است و چون  
 برده گشت تا طبیعت است و منقریب شهاب خواهد شد و آنچنان با یکدیگر  
 خواهد آمد که کسی در آنده بود و یکسال دیگر هم برین مثل بگذشت که است  
 طلب بر این طلب رسیدن با بکلی گردید و نقل است میفرمود  
 سید العلماء و سید العرفاء و است بر کافه که جناب ایشان بخیر بود و در چون  
 صحت دست و پا خواست که بدولت پابوس شیخ قالی مشهور و فقیر  
 و بهر تقصیر باطن سید بدو بیست سوادسی کشان کشان بر  
 سر راه آوردن افغان بخیزان بدست یاری محض اما صحرایی که سوادسی  
 میبود رسیدند متوقف شدند و آفتاب غروب شود و اطعمای هر روز  
 که بسبب ضعف عارض شده بود کم گردید چون چاه حیات مغرب گشت  
 خطر بدولت پاک استولی شد که معلوم نیست ضعفی یاری تا کجا باشد  
 اما در بدین طاقتی مانده یا در برخوا باید رفت و از اینجا بر هوا طیران  
 نمودند و ضعف راه طی شده بود که در اثنای راه از جهل جهان آرای  
 نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف شدند و از راه عنایت و ذریه برادر  
 ارشاد فرمود که پس کن هنوز طاقت بدنی نداری همچو از ضعف  
 نیاورده خواهد شد و چون با کفر و بیاس او را بمثلاً ابلا صولان مقام  
 تا دولت سرای خود پیاده تشریف بردند چون قرار واقعی رنج  
 شد بکنند حضرت شیخ آن زمان حاضر آمدند و تفصیل با جرائع فرمودند  
 نقل است مدتی در مجلس شماع دوازدهم ماه ربیع الاول هر

بودند دیدند که جناب مستطاب عین انسان سیدنا سید المرسلین  
 صلی الله علیه و آله وسلم جلوس فرمود مجلس سماع شدند ایشانرا بسبب  
 استغراق بی علمی محض ازین عالم بود عالم دیگر را عین این عالم در دست  
 یکبار بر قیاس کنند و در اتمام مجلس شدند و صد بار که گرد مجلس ایستاده  
 بودند خیر می نمودند و راه کشاده می نمودند و هر کسی را می گفتند  
 بیدار شو و سر راه بگذر که رسول صلی الله علیه و آله وسلم تشریف از آن  
 فرموده از غایت اتمام شان شوق بهر تعلیم بر قیاس کنند که یکبار جناب  
 ایشانرا آفاق آمد و دانستند که غلط کرده اند و عالم دیگر بود و هم را با صبر  
 معامه کردند که از کمال استغراق در آن عالم امتیاز عالم ظاهر نماز از  
 سبب این ادا سر زده است و هم معمول آن بود که جناب ایشان در  
 مجلس سماع به پهلوی حضرت تلج العارفین می نشستند گاهی چشم کشاده  
 نگاه می بند و احوال احفاد را روح طیبیه اولیا الله سبحانه و حضرت شیخ سمرقانی  
 میکردند از کمال قوت انکشافیه هر دو عالم ظاهر و باطن یکسان می نمود  
 احتیاج به مراقبه چشم بند کرده ای افتاد این حکایت بکرات هرات از  
 شیخ العالمین رضوانه سید العلماء است بر کاتب شنیدم  
 و هم شیخ العالمین رضوانه در اثر صلوة و ایمنی می فرمود که مطابق لفظ  
 حضرت مولانا رسولگار رضی الله عنه ایشانرا اثر می آید که مرتب میشد  
 بسا بودی که سه شبانه روزی گاهی هیچ پیچ و پاس کامل مطلق افتاده  
 این عالم نمی ماند حسب عادت بشری همه عادات بحال می بود و این

عین کبریاست است بدین عرض مذکور اندر ورزده و نماز و وضو و  
 تقصای حاجت که حسب عادت جاری بود مطلق علم نمیداشتند  
 و هر کسی را از پیشرو ایشان با خبر بود و شوی و سببها فاعلی ازین عالم تا که  
 قاهر محسوس میگردد و در همان ایام حتی حرکات خلایق عادت سر نیز نمیکرد  
 در حجره ملوک بود و در روز و شب بود و در بندگی بار خور و زود  
 بر داشتند مردمان خائفان از پارسود و دیدند که ما بر اچسبست بعد از آن  
 فرمودند که نشسته بودیم و شیطان ملعون بر صورت دزد در غلوه  
 کده انیس یعنی در قاعه دل و غل کردی اختیار شود و زود در بی باقی انگلی  
 کردم و ناحق خلق را در غلغشا را انداختم و گاه بودی که در آن ایام  
 بچمنستان رفتی و از دیدن گلها مستانه دست و پا زدی و گلوگلس  
 میگردد و نقل است شعی دایامی که حضرت شیخ العالمین بن  
 در س موقوف شریف و از ثمیر میفرمود و این کیدی بارگاه را سبق میداد  
 چون بیان مقام حضور آمد حسب بیان موقوف شریف مستفیض مطلب  
 گردانید تا از آن تفصیل که عین اجل بود و چنانکه آرد و در ششم شکست  
 خاطر خد فرمود که ما را هم در بدایت حال که باین مقام نرسیده بودیم  
 خاطر را غلبان بود و اکثر باران معاصر ما با خود ما ازین مقام ستم میکرد  
 و ملل را در قالب حال می آوردند چون تسلی خاطر مانی خد و نزی  
 از رسیدن شاه محمد شاه قدس سره رسیدیم که حضور عبارت از  
 کدام حال است و در حضور چه طور میشود بعد تا مل بسیار در جواب

که حضور حالتی است بیرون از بیان در ضبط تقریر نیاید و از کسی  
این را از سر بسته نه کشاید فراق من ذاق گفتم که با وجود مجبور برین مقامات  
که الحال زیر مشق است از بیان آن بحر میفرمایند و دیگران که مهنور روی  
ساحل ندیده اند این مقام را بشرحی مبسوط دارند فرمودند که همین سخن  
رائی آنها دلیل قاطع است و برهان ساطع بر عدم علم ازین مقام میگذرد  
که در مقام حضور اند لیکن بر اصل ازان دور اند سیکه دارد بهیانش نداند  
نقل است از شاه خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرچم که جناب ایشان  
در ایام سلوک جهت اتمامی حضرت علیه السلام صلوات الله علیه میخواندند و در وقت  
برین گذشت و ملاقات دست نداد ملای بخاطر شریف راه یافت  
و نماز هم ترک کردند اتفاقا یکبار در آمد و رفت موضع هر دو و قصه بسیار  
پاره از شب گذشت و راه گم شد متحیر بودند که شخصی ارد و بر آواز داد  
بسوی ما بیا که راه اینجا است بکشف باطن و دریافتند که حاضر است  
علیه السلام آنسورفتند چون قریب رسیدند از هر دو جانب آداب اسلام  
از سلام اذ اگر دید و باز روانه شدند حضرت علیه السلام دید که دیگر سخنی نکرد  
فرمود ای سید عصمت است ما را مگر نشناختی تا حاجت و داشته باشی بگوئی  
گفتند خوب شناختم اما حاجتی بشما ندارم باز فرمود اگر حاجت نبود نماز  
چرا میگذاردی جواب دادند و گفتیکه میخواندم بشما محتاج فتح باب  
کار خود بودم آن زمان ملاقات نکرد دید اکنون که حق تعالی بوسیله  
شیخ همه دشوار بر ما آسان کرد محتاج شما نیستم اگر شمارا حاجتی و دشواری

می‌بوده باشد میگوید تار و اکبر و کمال آن کوشم و روانه شدند حضرت علیه السلام  
 بهم سیر راه خود گرفت نقل است شیخ العالمین بن میفرمودند که در  
 ابجای ایام سلوک جبهت مشائی از کار قلندریت نادیه محالیه از حضرت  
 حاج العارفین حضرت کوه را بگویی که مقام ریاضت و عبادت حضرت مخدوم  
 الملک شرف الدین مبارکی است رفیقا و عیال و فرزندان و در آنجا شوق  
 و کار میکردند روزی وقت ظهر بود و ایشان مشغول به نماز ناگاه  
 شیری آمد و پیش ایشان بر هر دو پای نشست و ایستاد که هرگز  
 یک غیر را نمی‌گردد و نمی‌گذارد و خوشنوی و زیبای و قتی که در نماز جان برآید  
 آفرین سپارم ترک نماز بخون آن نکردند هر بار که بر کعبه و سجود می‌رفتند  
 شیر از خیزکات ایشان بگریه بود و همچنان با و هم در رکوع و سجود  
 سر فرو برده بسوی ایشان میدید و باز چون اعیان می‌آمدند بر روی  
 شان نگاه و دهنه میداشت تا آنکه از هر چهار رکعت قرائت یافتند  
 دستی بلبسته آرام میداشتند یکبار در دست گرفته بر روی عمل آورده و  
 شیر دفعتاً با منظر آب جریست و بگریخت و ایشان تا حاله مجروح  
 شریعت پس او را و آن آفر و ایمان یافتند باز آمده مغفول به بقیه نماز خدند  
 وقت شمس بخواب دیدند حضرت مخدوم الملک را که فرمود درین  
 سلک ماندن ضرورتی ندارد و بدین شیخ نمودها و تخاصمات کسبید هیچ  
 حکم روانه خدمت فیضد رحبت حضرت شیخ خلد و هم میفرمود حضرت  
 شیخ العالمین بن که بعد فتح باب کار بجای شاه لعل محمد قدس سره

عرض و معروض هر رطب و یا لبس بر خدمت عرض بیگی محفل شریف  
نبوی صلی الله علیه و سلم مقرر گردیدند انتقال شریف تاریخ بسمت  
و چهارم ماه محرم است در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و شش از سال  
هجرت است قبر شریف در موضع هراست

ذکر احوال خیر مال کاشف رموز اذوق واقف اسرار  
اشق مولانا مولو محمد وحید الحق قدس سره

جناب مدوح هم جد حضرت تاج العارفین رضاند و بهم علاقه دامادی و  
بیعت و تربیت طریقت از ابتدای سلوک تا آخر از آنحضرت رضوانا شدند  
و نیز نسبت فرزندى از حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الصمد  
رضی الله تعالی عنه بایشان رسیده بود تحصیل علوم ظاهری از حال خود  
ملا سبین پهلواوی قدس سره نمودند و تکمیل باطنی از تاج العارفین  
گردند در علم و فضل مشهور به لای نظیر بودند محقق شیخ ختم المرسلین مولو  
جمال الدین علیه الرحمة که معاصر جناب مدوح بودند می گفتند که معاصرت  
علوم و کیفیت علمی که محققان را پس از صرف عمری دراز بدست می آید  
در تمام عمر خود و کس را و دیدم یکی در دیار مغرب و دیگر ایشان بودند  
جزو کتاب از دست گذاشتن و نقد تحقیق بدست آوردن گویا دست  
بود شیخ العالمین مومنیفرمود که مثل شان در علم و فضل و تقوی و ورع  
در آن عصر کسی شنیده نه شده در حقیقت ابوحنیفه وقت بود کسی

درین قصبه نیست که نصیبی از خولان علم و تقوی از سفره که در میان نبرده اند  
 و ازین سبب در تمامی بلاد و اصحاب رفیع تمام شایع منتشر گردیده و  
 بهر کس حسب قسمت و می رسیده یا خاک کرده است یا خاک و خاک کرده و  
 همچنین گوئی در خان وی گفته اند سه بکن رسید که از امام برین نسبت  
 اگر بمل صبا شد خیمه است آئین درس و تدیس و قانون تربیت  
 بود که هر سقی که طالب علم گرفت مالک و خد سبب گفته تا نسبت  
 مطلب از وی می کنند که هرگز در تقریر خوش و زیاده بر زبان نیاید  
 هر چند سبق ذات کتاب از نصف مغز زیاده نوبت نرسید اما اگر حساب  
 مال و مایه حواشی را اعتبار کنند تا نصف بر و میشد از هر علم یک کتاب  
 طلباء را کافی و شافی بودی مولاوی عبدالمغنی علیه الرحمه جلد اول  
 شرح و قایده برایشان خوانده بودند و در هر مئه یکسال با اتمام رسید  
 بود دیگر از متون فقه و اصول و شروع آن اتفاق خواندن نشده  
 نه از عبارات شایع معاملات اما قوی بر مطالعات همچنان بود که در شرح  
 شان در افتای عدالت حکام زنان صورت گردید و کسی که بیاد  
 مسئله بر فتاوی مشارالیه جای مختصر منجمه کتاب مستطاب رسید  
 العلماء اسند العرفاء را که نور دیده و سرور سینه حضرت ایشان اند  
 بخواند آن چهار و کتاب درس که در انقیادت برین است اعتبار  
 زیاده و متابعان مدبر و شمس بازنده و تحریر اقلیدس و پیشانی و میرزا شرح  
 سواقت و شرح تحریر و مباحثه قدیم و دیگر کتب که فقط از مطالعات

عیور یافتند و حواشی نو شستند که هر کسی را از علما و زمانه تحقیق ایشان  
 اعتراف است و بر تخرشان اعتماد علی الخصوص بر شیخ بر نیز را بدجلانی  
 و صدر را عالمی را از محققین و متجربین محترم تخریب تحقیق ایشان کرده  
 و بعد فراغ سید العلماء از تحصیل علوم دیگر از جناب را اتفاق دراز  
 و تدریس نه شده شاگردان را سپرد ایشان فرمود و این مصرع  
 از زبان حق بیان ادا نمود و یک آشنای با صده عالم آشنا است  
 از این یکی ترا تحصیل علوم گردید و از تو خلقی فیضیاب علم گردید و از تو حقایق  
 و بی قدس سره بود که عالمی بر دست ایشان فراغ علم کرد و نفسیانش  
 در ذکر ایشان گفته آید انشاء الله تعالی و حال فخر و شرف آن جناب  
 بود که گاهی اشعار میخواند مگر آنکه یا از سبب فقر شاعری معسر بوده باشد  
 یا بدح جناب رسالت آب صلی الله علیه و سلم بوده باشد و در معنی  
 حاجت بتاویل شرعی هم ندانسته باشد و در مجلس مشاعره نشسته  
 و گاهی بقرینه خندیدی و نیز دیگران که بقرینه میخندیدند امر تجدید و  
 کردی که بعضی فقها مطلق قهقهه را ناقص و ضو گفته اند مخصوص بنماز  
 نگرده اند و کلمات تصوف بر زبان نه آوردی مگر و تکیه باشی العالمین  
 نشسته و تخلیه محض یافتی اگر کسی پرسید که سبب تماشای از دیگران چیست  
 آیا آنها قابل نیستند فرمودی همه قابل و لائق اند لیکن ما را قابلیت  
 و لیاقت شیخ العالمین با یقین معلوم است و حال دیگران بیقین  
 نمیدانم احتیاطا عن الغیبت نسبت عدم علم بخود کردی و رعب و هیبت



تشريح آنقدر داشت که دیگر یاران مسامرا با وجود کبر سن جریحی  
 و سخن خلیج و نهلی پیش روی بنیو و گویا در خان جناب ایشان گفتند  
 بیعت حق است این از خلق نیست + بیعت این مرد صاحب دلقی نیست  
 و کاسبی در مجلس سماع نشسته مگر به اتباع شیخ و فرمودی سماع مرا نمیدان  
 اما قابلیت شرط است و آنرا که قابلیت نیاخت اگر به شیعی قابل بشنود  
 بما احوال است و الا ورام و فتوای علماء اصولیه رضی الله عنهم برین است  
 چون ما قائل آن نیستیم بر شیعی نیستیم و اما شنیدن سماع را  
 از انجمن است کما و نامیب و قایم مقام فتوح ما حضرت تلج العارفين  
 است اتباع او عین اتباع شیخ است و اتباع وی تابعان حضرت  
 شیخ را از واجبات طریقی است فن کلث فانما یفکث علی نفسه و  
 در جواب عطسه آنقدر رعایت ملحوظ داشته که با وجود ضعف پیری  
 و ضیق نفس نزدیک عاظم فرقه جواب عطسه گفتی یا ویرا طلب کردی  
 تا جواب کما حقه او کرده آید و نیز میفرمود شیخ للعالمین که با وجود  
 تکلیف مرض ضیق النفس بیاخت مشاقه در سلوک طریقت بجا کرد  
 و در هیچ حال ترک او را و نفرمودی و بر توکل قدم هر دانه داشته تکلیف  
 فقر و فاقه و سرا و گریه بسیار کشیدی اما در رضای حق چنان سرور  
 مانه که اثر فاقه هرگز بر گریه بسیار که ظاهر نشدی و اکثر علما  
 از عدم فتح باب در امور باطن افسرده خاطر مانده لیکن دوست از  
 طلب باز ندانسته تا آنکه روزی حضرت تلج العارفين در بازار پیغمبر

بروی فرستاد که بگو مولوی را خاطر جمع دارد و از توقف اندو بکین نگرود در  
 حضرت حق برای فتح باب تو بسیار بسیار دعا کرده و اوم و حق تعالی استجاب  
 فرموده اما موقوف بر وقت است چون وقت آن آمد اثر دعا آنچنان  
 بظهور آمد که دیگران را در آنوقت چنین فتح باب نشد نقل است میفرمود  
 سیدالعلماء دامت برکاته که حضرت مولانا را فقر ظاهر میزد بود که قوت  
 شب بیهوشی و بیهوشی و بیهوشی و بیهوشی بود فکر این معنی این است  
 داشت که ادای حقوق برادر می چون توان کرد طالب علمی در مدرسه  
 عالییه وارد بود که کسی بر حال وی اطلاع نداشت بطایر بس شکسته حال بود  
 در تخلیص چند عدد دینار سرخ نذر گذرانید فرمود بجز مریدان نذر آنکس  
 نیکگیر هم عرضداشت چون نذر مقبول نیست قرض گرفته شود بر نسبت دیگران  
 در ادای وی رخصت طمانیت است تا آن فرموده خواستند که واپس  
 سازند که معامله داد و ستد از هر دو مسافر خوب نیست مبادا تا وقت  
 رفتنش سبیل او را بنظر نیاید باز در خیال شریف آمد که استصواب با  
 اهل خانه ضرور است که مادران را جو صله شادی فرزندان بر نسبت پدران  
 زیاده تر میشود آن دینار ها اگر فتنه بجل سرائی شریف بردند و سرگشته  
 بیان نمودند بر اهل آنحضرت بس ناگوار آمد و گفت اینچنین است قراض  
 هرگز مناسب نیست شاید تا رفتنش صورت ادا نه بند و خجالتی  
 در دست ماند اگر خدا خواسته است از جای دیگر سامان خواهد شد  
 چون مولانا از آنطرف تمام تر اخراجت دید فرمود که ما را نیز چنین تا آنکه

و همه دینار با ملک دینار و سپس فرمود هر چند انگلس احوال کرد و گفت ما  
 از روزی در آورده ام نه از دوزخ و نه دگر آگری حاصل کرده ام نه این طرز  
 کرد ایست نه نتیجه سیاست بادشاهی لیکن باکیسیا اگر ام و اکثر درست  
 میسازم محتاج بسلطنت ندارم اما می خواهم که استاد سرایر بسازد  
 ابدی ماند و زم باد سبب انکار نیست فرمودند تا حال درس و تدریس  
 خالص و مخلصانه بود چون از شما قرض گرفتیم یا نقد منظور کردیم خوف  
 اختلاط در صدق نیت داریم و ما ابرو نفسی ان لنفس  
 لا مآرجه بالسوء معان دارید و تکلیف با آن مذهبیده بر خدا  
 بگذرا ختم کرده بار خویش را به میر سامان ساقم پروردگار خویش بران  
 نقل است میفرمودند شیخ للعالمین بنو و سند العرفاء و امانت بر کاه  
 که مولانا محمد روح در مسجد آرائی خود را بهین کرده بودند روزی برای تعمیر  
 از جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند و آنرا  
 هر کس که محل مشگل خود عرض میکرد میفرمودند که چراغ نیاز رسول صلی  
 الله و آله و سلم با تقنین ایام در مجرای مسجد ایشان کجاست چنین انگلس بعمل  
 می آورد و بلا توقف حاجتش در واد میشد و در قضاای حاجت این  
 عمل اسیر عظم بود و اتفاقاً شخصی به نیت فرزند عرض کرد که چون حق تعالی  
 فرزندی بخشد تا ایام شادی وی چراغ و شیرینی نیاز کرده باطمینان  
 بعد تولد فرزند او ای منوس تا این عمره دراز شود و خواهد شد  
 تکمیل نیت باید کرد انگلس گفت که بر من ایضا رنذر و خود را نیست

گوهر سه دراز است باز فرمود از آن میگویم که خلف وعده مباد امره تبارک  
 و بهر چون از وی ابرام تام دید فرمود تو دانی در خزانه قریب دخترت  
 بخانه اش پیدا شد پس شادمان آمد و بایفار وعده همت بکار بست  
 چند روز بران ماند و باز موقوف کرد آنحضرت فرمود خبر دار و هشیار  
 باش آخر همان پیش آمد که گفته بودم هنوز وقت است که باز بروی  
 نذر سرگرم شوی خیالش نه آمد آخر بعد چند سال آنقدر تبار و بر باد رفت  
 که نه خود مانده نه دختر نه از نسل وی نه خانه باقی ماند نقل است میفرمود  
 سید العلماء دامت برکاته که بعضی فرزندان خورشید سال مولانا  
 قدس سره را اثر خوابش بود تعویذ یا و طلسمها در گلو می آنها انداخته  
 بود روزی بعد فرسخ او را در حجره برون آمد و فرزندان را طلبید  
 همه تعویذ و طلسم از گردن شان کشیده فرمود که حفظ از تعویذ تا کجا و قنیکه  
 که گفته شد یا کم گردید یا نه همان حرج در پیش است کسی گفت باز بید  
 حفظ چیست فرمود فرزندان ما را گاهی خلل و آسیب از روح  
 خبیثه نشود از آن روز تا ایام تالیف این کتاب که عرصه شخصیت سال  
 یا زیاده بران گذشته باشد هیچ یک فرزندان نجاب را درین بدلا  
 مبتلا ندیدم و نه شنیدم و مگاشد آنحضرت بس تیز و تند بود و مرتبه  
 حق یقین داشت نقل است در خویشان مولانا قدس سره  
 دو کس بودند که از آل و عیال بس خانه آباد بودند و آبادی خانه  
 شان ضرب المثل قصه پهلوانی بود با وجود وسعت مکانات از

و کثرت اولاد و گنجایش نبود روزی مجلسی آنحضرت کسی در بزرگ آباد  
 خانه مثل کدبان هر دو کس نزد بسوی سیدالعلماء متوجه شده فرمودند که  
 هر دو خانه منورس است و این آبادی چند روزه اعتبار ندارد کسی  
 را از حاضرین مجلس برین قول اعتقاد می دادند که بظاهر پس غلات  
 می شود و بعد چهل یا سی سال آن قول وی قدس سره راست آمد  
 و خوبست هر دو مکان ظاهر شد که یکی از آن در آن مطلق است که  
 دیوار هم درست ندارد و اهل وی تباه و ویرانند و دیگر  
 آورده یک کس اولاد صاحبان در آن مکان است آنهم مبتلا ببلایا  
 و عسرت و افلاس همچنین از خاکروان سیدالعلماء و است برگاه  
 دو کس از اقا رب قریه بودند که بسوی یک کس از آن هر دو خیال آنرا  
 بیشتر داشت روزی آنحضرت فرمود که چرا دل بر تریبیت و تکمیل فلان  
 خاکرد است و حال آنکه او میریزد از آن تو نشود و حق تو تلف نکند و  
 بالتو تعادل هر دو دیگر را که حقیر می بینی و خوار میداری آنرا و از آن  
 تو شوق ظاهر این قول آنحضرت پس غلات قیاس بود که نه هم هم  
 بآن نیز رفت بعد سی سال حال هر دو تلامذه بی کم و کاست حسب  
 فرموده آنجناب پیش آمد و تفصیل آن از بیان مقصود باز میدارد  
 چنان بیکه عنان شهیدیز قلم را از انسو پیچیده بسو حکایات دیگر آنحضرت  
 کشیم و در محراب مرام جولان دهیم و لعلی باز کشف علوم آنحضرت  
 ثبت این قرطاس کنم نقل است میفرمود سیدالعلماء و است

که بعد تحسین علوم شغل کتاب بینی بسیار داشتم و تبحر وافر بهرسانیدم چون  
از نشر علم پردماغ گشتم و در تیر چید که این کتاب که مطالعه کردم نایاب  
محض است بجزندین تلاش و هزار پنج بهرسانیدم حضرت استاد را گاهی  
اتفاق سید این علوم نگشته سرمایه بایست آوردم که در خانه من بود  
آنحضرت بر خطره ماضی شده در مقامی از من استفسار فرمود که  
از پاییه استفسار ساقط بود و مطلق دقتی و تکلفی نداشت بیان آن مقام  
کردم و در دل می اندیشیدم که سبب استفسار این مقام چیست و ریز  
اشنا بر بیان ما اعتراضی فرمود چون آن مقام مع حواشی مستحضر تمام بود  
بے تکلف جواب عرض کردم باز خود فرمود همچنین مراتب گفتگو چند  
و رطبه در میان آنده و سرمایه که از اقوال محشیان بهرسانیده بودم  
همه صرف نمودم و آنحضرت همه را رد میکرد و بهم جا نمیکه تامل در اقوال  
محشیان میکردم آنرا خود از زبان فیض شرجان بیان میفرمود و میگفت  
که فلان محشی چنین جواب نوشته است اما بر قول وی باز اعتراض  
وارد میشود تا آنکه آخر لا جواب و بند شدیم و اعتراض اول بجاله وارد  
ماند و سر پا غرق لجبهرت شدم که این جوابش در کتب خانه این قصه  
نیست و نه گاهی از جای مستعار آمده که بملاحظه شریف گذشته  
باشد چند روز است که ما بنابر تلاش بهرسانیده ام آنحضرت از کجا  
براقوال و می مطلع گردید چون ساکت ماندیم بتقسیم شده فرمود چون  
صاحب اکنون خرمینه خالی شد باز فرمود تحقیق من در این مقام

دیگر است و آخر بیان نمود که هیچ اعتراض بروی وارد نمیشد  
 نخل گشتم که چو خیا کمیزا ختم هنوز یکجدا خون این ملوم هستیم باز  
 احمد شد بارگان قهر خا این قدر بود و نمیدانستم که این جوانی هم بنظر  
 گذشته است لیکن ای فرزند باید که با تهر در هر مقام تحقیق کنیم  
 کن نقل است شنیدم از مولوی محمد ابراهیم صاحب که از شیخ عالم  
 روایت میکردند روزی ذکر در افراده بود شیخ العالمین فرمود که  
 اتفاقاً مولوی صاحب یعنی مولانا مدوح قدس سره آنقدر بود که  
 مجلس تعویذ خان بلی افراده را می کسی نیافته چنانچه یکبار زنی و غیره  
 آمد و گفت خوب من بفرشته و مرید گذشته که با وجود توکری کلمات  
 ما هم نمیشد و خود هم غم آمدن نمیکند تعویذی بنمایند فرمایند که  
 زود از سفر باز آید تعویذی نوشته عنایت کرد و بعد از مدتی  
 خبر مرگ وی رسید به مردمان که ازین ماجرا مطلع بودند و با خود در  
 شدم که مجلس تعویذ بنای ایشان شرعاً کلمات نداده اکنون پیش  
 آمد و آن زن بعد ایام عدت عقد دیگر کرد و روزی معرفت شخصی  
 از وی آن تعویذ طلب داشت بکنس از بار کوک شاده بفرستاد  
 و اگر دید که در آخر تعویذ همین حکم نبشته بود البی بمرست این تعویذ  
 و یکدوهری عطا کن آن زمان آنکس آن تعویذ را بنظر مایان آورد  
 بدید که موافق حکم شرع بطور آمد هر کسی متعجب شد نقل است  
 روزی فکر کنی در امر انتقال اولیای خدا بود که قبض روح پاک

شان بر انواع مختلف میشد و همچنین که عوام را از شکر است مروت و  
تحقیق آن دیده شده خواص را نیز شدت و تخفیف مشاهده کرده اند حضرت  
شیخ العالمین رضی فرمود بلی چنین است و بعضی را وقت هرگز خبر هم  
نمیشود که کرا قبض روح کرده که در وکی کرد از آنجمله حضرت مولوی صاحب  
اند یعنی مولانا محمد روح گمان می برم که ایشان را در وقت نزع مطلق  
علم از عالم نبود حتی که ندانستند که قبض روح کیست و که میکنند همچنانکه  
در مراقبه بودند سر موسر مبارک را هم با نیب میل نشد و نه عضوی را  
حیثی بود بیک نظر که در مراقبه نشسته بود شسته ماند و حاضران مجلس را  
هم مطلق خبر انتقال نشد چون از عادت معصومه در گذشته قریبان  
وی قدس سره تامل کرده گفتند که بر نسبت محمول سابق توقف هم  
زیاده شد و فی الجمله سر مبارک را بجانب قلب شریعت زیاده خستید  
چون نهنگ چون از قریب دیدند یکبار آه جگر سوز هم با از دل بیرون آوردند  
اِنَّ اللهَ وَاَنَا اليه راجعون و نیز از کلام شیخ العالمین رضی و از بنیان  
سند الغر فائسید العلماء چنان مستفهم ساختیم که دید که از یاران حضرت  
تاج العارفین رضی چهار شخص خدمت ابدال داشتند یکی حضرت شاه  
محمد اکرم دیگر حضرت ملا وحید الحق سوم شاه محمد کریم چهارم شاه جمن  
قدس سرای هم و احوال دیگر یاران گاهی به تفصیل خدمات مذکور  
مجلس عالی نشده و باقی احوال آنحضرت قدس سره در ذکر حضرت  
شیخ العالمین رضی گفته آید انشاء الله تعالی و بعضی از آن در ذکر احوال



سید العلماء است و العرفاء گفته اند که ایشانند تانی فقال خیر لست  
 چهارم ماه صفر سال یکمیزد و دو صد و سال هجرت نبوی بود و صلی الله  
 علیه و آله و سلم قبر شریف در حرم از مرزا حضرت طبع المعارفین بقا صلوات  
 چند گام از نهال بود و در میان پالین گشتن نیزت یعنی منرب و جنوب و از آنجا

## ذکر احوال حضرت شاه خدابخش قدس سره

و طین شریف ایشان موضع میسی بود راست متصل قصه پهلوانی  
 از آباء و اجداد و رسیدار قانو نگونی بودند و سیفر و نور و سبب ترک دنیا و  
 اختیار فقر که در حق بنویسند و در اکثر منهایا شریعی هر ترکب بودم  
 و در آن روز و موسم بهار گلاب برای تهنیت خاطر بنیای میسر میکردم  
 تا گاه طایفه قاصان رسید و پیش من بے اذن و رقتا سرود و  
 رقص آغاز کرد و ما نیز همچنان در سیر بودیم و سرودی شنیدیم طرفه  
 ما بر آن بود که طفل بقاص با وجود کمال حسن و جمال و ادایای محبوبانه  
 در عین رقص چشم پر فتنه و اسل شگ طوفانی داشت و دیده در برابر  
 رخسار بر سیاه بار کرده بود و قطرات آب حسرت چون نموده گان  
 سیرینیت از مسایه این حال بحیرت افتادیم و در فکر و ریافت حال  
 وی خدیم لیکن از آنجا که در آن وقت راه لغزش نیافتیم مبالغی چند  
 که در حبیب مابود بر وی انعام کردم و مکان سکونت و قیام وی  
 بر سیدم و در حضرت نمودم نهایت آنکه ما بخار فتنه تقصیر خالاش که مظهر

اگر بر مکان توایم ضیافت خواهی کرد چون انعام قدر معتد به بود  
 و طمع لوازم ذات است این فرقه بر گمان آنکه در اثنای راه چنین انعام  
 وافر است یقین که در صورت رفتن ما بر مکان وی زیاده بر منفعت  
 بدست آید همه ما بلبس دلشاد شدند و غنیمت احماشتند و باعث بر  
 تقسیم عدم گردیدند و فی الجمله گمان فریفتگی ما بسوی آن طفل بردند  
 بعد چند روز در شهر عظیم آباد بر مکان آنها رفتم بمجرد و چار شدن همه ما  
 و دیدند و لبس افتخار خود کردند و گفتند امر و ز دعوت از طرف این  
 طفل مقرون اجابت گردد و او هم برین معنی لبس گلویی بود و گفتم بطیلع  
 یا تو خلوت میسر آید تقسیم کرد و گفت حاضرم گفتم اول شرط بجا آر بعد  
 از آن شغل طرب کن و در حجره که داشت رفتم و اندکی از رفیقان  
 وی حجاب و ز زیدم و از وی سبب گریه آنروز استفسار کردم  
 در افشار آن ابا که در و احکار نمود و منتها بر عدم تکلیف این معنی پیشتر  
 آورده گفتم که ذوق مجلس طرب ندارم نه شیفه جمال تو ام اگر مراد من  
 است همین دریافت را ز تو چون شرط ضیافت فوت شد ما هم  
 میروم با اضطراب پای من گرفت و منتها کرد قبول نکردم ناچار شده  
 گفتم که میگویم اما بر کسی اشکارا نشود و زار زار بگریست و بیان  
 آغاز کرد که گریه من نه در همان روز بود بلکه هر جا و در هر مجلس رقص  
 ما برین حالت است که میشایده حضور آید و ما چراغ است که مرد  
 مسافر روزی در مجلس تماشا رقص ما میگردانند و آنکه آتش عشق

و امن و نفس گرفت و متاع صبر و قزاق وی را پاک سوخت و ترک سفر  
 اختیار کرد و در فاقست مانگید و چون که میر تقی با ما همراه بودی و از خواب  
 و خوردکاری نه بغیر من و دلش با قرار سی رفته رفته باز دل با قرار  
 بر سر که و سه شایع شد و طشت از نام افتاد و رفیقان ما از تنگ دلی  
 در فکر ملاک او شدند ناگاه آن دهنه بلیقنای ما بخت بشری بهر  
 رفته نیز و ایستایان در وقت را غنیمت شمرده به بیاد سیر و عاقلان  
 بر سر کوه بودند و بسیار بسیار من تقید کردند که چون فلان کس از  
 آید و بسوی تو نظر داشته دارد و از وی پرس که چه می بینی مگر بر من مشت  
 خنده اگر او اقرار کند مگر که از من کوه خود را با نواز تا در صدق دعوی  
 سر آمد و مقتدری ما فغان شوی و الا ترک صحبت ما کن و سر آمد  
 خود گیر و این سخن بودیم که آن آشفته بود کار چون ما را بر مکان ندید  
 و وان دو ان بر کوه رسید و تلافی مفارقت که چند ساعت پیش آمده  
 بود بدیدن جلال ما میکرد گویی از خود خبری نداشت پرسیدم که علت  
 جلال من است که همراه منی یا غرضی دیگر داری گفت آری شیفته جلال  
 تو امگر ویده حسن بالکمال تو گفتم اگر بدعوی صادق خود را از سر کوه خبر  
 نداد که غرضی بر ما با خود دارد و در ملایم میویان نامی و افتخاری گفت  
 همین تماشا از زود داری گفتم بی و یکبار از کوه بر جست در و امن کوه  
 کشت دار بود که در میانست وی بهر چار طرقت نماها حصار کرده  
 بود و تا ما نوران منایع نگفتم بران خار با افتاد که بهر خار مانند تر بود

در بدنش میبویست در آن حالت چشم بکشد و بسوی من نگاهی کرد و  
 گفت من کار تو کردم توان کار ما نیز غافل مباش و چشم بند کرد و جان  
 بجان بآفرین سپرد از آنوقت نمیدانم که دل ما را چه پیش آمد هر وقتیکه  
 مجلس طرب میکنم خواه پیش سرداری یا بنظر تفسیر خاطر خود فی الفور  
 صورتش پیش نظر ما میشود که گوئی برای العین و برای منیم و چشم  
 من و او بایکدگر دوخته و گریه بر من مستولی میشود که از خود میروم و بخود  
 میشوم بعد تمام سخن باز زار زار گریست و گریه های باری پیش کرد  
 که ما را دل از دست رفت و غایت افسرده گی در خاطر جا گرفت که  
 حال عشق بازی دنیا آخری هلاکت است و مالش سر پا ضلالت ترک  
 دنیا گرفتار حضرت تاج العارفین رضی الله عنه و بیعت کردم از  
 تفصیلات بی پایانه در زمره طالبان دخل فرمود و نگاه لطف  
 وی ما را از هر طلب و مطلب دنیا در ربود و شفیقه حال مهرشال  
 خود ساخت و اکثر عقوبت چنین حکایات عشق شیخ غلبه کردی و در  
 جوش آمدی و این رباعی بر زبان آوردی رباعی نهمین قصه  
 و خویشان بردند این کج کلان و مویریشان بردند گویند چرا  
 تو دل بخویان دادی و الله که من ندادم ایشان بردند و اشاره  
 دست سوی من از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه میفرمود که  
 از ادای مراتب بیعت بخمال آنکه میران پیر حضرت امیر الدین میرزا  
 محمد و ارشاد رسول الله صلی الله علیه و آله است می باید که بدو

تریارت وی رسم هندی محبت و استیلا می شوق چنان غلبه آورد که ملوک  
 و بایزت و والدین هم نیافتند و در نیای سافری گرفتار منور پیاو غیر  
 هر چند عادت نبود و لیکن پادشاه و پادشاه حضرت عشق علی سنازل شاکه میکرد  
 تا آنکه بشهر پانز سن محمد آباد رسیدیم و بفرستاد و دولت پادشاه تا آنکه خدمت  
 رنجی باشد و تمام و نشان با پیسیدند و از باعث استفسار فرمود و محفل  
 و مجال عرض داشت روزی چند عاقل خدمت را با برکت ما ندیم و  
 خدمت و وطن خواستیم فرمود و سوار می هست بحر قش کردیم که همان سوار  
 که بروی عاقل خدمت ساعی تامل کرده از زبان حق بیان ارشاد فرمود  
 خدا خدا بخش که ساعی و سوار کرد و در خدمت واد بر کنار و دیار  
 و قصد عبور کردیم اما چیزی نداد و احوال عاقل خدمت یکسر کشتی بر بار کنار  
 دریا بود و در آن محله فری خوشکوت نشسته تا آنکه چشم وی بپوش  
 افتاد و کسی ما بر من فرستاد و طلب کرد و رفیع از نام و نشان ما رسید  
 من بعد گفت نو خدا و ولی که پادشاه و سفر در یارفتی باشی تا در محبت یکدیگر  
 قطع سنازل کنیم و دلشاد بوطن ما رفت در سیم ما هم بشهر عظیم آباد رسیدیم و چون  
 آنروز از قوم کایته بود و خدمت و دیوان در سر کار می باز خواست شهر  
 عظیم آباد داشت قبول کردیم و بی تکار اکل و شرب و راه فرج باز کردیم  
 حضرت مولانا رسولنار و در وطن رسیدیم و سعادت پادشاه حضرت شریف  
 محفل کردیم و مورد لطف عنایت خدمت و تفصیل تفرقات و کرامات  
 ایشان درین مختصر گنجایش ندارد و محفل از آن شریف است این قرطاس تمینا

و تبرک کرده میشود و نقل است که چون حضرت تاج العارفین پنج مجاز  
 هدایت خلق فرمود و خلافت شهر دلی که دار السلطنت اسلام است بکو  
 بنشد مدت چهل و پنج سال در ان شهر بر سجاده هدایت نشست بعد ازین عرصه  
 هنگامه غلام قادر خان بود که روزی نزد پادشاه کسی را به پیغام فرستاد و فر  
 ست که یلای عظیم بر تو رسد و تا حال دفعه دوی دشوار نیست وقت بدو  
 یاقیت و چاره کار در دست اگر توانی نیاز بزرگان دین و اکن یا بن مبلغ  
 و دوازده هزار روپیقه بفرست که نیاز ما کنم و با طعام مسکین و غریبا را کما  
 رسانم پادشاه ملتفت نشد باز بعد چندی پیام فرستاد که اکنون شش  
 ماه باقیست پادشاه بر گفته جناب ایشان باز التفات نکرد و با کسی  
 فرمود که بگو به پادشاه ما لا آن بلا قریب رسیده و ماه باقی است تا ایز  
 زمان اختیار بر دفع وی دارم و چون سرداران ساعت یکسی بگو که  
 حسیه و آستین کلان دارد که در آنوقت کار همچو من ضعیف نیست پادشاه  
 را طبع زر گرفت و بخل مانع افتاد و از حفظ بلا باز ماند چون بعد و  
 ماه غلام قادر خان بر سر بغاوت برخاست و آتش عباد  
 فساد افروخته کرد پادشاه را بر سینه تبحر بمحاصره گرفت  
 آن زمان سخن جناب ایشان یاد آمد و خواص بر روی  
 فرستاد که وقت امداد است جواب فرمود که راز اول آن  
 افتاد و در چاه باز میدارند اگر گفته کسی نشنود چاره آن چیست حال  
 بدستار کلان و حسیه در از چاره باید جست از ماندن نمی تواند

بنابر حدیثی که از ایشان نقل شده است که هر که با خداوند  
که در پیش من است و در دنیا و آخرت هر که می خواهد در رحمت و جوار من  
باشد و بفضل من باشد باید که از ایشان ظاهر شود و بعد از آن شود که  
خبر شد و حکیم ما بعد از آنکه از او گذشت و چون با او صحبت که حکیم  
حکیم مدعی آنست که حکم قدری که در میان ماست و خواست که  
الهی است خود را در میان قلعه فرستد و بنای ایشان منع فرمود و از  
و گفت که قلعه ایست تا بلج خود را سبب بفارست و در هر چند  
خاطر خلافت قیاسی بود و با سبب حسن عقیده است که حکیم بگوید  
ایشان بود و فرستاد و این سبب در قلعه خود فرستاد و عالمی که  
و مستلح فایده نظر عقیده قلعه فرستاد و در هر دو ای حکیم تردید  
خبر و عقیده حق با حق قلعه تا بلج خود و بنای ایشان منع فرمود و  
خیال آن مرد مخدیان حق اکثر مکان حکیم مادی آیند می پرسیدند  
شاه خدا بخش که اینست کسی بنویسند و اخبار که در نزد ایشان  
و می گفتند که این مایه با حق نزدیک و اند ایشان اول از حکیم و بنای  
و خود را بنویسند و بنویسند و بنای ایشان منع فرمود و بنای  
که را با بنای او کسی بنویسند و بنای ایشان منع فرمود و بنای  
از مزلت کتابت بنای آن بود که علماء و ادعیه زبان  
مشیر می خواند و بنویسند و بنای ایشان منع فرمود و بنای  
که در پیش من است و در دنیا و آخرت هر که می خواهد در رحمت و جوار من

گذشت و تباہی بر سلطنت انچه نارسیدنی بود رسید که اکثر نوبت  
 بر ششم بادشاه رسید و باغیان ویراکور کردند قصه آن شهر و مردم  
 است درین مهنگامه از بعضی محب و بان قصر فی عجیب پیش آمده بود بنظر  
 اطباء و اوزان بر تافتم که کار از کار است و مقصود ما ازین تالیف  
 بیانی دیگر است این نواکسجی و غزل سرای بار گل دیگر است که رنگ  
 و بوی آن دیگر و تراوت و نزاکت آن دیگر انشاء الله تعالی عنقریب  
 بعد از یاران حضرت تاج العارفین که سر و چینستان و ولایت اند تفصیل  
 گفته آید نقل است که چون در میان نجف خان وزیر و سردار  
 همیشه تار و جنگ و جدال و قتال بلند شده بود نجف خان هر روز  
 در مقابل آنها میرفت و محاربه می نمود اما فتح و ظفر از هر دو جانب  
 کسی را میسر نبود چند ماه برین گذشت روزی نواب نجف خان  
 فرمود عرصه دراز منقضی شده اما صورت فتح بطوریه آمد معلوم  
 نیست فقرای صاحب کشف را درین باب چه سخن است  
 امیریکه سر آمد رفقایی وی بود عرض کرد اگر حضرت شهر و بیلی یا بجم  
 حال این کار دریافت کردن می توانم فی الفور اجازت یافت و  
 در عرصه نجر و طی منازل کرده بدلی رسید و بدولت یا بوس حضرت  
 ایشان فایز شد و عرض کرد که عرض یار به تفتیح او قاتل گذشت خدا  
 داند تقدیر چیست فتح که انصیب است و درخت کیست چنان ایشان  
 جوانی نصر نمود پنج چهار و وزیرین منظره می آمد و سخن صامت اند



آخر روزی بوقت غروب بود فرمود از پیشگاه درختی است او را می بینم  
 که در آنجا است و درخت این علم و سایر دار فرمود تا تا کی آنجا است  
 چپ لشکر وزیر است و وزیر با جمعی سپاهیان که نواب فرستاده است  
 تا پیشین خود که در خود بسیار درخت با خود آن سپاهیان هست که  
 و وزیر رسید و در حلقه احوال مفصل از هر طرف در میان نواب علی لغوی  
 حکم داد که خیمه با قریب لشکران از میان سپاهیان درخت برگشته و در بسیار  
 وی از چند جوان مل آورده اند و زود هم طبعه و تقصیر است نواب فرمود  
 صدای انفجار فتح و تفرغ تا گوش جان منتظران رسیده و درخت با حشر  
 جانان شد و نوبت کتاب میگردد که با کشته و جناب ایشان از طغیان  
 کشتن بود و در خود که با طبع روزی از سران بدست می رسد و منتظران  
 کمال است و شفقت فرمود که آن درخت و دیو بی خودی و کشتن خودی  
 عادت وی بود و هر که با سپاه و دوازده آن سوگند و اگر آن دیو را  
 نمرود و در وقت کارش با فراس میگرد و اگر سپاهین نهاد و معاشرت می نمود  
 چون خطاب بخت خان و طلائ و بی کرده بود و طلائ کار خود میگرد و  
 تا آنکه درخت را بر زمین خود که در آن دیو از طلائ و بی در گذشت  
 و میلون وی خد زود تر فتح و طفر و دیو و سپاه حضرت انبیا  
 را در برابر طلب و مطالبه بود که با و شاه و وزیر از وی خالی  
 می نماند و در گفتن حق می رسد که اگر چه بر روی باد  
 با خود و سایر ملان نهاد و از گفتن وی محال جواب ماند و چنانچه

نقل است روزی که پادشاه در حلقه کبوتران پرواز جنباسب  
 ایشان افتاد و گرفتار شد پادشاه را خبر کردند که کبوتر حضور در کبوتران  
 شاه خدا بخش اسیر است پادشاه خواصی نزد ایشان فرستاد که کبوتر  
 عنایت فرمایند چون پیام پادشاه رسید فرمود ملی هست بگیر و ببر  
 پادشاه از نا بگو که چون کبوتر شهر در پرواز کبوتران شما گرفتار شود  
 آن دشواری نماید که شکار نیست و از دیگران کبوتر خود طلب داشتن  
 آسان نمود مگر این دماغ سلطنت است پادشاه را حدل باید آنچه  
 بر خود ناپسند می برد دیگر می پسنداند و کبوتر میدهم باید و اگر نخواهم  
 نقل است مجذوب بی صاحب قصر در آن زمانه بدیاری ملی  
 بود روزی بملاقات وی رفت مجذوب قدری افیون برآورد  
 و خورد و بیسوی ایشان دید و گفت که خواهی خورد ایشان را بر امتحان  
 وی غضب آمد حاجی میرزا و شیخ فضیح الدین که حاضر مجلس بودند می گفتند  
 آن مجذوب قریب چهار توله کم و بیش از ظرفیکه برآورد و خورد و پادشاه  
 را بے ناله زد دست وی گرفت و در دهن انداخت و مانند شیر می لطیف  
 فرو کرد حاضران مجلس یقین کامل بر بلا کشت جناب مد فوج حاکمین خاطر  
 گردید چون رخصت شدند هم اهیان مترو و خاطر بر مکان رسیدند  
 که باید دید سمیت افیون بویبت تا کجا میرسانند مطلق نه میوست  
 مزاج شریف بود و نه تکلیف قبض گویا سر مو خورد بود و نقل است  
 شخصی به تحت قتل ناحق که بخت شرعی نبوت نداشت

از خوف حکام و بدوش پادشاهان از دستگیری مستوجب عجز می یافتند و آثار عاجز  
نمودند بکنایه اش آنکه آنرا بیدار نیست و استخوان او را بکف غایتی نرسد  
گرفتار خواهند شد و آنکه نهاده بر دود و استخوان شاه و اندک بخش بر حکام  
و کادر بکشت انقباس بدین آید اینها با نکات یا بهیم قیامت شمس تبدیل  
لیسان کرده و حضرت ایشان را بشیرو و شیر در آورید و زار را که نیست  
و با بر العیض و شلایند و گفت بچند نا آختای بخش بودیم ما بیل باز  
مخلصانیم و خلاصانه بپشت آه آید و ایم بر ملل دی در مجرای فرمودید  
در حجره این سنگد و در حجره و اخیت در روزی را مقتول میگردد و کشند  
این خبر بنواب وزیر رسانیدند سرنگان را فرستاد که خونی را از حضرت  
ایشان بگیرد و اگر نیست جای بقاء ملاشی کرده اسیر و سرنگان  
را شنیدند و معلوم آنجا بود که در قلان حجره مخفی است گفتند خونی  
ما در حجره بنایستامی مخفی است نواب فرمود ما است که در اواخر  
از دیو و اقا ملاشی در صورت اکلار اقطع محبت و اربابان مقتول  
خود است حضرت ایشان را شنیدند که سخن تحقیق در گوش او  
رسید و در اکلار گذشت اما بر سوا لی در پیش مسائل شد جواب فرمودند  
بچند از نواب ملاقات نمودیم ملاقات بر کوشی حجره تو زور بر است و این  
تو رسید ملاقات رسیده است اگر در ایامهای پادشاه را بفرستد  
میاید با تو و نیزه را از حجره این سرخس سرنگان غرض کردند سخن را شاد  
میشود که در قیام آن حجره مکن فرمود چاه داده است و در آن

شاه باید که بر دو قفل زده شاه را هم شاه باید که بکشاید ماوی را در  
 پناه گرفته ام و بر دو قفل زده ام بگو که شاه عالم را بفرستد تا بر دوز  
 بوزیر نمیدهم و هم وزیر را در کارخانه شاه و ضلی روانا شد همان به  
 که برگشته من عمل کند و دست از سواد و آب باز نکشد آینه تودانی و  
 کار توداند سر هنگا را از حبابت و جلالت و می از هرات شد و چاره بجز  
 آن ندیدند که ما را بر نواب عرض کنند باز رفتن و صورت حال بیان  
 نمودند نواب را هیتی در گرفت و بر خود لرزید و سر هنگان گفت  
 حال امر وید که فهمیده گفته خواهد شد و وقت کسی را از دشمنان فرستاده  
 که خون بروی ثابت است و قصاص واجب از عدالت ناگزیری  
 امیدوارم که قاتل من بسیارند چون سخن به نر می در میان  
 آمده فرمود بلی ثابت شده باشد اما از اینجا که با خطره از امیدوار  
 را می برد و ما آمد و انگناه خود را با منکر است بجهت ابراهیم که نواب  
 و دشمنان مقتول را بر خون بهار ارضی فرماید و از قصاص باز دارد  
 آنکس رفت و نواب را بر فرموده جناب ایشان اطلاع نمودند  
 و دشمنان مقتول بسیار بسیار بر خون بهار ارضی کرد و انا قبول نکردند  
 تا چار غیر فرستاده که راه رضا بر خون بهار است نصیحت من  
 در گوش مستغنیان اثر نکرد مگر صلاح مناسبت است که دوسه فرزند از  
 سر گرمی نخواهم کرد و خبرم را بفرمایند که از سر گیرید و بار مردم بخیر است  
 شریف همت گرفتاری نخواهم فرستاد و تلاش کنه باز خواهد آمد این و زانده نشی

ثواب قبول عبادی غالی خدایند و خدا که دارغان مقبول نزد او است تا اندم  
 باز به جناب محبوب مستغنیست خداوند که خوب میباشد هم هنوز آن مائل برنگ  
 شان نیست محو است میخواستیم که استیلا کردیم و در سرنگان باز نمود  
 و از شاه صاحب و زنی مرض دارند که هم محتاج است و یا فاضل طای  
 ما امانت و بدست میآید آن قطع کرد و سرنگان کجاست و  
 یا فاضل و یا است تمامش کرد و در سرنگان که شمار سرنگان است  
 بطول سرنگی آمد و در سرنگان هم جان بود که گفته بودم اکنون که  
 بر نیاور و گسارند و جواب وی سرنگان باید و فاضل را فرمود و گفت  
 سرنگان بود که کن او یکدوم آورده و در سرنگان کجاست و  
 استیلا کرد و سرنگان را تمام شد و سرنگان هم که استیلا کرد  
 و در سرنگان استیلا کرد و ثواب دارد و سرنگان استیلا کرد  
 فرمود چون سرنگی را بیند اطلاع سازند که تمام آن کرده و سرنگان  
 نقل است و سرنگی را بود که آید و سرنگان را بدید  
 و سرنگان را بدید که سرنگان استیلا کرد و سرنگان را بدید  
 ایشان در سرنگان سرنگی کرد و سرنگان را بدید  
 چون در سرنگان سرنگی را بدید سرنگان را بدید  
 اتفاقا بعد از آن سرنگی را بدید سرنگان را بدید  
 میان سرنگان سرنگی را بدید سرنگان را بدید  
 استیلا کرد و سرنگان را بدید سرنگان را بدید

الم باوجود چنین پیر کامل که اعجاز مسیحی یکے از کثیرین تصرفات اوابا شد  
 بس عجب است چرا بوی رجوع نمیکنی و لاش دختر بروی منی برے  
 که غمت بشادی من بدل گرد و کسی گفته که چون در چنین ابتلا کار  
 نماید فردا که روز سخت از همه روزها است چه کار آید ازین قبیل سخنان طعن  
 و تشنیع در آن حالت بسیار بروے میکردند از آن جمله یکے گفت سزا  
 اعمال است که فاندان قدیم را ترک کردن و بر دامن غریب الوطن  
 بیعت کردن چنین شره میدهد و زن پرا این مرده را زنده نمیکند  
 که در اسلاف صد بار بزرگان چنین کرده اند تا اینجا که خیرت بکوش  
 آمد گفت ای چنین میشود و یکبار لاش دختر در کنار گرفت و  
 دیوانه و شلے سرو پا بسوے مکان حضرت ایشان روان  
 شد کسان و سی از عقب روان میرفتند و حسب عادت  
 می فهمانیدند که باز گرد از تقدیر ناگزیر نیست و زبان طاعنان  
 همچنان در راز و با تمسخر و مساز چون غم بر غم داشت الم برالم سخن احوال بگویش  
 مگر دو با جمیع غفیر از غمزدگان و تماشا میان بر در پناه پیو بر سید و گفتن  
 دختر ما گران نیست که آخرین وزیر شهر را پیش آمد نیست اما چرا تو  
 که از لشتر طاعنان بر دل داریم مرم پذیر نیست بدیگاران بل با سگان گمان  
 جگر از طعن پاره پاره گردند خیر درین است که آنحضرت فرم را زنده کن که با  
 بدگویان ید شود و زنه خود را هم درین مجلس لال کن تا هر دو لاش بیک گور  
 دفن کنند آن و سیاه را در آن وقت هم از راه مسخر حرف طعن زبان آورند

و گفته حضرت علقم بن ابی سحر که یک کتب در چشم شما چیست چون  
 از شما نیست داد بری ضرر دایم و بعد از اولیا مردی که بعد ساله را از کوفه  
 زنده کرده از علقم بن عبده و سافقت را اگر حق تعالی بخواهد جنان  
 شناختی همان بخشی از لایه و در عیادت و مریدان پسید ظاهر عمل و محاسن  
 و تینی و دنیوی و دینی آن می باشد و این غمزه که در زحیر و مریدان حضور  
 و غل غله و ترک نماز آن قدیم خود کرده و اوجب لرغایت است و است  
 حاتم شریفین بود که از اهل غل نیست و طاقت ایجاب و انوار در  
 تمام کتب و مسم خندان لغو و مستفسر به ما با از هر سو را در داغ خود و  
 جنان ایشان را که بکوت میراث است که بدست نبوی که باید که با یک و غل  
 آن نماز رسیده است همان در زمان طاعتان چنین ناگاه حرمی چندان  
 کلمات تسلی و صبر را از غل است در زبان آوردند و فرمودند که بگفت  
 کس نماید زنت و بهر باید ز داغست زن غمزه را ز غم بزد غم کند  
 و گفته ما را به غیر نیست مگر آنکه کار از دست رفت پیشتر عرض  
 و اخشا می که هیچ مگر چندان بناریم اما طاقت تحمل تسخیر و مطاعن  
 و دشمنان را که هر دم و هم اگر بدایه و به تحمل آن میشدیم چون حرف  
 به سران آید این رسوایی که بهین ما پیران اما مورد طعن شوند  
 زنده که تا گوارا نیست تلافی آن باز بهر نشود و در چنین سخن بود که  
 یکبار جناب ایشان برخاستند و غیرت حق را معین گرفتند و  
 لا اخرج غیر من کرم کردن آقا و فرمودند و متوجه به یک و قیوم شدند

بخومی گذشته بود که حرکت تنفس پیدا شد و تماشایان را ازین ماجرا  
 شگرت حیرت برصیرت می افروزید تا آنکه دفتر چشم بکشاود آب طلبید و در  
 فرمودند شربت خوشگوار بسیار آری از غایت مسرت و در خود بکنجید و شربت  
 و مسرت کرده فی الفور آورد و دفتر شربت نوشید و با فاقه آمد یادش  
 گفتند دفتر خود را که در غش افتاده بودند آنکه ضعف دارد حق تعالی  
 آنهم بطاقت مایل خواهد کرد و متوجه بان کور و لان شده در جواب  
 طعن آنها فرمودند که آیا شما یان برادر قدرت حق ربی بود یا عیسم  
 تصرف اولیا از زمانه دلیل بود یا باقی گفته بود که تصرف مقام حی و  
 قیوم بر اولیا سلف اختتام پذیرفته آنچه سابق بود حالا هم موجود  
 است سه همون نمخانه با مهر و نشان است و هنوز آن امر است  
 در نشان است و بی تبصدق پیران خود زنده میکنم و دیدید آنچه دیدید حالا  
 بگویند آن تیره بختان سلاطین در خجالت سر در پیش انداخته بجزاعتذار دیگر  
 بر زبان نداشتند و آن زن که نعمت غیر مترب و عظیم پیدل از عنایت  
 بے غایت حضرت و اهرب العطا یا یافت کوکولی رخ که با وی بکنجید  
 در سیرین و همچنانکه از فرط غم حواس بر جان داشت از شادمانی در خود می بکید  
 و در عوض زبان طعن بر طاعتان کشاود گفت ای دشمنان من و ایمان  
 من حالا طاقت پیر ما و کرامت پیران ما دیدید اگر غیرت و ارید تصرفی از  
 پیران خود نیز بمن نمایند یا از صلاالت توبه کنید و رجوع پیران  
 ما کنید می خواستید که بهتاک حرمت پیران ما شود



و حضرت شاهان شاهی که اسحق بن علی و ملا علی قزوینی و قاضی  
 قاضی حسین ملاقات و در ذی قعد و قریب ازین بهشتیم که مرض هم از وی  
 رفع گردید و خود تمام طهر میبود و اکنون منتظر آنکه که چون روزی  
 از بولاد شاهی آن یکسری میر کوثر شاهی که خاندان قدیم دارد در تلمذ میکند  
 لایه القرمین عهد آنکه توانست حقوق خود گرفت و کسی را زبان جواب  
 و بی عبود و غیر مخالفت و غیرت خیرست و بدست نه و دیگر را بخانه  
 آویز و آمان از آن بدقت نسل وی بهایت است و این شریف  
 ریشه توحید که در آنجای مکانیت در شهر و بی خصوصاً در مجلس حکیم  
 مشهور است نقل است از مرید میجر که ناپسندید که و  
 قدس بن شاهره اکثر به وقوع می آمد مقتضای تشریح منع میفرمود  
 و از آنجا که از آن کتب نامرسا جواب نالایق میرزد و گفت حضرت امام  
 داریم سند نتوانیم کرد و از شاهان از ما بدین نتوانم بقتضای مد و فرمود  
 چشمیکه در غلاف بشر حیرت دارد که در یک کشتی می باشد که کویر مطلق  
 گردید صبح گردان مالان بدستیا که که بجهت وی قدس و امام و پادشاه  
 که کثیرا اعمال خود شنید که کنون عفو و ناجایب او که تا چشم است از شاهان  
 مافزون توانی و تا که در خدا بیکردن نتوانم بر سر خود گیر چند ماهی که گذشت  
 و خلقی بشعر و شفاعت آورده کانی بر سید روزی خوشوقت بود  
 آن مرید معتدب و قیاس و غیبت غمزه پس احوال داری بگردان  
 ساعت گردید و بی علم آمد فرمود که اگر چشم داری بفرست و شرف

حضرت تاج العارفین بم و حاجت خود بخواه آن بیچاره عرض کرد باین  
کورسی و تمسیدسته سفر دشوار است کور بهری که مارا تا در مقصد رسانا  
گفت همت پیشه خود کن و برو که هم از عنایت تاج العارفین سفر آسان  
و چون قصد کامل کنی راه هم بتو نموده شود حسب حکم از این محتاج بقدر صورت  
که از آن چاره نبود گرفته قصد سفر دراز کرد راه بی تامل میدید و محتاج بدیگری  
نشد اما دیگر هیچ یک مردم یا اسباب را نمیدید تا آنکه منازل یکباره  
کرده بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رسید آیین گنگار هم دید در  
حالت مبتلا و هم در حالت نجات از بلا دیده بود بر مزار شریف زار زار  
میگریست و میگفت فریاد رسا تو بگویم از نا کردنیها و بردت پناه  
آورده ام و ترا شفیع گرفته ام فریاد رس و بخشش غالباً از عشره زیاده نگذاشته  
بود که هر دو چشمم بینا گردید و رخصت و وطن یافت و هم ازین قبیل  
است حکایت جوانی که در گفتگو سواد ب کرده بود و مانیز ویرا مبتلا  
یکوری دیده بودم اما از سبب مرض مطلع نبودم روزی در قریب  
کوران شمع محمد فصیح قانولگوی قصه از من گفتند که فلان جوان کور که  
دیده اید چشمش از عتاب شاه خدا بخش نابینا شد سبب عتاب پرسیدم  
بیان کردند که در سخنی حرفی سخت بر زبان آورد و من در آن وقت حاضر  
بودم جناب ایشان فرمودند مگر کور شده که بر عزت و حرمت ما نظر  
نداری عقوبت آن در عرصه قلیل بر مرد یک گل چشم عارض شد و هر دو چشمش بینا  
گردید هر چند تدبیر با کار برد سودی نه بخشید چون این حکایت از معاينه

و پیشانیها مانور دینا را امتیاز بنده و احیاء و نقل است فلک کیهان  
 مرید با خدا مرید و دیگر نیاید از هم قدر کے پلاو کہ خواہ شخصیت  
 موم را کفایت کند چنانچه دیگر و یکبار بعد از دیگر مہروز نوبت نفسی رسید  
 بود و جزو مان پس از آن آمد و انگش با منظر از پیش جنبان ایشان آمد و  
 عرض داشت کہ پلاو حسب معمول کفایت شدہ لیکن از ہم علق القدر  
 است کہ اگر چهارچہ بدن معمول کفایت خود گمان نمی بریم کہ کما فی  
 کفایت خواہد کرد و سبکی نور سوا فی دور پیش حکیم و دستاویز است و ہم  
 کہ وقت دیگر کفایت کم فرمود و رجوعا و رجوعا بر روی دیگر  
 بخش و سر کسی را نقینہ فی ایام حق تعالی بقا دانست کہ ہمہ بلا سحر  
 خوراند انگش آمد و ہا و ریسہ زردی و دیگر کفایت و ہر کس را یک  
 رکابی نیاید و پیش می نماید تا کہ ہما مل مجلس پیروزند چون ہا و راز  
 دیگر کشیدند دیدند کہ مہروز سوم صبح ہا و راز یک باقی بہت مجتہد  
 و در سر حضرت علی العارقلی بی کہ در شہر علی بیکر و مذاق افتادہ و بقیہ ہا و  
 ہا و م صبح و دیگر کفایت گرام بود و کفایت بود کہ خود مجلساں کا اندازی کفایت  
 کرد و علق فی حضرت آقاوند و نقل است و طغی غنغ فصیح الدین بیکر  
 میگفتند کہ فرستادہ ہا و م خیر خواہ کی بخار شد نوبت ہما مل کلی رسید کہ  
 علی اختیار مجنون و شہر زبان ہما مل ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م  
 مہروز ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م  
 در قطع دیگر مکان اشرف بہر شہر دیگر ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م ہا و م

مبارک جاری بود و چون لفظان متوارس میگفتند اشاره از دست  
 بسو و طرفی چنان میکردند که گویا کسی حاضر است و بسوی وی اشاره  
 میکنند و از چشم خدایین اشک میریزند تا آنکه بر سر بیمار آید و چنان خوش  
 و سر مست و بیمار را امید دهند ساعتی نگذشت بود که مرض رویکی آوردن گرفت  
 و صحت و دست داد چون صاف گوی در اصل طینت شان بود و نظر  
 عنایت بر این گنندگان از همیشه مبذول بنده پرسید که در آنوقت اشاره  
 بطرف که بود فرمود ترا ازین طفلی هنوز نجات نیست این چه پرسید است  
 خداوند چه بود و چه شد عرض کردم که از حضور اخفای همین سراسر است و ما  
 منتظر آنم که اسرار زنده کردن آنقدر زن بیچاره که از حضور در شهر و بی قیام  
 آمده بر من منکشف فرموده شود متبسم شده فرمودند که در هر دو حکایت بخت  
 حضرت تاج العارفین بود ما سقیر محض بودیم در قصه آن دختر که نقش سابق  
 و کر کردم فرمود در آنوقت که سردمان و سه بر من زبان طعن کشاد  
 بودند و تسخر میکردند و ما خاموش بودیم که چاره نداشتم کیا  
 دیدیم حضرت تاج العارفین را تشریف آورده فرمود ترد و  
 خاطر چیست بر خیز و بشغل و قیوم متوجه شو بر خاستم  
 و بر سر میت نشستم و رو بطاعتان کرده گفتم که مگر در گمان شما  
 احیای اموات بر اسلاف منحصر شد و متوجه شدم و آنحضرت  
 نیز متوجه احیای وی شد چون تنفس پیدا آمد آنحضرت فرمود  
 ایا میروم تو متوجه باش تا آنکه کمال اصلی آید و زنده بماند عنایت آنحضرت

مارا لحاظت حضرت این مقام خود و دین فتنه سپید و بیغ الدین کرد  
 در موضع قاضی ملک پیش آمده هم غنایت آنحضرت بود که فتنه دین  
 دیگر نیست که اگر آن در آن دی باری بود که یکبار آنحضرت بیاوریم  
 آنوقت آن در و آن ملک تبسم بر لب و آن لب طفل بیارست و خود را از آن دار  
 میوشن شدیم و از خود فرمود و از آن ملک آمدیم آنحضرت تو میوه عبادی  
 خدا بیاور با را خیار بسوی بی و از آن سوارای گستانه و دیوانه  
 و خوش میوه آنها آورین هم و مقدس بر اسد و فل تصرف نمود نقل است  
 یکبار اتفاق آنحضرت فرما شد که موضع قاضی ملک که مسکن آنجا بود  
 ایشان بود شده و در وقت قلیل این تاوان می بیاور که بی استعانت  
 طاقت گاهم زدن ندا شدت مراجعت فرموده و در غلوتش غلوت  
 بهر پای و سخن آنحضرت شیخ العالمین بنی و حاضر اند شیخ العالمین هم فرمود این چه  
 حالت است که می فهمی چون تمکیدی و عرض کرد ای قاضی که می گفتی  
 چه خبر و آنکه من بیاورم حالت متغیر شد و منان و او را از هر طرف  
 متحمل گردید و انتظار آنها شدیم و عرض را بر خود گرفتیم و بهر جهت و سبب که  
 و بیاور شدیم و در میان از خود میسر و دیدیم بنابر بیان آنکه بسیاری  
 از دو طاقت و حق هم تواند خود را با استعمال هر دو دولت رسانیدیم که  
 از هر دو طاقت حضرت تاج العارفین بنی و نصیب من باشد و بر تقدیر است  
 راه و معاویه هم اینجا است شیخ العالمین بنی و بهر دستم است  
 از زده شد و بنی و تمام فرمود که و بر بیان سبب که من از ج

جوانی دارند برای عوام که در حقیقت حشرات الارض اند خود را جوض  
 دادن و در تنگه انداختن از ایشان بسبب است اگر همچنین ضرورت  
 داعی بود چرا از وی از آله مرض نکردند بر خود چه کشیدند عرض کرد از غایت  
 اضطراب آنها خیال این معنی هم بر دل نه آمد بآیه حضرت شیخ الهامی  
 رن متوجه از آله مرض از ایشان شد تا آنکه حق تعالی صحت کلی بخشید نقل  
 است شخصی مولوی نظام الدین نام داشت و در شهر دهلای تقصیب  
 مذہب مشهور هر چند خود را از اهل سنت و جماعت میشمرد لیکن بر ملت  
 قارجیان عمل داشت و معروف بود و سورا اعتقاد و در شان فرزند  
 رسول مقبول الامام العمام ابی عبد الله حسین شهید کربلا علی جده و علیه السلام  
 اکثر از بیانش واضح بود که سامعان ابا کراه آورده و جناب مملوح  
 قدس سره را بر عکس جناب امام علی جده و علیه السلام محبتی و رسوم  
 عقیدتی بنابر با خود یا رنجشی بود گاه گاه که مولوی مذکور بخدا شست و حاضر  
 آمد مجلس ایشان از ار سخنان بیپوده منعص کرده تا آنکه روزی نزد  
 قدس سره مجلسیان نشست بود و کسی از حاضرین بدو بجناب متوجه شده پرسید  
 که تعزیت حضرت امیر را چه دارد یا فعل عیبت است فرمود اگر بے  
 اشتراک امری نامشروع باشد ممنوع نیست و امید اجر قوی است  
 آن مخالف ملت را این سخن ناگوار آمد و از راه تقصیب بقطع  
 کلام ایشان سعی برگماشت و گفت که چون در اصل قضایا کسی  
 محال و عذاب نیست که هر دو میمند بود ند تعزیت چه معنی دارد و

واجب بود که در آن روز که درین جنگ کسی ظلم و ظالم نبود و هر دو میانه  
 نمود و جنگیدند و در عظامی بالا جهاد ظلم نیست و مقتول ظلم نیست که سب  
 برعل و من شاست طاجری بحث جناب مدوح فرمود و ظلم و ظالم را باطل  
 نیست و بقوی کویزگی و بی ناز و ستوی جواز و طاعت داده و موقوفه اولاد  
 رسول علی باشد علیه و آله و سلم بر هر که و منه فاسد و بتکرارین و با کمال و دانه  
 همچنین از کان برین بر جهاد وی را لیلی یا بر کسی و کما بین را هم بپس  
 وی با اتفاق است مگر شمارا و درین معنی خلافت است علاوه برین ایضا  
 امام علیه السلام ضمن اینانی قاطعه است علیها انشیل القیمه و آنچه در حق  
 مودعی جناب انبیا رسول و انبیاست مشهور و معروف است شایسته  
 بیس ایشان رسیده و خدا آن مقصود و مقتداست که او است  
 گفت و در قتل امام ایضا است رسول تسلیم که کنم غیرت آن نبی  
 است فرمود این هم مناسب گفته که همچنین فرزند طاعت بایست که  
 و شیشه بی در و خشت که بلا از دست ظالمی تلف شود و در محو و تباهی  
 رفته و عالمین را از قتل دهنه نرج و اید و شایسته است که در کجای  
 آمد و گفت بنحیه قائل نبودند آمر قتل و ما الفرق من اگر و ایتام  
 وی یافته شود و سوزش اطفال و ایتام چنین بیخ و اید از رسول نتوان کرد و  
 من نباید گفت فرمود و چه در روایت که امام فقیه اند و در امتحان دولت  
 اطفال و چه شایسته که چه در نرج است گفت و چه در نرج است و لیکن چنین  
 قول و چه شایسته که قول خلافت وی موجود است و ما بین محبت و ایستادگی

از قتل با ام سلمه منیدارم محبتی واضح و برهانی ساطع باید و اعتقاد در او رین باب  
در قتل نیست جناب ایشان چون دیدند که سخن از مناظره و در گذشت بکار  
افتاد خاموش ماندند اما در باطن که وی از آن کور بود و تصرفی نمودند تا جواب  
شانی گفته آید هنوز مجلس بر آن قرار بود که پسرش گریان فریاد کنان رسید که  
فلان طفل بر روی من طمانچه زد و بچه و استماع آن متعصب پس اشفت  
خند و گفت او را هم بار سه چوبین باز شد صبر کن که عند الملاقات ویرا  
بستر اساتم ناگاه آن طفل هم در آنوقت برقع اتهام و تکذیب پسر  
متعصب حاضر آمد هنوز سخن می گفتند بود که این متعصب تا صحن خانه  
دویده ویرا گرفت و گفت ترا هم مجال آن شد که بر روی پسر طمانچه  
زنی آن بیچاره گفت او خود مار طمانچه زد بخوف عوض گر نیست و  
مالش دروغ کرده گواهان من موجود اند و بالا نیمه بر صدق قسم خود میکنم  
و حلف کردم متعصب زیاد و زیر کشت و سه چهار طمانچه زیر دستش فواره  
نازنین وی زد و گفت طمانچه زدن و باز تکذیب استغیث کردن فرزندان  
کاذب است و تو صادق باز طمانچه بر روی وی زد آن طفل بیچاره زار زار میگفت  
و میگفت که ناحق بر ما اتهام کرده بود ما تکذیب وی از پنج چهار اطفال که شریک آن  
بودند کردن تو انم باید متعصبی جز کرد که خاموش باشی و زنه دیگر بستر اساتم و دست  
وی گذاشته برجا خود آمد و کشت جناب ایشان فرمودند سیان این طفل  
نا بالغ بر طفل نابالغ استغیث شود که فلان کس مار طمانچه زد  
و میگفتند وی آنقدر در دفرزند حسه بچوش آنکه افاقه تحقیق



مصدق بود که بناست عقبت هم نباید گرفتار است و تاسف بر روی  
غیر بکلی طاعت می نمودند و نیز گویا با او شش بیت سراسر تا ثبات  
که در هیچ شریع آید و گواه مستویان عقوبت آنها خود را گفته مناظر  
یقین کلی بر راستی سخن بکنند و با وجودی اتهامات وی باز گواه با حلف  
مذبحی نخواهند ملاقه و اینست در مورد التفتوی میرزا داود گلپایگانی  
در شرح محمدی کسی نداد و برگفته کسی که مکلف نیست و تا هم  
که بر آید و از انکار وین خود بیا از فساق بدایین صدق کامل آید و  
سبب از بطن بیگانه خود باعث آید ای آن بیگانه گردید و نهایت  
تقصیر همین یک طاعتی و با آن ملوی سر قیام است و با آن شفقت است  
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بران فالیه قاصد و قتل آید  
وی باز ای وادعه مظلومی و بی کسی نوی علیه السلام و بی کسی  
ایمانی رسول صلی الله علیه و سلم بنا خود را بر اعتبار ضعیف موقوف  
کرد و آید و تهاجر وایت جمیع را خود بکنند و لعن بریزد مستوح دانند  
و الله حق فرزند تا این که آن حضرت رسیده باشد بر قول خود و حقوق دارد  
و شکایتی انصاف و بی کلامی که الله تعالی که سمیع مطلق است و بی قضا  
تقصیری حق قیام فرمود و لا اله الا الله که با آن تعصب پس شرمند  
سودش مثل اندام و عرق عرق گردید و با این مجلس با اعتیاد و عقیده انصاف  
تا آنکه محفل قیامت و محال است شد بر قیامت و رفعت و از امتیاز  
این باجر اسیر است و سوائی شهر گردید و نقل است میرزا داود گلپایگانی

وامت بر کاته میفرمودند که چون بشهر و بی رسیدیم در اول ملاقات  
 از جناب ایشان گفتم که برای سیر شهر آمد و ام اگر آنجناب از کسی حال  
 من ظاهر نکنند و از نام و نشان خاندان و مسکن و ما و ای من اطلاع  
 نفرمایند و کسی را بر ضیافت تحریر یک نه نمایند چندی درین شهر اقامت  
 کنم و بی تکلف هر جا که خواهم سیر کنم فرمود فرمان برداریم هرگز خلاف  
 رضای شما نه کنیم مگر بیشتر طریقه تا زمانه اقامت مودی از طرف من مقرر  
 باشد بعد رد و کد بسیار مودوی ممدوح قبول کردند و مکانی بر چوک  
 شهر که از مکان ایشان فاصله بعید داشت که رایه گرفتند تا در قرب  
 مکان بسبب کثرت ملاقات دوستان ایشان افشای سخن نگرند و  
 هم هر چه از خور و نوش مطلوب و منظور باشد بکلفت می توانند شد  
 اول تصریح که در کار مودوی ممدوح آنجناب فرمود آن بودند و وقت  
 از صبح و شام ضیافت روز و شب میر رسید یکبار هم اتفاق نخت طعام  
 بر مکان نه افتاده روزی گفتند که بر خلاف وعده هر روز ضیافت  
 نخت میرسد فرمود و اندر نه کسی را ایماز او اشاره هم محرک ضیافت  
 شما شده ام نه اظهار فرزند می شما با تاج العارفین رضی الله عنه بر کسی ده  
 ام اگر حق تعالی از خود در دل خلق چیزی اندازد ما را چه اختیار و هم در آن ایام  
 ماه عمید القدر آمد بر رسیدند نماز عید در عیدگاه گذاردن منظور است یاد  
 جامع مسجد ایشان گفتند دیدن بادشاه منظور دارم هر جا که بادشاه خواهد  
 بماند خواهیم گذارد فرمودند معمول بادشاه در عیدگاه است مقام اینجا

و بدست متاسف که در جامع مسجد طریقت برسد از ایشان جهان  
 خیزد پیش که دانند که غیبی از دین قبل شای دارم از محبت در عهدگاه  
 رقت میفرمایم فرمودند ممکن است که باو شاه هم اسلار جامع مسجد  
 شود و درین سخن بودند که کسی خبر آورد نیواری باو شاه شود و بعد گاه شد  
 بعد طی مسافتی از راه دیگر خبریانی که درین راه حکم مرا جنت است  
 جامع مسجد نهاد یافت و در آن مسجد شدند و هم مولوی مدوح میفرمود  
 که در زبانه از راه مظهرت گفتم شهره از دام خلق برسد جامع است  
 می شنیدیم و بر مسجد هیچ ندیدیم که با ایشان جوابی ندادند تا اگر تار  
 دوم بر مسجد رفتند و دم القدر هجوم خلق بود که بای قدم برداشتن نبود  
 چون در مکان باز آمدند در لغت بیان درج او کثرت هجوم خلق بیان می  
 قسم کرده فرمودند عجیب تا شایسته است اگر هجوم خلق شد پیش من برویانی  
 و تنای شریک چون باز دام خلق باشد اگر راه طبع میفرستد از زبان و دست  
 که چنان ایشان در جواب از زبان تصرف کرده اند و وقت کتاب میگویند  
 بعد از زمانیکه بهر دو جناب و نفع افروز و وطن شدند و این با ما از جناب  
 مولوی مدوح شنیدیم که تا قاضی عرض کرد که هجوم خلق که بعد از آن کار  
 بود از راه نوازش فرمودند علی و دعای خود را کردند و مقام با سعادت شد  
 بودم از آن بود که نقل است مولوی محمد قدیر مولوی قدیر سوخته  
 پیام ایشان را که تا چنان ایشان فرستادند و جای از دیر ای چنان  
 که آن را مکمل است کامل موجب اجرت و غرضی از دنیا میماند است

بعد چند روز مولوی مدوح کسی را فرستادند از خود کثرت آوردن منظور  
 نداشتند از این جهت حاضر شدن خود میخواهم تا چارچوب گرفته که  
 مکان نداریم مگر روزی حاضر خواهیم شد یا وجود آنکه مولوی مدوح در این عصر  
 بس صاحب تقصیر بودند و در باب فقر و مراتب کمالات نظیرند اشتباه  
 وقت در شهر دلی ایشان بودند و مکار شیعہ خطرات قلوب بس تیز و تند و در  
 بدایت که امت شهر آفاق بود در فتوح ظاهر نظام الدین وقت جناب ایشان  
 قدس سره بنظر ایقاعی وعده در عین تاریخ عرس بزرگی مولوی معنوی  
 فاتحه وی معمول میدادند و تهنیتها میدادند و ملاقات خلوت حاضر شدند  
 والسلام علیک گفته باند یک تفاوت داشتند و ایشان که باریکسی از روستا  
 در سخن بوارند و اخلاق میفرمودند قطع سخن کرد و علیکم السلام گفتند و نام  
 پرسیدند ایشان فرمودند که خدا بخش از وطن نشان بستند بیان نمودند  
 از تالیا درین شهر اقامت داریم بعد این همه گفتگو باز متوجه توضیح و مدارا  
 آن رئیس شهر شدند و بایشان ملققت نگر دیدند حضرت ایشان دو سکه  
 ساعت دیگر هم شستند و بر قاضی نشان از زمان مولوی معنوی  
 فرمودند خواهی رفت جناب ایشان هم گفتند بلی در حضرت  
 شدند و چنان اختلاس مال خود کردند که سیر مویر مولوی  
 معنوی احوال ایشان منکشف نگردید حتی که تعظیم حسب  
 حال شخص هم عمل نداشتند بعد چندی باز پیام رسید که هنوز هم طاری افتاد و عده میکشیم  
 جواب فرمودند که ما روز عرس حاضر شده از عده وعده بیرون آمدیم

خودید و لست با فلان کس که اطلاق تقدیر سوم سلام داد اگر دم فلان طرف بود  
فاسله ششم نام و نشان پرسیدند گفتند از چند سال بدین شهر سکونت  
دارم و نام من خدا بخش است باز فرمودی که جواب آن گشته  
تجدید و دوسه ساعت تجوی با فرمائیدم باز وقت در خصیت پر رسیدند  
حیوخی گفتیم علی سلام کردیم و در خصیت شدیم بگلهای بود و در صورت  
طاعات و معنی دارد چون جواب با صواب یافت بودی قدوس با همه سخن  
یا آدامس متاسف شدند و فرمودند که شاید صاحب قهری بکار و دنیا  
تدریغ افکار کند که بفرموده عالیشان اطلاق نیافتیم و محض عامی هستیم  
و خجل شدیم و دور تصرف و زیر اعتقاد گردیدیم و در چند سالی مشتاق  
لقای گشته و امیدوارا باز نتوانستیم باید که کسی برود و از من پیام سلام  
چون پیام برآمد جواب دادند که ملا سعادت دارند تدارا فرصت که حاضر  
شوم و آن قدر صلت که شما را طلبیم ثم کما فری با بودی به بخشاک  
ترین وی گفت که مسرتی عدل و عواد شناسایی با خود با پیدا کرد  
سبب مدارات بعضی در کان شهر جلالت نیافتند که بدست آرند  
غرض تشرفت آوری بر مکان فقیر و افتخار بخشی این حقیر دیگر کاظمی  
و این تنها دار و زو ندارم اگر کس است رفتی این است بودی معقول  
که در نزد بکره ایشان بجا صحن فرمودی که او در میان بنس و کرس  
و طاعت تصرفی که دارد در بین زمانه ندیدم مافسوس  
که بارادر خلوت و ندانست گذشت و احباب از شک

دامت برکاته که جلالت و معنایت جناب ایشان در مشایخان شهر  
 دلی از حد زیاده بود کسی را بر خلافت ایشان طاقت و مزن نبود  
 و هر کس که در ایشان شهر معتقد کمال و طاقت تصرف ایشان بود چنانکه  
 قصه شاه آبادانی مشهور است در طریق ایشان جوش و خروش بسیار  
 بود در هر مجلس که شاه آبادانی میرفتند از جوش و خروش یاران ایشان مجلس  
 پرگنده شد و بر مجلسیان تنگ گردید که همه از دوق و شوق باز  
 می ماندند آخر فقر ارشد دلی محضر نوشتمند و بران قرار دادند که شاه  
 مذکور در مجلس معمولی چون مجلس سلطان نظام الدین اولیا  
 و عرس قطب الدین بختیار کاکی و مجلس سنت نمایند و اگر حاضر شوند  
 معیاران و سبب بر کرده باید داد یا اینکه اگر بجنبگ شوند ماهی بجنبگ  
 شان شویم اما در مجلس او را ندانیم و هر کس بر محضر میر کرد چون اجرای  
 آن موقوف بر محضر است ایشان قدس سره بود بعد تکمیل خواهم دید  
 محضر نزد وی قدس سره فرستادند تا مزین به مهر کرده شود و بعضی از  
 چنان گویند که محضر درست نکرده بودند صلاح در حضرت ایشان  
 پرسیده بودند بهر تقدیر جناب ایشان از این سخن بس ناگوار آمد فرمود  
 ما شریک جبل شمایان نیستیم و در احوال مصلح نیستیم پرسیدند که  
 بر سر این معنی مطلع نیستیم امیدوارم که بر ما بیان هم متکشف سازند فرمود  
 این طور نزل مخصوص با اهل دنیا است و خلافت شان فقر اگر طاقت  
 دارید و می توانید شورش آنها سلب کنید که بوجد و رقص نشوند والا

بر صغیر حال خود و غرضی نماید چنانکه محقق صاحب حال است نه در  
 و ضرب غلام و ازین نمایان را بر افراختگی و مجلس مجنون گوی یا دیگر  
 زندگان و اختیاریه تو نیست که از شرف شمار است نه اهتمام مجلس است  
 تمام کسب و کسب بجای میسر که مافوق شود زیاد و برین است که در عاقل  
 اهتمام خود و مجلس عالمی خود را مملکتی را راه میبرد و چه عالمی نیست  
 در عاقل است و چگونه نیست کسی را بهر سکوت و عاقلی نماید و بهر عاقلی و  
 در سن و تسلیم کرد و محقق عاقل خود را مملکتی باستماع این ماجرا  
 پس شکوه و غایب ایشان بود و سکوت که در عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 و سلام و پیام محقق لطف خود را مملکتی و عاقل و سکوت و عاقل و عاقل  
 و شعاع بود و مولوی مدوح می فرمود که بالامات خواه مذکور کرده ام  
 و در ویش دل و در و عاقل بود و عاقل است میفرمود و عاقل ایشان عاقل  
 سو ازین و عاقل کتاب که از قدیم نموده لطف و عاقل و عاقل و عاقل  
 سکوت آتش عشق نبوی صلی الله علیه و سلم و عاقل و عاقل و عاقل  
 آمد و شعاع حقوق خرم و بسوا پاک سوخت آرزوی بودن جمال جهان آید  
 آن میل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 با جمال و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 بعد از عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 در دم و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 که وقت بود و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل و عاقل

مارحم آمد شاه اکرم قدس سره فرمود که این بیچاره را بهشت شافیه بکار  
 برده و هنوز بر در مطلوب نرسیده بجنور اقدس نبوی صلی الله علیه  
 آله وسلم عرض دارد ایشان را بابت کرده بجنور اطلاع نمود که شب  
 وعده عنایت است آنحضرت فرمود باید که بشاه خدایش این مرزوه  
 جان بخش رسانند تا دل بقرارش یسکین آید چون مرزوه تازه بگوشتن جان  
 من رسید از سر نو زنده شدیم آخر آنشب نبره تننا گذشت صبح بعد نماز  
 در حجره شاه محمد اکرم رفتم و گفتم که کتاب معصود القاصدین کجاست  
 پرسیدند چرا گفتم بر اعمال باطله استخاره قلم خواهم زد و خط خواهم کشید  
 تا دیگر درین غلط نمفتد و قریب بخور و پس آزرده شده گفتند این  
 سخن خوب نیست من بجنور اقدس حضرت پیروم شد اطلاع خواهم کرد  
 گفتم از رست پاک ندارم و سخن رست نیکوارم و در باطن  
 منظورم چنین دوشتم که ایشان بجنور شیخ حال من عرض دارند و کلام  
 فادام تا آنکه ایشان بجنور نسکایت مابردند چون بیرون خلوت آمدند  
 ما هم برای سلام رفتم اما در باطن مضمون آنکه به بنیم چه تقرب می آید  
 بمحور حاضر شدن از کمال لطف ارشاد کردند میان خدایشان مروزی چه  
 بود که بر اعمال استخاره قلم میزدید عرض کردم آنچه بجنور رسیده است  
 رستور رسیده است البته غلام منجست که بر اعمال استخاره قلم  
 زند تا کسی بغلط نمفتد و بر تجربه من اقتباس از دوزمان زیر قلم نمود  
 که عمل چه نقصان دارد و چرا شب بیداری میگذرانید اعمال



مشورت خدای تعالی است یا بهت از بی وفای حقیقت چنین بود که  
 در این مدت بعد از آنکه تا سحر بیداری بودم تا در بیداری مشورت  
 بشوم و کسی برین ملازمین اطلاع نداشت دیدم که حال کار از دست  
 می رود و تصور همین فایده چند کنون کاسبی باید کرد که با اطلب رسیده  
 ابدی بشوم و این ملازمین حضرت بکشت شد یکبار دست در سر خود  
 و گفتم وای بر کجاست تا رسانی من و بر زاده من شیوخ ساهیقین مریدان  
 که این کجاست میدیدند دست یک درند و فکر میگفتند و شیوخ نداشتان  
 بلند حتی طالبان سکره و تالان چون حق تعالی درین زمانه بار آفرید  
 بر اینست بهت تا فرید که بر غلات شیوخ در کاسبی بلند می کشیدم  
 در نزد کرامت حضرت که تحمل درین گریه و اضطرار کسی نبود من شد  
 فرمود بسیار خوب صاحب بسیار خوب حضرت زیارت و عرض شیوخ  
 بود و بتاریخ زیارت هر کسان حاضر بودند آنحضرت زیارت کنند  
 ما هم ایستاده بودم محاسب فرمود و اشاره بر زیارت موی شریف بود  
 صلی الله علیه و آله و سلم نمود و انگشت سبابه قریب موی شریف نهاد  
 و باز محاسب موی من کرد و یک یک از جمال جهان آبادی حضرت خدا  
 چنانکه تبارداشتم بعد فراغ زیارت چون جلوت غریب تشریف  
 بردند حاضر شد و عرض کردم فرمود و یکبار من بیان کرد و اندک  
 گفتی و از بعضی یاران صاحب سالی بار شایسته که امر و نه خدا حضرت  
 بهم نهایت آفرین کامیاب شد و یاران بر میار که بار آمدند و صاحب شاه

محمد اکرم قدس سره گفته شما کار ما تمام کرده بودید یا لطف و کرم حضرت شیخ  
 دستگیری کرد و نقل است در ایام جنگ و قتال اهل اسلام شهر بنارس  
 و کفار آن شهر بعضی اهل دولت شهر که مال و متاع رئیس کفار آن بودند بکام  
 وقت یعنی نصرانیان که تسلط شان بر ملک هند بود درخواست دادند که  
 مساعیقه کرده و بپایه برین شرط میدهم که مسلمانان را ازین شهر بیرون  
 کنید و شهر را دیگر از آنها آباد کنید تا درین شهر که معبد هندو است  
 کسی از مسلم نماند و بهم برآید آبادی شهر دیگر از خانه و عمارت مسلمان  
 علاوه ازین که در رسیدیم حکام را طمع در گرفت قریب بود که رامی آنها  
 برین قرار یابد و حکم باخراج مسلمانان از شهر فقا ذکر در این خط بعضی میبرد  
 جناب ایشان مضمون هذا واضح را می گردید و در آن عرصه خود بدولت  
 در قصبه پهلواری صاندا شد تعالی عن الا فاقات تشریف میداشتند فرمود  
 تارش بر روی منست هر گز چنین شدن ندیم بعد دو هفته خط دیگر رسید  
 که رامی حکام خود بخواست تبدیل یافت و اهل دولت آن را جواب دادند که  
 مضایقه ندارد و مسؤل شما بی صرف نفوذ قبول است اما بیک  
 شرط که اگر مسلمانان هم درخواست این معنی کنند که کافران قلم و نصرانیان  
 بجز شهر بنارس در شهری دیگر از بلاد اسلام آباد نمایند شما یا مسؤل  
 آنها منظور دارید کفار را جواب شده از مراد خود محروم آمدند و نیز از مملوک  
 محمد امام صاحب دامت برکاته میفرمود که هر روز دو وقت بر مکان  
 مریدان رفته چیزی خوانده و میگویم که از شر کفار بجز ممانند چگونه شهر

کرده خواهند شد و هم در ایام تسلط افغانیان در شهر دلی حضور رنج عالم  
 در عرض کرده بودند که اگر دست محبت بر پشت ما خواند خود را نظر عنایت  
 یسوی ما کرد و ما شما افغانیان را این ملک بدست شما عین نفع العالمین هم جواب  
 فرمود که این را داده بگویم کسی از حضرات قالیات است یا از خود گفت  
 که حکم است از ما سنگنه نه نیست از جانی و هیچکس که حضور و شوقه شوند الا  
 همین قدر که بنده را حکم فرمایند از شاد شد که ما همه بنده ایم و ملک ملک  
 نه است هر کسی را که خواهد تسلط کند بنده را در کار وی دلی نباشد  
 و چون از جانی حکم نیافتند لاریب که این قصیده خایه نفس بخواهد  
 بگویم که بی ما در کار خایه آهسته دوست انداز خودم و راحت نفس محکم  
 هر چه آنچه از تسلط کفر و رنج بدول است هر کس که بد لیکن از ما و تصرف  
 دفع ایشان همه به امر نشاید اگر از مناسبت همه از شاد خود دیگر و  
 دفع این کفر و از تمامی ملک مکن است و جناب ایشان از اعیان  
 حضرت تاج العارفین اند و حکایات پیر پستی دیگر تصرف ایشان چند است  
 که اگر همه گوشه نشین و کتالی مطول شود علی الخصوص در شهر نارس گناه  
 به او بی شاه داده و مرزا فرم عجیب و غریب تصرفات ایشان بیان  
 میکردند و حسب شرفیت بنحو انوار نصیر الدین پیرایه دلی قدس سره  
 میوه طلسم بدین الدین همه به خود و تاریخ انتقال شده و  
 وقت ظهر سال یک هزار و دویست و سی و یک هجری در شهر نارس و  
 منور شریف بود که حضرت مولانا رسول الله و متصل منکار جانب مغرب

## ذکر احوال حضرت شاه جمال محمد عرف جمشید سیاح

ایشان از طبقه یاران متاخرین حضرت تاج العارفین پیرانند پس مرتاض  
 داد تجرید و تقرید داده از عقوان شباب مادم و اسپین بریاضت شاقه و  
 عزت نشینی خانقاه شیخ زوگزارانید یکی از ریاضت و می بود که مدت  
 دوازده سال بر بنان خشک بنی نمک بسر کرده و دایم درین عرصه صایم  
 بوده و شش سال دیگر بر کچری بی روغن گذرانیده و گاهی  
 کسی را غضب نموده و لفظ مودی هم بر زبان نه آورده طاقت  
 بر مثال آنقدر داشت که از سید العلماء اسند العرفاء در تقریبی مفید  
 حاجت بر حاضر کردن مثال چه میشود او خود مثل کنیز دست بسته هر وقت  
 حاضر است سماع دوست بسیار بود چنانچه یک شبانه روز در سماع  
 بیک وضو نشسته ماند و بجز نماز از مجلس برخاسته و نیزه خورده چو  
 توان بعد چهار ساعت تبدیل کرده میشد و خدمت ابدالی داشت  
 هرگز قدم از سلوک بیرون نهاده در مرض موت وصیت فرموده بود که  
 بر جنازه من سماع ضرور است چون از بجوم غم کسی را یاد نماند بعد و من  
 ادای وصیت بر قبر کرده شد عالم اثر از روزیرون از تحریر است  
 از و صد مردم شریف و وینج کم نبود که غرق سبیل حشیم نه بود در سبیل  
 و عاثر است که درین زمانه کمتر دیده شد فقاقت وقت  
 رفتن بولانا شاه ابو الحسن صاحب دامن افضا که در مقبره آره همراه استوار

که جهت علوم شریف می نهاده فرمود و تفاوت شمارش از کوه کران  
 فرست و چشم ریاب بسته فرمود و بر و اما خوب بینا علم که افشار احمد  
 نقال و واه برابر اندن خماد آنها نشود مگر اینکه از دینار خود را  
 مسوور کیند از راه شفقت مستحق بر زبان آورده بود اثر آن چنان  
 بقدر آمد که تا عرض خیال جناب موصی اتفاق افتاد است و دان قاصد  
 همراه استاد علی تر توان داده تا گاهی دعاء بابر اتفاق ماندن باشد و  
 بعد ایام تحصیل ایشان حضرت استاد که مفتی عدالت آن منسلح بود عت  
 تا چهل سال با قاست بود لیکن هزار هزار میلاد قاست و واه برابر کار  
 بر نگاشته بود و در خواه خواهی پیش آمدی که قبل از پناه دو دم  
 منور آمدی و حضرت تاج العارفین و ایشان را چمن بختی یاد کرده و در  
 بخشیده بود نقل است بعد انتقال ایشان هم همان ملازم شما العرفا  
 خواب دید که در میان نور رسول صلی الله علیه و سلم و بیل حضرت تاج  
 العارفین حاضر واقع است و خود را دید که بر منبر شریف آن سرور صلی الله  
 علیه و سلم از قضای حاجت بشری فراغت میکند و میگوید که بیدار شد  
 پس گریان و گریه کس بخت شمع العالمین و منی احد عناده و فراد  
 رو که ملازم و پنهان بر یاد فرم چنین بود و ب کافرا هم خیال نگذاشته  
 باشد که این ادعای خواب به وقوع آمد و بیان خواب کرد و آن حضرت فرمود  
 غم مخور تعبیدی دیگر است که قبر مقبول از مقبولان بارگاه رسالت است  
 خوابی کرد و چاکاز هرات و خواب زند شمیم است هر چند تسکینی آید

اما تمام تر رفع تردد نبود و تا آنکه خواب و تعبیر آن هر دو از خاطر شریف و  
 سهو رفت روزی بر مزار حضرت ایشان ایستاده فاخته منجوا بدو مش  
 اندک شکسته و بد حال بود یکبار در دل خطره موافق آمد که در سنگی مزار شریف  
 شان نماید و بحضور شیخ العالمین رفته عرض کرد و اجازت گرفت چون رفت  
 قفسه را تمام رسید خواب یاد آمد و دانست که همین تعبیر بود قبل از خیال  
 عرض شان حضرت شیخ العالمین رفته فرمود که اکنون خواب و تعبیرش  
 بود قفسه آمد یا هنوز تردد می باقیست و این خواب بر کمال قرب شاه شریف  
 یا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از حضرت تاج العارفین رضی الله  
 عنهما خطاب چنین جنتی سرسبز از می یافته بود تاریخ انتقال نوز و هم رجب  
 روز چیشنه وقت اشتراق سال یکینار بود و صد و شصت و شش از سال هجرت  
 صلی الله علیه و سلم است قبر شریف در احاطه باغ تاج العارفین علی  
 پائین قبر مولوی شریف علی قدس سره که ذکر کمال وی در ذیل احوال  
 یاران شیخ العالمین مذکور آمده واقع است

### ذکر احوال حضرت شاه محمد کریم قدس سره

ایشان از یاران حضرت تاج العارفین علی اند که اکثر امور خانقاه از معاندان  
 و خدمت فقرا و از دو صد و شصت و شش از سال هجرت  
 شیخ لیس غالی بود و آنحضرت در حق و سه فرمودی خسته و مست  
 و بیشتر در مجلس سماع غزل سرای کردی و چون بلبل هزار دستان بر

بر گل روی شمع خیزد نوا سنجی نغمه بنویسد و گاهی بر گل دیگر متر غزل  
و اکثر اوقات در علم سکرانندی و وجد و نفس ستانده فرمود که  
کست و بدشان بود که از سکر مستی خالی بمانند غزل حاقله شیراز است  
که گوشه تجارته خالقاه می آید و دعای پیرمغان بعد از نگاه می آید  
غیر طبع طبع بود نه وقتیکه قوال می سرایند از خود و بنده و ستانه  
دست و پا روی پنهان نام نایع العارفین و کلام رباط و سوره نیک و دو گز  
شدی گویند نام مشوق بهیوی عاشق کسی گرفته باشد و پیش  
محمود گردید و کت حضرت سلطان ارجل تارانه نیز در کفر مروده است  
و سعادت ابدش از از انجناب نیز ناز شده است و از خدمت ابد  
افتخار یافته بود و سید العرفا و است بر کانه می فرمود که والدش حضرت  
مولانا حبیب الحق ابدال قدس سره و دایم ظلالی با کفر فرموده  
که چون بمجاله روی منور است که یک دو ساعت بعد از خدمت خیریت شاه  
میرنوشا محمد کریم هم حاضر شوی بود و ما را خیر از ایشان التماس  
داری که این هر دو بندگان از ابدالان ابد و ما را ابدال است  
و از سواد و دور باغی تا از لطف و عنایت ایشان محبت و ممانی  
تا این انتقال شریف چهاردهم و چهارده روز و شب و وقت صبح در سال  
یکه از دو و صد و نه از سال هجرت بود و تمام پهلوی شاه میرنوشا  
جانب مغرب و فلان اند قبر شریف هر دو بزرگ فاجعه است و هر کس از  
ایمان حضرت نایع العارفین که داخل ابدالان بودند و برین خدمت اثر

بارگاه رسالت سرفراز شده بودند همین چهار بودند یکی شاه محمد اکرم  
دویم مولانا وحید الحق سوم شاه جمال محمد عرف حسین چهارم شاه محمد کریم قدس سره

## ذکر احوال حضرت شاه محمد فیضیه

ایشان در عمر شانزده سالگی بنذوق فقر و خدمت فیض در حجت حضرت  
تاج العارفین از اطراف بلده لکنو آمده بودند و عمر در خانقاه بسر کردند  
کلی از ریاضت شان نیست که مدت شصت سال در یک حجره قناعت  
کردند سرآمد گریار احم در آرامگاه یکسان داشتند و گاهی پادراز کرده  
یا برینک تخفند و روزه طی بسیار داشتند و ثلث اخیر شب گاهی  
در مدت العمر از او فوت نشد و از طلوع آفتاب تا یکساعت قبل از  
فجر آن و بجز خانقاه یاد رگاه شیخ دیگر از مکانات قصبه واقع  
نشدند مؤذن سخی شریف خانقاه ایشان بودند و دلی مادر را دو  
سیف زبان عبارتست از مجموعه کمالات ایشان و در بارگاه بیت  
قمر بی حاصل بود که کمتر کسی را بوده باشد نقل است روزی  
یکی از بزرگان دین بی اجازت جناب ایشان اذان گفت و از کمال  
رعیت گفتن اذان از کسی که بر ایشان در اذان سبقت کرده  
پس رنج و ملال در دل یکدیگر می نمودند سره جا گرفتند اما از غایت تحمل  
صبر کردی و حرمت از شکایت بر زبان نه آوردی آنشب گویند اذان  
از رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شد و چنین بر حسین النور از طرف محمد



دیدنی بالغور و بر باطن خود تفرقه و عجز یافت اما انظار استعداقت  
 و توبه کرد که گویند که حدیثی است که میگوید که اگر اهل علم و رگستان  
 یا هم دیگر توبه بکنند از همه گناهان فرمود که شاه محمدی را هیچ انداختی  
 و بروی بخت در افغان کوهی ایستادند و در میان و هم چند نفری بعضی  
 در میان در بعضی کلا ایشان را هیچ داده بودند دیدند حضرت علی الحائری  
 را در آن کوهی فریاد میکرد که شاه محمدی را ایذا و رنج داد و مرا رنج و ایذا داد  
 و در لعل انداخت و در استخوانها پدید آمد و در لعل و خلقی را می دیدند  
 که از او تکلیف میدادند و از او غلافی کسی را می دیدند و هرگز در  
 دریافتن وی غلط نشد و میگوید که در توکل بحث مباحث و داده بود  
 و بیشتر عرض می کردند که اگر کسی گفتی که می بیند بای می بیند و در  
 طلبها و فقر و سبک است و در افعال تقسیم میفرمایند و ادای می بین  
 نمیدانند فرمودی برای لذت خود و خوش بگو و میگوید که هر چه حاجت او  
 این بزرگوار خدا است و فی الحقیقت همان پیش بگو که بعد از انتقال و  
 سر کی از غم می آید و تا غم میگوید که گفت از من خود برونی سخن کردم  
 تا آنکه یک فرموده هم بر زمین و درین سر و تاند لعل است یکی از صاحبها  
 با سبب بعضی را که ظاهر است که می خواند و در پاره شان خرد و  
 میفرموده چیزی از دهنی را از زبانانش پندیده بود که میفرمایند شاه  
 محمدی ای شکوهی است سرگز در ولایت او و بخت نیست لعل است  
 غنائی و عذابت آویز و پاشتی که در پینه می دهند و او برت را ایضا میگوید

فرمود پندهم در ویدیه و موافق شرح معمول اجرت هم گرفت و دیگر  
 را و عوی واری فقیر را رخ وادی و کاذب گفتی بگیا نقد که مدعی آن هستی  
 ابا انشاء الله تعالی روز ششم بر تو نگرزد که پیوند زمین شوی آن بدست  
 بر پنج وی قدس سره خیال نکرد و شب هشتم از مرض و فنی ملاک شد  
 و پیوند زمین شد نقل شبی قریب صبح بعد فراغ او را دبا و از بلند گفت  
 هر که مرا خود خواند نان و کباب و شیر جای دارا خوراند شب دوم هم بر  
 سخن گذشت شخصی بطلب و زکار غایت در مانده بود نذر بر کرده نان  
 کباب و شیر جای بهمان وقت صبح پیش او رده تناول فرمود آنکس گفت  
 ایغای و عده کردم اکنون امیدوارم که بر سر روزگار شوم فرمود چنانچه  
 تو کردی حق تعالی هم با تو خواهد کرد و بعد چند پاه بر سر روزگار شد  
 و پس عزت چنانکه در کار از حوصله وی نهایت بلند بود و حکایات وی از این  
 جنس بسیار است تاریخ انتقال شب هفتم شب دوش پنجاه ربیع الثانی  
 آخر شب سال یکیزار و دویصد و چهل و سه از سال هجرت است قبر شریف  
 پابین قبر شاه محمد کریم است

## ذکر احوال حضرت شاه غلام مرتضیٰ

و یاران حضرت تاج العارفین ایشان فی قرابت آنحضرت بودند و قرابت قریبیه  
 متنا احوال رفیع و جلیل ایشان را عالم سنی بود و ستانده است باز وی را سرور و پیشتر  
 مغلوب الحال اندکی چند بار روز و جد قریب ملاکت سیده بود که بحر نفسی دیگر باقی مانده بود

بدستگیری حضرت شیخ عبدالعزیز ثم اذان مملکت سجات مالکیت چنانچه  
 منتظران آنحضرت روز انشاء الله تعالی ذکر کرده خواهند شد نقل شد  
 در مرض موت خود مبلغ و در برینه نیاد و عرض حضرت تاج العارفین حواله  
 مولانا شاه ابوالحسن صاحب علم اخلاک کرده که بحضور شیخ عبدالعزیز  
 تا امام شریک سادات نیاز عرض نمود بعد و روز که مولانا مدفون بسیار  
 لشرف بردند آنجا بنام نمود که شاه بطریق قدرت تقدیر رسانیدند و بی مزین  
 اطلاع فرمودند و از روز قبول وی ظاهر نمودند و با مظهر داشتند  
 لیکن صاحبانما از کمال کرمه لطف قدیم خود بخت بفرموده قبول ما  
 مازده ملاوت نئے انداز بخشیدند و در حکم و و چند باران شاه جمیع  
 شاه محمد کرم و غیره آنحضرت و فی الله عزت شریف آورده عیادت  
 فرمود و گفتند که تو مبلغ و مدو پیدایست عرض کردیم و ما جمیع میفرمود  
 که این الزام جناب ایشان برین فعل و تحمل شدیم تا این انتقال ششم  
 ما بحسب و در جمیع وقت داشت سال یکبار و در حد و حمل از سال هجرت  
 است قبر شریف در اما در بعد از عید عطا الله قدس سرور و زوار  
 سفر فی سکنین بجهت عید کرم ششم و است

## ذکر احوال شاه سلام رسول قدس سره

و چون شریف نشان جوینع نهرا است در میان تلج العارفین مثل  
 ایشان کسے نستور الحال و تحمل از این بوده و نیز فایان با کمال

دیگر طالبین رسماً بر عالیشان اطلاعی نبود و اطفال با وی مسخرگه  
و نعل ادبی می کردند اما از رحم بر کسی زجر نه کرد و در این سخن آهنا  
سکوت و رزید و از ترش روی بسوی کسی نندیدی و نوافل و اذکار  
بسیار خواندی از شیخ العالمین بن فهد و هم از سید العلماء و امارت برکات  
یاد دارم میفرمودند یکی از احوال رفیع ایشان آن که در خواندن انجیات  
چون بمقام تشهد رسیدی از جمال جهان آرای بنوی صلی الله علیه و سلم  
مغشغ شدی پنج نماز از فرائض و نوافل بنوی که بدون این ولت با تمام رسد  
تا پنج انتقال سیزدهم ماه محرم وقت شنبادول پاسبان سال بگذارد و دوسه  
و پنج از هجرت بنوی صلی الله علیه و سلم بود قبر شریف در احاطه باغ حضرت  
تاج العارفین است اما از شکستگی قبر و امتداد ایام نشان قبر هم باقی نمانده است

### ذکر احوال حضرت شاه سیح الله قدس سره

وطن شریف شان موطن عیسی پور متصل قصبه پهلوانی بفاصله ربع  
گروه است نسبت فرزند بنحو آخوند نصیر الدین چراغ دلی قدس سره دارند  
از یاران حضرت تاج العارفین رفقا اند چون عمده قانون گوئی داشتند خود  
را از مزه فقر انمی شمردند اما احوال رفیع و ریاضت شاقه نسبت معاصران  
نمود میداشتند گاه بودی که بر خود حمام بنی نمک شش ماه گذرانید  
گاه بر پنج بیرنج هفت ماه بسر کردی و از اذکار و افکار اینجه رسیده بود  
تا مرگ در سفر و حضر فقنا نکردی از حسن طینت ایشان آن بود که در کار دنیا

برگر غیر زبیه مروت نکند مگر آنکه لول یا نقد فدیرو است ایماش کشته بد  
 شکسته دبر و آخته و نو دست نکر وی بگلول بر آست محاسب  
 و دست کنایند و پوشا تند غی نقل است و رابتدای ذوق  
 سلوک بجنور تاج العارفین در مذکوبیت گرداننا خاک و ران ایام  
 عرت زیاده داشت بجز یک بطا و دستار زنگین آخر کشته و گیر نمود  
 کند آرد پیش نظر حضرت شیخ غا و آنحضرت فرمود که بیعت اگر چه  
 حصول دنیا می کنی بلیکن نیز ممکن است تا آنکه سعی پیش ما جنب  
 دولتی حاصل میشود ضرورت بیعت ملایم و عرض کرد که نیست و عالم بچول  
 دینج ارم آنحضرت داشت او را اگر فی الحقیقت پیشین است گاه است  
 بجا جت دینوی ملایم کلین ندری و بیعت گرفت و ایشان هم تائیدگی  
 برین عهد ماند بعد چندی بر استیصال می بر محمد آورد و فرمود و هیچ اندر  
 پس هر که مستقل است با چنین عسرت گاه بی شکایت آن پیشین می شود  
 حق تعالی بوی را اصلاح و فلاح بخشد و اندک زمانه از غایت شیخ  
 بدولت ظاهر می نمود اقارب و سلیمان را بی عسرت نشد و در این امر  
 بر شایا علی رسید نقل است می فرمود شیخ العالمین زفر که بر ذریع  
 نو جوانان از یاران آنحضرت در خبر و جایشان عزت نهادند و غنی  
 بر دلبان آید و آنحضرت در از ان خبر شد فرمود و شیخ عالمی هرگز  
 در شورش بد و جد نخواست مگر آنکه هر سه موی او در دزیا می شد  
 نورش نادی می کرد نقل است مشهور و معروف و هم از حضرت

حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه شنیدم معمول و دستورات ایشان چنان  
بود که اهل معامله غرض خود می گویند و ایشان سر بمر اقیه چون سخن تمام  
کردند سر برداشته جواب وی بمجمل میگفت و باز بمر اقیه می شد و در  
یکمهری تحصیلدار پیر گنه میرفت اگر در معامله توقف می دید در حجره از گوشه ها  
مکان یکمهری منزوی شدی و بوظائف و او را در پرده خجی و هرگز از ظاهر  
بنیان باک طعن خود نمائی نداشتی تمام تر مصروف کار خود بودی  
و قضای وقت پس کرده داشتی روزی تحصیلدار کرامت کفرو داشت و از  
قوم کایسته بود گفت شیخ مسیح الله و طیفه و او را بسیار دارد اما چنان  
که باین دوستی بکار نامه آمدی وی سخت دختر ما گرفته و انیدار هر جنس میداد  
و هر نوع تدبیر بکار بردم در خاصه خود فرقی و فصلی نکرد و آخر بر عرض  
عام چاره کار وی گذارتم و بکوشناکس رجوع آوردم تا این زمان رهسار  
و کلیه از مقصود اثری نیافتم هر چند از حصول کار نا امیدم لیکن در دفتر زندگی  
منیکندار و که روبرو تدبیر نکند و بطلب سازم و اکنون از اندامی آن شیطان  
بر رحم سبحان آمده ام جناب ایشان جوانی ندانند و حسب دستور  
نخواندن او را در قطع معمول از مکان داخل شدند و خیال دفع  
آن دیو در دل بود و بحد بند کردن دروازه حجره آن دیو بصورت کریم  
و توانا و عظیم الحجه مجسم شده ظاهر شد و جمله دلیرانه بر ایشان آورد  
و کشتی افتاد و با وجود سخافت بدن و لاغری ریاضت بزرگ باطن خود  
وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست و شور و فریاد کرد و کاد و بارید

باز و بیارید و فرج کنید مولا در سگفت: قنایم و دودیدند چون در محله  
 بند بود و آواز دادند رسیدیم یکیشا یند که یکبار گن و دیو بغیرا و آمد که بار را  
 بکنند و عذر عاقل بوی بندم که در این دختر از سببی برسانم و بوی  
 نزدیک نه غوم تا ایشان قبول نکردند تا آنکه کسی طوطی غلامی خود کرد  
 و بگریخت دورا و اگر دند و از زور کشتی عرق بود و تحصیل کرد پس  
 که ابرو چیت سر گذشت بیان کردند باز از آن روز گاهی برو خشن  
 ایامی آن دیو کسی نفی عشت نقل است شیخ العالمین فرمود که هر  
 معصی شاه شمس الدین بالله الفرح و دایم طفلی عارف شد و بود حضرت  
 شاه عبدالحمی قدس سر و احد و فرزندى با منظر آب آمد و روزی  
 حال مدی فرزند دیده پس گریان بجهت حضرت تاج العارفین آمدند  
 و استغاثه کردند که سامعان را بگریه کنی کرد و حضرت بعد مراقب  
 شد و شاه مسیح الله که با وقت حاضر بودند هم با اتباع شیخ مراقب  
 شدند بعد ساعتی مراقبه برداشتند گفتند غیرت است فرزند  
 و بلند هر طول دارد و جانے تر و دو لعلش نیست و هم می فرمود شیخ  
 العالمین که اگر شب نخستین عالم قبر شاه محبت قدس سر و کند گرش بالا  
 گذشت بخواب خبر مرگ خود کرد و او شان در وطن خود وضع سائین  
 بر لاف و دند بهین عبارت میر صاحب با فراغت کردیم نعل است  
 شیخ العالمین هم می فرمود و فرزند از کشود کار و قطع باب شکایت  
 که فرم بیان شب شاه مسیح الله خواب دیدم آمد و گفتند محبت و

در مراقبه و اذکار در شبانه روز چهار ساعت بهم نمی شود و بر ریاضت  
 سه موی خال نمی آید و زبان شکایت هر وقت دراز و برفت تاریخ انتقال  
 است نهم ماه ربیع الاول سال یک هزار و یکصد و هفتاد و پنج از سنین  
 هجرت قبر شریف جانب جنوب قصبه دیوار سی پس متصل جانی است مشهور  
 بمقبره و در رختنای ترندی عظیم ایشان در آن مقبره است خصوصاً  
 یک درخت که غصه آن کسی را از اهل قصه معلوم نیست حضرت تاج العارفین  
 میفرمود که با ساق و تنه وی را از طفلک همچنان دیدم که امروز می بینم و  
 عمر شریف آنحضرت نود و سه سال بود و انتقال دهم امروز پنجاه و سه  
 سال گذشته مردمان ازین قول تخمیناً عمر آن درخت سه صد سال میگویند  
 و الله اعلم باین قبر شریف مخدوم خاصه خلاصه بفاصله چهل و پنجاه قدم  
 واقع است

## ذکر حال شاه مظفر قدس سره

در احوال ایشان از حضرت شیخ العالمین می شنیدم که در محبت شیخ  
 یگانه زمانه بودند و طبع موزون داشتند چنانچه این شعری از قصیده  
 مدحیه مقبول حضرت تاج العارفین است که چون فکر آن تحت بر غما  
 است بحسب حکم و بر قضا بهانه گیر لقل است می گفتند مولوی محمد قادر  
 سلمه الله تعالی که در مسکن کسمر مسکن و مدفن شاه غلام مظفر قدس سره  
 وارد بود و از مرثیان واقف بودم بعد نماز مغرب چشم کشادها و راد



مشغول شد من برای العین دیدم شخصی جوک بردارد و قریب من  
 سبقت سلام کرده و در آنوقت بقیه من هم که شنیدند از او سلام  
 عالم انشال است پرسیدم هم شریف فرمود مطلق مخدوم خود منم از شما  
 ما دانستند که نه نصیدم قصر می نمود و ظفر تاج العارین بنما از آنجا که شامیر  
 آنحضرت نهیتد خوانستم که حاضر گردیدم قریب من از اینجا قریب تر است  
 ما پیش نشیند و خدمت شد غدا بعد فراغ او را و او را من بحال نهیتد  
 شان پرسیدم و هیچ برای خاتمه بر قبر حاضر شد و پس از آنوقت با  
 چون ما از آن موقع مراجعت وطن کردیم و حضور حضرت شیخ العالمین  
 مفصل احوال عرض نمودم و فرمود صوت اصلی ایشان چنین بود که وید  
 و این اخلاق سبب همان محبت وی بود که با شیخ نهیتد اخلاقت

## ذکر حال میردلی قدس

در احوال ایشان شیخ العالمین فرمود که شانی مبسوم بر تری  
 رسایند بود که از سالکین باین شانی نرسیده و الا کار که متعلق بحضرت  
 است دیگران با کعبه و مشکل می افتاد و ایشان سه چهار صد یک نفس  
 میکرد تا آنکه اتفاق سفر حضرت شیخ العارین در نه شهر خوارس افتاد و ایشان  
 همراه کتاب سخاوت بودند آنحضرت ملازمت با او آن حضور مولانا رسول تاج  
 گناید چون فوت ایشان پس بعد از شش روز که میردلی ایشان را دید که  
 در آنوقت احوال مبسوم ایشان را که شش روز بودم پیشش باعث محبت

میکند حضرت مولانا یاری را فرمود که برو با من بدلی در حجره و کیفیت  
 حسن و میهنی اطلاع کن شیخ العالمین فرمود که حضرت تاج  
 العارفین ارشاد میکرد که در وقت امتحان میربدلی زنک بر روی  
 شکست گویا در خود نبودم از آن جهت که دستور حضرت مولانا چنان  
 بود که اگر کسی بیکار در سخنی فضول گوشت اعتبار وی دیگر در هیچ  
 سخن نمیفرمود و بعد از آنکه در امتحان میرموصوف از کاژبان شمرده شوم  
 ری حق تعالی از فضل خود عزت و آبرو بخشید که ممتحن آمده وقت  
 یک ربع عرض رسانید که یکساعت کامل حسن و مکرده شش ساعت را که  
 میر حضرت مولانا این شاگرد کرده که کمال حسن پیدا کرده است شش ساعت چه بیکار  
 کامل حسن و مکرده است و تحسین آفرین فرمود و با جنان لطف و انعامی است که  
 بجا آوردم و دیگر باران آنحضرت را میباید شد و میرزا علی که احوال ایشان از کسب  
 و ششم حضرت شیخ محمد واسع قدس سره که مکاشفه و بیست تند بود نقل است  
 شخصی جهت تسخیر ایشان بر شیرینی ادویه دم کنانیده پیش  
 رود و عرض کرد که ذائقه فرموده شود فرمود و غیبت ندارم چندانکه او مبالغه  
 نکرود می قدس سره ابامی نمود تا آنکه و پس از او بعد چند ساعت اتفاقاً  
 عامل ادویه ملاقات شد گفت ای فلان امروز جهت تسخیر بر شیرینی  
 بزمی خوانده فلان کس را داده بودی بلی در خواندن تو اثری یا نه  
 وقت آوردن شیرینی پیش نظر من دیدم ملائکه اثر قبول وی بر آسمان  
 بر نداشتند و آنست که خواندن تو مقبول حضرت حق شد اگر خواهم خورد

البته سخن خوشی است که در یکبار خوردن چه ضرر و چه فایده ندارد  
 عمل تو میگوید نخواهد شد آن صاحب محل پس شربت و خند و عزت  
 نقشه بیشتر اوقات داشت و با خلق کثیری ساخت می کرد بهمنور  
 شیخ هم از اینک میری لذت و لذات می دیدی آمد

## ذکر فرزند آن حضرت تاج العارفین حاجی آقا

فرزند آنست که کمال شاه صمد الحق قدس سره و بعد حوائی عزتمت  
 مرشد آباد کرد و با تمام سید فرمود هر چند از کتب سلوک و اخذ  
 طریق خود را معزاد داشت و خیال بآن نمی فرمود اما ایضا حضرت  
 تاج العارفین و القدر بر وی بود که اکثر تصرفات بنده و کند و خلق بر  
 کمال وی دروید و بکار اتفاق داشتند نقل است کسی بآن تاج  
 مجلس بزرگ آمد به بود ایشان و ایشان شرف می نمودند و نگاه  
 از بیلیق ریاست و ترشح شدن گرفت مجلسیان را کند و حاضر شد  
 و از ایشان گفتند حرمی عظیم پیش آمد فرمود و فغان و شوق نیست  
 و دستک و پید و شور و غوغا برآید که رفت رفت برگشته شان همه شایان  
 و ازادان و فقیر و امیر که حاضر بودند بموقعیت شان دستک میزدند و خود  
 میکردند رفت رفت فی الفور برآید و پدید شد و رفت و آسان  
 شد گویا طلسمی عمل آمده بود و نقل است سال قحط بود و هر کسی که آب  
 صورت نخلستان را میسر می نمود خلقی برکت زندگانی از دین می

سیرت و عالمی خاک مذلت بر سر منجبت غریب و سگین را که می پرسد  
 اغنیار را هم دل بزرگ بود همه را رجوع بجناب ایشان آوردند فرمود  
 طعام وافر بخت کنید و درویشان و گرسنگان را بدان دعوت سازند  
 من هم می رسم خلقت شهر که معتقد بودند با خود با مشارکت کرده پلا و  
 پزانیند و فقرا و سگین را حاضر آوردند جناب ایشان هم تشریف برد  
 فرمودند با حضرات خیمه پیران من کنید و بخورید چون از اطعام فراغت  
 دست و ادا دست و عابر داشت و همه خلق در پس او آمین می گفتند به آنوقت  
 ابرآید و چندان بارید که حاجت دیگر به بارش نماند و هر کسی از صاحبان  
 که واقف بود می گفت این بخش زور تصرف پدر بزرگوار ایشان است و  
 ارکان دولت سرکار منتظم الدوله نواب جعفر علی خان از زن و مرد و  
 مطیع و معتمدی قدس سره بودند

## ذکر فرزند و میم شاه عبدالحی قلی سهره

شمه از احوال ایشان در ضمن حکایات شاه محمد اکرم قدس سره بقید  
 تحریر آورده شد صاحب سلوک بودند ملاحظه وقت تمام تر داشتند  
 و غنیمت می شمردند شیخ العالمین رضی الله عنه می فرمود که از ابتدا  
 ایام سلوک تا مرض موت مراقبه صبح و بیداری آخر شب از ایشان  
 فوت نشده اگر چه بعضی روز عرصه قلیل یافتی اما هانقد مراقب شده  
 و ترک نکردی و هم وقت سحر که از خواب بیدار گردیدی با وجود خادمان

کسی را بر آنست و اذن آب و صوفی هم او از خدا می نمود و از خواص آب  
شیرینی و از غسل و صوفی و هر چه بدان احتیاج داشتی کردی و در روز  
و سخاوت مشهور خلق بود و در هم می نمود حضرت شیخ العالمین هم نسبت  
البراهیم مرقبه مع بعد انتقال نام ایشان در دفتر اذین خدا داخل  
گردیدند تا آنجاست که هم او را در التالی بوقت نصف شب امتعال  
کردی سال یکبار و یکصد و نود و دو بار رحمت و بجز حضرت تاج العارفین  
و فرین گوید چون ذکر حضرت شیخ العالمین را از فرزند سوم حضرت  
تاج العارفین و هم غلیظ و سواد شیرین حضرت بود و مقصود از استیلا برین  
تالیف ذکر است در شیخ مذکور و به فرزند که ایا آن بوی نیز مشغول  
خاطر بود بنابر احوال وی رضی الله عنه عفت تذکره بایمان و در وقت  
تاج العارفین مکه داخل طریق بود و خواهم گفت انشاء الله تعالی

### ذکر شاه محمد نور الحق قدس سره

ایشان باین ایا این حضرت تاج العارفین با فدیروز نزدیک ایا ایشان  
شاه محمد الحق قدس سره است در علم ظاهر و باطن و فیض و بصیرت و ساد  
و در فرین شاعری شدید و قلم با ایا ساد که پیشین در میدان قصه  
روانیده و صاحب یوان و قصه است کلام را اثر و بکوه گاه صاحب  
دست اشعار و عینه بسیار دارد از آنجه که یک غزل که در مدح حضرت تاج  
العارفین در عالم شوق الهیاد کرده هنوز زبان در زبان است و قبول محکم

مطالعش بر سبیل تذکره نوشته می آید **۵** من بسبب نالان گلستان  
 مجیدیم + پروانه شمع رخ نابان مجیدیم + و از مطالع قصائد که در شان وی  
 رضی الله عنه گفته است یک از اخلاص است **۵** با ما هر آنچه که درجا  
 کرد روزگار + الا همین که از توحید کرد روزگار + و در قصیده دیگر سبب دخول  
 خود در طریقه بیان فرموده که تلاوت قرآن حسب معمول میکردم اثری  
 بر دل طاری نشد و گریه بر من استیلا یافت که بخود شدم چون بحضرت  
 شیخ اطلاع شد همان روز شغلی و فکره ارشاد کرد مطلع آن قصیده  
 اینست **۵** اول که بنام حق تعالی + شد ناله و آه من بود بلا + و در  
 استخاره دید طولی و پشت اکثر استخاره وی بحضرت مرتضوی کرم الله  
 وجهه اشراف بودی یا سبحان انعامت آب حضرت محبوب سبحانی رضی  
 الله عنه و از کار و شغال که در حین حیات حضرت شیخ نماز مکاشفات  
 دوست بس پیر اثر است و هنوز معمول و جاری است و بیشتر نوازل  
 از معلومات ایشان داخل فضل البقی است و در زیر یک و یک  
 غلط کمتر واقع شدی و در و جا است و مهابت ظاهری هم فطری  
 داشت پس فکین و خوبصورت بود و چون در مجلس نشستی زبان شیر  
 عزان و در چشم خلق می نمودی هرگز رعب و هیبت اغنیاء و فقرار صا  
 باطن در و شن راه نیافتی ثقل است روزی نوکر رویا که صادق بود  
 شیخ العالمین فرمود که حضرت تاج العارفین رضی الله عنیه صعب آمد  
 که در استکان و من و ل را از غایت تشویش در ظاهر و باطن فتور تمام

افتاده و ایام عشره محرم بود و زیندوست نیاز امام علیه السلام و ادا  
 بنو اهل لایق و تحت تحمل ما و اینته هر کسی با عمل محبت شیخ مرت اوقات  
 میکرد شاه نور الحق در شوال امام قاسم بن الحسن علیها السلام گفته بود بخواب  
 اللهم حسین علیه السلام قد تعریفنا به بتعلق الکنه نشاء علام سر و جلوس  
 افروست پیش رفتیم و سلام عرض کردیم حضرت امام فرمود میرید فرزند  
 قاسم بن الحسن انشا و کرده عرض کردیم بی بارش او فرمود بخواب امام شریف  
 پیش ما بنجاب خواندیم که فرمود و پیوسته چو خوابی بفرستد شتم شفا  
 شیخ خود استغفرت و گفت دعا فرما که درو بر زبان حق ترجمان آورد و بر  
 محبت شاه مجیب الله فاقه میرزا غایت حضرت پاره و غیب باقیانده بود  
 که بعد خانقاه آورد و حضرت تاج العارفین علامه دکان و کتبات آقا آمده بود  
 فرمود آورد نور الحق معلوم میشود خبر گیرید کسی آمده و در فائده خانقاه بکشد  
 ما فرستاده خواب خود عرض کرد حضرت فرمود از باطن شراج بشرح  
 می یابیم و افاقه هم خود بخود پیدا است تا آنکه هیچ معادق و مبداء تا خفا  
 آنگاه تا یاکه می شد بعد از پنج روز که در گوید موان را که متوجه  
 او اس نیاز معمولی عشره محرم شونده و بنو اهل عشره را قضا کنند  
 و در عین عشره محبت کامل بدست دلو و دیگر حکایت ازین قبیل بسیار  
 انتقال شریف و ما شعبان تا پنج چهارم و در شنبه سال یکم و در و در  
 صدوی و سه هجری است میرزا شریف و اما طه خواجیه عماد الدین قلیت در  
 رقی اندوه است -

## ذکر شاه شمس الدین ابوالفرح قدس سره

بن شاه عبدالحی بن تاج العارفین قدس سرهم ایشان لبس مرتاض  
 بودند یکی از ریاضت شاقه استقامت بر او با انضباط وقت بود که  
 گاهی در سفر و حضر فتور راه نیافت صاحب ارشاد و ترشید بود  
 مکاشفه تیز و تند و شست با وجود معاش از وی دست بردار و متدم  
 بر توکل مردانه وار که گاهی یک خر مهره از ان بمصرف خود نه آورده فرزند  
 وی در تحت تصرف خود میداشتند و خود بر قنوج اوقات بسر میفرمود  
 بعضی اذکار که غدوش معلوم کسی نبود از دریافت شان حسب عدد  
 رواج طریق یافته نقل است یکی را از اجاب بیماری معصوب بود و رفته  
 رفته نوبت بیاس کلی رسید و وقت اعتقار آمد خویشان و برادران معصوم  
 و معصوم بودند ایشان در حجره خود بقصد دریافت حال مراقب شدند  
 یکدیگر و نفس ناسته مانده باشد که محض حضرت شیخ العالمین ص آمده عرض  
 کردند صحت است ملک الموت را در فهم خطا واقع شده است سبب آنکه  
 بهنام بیمار شخصی است در شهر سورت پدر و مادرش نیز بهنام پدر و مادر بیمار  
 اند حتی که خوش آمدن و خیر بایر نیز بهنام خوش آمدن و خیر آن شخص اند  
 حکم قبض روح وی شده است بعد ساعتی که باری با فاقه آمد پرسیدند  
 چه حال است گفت عجب امر است دیدم دو شخص آمدند یکی از ان متوجه قبض  
 روح گردید که شخص سومی آمد و گفت شما یان را جناب رسالت آب جملی اند



علیه وسلم طلب میفرمایند یک زبان دو کس است و باز آمد و بر طبق خود  
 گفت بگذار این جای را میبایست دیدم که بامیوی سهواً گشتند و شهر سوت  
 برنام تست تعبیر قیصری و حلو نشد بود و از غلط بر تو آدم چندی خوش  
 باش و رفتند تفصیل این حکایت در مریضی که شیخ عالمین بن گفته خود  
 شد نقل است از اکابر شنیدم که فی جناب ایشان مولو  
 ابوقلندر در عقول جوانی دیو که سخت گرفته بود و اکثر اوقات تسلط  
 میکرد و ظاهر این محنت مشافه چندی دفع آن ممکن نبود و علوی محبت و  
 قصد کامل جناب ایشان بدان آمد که بدون تدبیر قتلید و چنانچه رسول  
 احم علم حضرت محبوب سبحانی رفته اند عنایت با قریب تمام دفع آن بطلب  
 کرد و بعد از این کار شدند و وقت تسلط آن تاخیر نگاه حق بین علیه خود بود  
 میکرد آن دیو شدیدی با وجود و در ظاهر تحمل گشت نگاه ایشان شد  
 غذا داد که سوختگی دید با بگذشتند و بطلبند که خانه بسته و رفتند  
 از وی نماز و باز گاهی ظاهر شد و هم اکثر اوقات سرخش بود و  
 و تربیت یملل بر همه امر مقدم فرمود و صاحب دیوان و بیگانه عصر  
 در علم عروص و حقی است که در علم عروص تعلیم داشت یک خضر مطلع  
 عملیات وی را بدو شتم تیت این تالیف کرده می آید و ز صفت  
 آن قدر عناچه گویم + قبل از علم بالاچه گویم + از چندی در غمر کلکته باب  
 هدایت برد و طالبین کشاده بود و با خواجه میر سکر و نقل است  
 می گفت شیخ نوازنده عیسی پوری که بعد چند سال بعضی مردان جناب

ایشان را بسبب غلظت چند مفسدان بی ملت چنان بر دل تکیه کردند  
 که به بهانه سپرده گی لاشش شریف را از بنجا بر آورده بجای دیگر مدفون  
 سازند در خلق مشهور کردند که اینجا لاشها سپرده بودم اکنون  
 ایام منقضی شد باید که لاش از زمین بر آورده در فلان مقام باید برد  
 و دفن باید کرد چون روزی برین امر جمع آمدند قبر شریف را نمودند و  
 یقین بران داشتند که سحر استخوانی چند دیگر مانده باشد جسم مطهر ایشان  
 همچنان که دفن کرده بودند صحیح و سالم یافتند سر و مو نشو و نسیدگی  
 و گشگی نبود و پیش بهم نرسیده بود و نه بر کفن آغی رسیده بود گویا اینک  
 دفن کرده بودند و خوشبوی کاغذ نیز همچنان تروتازه بیرون آورده و  
 متاع شدند که حیرت باید کرد و آن مفسدان که از جاده افتاد و بر تافته بودند  
 بس نام کردند بحکم قاضی القضاة قاضی نجم الدین خان باز لاش را  
 معطر کرده ها بنجا دفن فرمودند این شرک این دفن ثانی بود و بعد از آن روز هر که  
 میرا از اهل محله اعتقاد می تمام حضرت ایشان درست شد و ما رنج تقال  
 سیزدهم ماه شعبان وقت حاجت در سال یک هزار و دصد و بیست و  
 از سال هجرت بوده

در خیر مال و ثواب عالمات محبوب آبی محبوب رسول الله و شاه نعمت الله  
 قادری رضی الله عنه

یعقوب دهم سلی با ازین تالیف بیان احوال خیر مال حضرت ایشان است

به بیان حال مملوق و مملویشان غزل سرای نابراین گل خندان ولایت  
 است و تو کسب می بایرن بهر غنیمتستان بهر ایت کمال و لیس گلستان  
 طریقت را تازه بهار بهر خشد و نیک و لیس بستان حقیقت نما  
 طریقه تر و لقی و تر لونی داد بهر خشم و خشم الطاف و اخلاص و خشم  
 و لگرفته طالبان را در گفت آورد و گفت رنج و فزای کمالش شام  
 جان گل خندان معنود را معطر ساخت حضرت شیخ العالمین معنی بهار  
 معنود و می حضرت تاج العارفین معنی باقده عنایت همه و عالم بود  
 و همه و عالم معنوی از بهایت حقیقت تا نهایت مقام طریقه و کوی باران  
 سلطان ولایت حق بر تریست بود و نیست کسی بر خود کشیده و خرد  
 و محبوب ترین خلق از اولاد و ولدان طریقت است حضرت انشان  
 بود و بهر سجاوگی آن آفتاب طریقت درین هر سینه ولایت رونق گرفته  
 حق نیست که این چنین دولت فرزند خلف نصیب کمتر اولیاء شده  
 باشد بهر تناسب بنماید که از بهایت هر شریف و می معنی الله  
 عنه چیده و چیده و احوال بقید قمار و آرمهائی با بخله و قنای عالی مقام  
 هر خاص و عام کرده و با الله التوفیق و من الله استعانت بهر سلسله و سلسله  
 نقاست هم متواتر و مشهور و معروف و معروف کتاب در این است  
 لغات شاه خورشید و شاه محمد که محمد شاه شمس الدین قدس سره  
 و هم روایت سند العارفانید العلماء از دست بهر کایه رسید و که از کثرت  
 بنات و الله و الله که شیخ العالمین در تونا غایت رنج بود و حقیقت و حقیقت

روزی سجنو تاج العارفین در عرض کرد که از طرف من بخدمت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم عرض آرید که تمنای لبس دارم یا باین مراد فایز شوم  
 یا از وجود و خیر هم نجات یابم آنکه موجود اند همین بس انداخت حضرت  
 شاه لعل محمد قدس سره را بر من حال را بارگاه رسالت صلی الله  
 علیه و سلم فرمود بعد عرض ارشاد شد که دو فرزند نرینه بوجود آید  
 بنماطر شوش و ملول نشود پس از حیدری فرزندی بوجود آید بس حیل و  
 ذکی دور عمر یازده سالگی جان بجان آفرین سپرد و داغ مصیبت بر دل  
 مادر و پدر نهاد آنحضرت را قلع بسیار آید و دیگر حیرت بر حیرت افزد و  
 که از ارشاد نبوی صلی الله علیه و سلم یقین حیات فرزند موجود و اقی  
 دشت و شاه لعل محمد را نیز مستحکم بود باز فقیه از جناب ترنصو  
 علی نبیه و علیه السلام کرد حکم شد که آن موجود دیگر است اکنون بوجود  
 آید صاحب حیات و صاحب طریقت باشد مورد عطیات و انعامات  
 الهی و ولی متصرف آنوقت و صاحب کرامت گردد نامش نعمت الله  
 خواهند دشت چون وجود با وجود شیخ العالمین بر تواند از عالم شهود گردد  
 و مهر پیر ولایت از برج سعادت طلوع کرد یکی از آثار عطیه الهی آن بود که از  
 همان روز بخدمت تاج العارفین من فخرنا ظاهر شد و نمود و در امور انبساطی  
 دست داد و در نه قبل از وجود پاک و بی منی الله عنه مفتی گشته  
 که در مرتبه سه مرتبه فاقه فی افتاد و چنانچه تفصیل آن در ذکر حضرت  
 تاج العارفین من گفته آید نقل است سفر نمود شاه خورشید شاه محمد کریم

قدس سره و او یکی بود که از اکابر کائناتش یاد می‌دارم که چون در جوار  
 شیخ العالمین بنو غریبه زمین را از لایه اولاد خود متوجه ساخت و والد حضرت  
 ایشان تا ایام ضاعت گاه بی بی و بنو و شیعند اور و زری اتفاق یافت  
 فراموش شدن بیکان یعنی اقربا شده بود و بعد از جنت دید که فرزند  
 از حند بر سر ناز عداست و آثار سیری جوین می‌دارد و بعد است  
 بخت آنکه یار کسی بی و بنو و شیعند او باشد و او چه سید باب  
 تسکین فرزندم هست که کسی فریاد عزت کرد و بی الهی که حضرت  
 شاه عبدالحمید قدس سره تشریف آورده بود و صاحبزاده را از کرکس  
 در گریافت و از طریق دید شیعند او رفت بی بنو و شیعند او است  
 بیکان ایشان رفت و پرسید که فرزند ما تو غیر دوده عین که شوی  
 خاطر نه فرایند عادت سید ما را معلوم بود و تجدید و بنو و کرده غیر  
 داده بودم فرمود الحمد لله طاعتی است و بعد از یافت همین معنی مشوش  
 آید بودم و هم از بعضی اکابر یاد دارم که در ایام طفولیت حضرت شیخ  
 العالمین با حقوق تحصیل علوم ظاهری بنو و ذوق بکلیان و هم کس  
 توجه بهت بسیار داشت که اکثر وقت در آن مشغول بلندی مداری حضرت  
 تاج العارفین و بعد از مجلس نشست بود و حضرت ایشان متوجه بیکان  
 بودند و والد ماجده فرمود مطلق خیال بفرمانند و خدا داد چگونه  
 هم سبب خود کرد و دیگر بجهت برادری بر او ان خود اوقات بسیاری خود را  
 حضرت تاج العارفین را سخن می‌پسند آنکه از فرموده و این سخن است

او شایان حق برداری و می خواهند که در بعضی کوه بینان را هم  
 از سواد ظن خود و همچنین کلمات و روز زبان بود چنانچه نقل است  
 یکی از بزرگان متاخرین حضرت تاج العارفین ضروری در تذکره اجرا  
 سلسله بزرگان آورده که سلسله وار شیعۀ قادریه پیش ملاش بزرگان  
 سلف بر آن حضرت بنام شده اند از باران طالبین کسی باقی مانده و نواز  
 فرزندان کسی هر گرم راه سلوک شده و شیخ امامین ذوق سلوک دارند هنوز  
 طفل اند و حضرت را عمر آخر رسید اگر و هر و سه حضور پر نور  
 تکمیل طریقت دست میداد اجراست طریقی بود حضرت تاج العارفین  
 چمن بر چین شده فرمود طریقه حضرت مولانا رسولنارضا تاقیاست  
 جاری و باقی خواهد ماند و تربیت از قریب هم ممکن است شمشیر تادریام است  
 بجا از آن نسبت چون از نیام بدر آورده شود بران ترمی شود و شمره  
 این ارشاد آن بود که وقت طاعت بیک نگاه حضرت شیخ العالمین  
 را تا مقام تکمیل رسانید و تفصیل آن اجمال شیانیا از عالم قسیر  
 عطا فرمود که هر روز بلکه هر ساعت ترفی باطن دست میداد و کوبه میزد  
 بر ایا چشم حیرت بودند و دانستند که شمشیر از نیام بر آمد نقل است که غفر  
 و معروف خلق بخیر و قدس حضرت تاج العارفین رخصه بوساطت حضرت  
 ایشان بود و از غایت قرب منزلت و قبول بارگاه عزت جرات بر  
 عرض هر طب و یا بس میداشت و پذیرای می شد و جواب خطوط  
 نیاز مند آن هم متعلق بحضرت ایشان بود شخصی بنام کسی خط سفید

در خواست کرده بود و حسب حکم الا انوشه معایت فرمود چون سائل  
 خط مکتوب الیه رسانید بر وی کار آردی سائل را خواند و عیال خود را  
 ندیکه گفت این خط حضرت تاج العلماء فرستیدت ما حاضر بود نوشتیم است  
 آن عیال و مکتوب شریف واپس آورد و جواب مکتوب الیه عطف است  
 آنحضرت شیخ العلماء فرمود خط واپس آید و یکبار از رنج خط کشاد  
 و از دست حق پرست تلمود و زبان را بلبشت خط جولان داد و نوشتیم فرستیم  
 نعمت اصل خود می مکتوب تمام می نویسد هر میگوید با هم میگویند هر که قبول  
 کرد مقبول شد و هر که رد کرد موقوف شد و محال است که فرمود که پیش می  
 بر چون ماننا خط تهوی بر و مجبور دیدن بس خونتک شد و دیگران با  
 موجب غبت گردید لعل است شیخ العلماء فرمود که روزی  
 آنحضرت در آستان آمد فرمود این قدر غرض من باکیان حیرانان  
 آید و بر آنے تا شاید ببالند و انکار نیست عرض کرد فقط گفتا: مهان  
 دارم که بزودت یکسر گوشت نشواری شود و آنحضرت جواب داد فرمود  
 و الا ان در هر حال که دارد می شد و تنج یک مرغ حکم می فرمود و هر  
 در امتثال امر پاک و تامل نکردم تا آنکه روزی پرسید چه قدر است  
 و چند عدد بود عرض کرد که یکی عدد بود و اکنون هم بسیار عدد است  
 فرمود بسیار حاضر آمدیم چون بس فرمود است بود و تنج آن تجویز نکرد و  
 هر شایسته که این چهار را برای نسل باید داشت و دل شایسته که بداند  
 از زمان دور تر است آستان اگر فرزند این منکر آمد وی که نعمت است

پس رست گویا فتم در آستان سخنی قریب سعد و مرغ و سبج گنجانیدم  
 هرگز بر بشردی ملاسه و تاسفی ندیدم و در امتثال امر اسر مو  
 تامل نکرد و از آن روز قدر من در نظر کیمیا اثر و سبج روز افزون بود  
 چون بسمه باز ده سالگی رسید ذوق فقر و شوق حصول محارف در  
 دل جا گرفت رجوع به پدر بزرگوار خود حضرت تاج العارفین آورد و با نیت  
 استعداد باطن در اندک ایام آتش عشق الهی از کانون سینه بآلتها  
 آمد و میل خاطر اشرف بوجد سماع زیاده تر شد شعله محبت باطن  
 کتبخانه علوم ظاهری را پاک سوخت هر چه در ایام مکتب آموخته بود نسیا  
 نمسایا کرد و زبان حال میخیزانید تا در غمت مداوم را عشق تو  
 و افش و جز مصحف و نیتی تو دو گریه ماندست + بعد از آن چند اتفاقاً  
 در مجمع دوستان سخن در تحقیق معنی شعره بود هر کسی رای  
 می زد و مطلبی تقریر می نمود شیخ العالمین رحم هم تقریر مطلبی کرد  
 حضرت استاد بر حق مولانا محمد وحید الحق قدس سره که ذکرش  
 سابق در سمت تحریر یافت در حجه دیگر نشسته بود بیان هر کس  
 می شنید حضرت ایشان را آواز داد حاضر شد فرمود بیان سابع  
 نیست دیگران جواب تر می نماید و اقرب الی الغم است انتقال نهان  
 باین بار یکبار سابق بنمود که تصفیه باطن سبب انکشاف این مضافین  
 بوده باشد اگر اکنون اندک خیال به تحصیل علوم ضروری آید  
 کافی میتواند شد آنحضرت عرض کرد که علم صرف و نحو ضرورت است با فعل



یک مسئلہ انان یا و خدام اگر علم شود پند از سرگرم فرمود و شیخ اینها  
 باین نیست خود را انانیا کہ مشورہ شیخ ملا است تا کار نمایند انان را  
 نقانے کے بعد موت و شجر و خود لیکر موجب حکم است و شغال کن شود ہر روز  
 چار پنج سطر سبق پیکر نیست و ہر سطر کہ ہے آید مجرود منہ زنیہ و تعلیل  
 ان یاد کے کہ کردا حیا را و این محبت شائقہ خود اختیار فرمود  
 حق تعالیٰ روا داشت کہ صرف اوقات معلوم ظاہری گرد و در قہار  
 و کاروی کرد و فونی ناز قوت قدسید بیت آمد و کہ و کہ مستلج  
 استخراج مسائل شرعیہ عبادات اہکتاب فقہ و متون مختصرہ قدور  
 و کیدانی کسی نگویہ بظہرت استاد عرض کرد کہ تفسیر اوقات و پر  
 علوم فلسفہ بنمایا اسم و با تخریج مسائل فقہ قاہرہ فیہ فرمود عالمی  
 نیست بکار اصلی بہت مصروف و از نہ نقل است کہ فرمود شاہ  
 خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرہ کہ تخریج العارین رہے اسے اسے  
 ہول خیال تربیت طریقت بشاہ عبدالحمید دشت چون بہت وہے  
 بران یافت متوجہ حال شاہ عبدالحمید متدیشان با قدم بر توکل  
 راخ نذیر اسفندہ خاطر کرد و یکلا از جگر گوشگان کسی را سرگرمین  
 کار نہ یافت و بظہرت شیخ العالمین ہم نظر کم سنی ہا یا مطلق نیست  
 و اسے لگی خاطر لزان و فرزندار بند خیال سے کہ وہی لاز قایت اندو  
 بجناب فیت بود و بزرگے دادید کہ فرمود انرا کہ تربیت وی ضرورت  
 و نظر التفات الی و حبیب و اسم خیال تربیت نماند و بایرہ و ان

مصروف بہت اندوینج نے فائدہ سیکھنا ازان روز اتمام تربیت  
 تمام تر بسوے حضرت شیخ العالمین فرمود و ہم رفتہ رفتہ امور  
 خانقاہ دارے و تزیین مجالس عرس تہیہ باب ہاندارے  
 مفوض بحضرت ایشان کرد چون در اصل طینت شیخ العالمین بہا ط  
 بہر کار افتادہ بود روز بروز در تہر کار بسط مے افزود اکثر حضرت  
 تاج العارفین از اسباب استعار منع می فرمود اما حق تعالی تازمان  
 عطای اسباب اسباب استعار را در حفظ خود میدشت کہ گاہے  
 الزام کے از تلف اسباب نشیند و شیائفا ہمہ نیاز حاج  
 جمیع ہم گردید و بلا تردد بہم رسید و ہم از سند العرفاء و مولوے  
 ابوتراب صاحب دہت برکات تماشیدم کہ چون حضرت تاج العارفین  
 شیخ العالمین در ابغلامی حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ  
 رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ شریف داد و سپرد حضرت امیر از  
 راہ لطف فرمود فرزند نیست و ہم وے را بفرزندے خود گرفتہ  
 و نتیجہ وے آن چنان بوقوع آمد کہ عنایت و امداد وی کرم اللہ  
 وجہہ شریف در ہر امور ظاہر و باطن تمام تر بندول حال مے بود  
 نقل است روزے فکر التفات و عنایت بزرگان بود و بہت گمان  
 خود درین میان حضرت شیخ العالمین رخ فرمود کہ در ایام حیات حضرت  
 تاج العارفین عمر منی سی و دو سال بود کہ داغ یتیمی از تیر سید او خاک  
 بر دل رسید و این روز تیرہ چشم را خیرہ کرد و جگر از شتر غم بارہ بارہ

کرد و دست آسمان و زمین بر من تنگ نشد و کوه و دریا بر سر نهاد  
 خصوصاً از اندوه امر عالیه دارم پس دل افکارم بود و بعد از آن  
 چهارم که از تجویز اکابران خرقه خلافت در بر کردم و پنج خضر بر سر شام  
 و بر شام آنحضرت شش سالهای دوازده غایت و اتفاقات خاصه  
 آنحضرت چنان بمنزل حلال کن بود که هر صبح پیش آمدن می شد  
 جواب در شاد میکردی تا اگر معانیه می آمد می فرمود که چنین چنین  
 یافت و در دوا و دوا و چنان و چنان اخلاق بناید کرد و در ضیافت از گوشت  
 و غیره هم تکلف باین نمود و شمع درین غایت در ذکر نیاید آنحضرت که  
 نان و کباب می کنند سخت خسرید و پذیرفته و همچنین در شام و در تربیت  
 ظاهر و باطن هم بودی گوشت هر روز عالم حیات فرقی نبود لعل  
 است می فرمود حضرت شیخ عالم کین و اگر ابراهیم آنحضرت  
 بموت بود که هرگز آنچنان با کسی نداشتند و میامی بپار شد و درین  
 صعب گرفتار کردم که ظاهر صورت شفا از نظر نمی آید و اظهار میامی  
 تمام بود و هفت روز یک حال بود که از نفس منوریده کی نفس  
 آب کم فروغ و نیت و طاقت بهای و دن نبود و پشت بر تکیه و شش  
 روز بپرسیدم خواب خور و طلقاً متعذر بود و روز هفتم هم پس  
 تکلیف زد و نمود و درین عرصه بسیار بیدار جمیع بخت آنحضرت تاج  
 العارفین در آن کردم و سوز و اتفاقات یافتیم و شبی هم خواب ندیدم  
 غایت تنگ که دل رسید و نیم شد که هر یک از عظام خود بهیت رفیع صفت

رجوع بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کروم و بدرود ہمت  
 جستم هنوز نوبت سہ صد درود نرسیده بود کہ یکبار دیدم حضرت  
 تاج العارفین معہ بعضی بزرگان و اطباء سلف عالم ارواح تشریف  
 آوردند پرسیدند چه حالت است چون از عدم التفات بس دل شکستہ  
 بودیم و شنیدیم کہ این تشریف آوری از التفات و عنایت نیست محض ثمرہ  
 استقامت ماست و در حقیقت جناب نبوی است صلی اللہ علیہ  
 وسلم کہ الحال حضرت ایشان تشریف آورده اند کہ ہم حال ما خوش  
 است و با کسی کہ گفتنی بود گفتیم سکت مانده بزرگان دیگر کہ ہمراہ  
 آمدہ بودند اشارت بدم کردن اوجیہ نمودند و با طیار عالم ارواح  
 تجویز وافر نمودند ما ہم سخنی در جواب این لطیفہ نگفتیم بادر پرسیدند  
 کہ اکنون چه حال است درین عرصہ اند کہ فرصت از صعوبت مرض  
 پیدا بود لیکر از غایت رنج کہ سبب فی التفاتی آنحضرت داشتیم  
 ہمان جواب اول عرض کروم فرمودند نہ آدن ما با وجود رجوع شما بسبب  
 فی التفاتی نبود و نہ رنجی از طرف شمار سیدہ لیکر چہ دیدیم  
 کہ شمارا محبت من بر محبت ہمہ عالم غالب بود و ہر شہرا باید کہ محبت  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ محبت غالب و ابرو ہر چند  
 فکر ان میکردم و راہی مے جستم نمی یافتیم تا آنکہ این مرض موجب  
 شمارا در گرفت و تکلیف از حد زیادہ رو نمود و نظر آنکہ درین مضطراب  
 و رجوع شما و فی التفاتی از ما موجب شکستہ خاطر خواہد شد آخر رجوع

حضرت زین العابدین علیه السلام خواندند و غایت آن سید  
 نسبت نزد محبت در جوی عجل یا انوشو خواهر و برادر و برادر  
 و مقصود ما همین بود که اکنون بحدی فکر از کتب مدینه و نمود و برادر  
 روز سه روز بیاد است از آن روزی که آن کتب حق بقای محبت علی  
 بخشید بعد از الهای چند باز محبت شیخ قلبی آورد و بر خند محبت  
 نبوی صلی الله علیه و آله که در اسلام را علیه بر دایم اندر بجای نه و در آن  
 کلاس و شولش آید استخاره کردم و در آن مطلب ندیدم و آخر  
 غیب محفل شد چون بخاستم غیب زیاده بود طهارت بدن کردم  
 و با شهادت گیر که یک سیه بود خوابیدم که فریب من غیبی نخواهم کرد  
 بجز خواب آمدن دیدم حضرت تاج العارفین پس غیب بود و در شرف  
 و عتاب آگاه فرمود که استخاره کردی باری غیب عبادت خواب  
 شدی چرا غیب نه نمودی انقدر بر خواب بود که بار اطلاق پیدا  
 سخن نماند تو بهما حلت نمود و سرا یا غرق بود و چیت بود و بیک مینایان  
 حضور نبوت یک گاه در میان حالت دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله  
 سلم از بدی جلوه افروز شد و تاج العارفین در نور است  
 در گرفت و آن سوره انبیاء علیه السلام و السلام قریب ما از لطف  
 تمام نیست و بیایست حقیقت و در جوی حسیب بود خواب شکل لغز نمود  
 و در حدیث آمد کار نمود و سر موثر لال و اعراض بر چه کار انداخته ام چون  
 از خواب بیدار شدم حق انقدر مضمون انخلق من الله و الله من الله و الله

از دست برد که با وجود نسبت البوة ونبوة در اندک قصور پدر را  
 رنج افزون آید و مواخذہ نمود و آن سر ایا نوالو اتحم ظهور صلی اللہ  
 علیہ واکر وسلم را با آن نزہت لطافت کہ روح عالم را با جسم انور  
 و منی مناسبت نیست از راه شفقت فطری بر عدم طهارت مانع نموده  
 و جواب نا کمال لطف و نوازش را شایسته نموده در نہ جای گزینیدار  
 و رسل ابا وجود شرکت در اصل نبوت و حضرت قرب و سنے  
 باریابی نباشد و جبرئیل و میکائیل را پیش علوی قدرت شن و قرب  
 منزلتش رتبہ نہ بود اما چہ رتبہ و مناسبتی باشد کہ در حالت جنابت  
 مشرف شویم بگر شفقت و لطف وی کہ بر کافہ غفایتی علی وجه الاتم است  
 ما را باین دولت رسانند و از ان وقت باز محبت نبوی علیہ خیر و آور  
 کہ دیگر برین محبت کسی نماید اکنون ہمین مناسبت کہ حتی تعالیٰ برین  
 دادر برین میراند و دستم کہ این ہدایت از جانب حضرت تاج العارفین برین  
 باب مرہ بعد آخری است و نیز در ذکر التفات حضرت شیخ روزی میفرمود  
 کہ شبہ در محفل عرس توقف دست و او شب آخر شد اندکے غنود گے  
 بمن راہ یافت آنحضرت رضرا خواب دیدم کہ میفرماید خیر وقت آخر  
 شد و شمار خواب راحت است ماقبل و فاتحوی کنم شما امید یابہ آید  
 و در مجلس میروم و برخاست فوراً بیدار شدم و در رتبہ اسباب قل  
 شدم و مجلس آمدم و میفرمود کہ عنایت و شفقت آنحضرت را  
 بایا نے نبو و در ہر امر بلا فرق از عالم حیات مے نمود این کمترین

بارگاه خوشه خاوم درگاه مجید مولف کتاب محمد الوالمیاء قلوب  
میگوید حق آنست که این چنین فرزندان محمدی را اگر نصیب شود  
چگونه فریفته جهان با کمال با و گرد و دوشینۀ خوش خصال نباشد  
و رفائے و نئے بخوید و مقام پیرستی بجای محض بود و در دست  
فقر فریفته دیگر ذکر محامد و انلاق بدی دهنه اخذ غنه مقبل بر سر  
آرمشانت کرد و مطلق شمه ازان خبر بیاورد و میشو

### ذکر محامد و اخلاق

یکی از محامد حضرت شیخ العالمین بغض آن بود که با سر کسے مرآت اخلاق  
چنان بر می داشت که از کودکان و جوانان و پیران هر کسے متذکر  
گفتند که حضرت ما با خود در انلاق محمدی آن قدر باقیم و تحقیق جان  
دیدیم که شفقت با خود و بد صوفیت و با نیکسے چنین انقیاد بدیدیم که  
نسبت به خود و بد صوابین سخن گفتن را خود میکرد به فقیر و وزیر  
ایستاد علی و بے بود و طفلان چهار ساله همراه پند پاد از خود می آمدند  
و حضرت پند می گفتند که نشین و پریشی نداشتند و از قایت لطفت  
سر او نرفته و استیلا شیرک بود به هر کس که محترم زانو و محو و از  
حکایت از خود بگو آن حضرت دهنه اخذ غنه استی اذن و موهر کرد  
الهی خوانند و به زیدی از کمال تحقیق پندان و تجوی فرمود که  
و عمر وانی نمودند که دشتار و زندان خندان از غلوت شریف بر

آمدند و مضمون این شعر بزبان حال بیان آوردند  
 بار غمی که خاطر خسته کرده بود + عین دمی خند بفرستاد و گرفت  
 و اکثر مصیبت زوکان را چنان مرهم بر دل ریش نهادی که فی الفور  
 تسکین یافتند و مردمان و یاران را از دست بسته ایستادن بیشتر  
 خود چنانکه دستور شایع زبان مابود کرده و شستی و منع فرمودند  
 و شب بستان شاره نمودی و بیشتر بزبان مبارک آوردی که این نشان  
 متکبران است و گاه مرید را بر کاری جز بکردار تا آنکه غیبت و  
 بران کار ندیدی و هر حکمی که از زبان حق بیان و رفقا و یافتی  
 بطریق اباحت بودی نه وجوب اگر کسی عرض کردی که غلامان مامورانند  
 چرا امر بر طریق اباحت فرموده میشود و سحاب ارشاد کردی که امر بر طریق  
 وجوب در حق مرید نباید کرد و احکام شریع و امامان و دیگر خوف  
 دارم که مبادا بر ترک آن عاصی شود یا ضرری بوب رسد بنا بر این  
 استجاء میکنم که اگر وی را از ان اکراه آید یا بعل نه آرد و گنگار طریقت  
 نشود و از فرائض چیزی بر مردمان پس احتیاط در شستی و فرمودند  
 که در عدم نیستی شجر بحجاب خواهد شد و ترک ملاقات خواهد کرد و اینهم  
 در حق مرید غلیل است و اکثر دیده ام که مردمان بر مردمان و دوستان فرائض  
 می کنند اگر هم نرسید سبب رنج خاطر از او میشود که در هر سرائین  
 و داون آن تکامل یا بخل و برزیده فآن مرید و دوست بخوف اعراض  
 یا بسبب عدم نیستی محبوب باشد و ترک ملاقات گرفت مگر کار با که بخدام



ذوقی الا کرام متعلق بود بر تبه کما از دو خوب و با حس است از فرمود  
 اما آغاز جوانی در دهری اینها بشدت تکلیف ده بود اما بجز انکه اکثر  
 دو متعلق آنها بود و کما می دیگران بدادست عدم معرفت آنها با امور  
 نکرده و متعلق بود غرض و قوت و اشتی بسیار غلامان بارگاه بودند  
 که خدمت آنحضرت را سفادت کونین می دانستند لیکن کسی را سجد  
 خلوت گماست امر فرمود بسیار بودی که یا می با پادشاه کسی بی تفاوت  
 رفتن تا بیت المملکت اشتی بر چوکی یا بخانه رفتی و بجز خاک و پنهان کردن  
 کسی را پاک کردن داشت قاتل و دات تجویز نشاء نمی مگر کسی مستعد  
 سعادت ماندوزی شدی منع فرمودی و ازین کار بهر اشتی و نیکو  
 هر که و ساز خوبشان و مویان و مفت و صفت تکلیف برین دو دو کار  
 بر سر در لغز نشسته و ادویه دم کردی تا تسکین بیست و نه و با هم  
 کسان دوستاد بر کردی و گاه گاه به منظر رفت و حقیقت البین  
 قلوب با محاب بنظر رفت کردی و شرح خاطر نمودی اکثری از  
 جملة ازمان که در لباس رویشان داشتند و بعضی نهان خود را  
 از انظار محصر می نمودند برین اخلاق وی و فی بعضی از زبان طبع  
 سبکشان نمود و جل خود را از اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم بر روی  
 خلق ظاهر میکردند و در حقیقت خود را از عدم علم تو این می نمودند  
 چرا که سبک از اخلاق وی صلی الله علیه و سلم طاعت با اصحاب بود  
 و تمامی کتب تواریخ از این ملوک است بلکه در شیخ کافیه که مشهور است

هم در ضمن حسن لفظ طرافت آن سرور کائنات با اعیان و ارباب  
 رتب و جواب امیرالمومنین علیه کرم الله وجهه بشریف که یا رسول الله  
 اعلم ان التمرة ولقظت النوات بیان کرده است و چون لیسع مبارک  
 اقوال طاعان رسیدی جوابی بجز سکوت نفرمودی و پیرد از سخن اسیر  
 مکرده پنداشتی و بیسج کار بردار رواند اشتی تا اینجا که بعضی از یاران  
 را اراده ترک لباس نیا آمد چون حال شان مقتضی آن بنو و منح فرمود  
 داشت و نمود تا زانیکه حال مقتضی ترک نباشد به دستور همه امر باید گذشت  
 وصول مطلوب بر ترک روزگار و لباس دنیا موقوف نیست و انانکه حال  
 شان مناسب توکل بود ترک روزگار حتی که ترک ملاقات دنیا دار  
 را هم امر می فرمود چنانچه نقل است یکے از ارکان دولت شهر  
 عظیم آباد مرزا معقل نام که از غلات روغن بود از هدایت غیبی و عنایت  
 لاریبی ترک رفیق کرده در خواست بیعت بحضور عالی جناب مستطاب  
 ایشان یعنی شیخ العالمین نهاد و فرمود فقیر او و شهر شایب بیاورند  
 و از هموطنه حتی بر شما و از در جوع بآنها باید کرد چون عهدی  
 راسخ بجناب مستطاب دشت زبان حال ادای این مقال کرد و  
 باین مضمون مترجم شد **ه** خیالی در همه عالم رفت و باز آنکه از حضور  
 تو خوشتر ندید جای زانو قریب و سال درین گردش ناز و عالمی را از  
 یاران کاملین و غیر کاملین که بشرف غرض و محروم مختار بودند  
 و سفارش آورد بعد کدب و عرض مرشد زاده مولانا شاه ابو الحسن

آقا من الله علیها بشرت آیات رسید و معیت برتر از هر کس است  
 بعد از عیسی و در است از عیسی است و وی که در نفس شرک و  
 بود که در قلوب مردم عالم میزند و تقوی می نمود و در صلاح و عبادت  
 و منسوب با خود است تکلفا به یسیر می کند حتی کلاه و دهنر که بزرگتر  
 محض نبود گفت مناد ابرم کسی بود که در شمار زیارت کترم و هم با وجود  
 مل صد با فقیر ملاقات کرد و اجم و دید عام شب با اسم معلوم است که شرف  
 این کار بسیار مد ما بر ملا سوار شد و بر در عالم پناه شیخ عالمین  
 چون بدلت زیارت جمل با کمال فائز شد و عبادات و اخلاق و  
 و انداز سخن به پیشاد خصیت گرفت و بیرون در خانقاه شد و گفت  
 اسبهار من مثل و اسد باشد این مرد ولی خداست بسیار فقیر و  
 اما این بدو پیش شان دو کرد و در دنیا به سید میگویند شناختی گفت  
 به چند جوابی که نه به خواسته مجبور و دین طلب بر ولایت و  
 گواهی دهد و انس گیرد آکس ملاعب مقبول خداست و ولی است  
 دیگر اگر در کار و بار و بی نفس او خلع نداشتند این مرد و امر با حق  
 میزنا گفت ابر اول ما تو دانی ما امیر تائی را تفصیل شد با جواب  
 گفت در هیچ امر از گفتگو و فرشتن فروش و شست و برخواست  
 پروردی ندیدم از اخلاق و گفتگو به چه میگردید تا مل و تحو است  
 میگردید و این همساز تکلف و ما نبود و در نه هر فقیر که دیدیم پاک  
 را و بعد از یافتن این منتهی کاسبی مریدان ما بر تو امل سخن تر می

تحریریں ہرگز نشید نکر دی و کار محتاجان کشود کار را بر او را خود مقدم  
 داشتی و پاس ادب بزرگان سلف آنقدر فرمودے کہ از اولاد و مرید  
 آن بزرگان در اداسے آن عاجز بودند یا وجود صنعت پیری و ناتوانی  
 ریاضت بزیارت اولیاء اہل تائمر از شریف پیافہ پانچتے و پس رنج کیشک  
 اتانیں تکلیف گوارا کر دے و اگر طاقت رفتار نیافتے نہ رفتے و ہر  
 کسے کہ مرید بزرگے باشد پیاس پیران سلاسل وے پس اخلاف  
 و خاطر داری نمودی و از رنج وے حذر فرمودی و وابستگان دہن  
 دولت را ہدایت بان کر دے کہ رنج و ایندای مرید عین رنج و ایندای  
 پیرست و آخر منتہی رنج رسول صلی اللہ علیہ وسلم میشود ہر کس را  
 ملاحظہ انیمینے ضرورت و بسا بودے کہ در مجلس سماع بعضی نااہلان  
 خود را بصورت اہلان در وجد و شورشن آور دندے و مجلس را  
 منعص کر دندے ہرگز در حال ایشان نظر فرمودے و رنج خود  
 بر کسی بیان نمودی مگر در حق بعضے از انہما این قدر بر زبان مبارک  
 اور وہ بود کہ بار دیگر آمدن چنین کسان از خدا نمیخواہم و غالبکہ حق تعالی  
 چنین بظہور آوردند انہم دین سخن چہ ستر بود کہ باز توفیق آمدن آن کسان  
 تا عالم حیات آنحضرت رفو در ہیچ محفلے نشدہ از انجا کہ نام آن کسان  
 برین صفحہ قرطاس ثبت کردن موجب قباحت است بنابر ترک آن گرفتہ  
 و ہمیکے از اخلاق و حفظ آداب سلوک وی رخصتہ اندر عنہ آن بود  
 کہ ہر کرا در لباس رویشان دیدے نظر بر حال باطن وے ناکر وہ

تا مشهور و تعظیم و تکریم و سکر و دیدے کہ بر حاضری مشایخ  
 قادیانی چنانچہ فصل است از مولیٰ خان بنی نواز کہ استاد این فن بود  
 و مشہور عالم بہ نسبت شمس محمد صاحب تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 چند ترک لباس فریاد کردہ بہر دست شاہ عشق علی بیت نمودہ و لباس  
 آزادگی پوشیدہ و منزل شاہ نام کردہ و اشوبہ میں نوازی و رفعت  
 بدینار اغیار و محاسن طریقت بدست پر و گرم جلالت اسحضرت  
 رسید چون نظر کنیا اثر بر روی افتاد و دیدکہ لباس ہدیہ خان در بر  
 وادہ تعظیم و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 خطر کا خاستہ و شدہ کہ بعد از خدمت ہی ہایت حاضری کرد و ہایت  
 تربیت گشت تا کہ مخدوم الملک حضرت شرف الحق والدین تہذیب  
 مخدوم سہروردی بعضی مکتبہ خدو نوشتہ است کہ تعظیم لباس  
 مہوان از واجبات طریقت است تا انجا کہ اگر تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 لباس فریاد کردہ بہر چند بذات خود قابل آن نباشد اما عظمت لباس  
 فقر کہ لباس مہوان است کہ گاہ باید داشت کہ حقیقت تعظیم لباس  
 مہوان حقیقت تعظیم مہوان است و چون بنی نوشتہ است کہ مہوان  
 حشر خاندان بارگاہ حضرت حق ہم لباس خود را شفاعت کنند  
 و گوشت کہ تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب  
 است لیکن در دنیا لباس مہوان نگاہ تہذیب و تہذیب و تہذیب و تہذیب

اکنون اگر عذاب کنی امانت شان راست نمیخواهم که نقال و سیم  
 لباس با گرفتار عذاب گرد و بار عذابا این کس نقال با بود و دنیا او را  
 بمن بخش و تنگ حرمت مادر خلق کن و وی را این گناه گیر تا آنکه  
 حق تعالی بخشد و بوسیله شفاعت درویشان استغاثه بمغفونه  
 و رحم یک از کمال وی رضی الله عنه آن بود که بعضی اکابر میفرمودند  
 چون شیخ العالمین بنو چشمه بهان را از جمال با کمال خود نور چشم  
 حضرت شاه کالن تقدس سره در موضع شهباز پور موطن و کن خود  
 تشریف داشتند فرمودند امروز شیخ اشيوخ زمانه خود پیداست  
 شب ما را حضرت شیخ اشيوخ شهاب الدین همدان و تقدس سره  
 باین بشارت سرور و مشکور گردانیده و چون شیخ العالمین اوید  
 فرمود که شاه نعمت اعدول پلا و گلی گلی و آخر هر دو قول بصحت  
 رسید و به وقوع آمد که منم پلا و گلی گلی شد که در وقت حضرت ایشان  
 آنقدر فتح باب ظاهر هم بود که کمره سفته از پلا و ناغده رفتی و در عرض  
 ربیع الاول نوبت نخت تا یکصد و پنجاه من عسره رفت و در شب رسید  
 و در هر عرض ربیع الثانی و جمادی الثانی و دیگر محاسن است و حکم  
 ماه رمضان و سببت امیر خسرو همچنین با سبط تمام اطعام کرد و در محاسن  
 پلا و جمع کرده بمراوی یک فلوس یک رکابی بدست با ناریان میفرمودند  
 و از اثر سبط وی رفتی الله عنه بود که هر حواله و تیره فرستش را برین  
 کار سینه تمام بود که در کار خانه شادی و عینی بخیر پلا و دیگر اطعام نمیکردند

تقل است آرد و پیش از اطلاع ایشان پیش از درین دیار وارد شد  
در شهر عظیم آباد افتاد و گفت که در اکثر مجالس جامع حضرت شیخ العالمین حاضر  
میشد می گفت سیر عالم کروم و بسیار فقر اجداد بنانقاه دیدم لیکن نظام عالم  
زاده خود بجز سبب ایشان نیافتم هم ظاهر و هم باطن شیخ بابینا هر  
لایق توکل است که کسب معاش ندارد و یک نفر مراد و پدید از جای مقهور  
و بر دایره گزیده از خلق و حاجت اقیاء الباسته از سفر و سیل  
ظفر پیش که بالزهره روزانه خرج دو صد مودم دارد و اعلا سراج الدین  
در جمیع التانی و جلدی التانی بود دیگر مجالس یکروزه با چنان سبب انجم  
میداد و بر کرد و بدها طعام میکند حتی که و کاغذ لایق هم مستون است  
و سبب خدمت وی هستند درین زمان از لقا پیش او را حیدر آباد  
و سورت کسی را ندیدم و شنیدم عمو لد زمانه هر چند عرق معیشت و آشنایی  
قبول نگرد و در بیان خشک قناعت دارد و عزلت و ریاضت شاقه سرتا  
عمرنا خسته وادجود کشت گل و عیال خانقاه داری و در دایره اشراف  
خلق غور و راه نیافتد و گاهی در اوقات معین مراقبه قنوت  
تروته و در باطن پر شعله است که در خطبای محبوب الهی و سلطان  
شیخ العالمین و دیگر خطابات از حضرت نبوت اختیار و افتخار یافته  
اولی با حقیقت نظام الدین است بخت با حقار و اتم الحوت کیست  
بارگاه خورشید میگوید که علوشان شیخ العالمین در خطابات و سبب  
که در احوال مثبت قرطاس نماید شد معلوم هر کس خواهد کرد و آید

نقل است سید العلماء و دیگر اکابر در تذکره ریاضت آنحضرت  
 میفرمود تا شصت سال پیش نه با وجود خانقاه داری و مسافر هر روز  
 سکوت محض و رزیده بود و اشاره هم کسی را کاری نفرموده هر چه میکرد  
 از دست خود میکرد و تا اینجا که خود از چاه آب و منور میکشید اگر کسی میدید  
 می دوید و دلوازدست وی رضی الله عنه میگفت و آب پیدا دوگامی  
 فتور و در امر خانقاه داری نگزیده و هم قریب چهار سال بر غذای  
 نه نمک قناعت نمود و در عمر جوانی صوم طمی اکثر میباشست و در آخر عمر نیز  
 قریب بست و پنج سال تقلیل طعام مجدی فرموده که در ایام صحت از پنج  
 شش توله زیاده نخوردی و در بیماری که از خوردن دو اناجاری بود  
 وزن دو اتم در غذا محسوب نمودی و هرگز بران مقدار معین نه افزودی  
 و دمام هست بر قلت فاقه غذا مصروف داشتی و در غرس ربیع الاول و ربیع الثانی  
 از تلخیص و هم غذا مطلقا نکردی و شب نیز دهم رغبت طعام ساختی و در شعبه  
 او را دو و غالت و شست مجلس و سماع صوفیه که از آخر شب تا نصف  
 نه از شرع معمول بود اینجا بحال داشتی که هرگز اثر صنعت بر نشیبه بنا  
 ظاهر نشدی بزرگی صاحب حال در ملک ابو العلاء کثیر حاضر مجالس  
 میشد از ادراک این حال بس متحیر گردید که فاقه سه روزه انسان است یا نیست  
 و بر خاست مجالس خبر گیری همانان و بحال ماندن او را در وقت معین و  
 در سنگه سوا بس دشوار است علی الخصوص شوق ریاضت آن بود که از  
 شب یازدهم تا نصف شب نیز دهم هرگز نخفت و اکثر از مرین صاحب



فرمانش شدی با ما هیچ اعتراض نگردی و عملت بر دای حاجت مخلوق  
 است معصوم و است و یا مانع از ترخیص و تحریر بر دای  
 حاجات خلق فرمودی و حق برادر می توانی فوت شدن نماوی  
 هر که عارض شدی بعبادت وی در فتنی بود او را دعا است و فریاد می  
 برآید مگر در آن چون ننماید ذکر او را و مجمل او در میان آمد مناسب  
 که تعظیم فرماید و نوشته آید

### ذکر او را و

آنحضرت هر چه شصت رکعت نفل گزاردی و در اکثر نوافل  
 قمر است طول کردی و فاتحه سلاسل قادر و قلندریه و قمر و کسبه  
 و نقشبندی و شیعیه و امامیه و سهروردیه که اجازت آنست  
 از حضرت تاج العارفین مزایافته بود و فاتحه محمد و ملک محمد و محمد و محمد و محمد  
 سلطان ابو سعید ابو الحیر و سید اشرف جهان گریو حضرت مولانا  
 رسولنا و فاتحه میران سلسله خاص خود لازم داشتی و کتابی  
 از توابع مرگ بزرگان سلف و دوستان و اقربا برتر فرموده بود  
 هر روز ملاحظه کردی و فاتحه اسمی آن تاریخ خواندی و در شیر خیز  
 پز اینده هم فاتحه دای یک کتبه اسمی است بخشیدی و وقت خواب و بیداری  
 و لایم سل علی محمد و سل علی محمد و سل علی محمد و سل علی محمد و سل علی محمد  
 و دیگر حمد و طول قریب سه هزار خواندی و نغمه خواندن سرگز و لایم

آرام نه غلطیدی دادی حفظ علاوه برین و با اینهمه مراقبه معصوم  
 وقت ظهر تا عصر و مغرب تا عشا قوت نشد و رویشان مترافض که معاصر  
 آنحضرت بودند بر ریاضت شاقه و مشق سلوک وی رضی الله عنه  
 زهره آب سیکردیدند و میگفتند که شرف الدین وقت ما شاه نعمت الله  
 ولی محبوب الهی است یک از کفر و ننگدشت ادب و سلوک طریقت  
 و بلند همت وی رفو آنست که نقل است از بعضی محران راز که سبط  
 از آنحضرت شنیده بودند می فرمود بعد از انتقال حضرت تاج العارفین  
 تمنای شرف لقای جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و سلم آتش  
 شوق در کانون سینه برافروخت و متاع صبر و قرار پاک سوخت  
 رجوع دل با اعمال استخاره یافتم وقت شب بعد از نماز او را در  
 سجده و منور کرده بر مسلمان شستم خواستم که استخاره مشرف شدن  
 بعمل آرم بیست و سخت بر دل آمد که با این نا قابلیت تمنای و دل  
 کردن و دنیا در پنج و سه قدر خوبی دار و کردن و این نسبت علو  
 واد و نیت آرزو و زویت کردن و در خواست مشرف شدن  
 نمودن بجز مشور ادب نیست چندان خوف طاری شد که درین  
 ترو و صبح دمید و نماز گذاردم و دیگر غم فسخ کردم باز چون شب آمد  
 همچنان غلبه شوق دیدار بر دل یافتم که غم فسخ را هم فسخ کردم و حسب  
 دستور شب اول و منور نموده بر مسلمان شستم باز همچنان ترو و خوف  
 لایحیث که دیگر عزت بر این کار ندیدم و در همین پس و پیش شب بشمار

آید از افان مسیح گوشتی است بهیمنین بطشش باه کامل برین گوشت  
 که هر شب و منور جمید کرده است این کاوتی شده و تمام شب از غایت  
 خوت و گمان و هوا و آب اتفاق است که در نمی افتاد و صبح بشد و باز شب  
 غیب از غلبه شوق تیاب می شد و یکسره و غور کرده بر معیلا می نشست  
 و در آنوقت است درین روزه و بدل مسیح می کرد و شبی خواب غلبه  
 که و غم و دگر بار بود که غنایت می غنایت و لطف بی غنایت می غنایت  
 آمد و کار با حسب مراد ساخت بر سر کمال لطف شرف شد و آنحضرت  
 علیه الصلوة و السلام عمل خاص ارشاد فرمود که هرگاه در خواب باشد این  
 عمل مخصوص نیست بعمل آید و از آن شب و در جمیع جهات باطنی و مقصود اصلی  
 فتح باب دیدم و گاهی در آن عمل مختلف نیافتم تا آنکه عن غنا الی غیر  
 و او آنچه داد در آن مقصود و از لطف خود کشاد انچه کشاد نقل نیست  
 میفرمود فرزند لبند محمد هم هر روز از امان مقتداست صفای و کبیر  
 سولوی باو تراب صاحب دمت بر کانه روزی تذکره رسالی بخیل  
 شریف نبوی صلی الله علیه و سلم در میان آمد آنحضرت ارشاد فرمود  
 درین باب و امر بسبب شجاعت که کالامین یکم سببیت که حال غلال  
 و گاه گاه یک بر صورت اصلی نبوی صلی الله علیه و سلم شرف شد  
 و دیگر یکم سرودین یعنی برای العین و حضرت تاج العارین در  
 است شرف این دولت دست داده بود یکبار و بر این یکم که قدیم  
 آنحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم یکبار و خلوت را غنیت خود و غنیت

پوشش چوبین و یکبار دیگر که ذکر آن بالا گذشت و بعنایت قدیم بود  
 صلوات الله علیه و سلم سداب این دولت بی بدل و نعمت خیر مترقب  
 نصیب این فقیر شده یکبار در خلوت ریاضت و یکبار وقت زیارت  
 آثار شریف که تشریف فرما و جلوه فرور شده پشاد فرمود ما آیدیم حالا زیارت  
 باید کنایه من از خود رفتم و یکبار در مجلس سماع و این هرست بالاتر از  
 رسائی و دخول مجلس شریف که آن هر روز بلکه در هر اقبه ممکن است و مهمان  
 روز که در زیارت برای العین شرف شدم بر صورتی الطیف دیدم که چون  
 آنصورت می بینم از خود میروم و سر موختیار ضبط در خود نمی بینم گوید  
 من آنصورت خاص است که ما از من می باید می فرمود مولود  
 محمد و ج که در تذکره آن صورت زیبا یکبار اختیار از آن حضرت گذشت  
 و اگر به استیلا آور و این کینه بارگاه میگوید که بعد از این تذکره قریب است  
 و پنج سال یا زیاده از آن آنحضرت بر سجاده هدایت و ملک ولایت گرامت  
 فرما و ابود و باعث امن و امان این جهان و تذکره شرف شدن  
 چشم سرباز از کسی نماند که از آن معلوم گردید که چند بار با زبان  
 دولت بدست آمده بود و دخول محفل شریف را حدی و حسانی  
 بنود که ناگاه بود که یک ملاقاتی هم از آن خالی رود و دیگر حکایات عنایت  
 نبوی صلوات الله علیه و سلم در متن مجالس سماع ذکر کرده آید پشاد الله  
 تعالی نقل است روزی بعضی از یاران را گفتگو در توقیر و تعظیم گفت  
 افتاده بود یکی گفت حرمت آسمانی عرض ضرورت است و در عرض تجویز

شهر می است و در دل ما بس است شمع العالمین است  
 این شمع فروز بعضی کفره که مستغیب کفر و دین را ملوکل جو و بخت  
 طایع العالین بر می گرداند و آنحضرت در آمد وقت آنجا بعضی از بعلیم  
 و احرام می کرد و بعضی را با دولت و شمت ظاهری و مطلق غریز  
 و عورت بی بخشید می دیدیم که تعظیم و توحیدین فرقه که قدر نزد آنحضرت  
 بد دولت و عورت ظاهری نیست و ظلال دنیا و نظر کیمیا اثر و به  
 اعتبار ندارد و با خطر که در دل بر می آید که آنحضرت تعظیم کفر و شتم  
 دنیا داران را هم بر نمی خیزد و ظاهری و کفر و تمسکین بنا به سبب دیگر نیست  
 چون در همه امور پس بود تا این جناب استمیرا درین امر شرم  
 اقتدای نکریم و باین کار مستغنی می یک نگاه آنکه درین جنس  
 حاضر خودت فیض بدست شد و آنحضرت تعظیم می نکرد و اتباعا به  
 بروی برینا شرم کبر و اوجا بهت خودت یافت و حضرت بسوسه  
 من خطاب فرمود چه از تعظیم و توفیر و به باز اندی عسر می کردیم  
 که بعضی با اتباع شیخ منظر که شتم نکرده است نه آنکه خودت از آنجا اطلاع  
 آنقدر تربیت ما مبذول می شد است فرمود تعظیم و توحید خلق بر کسی در آنجا  
 است که حق تعالی وی را بر خاتمه خلق علم داده باشد هر که در آنجا این  
 چنین حدیثان می آید اول حال وی را در سعادت و شقاوت آخر  
 و به بر اینان منکشف می شود و بر این کاری کند اگر شتم است  
 بلکه هم وی که روزگار شتمی است که در ظاهر سعادت است و در باطن توفیر و به

بتوین بدل سازند و مساوت و متفاوت و کفر و اسلام حالیه را  
 اعتبار نکند اما آنرا که این حال نیست نداده باشد و کشف خاتمه هر  
 کس نبوده باشد ترک تعظیم کسی عین بد اخلاقی است باید که توقیر هر  
 کس حسب قدر و کوه باشد تا زانی که حق تعالی ترا  
 باین مرتبه رساند و تعظیم کس در بیع مدار و بر کفر و شقاوت نکار  
 نظر کن سه بسا سوار که انجا پیا ده خواهد شد و بسا پیا ده که انجا  
 سوار خواهد بود و از ان روز التزام این امر گرفته و حسب قدر هر  
 کس اعزاز و اکرام میکنم مسلم باشد یا کافر ازین ارشاد یاران  
 راهدایتی شد و معتزلمان بد باطن را جوانی شافی آری اے  
 برادر این نکته سر ایا شفاعت ازین مولف کتاب یاد دار که بی دریافت  
 کار هرگز هرگز و زنه از زنه بر کار مهران اسرار و خاصان اردو کار زن  
 طعن و اعتراض نکشائی و لم ولا را در حکم والای شان دخل بدنه  
 و زنه منتظر خود باش که خسران دین و دنیا خواستی و بعد بطور  
 سبب و دفع اعتراض آنرا نه طعن و رد عائد بطاعن میشود و محمول  
 بر جهل و حق و میگردد مولوی معنوی مولوی روم قدس سره  
 و دشمنی فرموده است که کار یا کان بر قیاس خود گیر مگر چه ماند در  
 نوشتن شیر سیر و مادر اکثر کتب بسیار حکا مینا دیده ایم  
 که جمله بسبب طعن و لعن برین فرقه درویشان گرفتار کتب عظیم  
 دروینا شده و بعد مگر هم در عذاب قبر مبتلا گردیده اللهم ارحمنا

و عاقبت حق بنیاد شیر خا سلام الله علیه علیه السلام و در سر امور  
 باطن و مقامات عالی القدرت محبوب و دوستی که کلمات مقبول  
 زبانه زبان خداوندی و اگر کسی بداند که حالش ایمان محض از  
 بیای که بعد گفتگو می نصیحت بیان کنونی فرمودی البته فلان بداند  
 کلمات تو میدوزد و قیاس است و کلامها تو میرسد فرمودی که کلمات  
 شیعی بنا شد و تاویل کردی و زبان بدگویان را بجهت شریعی  
 بند کردی تا کلام بودی که بزبان بسا که در مجلس غلبه و انهم و تذکر  
 مقامات تو میرسد نصیحت بزبان آوردی و رنگ روزگار و سحر  
 و اگر کون شدی و اگر لایق نصیحت و طرف عادی بطور آمدی تا وسیع  
 و در کفرش و بی ملامت فرمودی تا بخار نخوت و انایت و سحر دل بر زمین  
 عبودیت و بی نشیند و اگر کسی نصیحت بقصد کردی پس جز خود  
 و فرمودی که مخدوم الملک و امر که مخدوم و مظهر البعد و نصیحت  
 بود فرمود چنانکه بقصد کردی از حق دور اندی و دور زوایا  
 صالحی که گفته بدان مامیشد و شست نقای جمال جهان آرا  
 سلام الله علیه و السلام فائز شدی و پیش روی رضی الله عنه و نقای  
 بیان کنونی بدایت بیان فرمودی که تو کجا و آن نصیحت بر این که  
 و دیگر حقیقت نیست خود را هر کسی آنحضرت را می بیند و بعد  
 معنی خود را به مثالی آن حضرت است این سخن راست است هر چه  
 معانی باقیه که گفته گفت خود می خوردی تا به سر مقامی طلب

باید که ازان صورت پاک مشرف تواند شد چنانکه جبرئیل مکیال  
 را در صفائی طینت و زیبائی صورت و قرب منزلت با آنسور مناسبت  
 نیست ما و تو کی تو انجم دید آنسور اینجه جمال حق است قدسیان باده  
 عینائی و نه ندارند نشینده که بعضی مردم آنسور کائنات را  
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بر صورت خلاف شرح دیده اند و  
 شیوخ زمانه بقبیر از طینت و نبت و اعمال بنیده کرده اند که و تفسیر  
 الامر صورت و طینت خود دیده نه آن حضرت را بلکه خواب را که میرسد  
 در وارفینا هم از اصل صورت آن هر کسی ندیده الا صورت خود در آن اینجه  
 معاینه کرده ابو بکر صدیق را بر حسب طینت خود در آن بنده جمادید که بخود و شفقت گردید  
 و ابو بکر بجز صورت عباد و نایف و بر انکار و عداوت جان با و حسن و جمال با کمال  
 آن جلوه حق مظهر اتم صفات مطلق کسی ندید یوسف در چاه ز سخران و ک  
 محبوس نیران هزار زیجا صورتان از پیر شماران وی از زندگه  
 مایوس بگر سوخته از آتش عشق وی نظر و خسته بر برگذرد می سر نیاز  
 بر در وی عمر بالبسر کردند و پی دویند اما بدولت دید از بر سینه  
 احمد در بکشد آن کف جلیل تا ابد به پوشش از جبرئیل و تو هم  
 یاران را تقید سلوک آشتی و فرمودی حالات و کیفیات بجهوانات  
 هم پیدا میشود از برکت نگاه او یار الله بلکه در اشجار و احجار سرایت  
 اثر ایشان میشود حکایت سگ نجم الدین کبری و گریه سید الشرف  
 جهانگیر و فیل مست میر ابو العلی خمس مرهم مشهور و معروف است



و در کتابها مشهور است اما اثر علی شان در اشعار و اشعار و دیوانهاست  
 محار و هر کسی که خواهد برود که در این مقام این محار و هر کسی که  
 شرف استحقاق والدین بهار می و بهینست که بهر شک از اثر وی چنان  
 معلومست که گوئی پیش زنده صاحب دستشستند و هر غلام و هر  
 بدان قائل اند تا اینجا که زحمت نیز لیکن ازین با شران گریه و سگ  
 یا کن مشک را عادت باشد نتوان گفت که آن موقوف بر استیفاء  
 فائز است بی کسب سلوک نمی شود و سلوک و تر نفس است بی  
 موصافه الله اکلا و شربا و لبسا و رفقة و تو ماک و لطفه و غیره  
 مسالای مخفی علی السالکین و در شرح یا مبطلین بهترین مدبر حاجت  
 روائی خلق در اشک و سکوت و صفت و نه رضی باشد و در  
 برآمدن محار جان سابقا است تحریر یافت و این شرح چند  
 ملحوظ داشتی که تا درین طاقت رفتار هرگز ترک جماعت نکردی  
 و عذر بهاری و القبر موزع گاه چنان بود که کما طبایع و احباب  
 بر تجویز تمیم و گشتن نماز و خلوت شریف یک زبان می شد و بدو ضرر  
 آید و ضحی و رفیق با همی و احباب میگردند که بموجب از دایه مرض است  
 آن زمان با کمره تمام و در خلوت نماز گذارد و به ویر تمیم قناعت نمود  
 نقل است در ایامی مرضی صعب داشت و استعانت خادم چند  
 تا مسجد شریف شریف آورد و نماز جماعت کرد و ازین سبب در کمال  
 نسیب شد و داشت چون باز قنیه فرمود و جناب سید العلماء است

اور حج عظمیٰ و بزرگوار مولوی احمدی افاض اللہ علیہ فی حقہ  
 کہ از خلفاء اعظم ان حضرت اند عرض کردند خلوت حضور است  
 و پیش حضور بجای شری میگویم تا یقین صدق یار و دگر بزرگوار  
 در جوار شمیم و ضر آب وضو شک نیست و حج کردن به جماعت  
 تا مسیبت شریف ز نهار نباید و غلام حاضر است بهین جاد خلوت  
 امامت میکند و در مسجد کعبه و گیاره اسے امامت میفرستد و کل  
 شیوخ و فقہاء اہم چنین دیدہ شدہ منظور راسی عالی نشد فرمود  
 این وقت طاقت رفتن میدارم آیندہ حال مزاج دیدہ کردہ خواہد  
 و بجایہ حج شریف بمسجد شریف آورد و بعد نماز از سید العلماء  
 استفسار معنی لایکلف اللہ نفساً الا وسعها نمود و حسب راسے  
 مفسران عرض کردند کہ تکلیف شرعی بقدر طاقت نفس است  
 و صحت و سقم و مالایطاق ساقط از پایہ اعتبار است فرمود کہ در  
 مرض موت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم با وجود شدت مرض  
 و تب و در و سر و ضعف توانائی کہ طاقت رفتن تا مسجد شریف  
 نہ داشت ہر دو دست حق پرست بردوش علی مرتضیٰ و عباس  
 رضی اللہ عنہما نهاد و با حسب شریف بران ہر دو قوت باز و داد  
 و چنان میرفت کہ قدم شریف بر زمین سے سود و پشت پاگرداں  
 بود تا داخل مسجد مغتول گردید چنانچہ در ثوابیخ معتبرہ مذکور ہست  
 و دو مرتبہ باین رنج و تکلیف از حجرہ مطہرہ تا مسجد النور جلوہ افروز

شده اختیار این هیچ و تحمل این اذیت لذایز و سعادت آن حضرت  
 و طاقت بشری خارج بود و اینقدر تکلیف اعتبار ندارد و بر تقدیر  
 ملا این قدر ناتوان نیست نه آنچنان تکلیف دارد باین صورت ترک  
 جماعت مسجد چگونند و با باشند مولانا را بجز سکوت جوابی نبود و لذت  
 دیگر این کینه بارگاه و جناب مولوی محمد امام صاحب دامت و کانه  
 حاضر خدمت فیض در حبت بودیم استفسار معنی آیه مذکوره فرمود  
 تفسیر ظاهر که از استاد یاد و ششم مبعوض بیان آوردیم سلطان رتبه  
 و معارفش را نمود چون در تحقیقه جواب صادر نمیشد سکوت کرد  
 بعد تا مل سلاحت در معنی و سبب است بمضمون فرمود که تسکین  
 خاطر هر کسی گردید گفت سبب نفس آنست که تحمل آن نامر شود  
 خواه تحمل جزو سبب یا تحمل کل هر قدر که طاقت دارد بجا آورد و مثلاً  
 بر حسب طاقت نسبت چنانچه بیمار اگر داند که تحریر میگوید یک رکعت  
 ایستاده می تواند گذارد و دیگر که با تشنه یا یکدیگر چنان کند و دیگر که  
 رانیز چنان قصد او کند تا زمانی که یقین افتادن بر زمین نباشد  
 نه نشیند ایستاده است که نفس آثار در پیای بیماری بهانه جوید و حیل  
 که لازم داند خواهد و از طاقت چنانکه بروی واجب است باز دارد  
 و تمام و کمال او استیدن نمند و گاه بودی که در نماز لذایف مختلف  
 بعضی طاقت ایستادن نداشتی چون در پی که پا و نعلینش آید  
 آن زمان پیشبسته و فرمود که نشان از مکر نفس این نباید شد و باید

نباید گذاشت و در مرتب سلوک عمل برکتوب حضرت مخدوم  
 الملک کردی و فرمودی که وے و قایق شیخی را خوب حل کرده است  
 و نیکو میداند در مقام شیخی نظیر خود داشت و در باب هدایت  
 خلق استادانه بود و هم شاه غلام بیکه که منتسب بفرزندی حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه و متوطن قصیه امیرانده گفتند که رو  
 در مسجد اوعیه و آیات بهر حاجات دینی و دنیوی العبد مقروءات و تضرع  
 بخفاری خواندم آنحضرت مکرر بسوئے ماوید چون شب و خلوت  
 حاضر شدم فرمود چه خواندی عرض حال کردم ارشاد نمود که نزد  
 علماء تطویر نفسیر آیه و لا تشتر و ابایاتی متناقضه چنانکه در کتاب  
 نوشته اند نیکو میدانی و بنابر تجویز اجرت حفاظ در تراویح و چهارم  
 سیت و غیره نمی گفتند اما نزد صوفیان آنست که برای حاجت دنیا  
 و دنیا هم نباید خواند که اینهم بیع و شر است و لاریب در مقابله کلام  
 حق تعالی طلب همه مسوی او من قلیل است هر چه از آیات  
 خوانند محض رضا باشد خوانند عقب آن حق تعالی هر چه پیش  
 عطیه محض اند سبحان الله نعم الکلام کلام الملوک ملوک الکلام  
 انتی شغل است بیکه را سخن در باب سلوک بود و عرض کرد  
 قاید ریاضت چیست فرمود صفای قلب و صفای قلوب  
 صلوح قلب پیدا می کند که عطیه الکی بسبب آن در قلب  
 سالک بقاء پذیرد و ملک وے گردد بیکه از نواید وے نیست

مگر گفته عرض کرد بعضی مشایخ آن زمانه قائل اند که حالتیکه دست  
 وادامی روزیکه از گناه هم درال نه پذیرد و این را بر قوت طریقه خود  
 حمل کنند و گویند باستانیم یا صفت و زهد خلافت عنوان نیست  
 حالات قوی را از گناه ضرر نیست و در طریق دیگران که آن  
 زور و قوت نیست هر چه بر دل سالک وارد شود پس ضعیف باشد  
 مگر نفس امارت میشود در جواب این و ارباب سخنی بگفت و بدایت فرمود که  
 حقیر بنده الملک شریف الحق و الدین قدس سره و عا تحقیق حالات روحانی  
 و شیطانی خلافت تفریق آنها نوشته است که کلمه و حالتی که بعد از فعل غیر شرعی  
 محال اند باید نیست که محض شیطانیست و از زوال و دشا و باید شود و غفلت اند  
 باید که محض شیطانی برآورده و اگر بعد از شریع زایل گردد هم دشا و باید شد که  
 اگر کیفیت بدانی بود و دست و پا را یکدفعه از جلال کند و احوال هر سلف  
 که بظاهر خلافت شریع نماید زبان طعن بکشاید بسیار است که  
 کاملین و این فرق چنین حرکات کنند اما آن حرکت و نفس از خلافت  
 شریع نیست و قصه سلطان یازید سلطان احمدی در جوانی بوی ملاکه  
 الا انا فاحش بودم و گرفتار مان از دوکان مردی بهی منصف تو  
 است که در حقیقت آنهمه حرکات موافق شریع بود و هم در جمیع امور  
 بر خلافت نفس نباید رفت که عبادت همین است هم در این میان  
 مگر کشف محال اند که بعضی مشایخ آن اکثر سخن از کشف خود میکنند  
 می گویند و توقع آن تعیین بازند فرمود محمد و الملک شریف کشف خود

باید زد و اعتماد نباید کرد کسی عرض کرد که سہلاف در بارہ خلافت  
 بسیار مکاشفہ دارند اعتماد بران یا بیکر و یا نہ فرمود اہل مکاشفہ  
 چند قسم اند یکے ازان صاحب ستر خفہ و جلی بہت کہ در مکاشفہ  
 وے کذب گنجایش ندارد گو یا در حق آن و بے مکاشفہ وے  
 حکم وحی دارد و شیطان نفوس را در مکاشفہ صاحب ستر سر مو  
 و خلع نمے شود و همچنین اولیاسے صاحب الہ در ہر زمانہ کمتر و  
 نایاب اند و جو دشان کبریت احمد بہت و قول ایشان نوعی است  
 از وحی در مرتبہ صدق و دیگران از فکر نفس شیطان کہ مطمئن  
 نیستند بر کشف شان اعتماد آنقدر نباشد و ازین مقام کلام  
 مخدوم مشعر بہت کہ کشف خود کفش باید زد و اعتماد نباید کرد  
 و ہم سالک را خیال کشف نباید کہ از راہ مطلوب باز میدارد و کار مردان  
 دیگر بہت و ہم ازین قبیل بہت کہ روزے در فواید ریاضت و مجاہدہ  
 بسط کلام میدہت و خلق را ہدایت مے نمود این کمینہ بارگاہ  
 عرض کرد شاہ محمد اکرم و شاہ جہن قدس ستر سما از حلقہ یاران  
 حضرت تاج العارفین رہبر دوم قاض بودند و شاہ جہن بہت  
 شاہ محمد اکرم ریاضت شاقہ مے کرد و اما ثمرہ ریاضت ہر شاہ  
 محمد اکرم را بود لہذا جہن بہت ندادہ و چنانکہ ایشان را بہت  
 بدامن مقصود رسیدہ شاہ جہن را نہ رسیدہ سوائے بہخت و  
 تقدیر سبب و ظاہر حلیمیت فرمود ریاضت شاہ جہن

هر چند شاقه بود لیکن بزادین طایفه اختیارند شست چرا که مثلاً  
 مجاهدی که در سنگی بصوم مطهر کرده باز وقت افطار سیر خورده  
 و اگر سده نماند که و شاه محمد اکرم گاه است سیر خور و یک حصه سیر  
 خور و سه حصه گرسنه ماند که ریاضت ایشان را آئنی و سیر  
 بود و ریاضت او شان تا وقت گرسنگی دیگر آنکه شام محمد اکرم  
 ریاضت تا مرگ بحال شست و شاه مجتبی رحیمین نبود و سالک را  
 ساعته گذر ریاضت باز ماندن آنوقت است حضرت عیون صاحب  
 طلبه ربانی محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه در کتاب توحید  
 فرموده که سالک هرگز از ذکر نفس غفلت نه ورزد و ریاضت نکند  
 و بکلی از حلم و رحم و سهو آن بود که با چنان تشویق و توجع کار کرد  
 کرده و بطلامت و زمی محمول مقصود حبسته اکثر طلبه او نوردد  
 که نماز نمی گذاردند بند می تمام نصیحت فرموده و غلبه برین  
 خلق شغفت و آن اختیار صلوة خمس کرده و عادت بعبادت  
 گرفته و اگر نصیحت اتفاقاً از بنی کرد و نه از اوقات بزرگان شل  
 منی و توشه و غیره که اکثر درست میشد فرمودی بی قانری با خور دن  
 نباید و قیاس هم بعد فرموده که درین نیاز خور دن القیاس شوط است  
 تا که صلوة را در تکلیف مسکرات را هرگز ندی چون چند سیرین  
 میگردد شست لیکن طالب علم طبع الطبعه لذت ناپذیر تر شست نماز است  
 و از خور دن منتهیات مسکرم اجتناب ساخته بعضی خدام را نگاه

عالی عرض کردند که اینها تو به طبع طعام لذیذ توشه و سه منی شیرین  
 و نمکین و غیره که بیشتر میشود میکنند چون بعد حصول علم بایده ترک  
 عزم تحصیل از اینجا میروند باز ترکیب بمسئلات میگردد و در ناگردانی  
 می افروختند فرمود حال باطن تائبان و صالحان چون معلوم شود  
 که توبه دروغ بسته اند و فساد باطن دارند یا توبه بوضوح دارند و نمک  
 طینت اند و بر توبه و محمود است تقلا است یا نقص حکم شرع ظاهر است  
 و هم توبه دولتی است علیحدّه و استقامت بروی امر است علیحدّه  
 چون زیور رضع در بدن عروس اگر حق تعالی هر دو دولت کسی را  
 بخشد نور علی نور و بنده ما خود بر ترک توبه است نه بر استقامت توبه  
 بنظر از وی توبه دیدیم تائب شمرده و علاوه برین تازه مانیکه در طلب  
 علم مقیم خالقاه است و طبع طعام از منوعات مجتنب و محترمت  
 چه کم است هر قدر ایام که از گناه پاک ماند غنیمت است این هم  
 دولتی است و هم در امر تقوی شاه غلام بگیه که از فرزندان  
 حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه اند و در موضع ابهر سکونت  
 و توطن از ابار دارند نقلا از آنحضرت رضی الله عنه گفتند که روزی  
 ما را ارشاد فرمود که هر چیز را در شرع شریف قضاء است اما تقوی را  
 بجز ادا قضاء نیست چون در کارهای فوت شد همه بر یاد رفت  
 این خرقه پیوند پذیر نیست هر ساعتی تمام باید داشت که در کاری  
 از دست نرود نقل است یکم از دوستان هم بزم ما از راه جوانی



در خلق پیش میاکی میگزداش و دستان پند و بلاست میگز و نه  
 نمی آورد و سود نمی داشت روزی پسش در خلوت شریف  
 حاضر بود و سجده بر دوسه نوی بس فریب و از اتفاق این کسین  
 در خلوت شریف بعضی در عرض میطلبه رفت بعد گذارش طلب  
 آنحضرت شیخ العالمین متبسم شده فرمود حالش گزشتن خیر  
 آمدن علاقه ابوة و نبوة بحال مانند یک و از سال هم ملا خط ابوة و اب  
 شد و رنه فرقه بجز طبیعت محنة و بیان خبر و طاهریت و  
 در میان پدر و پسر ناظر علاقه ابوة و نبوة فرقه در اوصاف  
 طاهری باید تا پدر و پسر نگویند و پسر را پدر ندانست چندان  
 برداش اشر کرد که از آن روز دیگر خلق نکرد و متوجه مصلح ملک شد

و ذکر احوال مجلس سماع در ایام عرس و غیره معده قواید

هر چند حضرت شیخ العالمین به قادریه است هم کسب سلسله طاهر  
 و هم حسب طریقه باطنیا با جوش و وجد و سکر و سستی عشق و  
 روق و شوق و تقدیر و شست که حشمتیان زبان بران شک می  
 و حسرت می خوردند یاران را آتش عشق و سکر و رنم آنجهان شکر  
 که خشن و خاشاک حوص و هوا خاکستر گردیده بعضی را یکروز  
 کامل و بعضی را هشت پاس و بعضی را سه روز قانیته تا هفت روز  
 شورش و وجد می گذشت که درین عرصه فرصت اکل و شرب

و خواب نبود سے الا از کرامت و سے رخصه بود که نماز نیم از کسی فوت  
 نمیشد و گاهی ندیدیم که صاحب و جدار در محفل شریف و سے بوقت  
 نماز در بے افلاک شورش زبده مگر آنکه اینقدر افاقه می آمد که آفتاب  
 نیز آن نماز فرض سنت سے گذارد و بعض یار را نوبت بسلامت  
 رسید می و از دستگیری آن جناب جان سلامت برو می چنانچه  
 در ذکر مجالس گفته آید انشاء الله تعالی و معائنہ اول و ثانی  
 حضرت تاج العارفین رضویز رگے بود شاه غلام سرور که و کرش بالا  
 گذشته در مجلس سماع نشسته بود و معمول نشست در پهلوی  
 حضرت شیخ العالمین رخصه داشت در و جدا آمد و قصد کمال بضبط  
 کرد و تحمل قدر کردن آتش عالم سوزنه آورد و همچنان نشسته  
 در غش آمد و کس را بر حال و سے اطلاع سے نه یکبار شیخ العالمین  
 سر از مراقبه چنان برداشت که گویی اهتمام کار سے و شوار پیش  
 آمد و لبوس سے ایشان گاهی تا دیر فرمود فی الجمله افاقه آمد و  
 سرش را حرکت نمود و یادش چون گاهی دستور آنحضرت در حرکت  
 یاران باین نسق نبود و مجلسیان از مشاهده این حال و حریت  
 گردیدند و آنحضرت دست ایشان را گرفت و جذب حرکت  
 کرد تا آنکه فی الجمله طاقت نشست یافت و بر نشست و اما  
 هنوز بواس نامده بود که در برش گرفت و تمامه در افاقه آورد  
 والا اثر ضعف و حرارت باطن تمامه بر تحمل ساخته بود این

گنینه بارگاه را با آوردن کلاب ایشان و فرمود حسب المحکم شیشه  
 کلاب حاضر آورد و دو دوشه بار بر سر و رویش درختم و داشت بر  
 چهره و نه یافتم حکم کرد که حالا ایشان را از مجلس مسجود  
 سر دو دست از پهلوی نهاده مسجود بر دم و بر چای نماز بر پهلوی  
 غلطانیدم سنا حجتی نگذشت که در و جدیر خاست و قیض  
 کنان بمجلس آمد بعد القضاة مجلس در تقرب حضرت  
 شیخ العالمین بن میسرود که بار اوران وقت مطلق اطلاع حال  
 ایشان بنود محض لطف او تعالی است که خبر داد اگر کیست  
 دیگر بغفلت می گذشت باز ایشان را زنده نمی یافتم خوش  
 مفرط بود و حنیطان باین حالت رسانید و نوبت نایب جایزید  
 میخاسته و و هم در عرض حمادی الثانی قریب یکساعت  
 بنود صاحب دلان در شوق و ذوق بود و نایب جملہ سید نظر علی  
 که سر آمد یاران حضرت شاه شمس الدین قدس سره بود و در  
 مفرط آمد رفته رفته در عین بدو رنگ چهره زرد شد و نزد شاه  
 منفرج رسید این قدر گفت ملک الموت حاضر شد پیش نظر  
 دیگر طاقت گفتگو نماند و بر زمین افتاد جناب موصوفی حضرت  
 در کنار گرفته جذب حال کرد و سودی نه بخشید و هیچ تسکین  
 و یکم کار از نوبت میروید و بنویس شیخ العالمین کرد و مفرط  
 و میا حضرت حسب سلوک طریقه بطایر و قیض و ضبط که تهرانی

منی فرمود که مرید مرید باشد مگر بسوی یا این خود با وقت خطا  
 کسی چون دید که وقت تنگ است و کار از دست میرود دفعه  
 معافه نمود که حواس و افاقه آید و نیشست آن زمان دست  
 حق پرست پر دست و سعادتا آنکه همه حرفت و جوش می  
 جذب فرمود و آن حالت مشاهد ملک الموت هم زوال پذیر  
 و نماند تشکیک یافت لیکن ضرر عظیم محضرت شیخ العالمین  
 رسید و آن این بود که میر نظر علی را مرض سل بمرتب رسیده بود  
 که هر روز در سرفه خون می آید و تب مفارقت منی کرد و در جگر  
 سوزش آفرین هم اندک بسوی آنحضرت منجذب شد  
 تا سه روز شدت سرفه بود و خون در سرفه می آید و تب مفارقت  
 منی کرد و مردمان را بس تشویش رود و آن زمان فرمود جامی  
 نیست عارضی است آنروز که میر نظر علی را حال متخیر شده بود  
 از کمال تشویش مهلت نفرین در میان شورش و مرض  
 نیافتم قصد شورش و سکر دم با حرفت مرض هم اندک  
 منجذب شد و لطف آنکه تا سه روز میر موصوف را نه تب  
 بود نه خون در سرفه می آید این کمینه در آن وقت حاضر بود چون  
 خود با علاقه محبت و رابط بسیار داشتیم از کیفیت آنوقت  
 پرسیدم گفتند یکبار در عین دور و وجد حرارت آتش عشق  
 زیاده تر شد و ملک الموت را دیدم که لقبض روح حاضر آمد

و مستعدگارند بجز غفلت گفتن باین قید که ملک الموت آمد  
 دیگر افاقه نماند اگر یک ساعت در دستگیری توقف می شد  
 جان بری ممکن نبود معاینه سووم مریدان نزد مریدان  
 آنحضرت شاه قباد بخش نام داشت آنست که هر وقت قلاب و  
 کثرت شورش بپای داشت شبی مجلس شماع بود و اوقاف در حضور افاقا  
 انداختن مجلس و در کثبان در سخن آمد و مساحت و شورش باقی  
 مردان که قریب به بود و نماند آنست که سکون شد که انتقام  
 بهمان دست بگردید مجلس هم گرم بود و صحبت با عالمین را نیز از چگونگی  
 جبهه بپای داشت و مجلس بود و مساحت نماند شد که یکدیگر باین  
 گفته بارگاه نشوید شد و فرمود که جل خدا بخش نیست و رباب که  
 و دیدم که بخود قاصد است بچنان که دیدم عرض کردم سیاه علی  
 سید العرفاء علیه السلام مولای سیدی سید مولوی احمدی بالله  
 علیها فیوضه فرمود خدا بخش را در بایست چون نزد و بگویم  
 و دیدم که باقی است فوراً عرض پر خستند که کارش تمام شد  
 الا رقی باقیست آنحضرت با مضطرب حکیم غلام جلالی صاحب  
 رحمة الله علیه که سر آمد اهل شهر عظیم آباد بود و در آن وقت مسافر  
 اندوز مجلس شرف بود و فرمود که خدا بخش را چه کردی که شورش کرد  
 است ایشان پر دست و نه سر حیدر حیدر بخش کرد و قلاب  
 مرشد کردند که شرف قاصد است اند که گرمی بپسیند و اند و قلاب

نے الجملہ حرکت است باستماع ابن حال باستجبال قریب دی آمد  
 وید کہ بر زمین افتاده است سینہ اسرار گنجینہ بر سینہ بے کینہ دوسے  
 نهاد کہ چشم بکشا و داند کہ افاقہ آمد حکیم مدوح را فرمود کہ اکنون ملا  
 بنض فرمایند چون دست بر بنض نهاد مذقومی یافتند سر پا حیرت  
 شدند و خندان خندان عرض کردند کہ بر جامی خود دست و با قوت است  
 اما این امر دگر است کہ در دست اطہار نیست باز آنحضرت دست  
 حق پرست بر سینہ کوئے نهاد و سنا عتے دیگر مراقب شد کہ یکبار خدا  
 لغو زد و در قرض برخاست حکیم صاحب فرمودند کہ ازین حالت  
 کسی را ہی ندیدم مگر ایشان را و فی الحقیقہ مضمون شعر مولوی  
 امروز خاطر نشین باشد ۱۵ اولیاء را طاقے هست از آلہ تیر حیرت  
 بازی آرزو راہ ۱۶ معائنہ چہارم مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمۃ  
 برادر ثور و سید العلماء سند العرفاء و است بزکاتہ بودند ایشان را  
 چنین حال اکثر بودند و کمتر مجلس از ان خالی گذشتی و بدستگیری  
 شیخ جان بسلاست بروئے چون احوال شان طول و طول است  
 بنا بر اینجا ترک کردم در ذکر یاران انشا اللہ تعالیٰ گفتہ آید  
 نقل است روزی مولوی محمد علی اکبر رحمہ اللہ را در ایام محرم  
 حالت دست داد و شورش مفرط آمد کہ نوبت بہ ہلاکت رسید  
 سید العلماء معہ دیگر برادران دینی نیز حاضر بودند ہر کسے بجدب  
 حروف و سے مشغول شد مطلق کمی نگروید و انما فانارک کر گرو

بود و مضطر باین جناب سید العالمی و کسی را نترسید و حضرت شیخ فرستادند  
 که وقت دستگیری است و در آن وقت جناب سلطان بهو لافاتی  
 بهو الحسن و عیال و افاض علیها فیوضه حاضر خدمت ایشان بودند  
 و ایشان را در آن غرضه محض بابت اسلحه مسلک بودند و از اشتغال  
 افاضه و استغاضه و جذب خیال چیزهای ارشاد نشده بود و آنحضرت  
 همین قدر فرمود نیز و بدو در باب جناب ایشان اقبال اللام بود  
 شد اما در راه سواد حیرت نیرفتند که بارگاه چه چیز  
 ازین جنس ارشاد شد و مبتدی محض نعم و اوشان صاحب حال  
 فوج ما خود آنجا رسید و چه خواهی کرد و علی الخصوص با شک سید العالمی  
 و دیگر مایان صاحب طاقت و رحمت ائمه بر سر شان رسید  
 هنوز گاهی چند باقی بود که بهیچ وجه مواجبه با قصد همه حیرت و حیرت  
 شان بسوی ایشان میجذب شد و افاقه نامست و اذین و اذین  
 و دیگر صاحبان سفلت متحیر گردیدند و دانستند که ایشان بحد  
 کردند و این طاقت تصرف شان محمول بر محقق حلیه الکی بود  
 جناب محقق اکثر دین و کرمی فرمود که بنتر و قصد جذب مسکون  
 اوشان کرده بودم و چه جذب میکردم که ما را دین با جی دلی  
 بی غایت بهیچ وجه مواجبه حال ایشان محض تصرف و طاقت  
 حضرت شیخ العالمین بود و ما هم که وقت صحبت چه کار کردیم  
 کینه بارگاه و زوکر و ولایت و طاقت تصرف شیخ العالمین

بار پا از زبان مبارک جناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن  
 افاضل الله علیہ فیوضہ و بشارت و مکر شریف است معاینہ بحکم  
 جناب سید العلماء رابغیر سماع و حادثہ نوبت ہلاکت رسیدہ شور  
 و ادایا از ہر طرف برخاستہ خبر بحضرت شیخ العالمین رسید باستعمال  
 تمام برخاست و بسوسے خانہ شان شتافت دید کہ تمام خانہ خام  
 است و سید العلماء در حالت رزوی است رقتے جان باقی است  
 بنفس شوریدہ در شتاد و چشم حق بین چون چشم محتضر ویز زمین  
 افتاد آنحضرت ہما نجایز زمین نشست و ایشان را برداشتہ  
 در کنار گرفت تا دیر کہ با فاقہ آمد اما ضعف بسیار داشت فرمود یا کثر  
 کنید و قدرے گلاب بر روی و سے زیند و برینہ و سیدہ ریزید  
 کہ ضعف و حرارت زوال پذیرد معائنہ کثرت ششم مولوی  
 محمد ہادی سلمہ اللہ تعالیٰ کہ افضل فرزند ان وجہ گوشگان  
 حضرت سید العلماء است روزی در سماع بود حالت طاری شد  
 کہ حالش دگرگون گردید و کسی را بران اطلاع نہ چون آنحضرت  
 دید کہ کار از دست میرود از جای خود حرکت فرمود بر ایشان  
 آمد و در کنار گرفت و باز بحالش بر آورد آن زمان مجلسیان را معلوم  
 شد بعد القضاے مجلس فرمود کہ تا زمانہ توسع و قبض بسط  
 کسی دست انداز نمی شوم گو مرید مرید باشد بچہ مریدان خود  
 و درین وقت دیدم کہ مولوی صاحب را مطلق از حال فرزند خیری



بیست و کار باز سے بیٹو و بالا جبار کا ہندو چلن ہوئی شکر  
 سیدنا علی ابی شیر و ذکر گری و چوٹن بلبلان کان حضرت زید فرمودی  
 احسان او تعالیٰ است کہ ایمان برا و اہستہ و اہستہ و اہستہ سے  
 شیخے کا بنے کر وہ کہ احاطہ نیز مجلس مجال مہاسیان تمام تر دلا و دیر  
 با فلا ملن و جانوران مجلس معتبر ہے است چنان کہ جان دلا و اجسم و نور  
 عالمی ہر ایک بے لاکت کشیدے چنانکہ بعض ہر رنگان و پیش آمد  
 کہ خود در طریقہ بود و پیرشان ہوا و شورش و نیت بے لاکت کشید  
 و ایشان از خیرت و تارک چنان کہ جان باقرین پیر و و صاحب  
 بود شاہ غلام خدیو نام مایہ و سراز پرت کردہ بود دم غل فرزند  
 و سکہ چوین شد و معانی کہ ہفت سو لوی محمد علی سہاد صاحب  
 فرزند و حضرت شیخ العالمین ہند کہ بود و ہندو ششم فرزند  
 از افرات شورش و فراتنی حرق و زردہ و علما و ان نامی پیدا  
 کردہ بود اکثر نوبت و سہ بے لاکت در سیدینے علی انصوحی سہبت  
 نسبت عشقیہ کہ حضرت رسالت از بر و شعور حق تعالیٰ کے  
 ویرانے کسب حقا فرمودہ ہو و غزل و خیرہ اور ابی شیر و ان حال  
 و نایب دے و حضرت شیخ و حق و سہ انجاء قیسوی ہمار کو  
 و گاہ بودی کہ حضرت و سہ شریف سید شہت و بعضے سال  
 راکہ شورش منظر آید سہ اہل مجلس را از حال شلال خبر نہور دے  
 و حضرت کسند فرمودے کہ بے لوی احمدی بگو کہ فلان ملکہ

و یا اینکه اگر در تسکین توقف می دید خود شریف می آورد و فی الحال  
 تسکین می بخشید چنانچه مولوی محمد علی اکبر علیه الرحمہ را روز  
 و جد بود و آنحضرت در مسجد شریف بعد نماز صبح مقصیده غوثیه  
 می خواند رفته رفته حال شان متغیر شد و یاران در مجلس حاضر بودند  
 اما بسبب استعراق حال خود کسی را اطلاع بر حال ایشان نشد  
 یکبار آنحضرت کسی را نزد سید العلماء فرستاد که بگو مولوے  
 احمدی را که برادر خود را خبر گیر و جناب ایشان سر از مراقبه بردارند  
 و قاصد تسکین و سستی دهند در جذب حقیقت مفرط اند که توقف  
 رو نمود باز آنحضرت دید که در توقف کار از دست میرود و خود شریف  
 آورد و مقصیده همچنان بر زبان حق بیان جاری بود و شست و  
 نگاہی تیز لبوے و سستی کرد که فی الفور در حواس و افاقه آید اما  
 اثر ضعف زیادہ از حد بود و این ضعف بے وجد و سماع نخواهد بود  
 و دست ایشان گرفت و رنگ دیگر نمود که دفعۃً در وحدت رند  
 گوی دست گرفت و در وجود برخاستن معاً بود و ضعف باقی ماند  
 نہ حرج دیگر بعد مجلس پیش آمد نقل سبب بعضی اهل دل را  
 از اتفاق وقت بر حال مرید اطلاع نشد و آن مرید در شوش  
 دور می نمود هر مرتبہ کہ قریب شان رسید تا تسکین بخشید  
 آن صاحب دل میدانست کہ قصد استفاضہ میدارد و افاضہ  
 ذوق و شوق در تزیین می کرد تا اینجا کہ حال و سستی از کمال حقیقت

قلبت تغییر شد و بر زمین افتاد و آنحضرت زخمی و زید باز ایستاد  
 متوجه افاق شد ندانم آنحضرت زخمی فرمود و او را حال در دست  
 و شمار انخیال و اگر قریب است که از جان گذارد چون باطلع صبح  
 شیخ متوجه حال مزید خود شد و یکم فی الحقیقه خطا کرد و کار  
 بر او نیت خود است که تشکین و سکه کند نیت خود است و هیچ خوف  
 شیخ زخم آورد آنحضرت در کنار گرفت و بالکل تشکین و سکه کرد  
 و لطف دیگر و تشکین بخشی و سکه بدان بود که فی الفور بعد تشکین  
 و جان نشسته جالش بازگشت و گرد او سکه و فتنه در وجه خاست  
 و این حال تر می کردی نقل است روزی و مجلس وقت صبح  
 بعد فراغ نماز همه کس در مجلس بودند و پیر کی را حسب استعداد  
 خود جل خوش بود و هر کس بر گرم مراقبه و آنحضرت را از آنجا که  
 رفتی صبح یعنی بیرون پس پسند خاطر اثرش بود این سبب  
 بیشتر بعد نماز صبح مجلس گرم میشد و حسب حال هر کسی را تا پیشتر  
 می فرمود آن روز که در جوش آمد حبش لعل را جنبش بود که  
 گوشت از حرکت می آمد و جوش عظم در جنبش آمد یکبار در مجلسیان  
 بغیر از که کسی را از استدی و متوسط و ششی و از علوم و خوشن  
 و میانه و بیگانه تا قولان طاقت تحمل آن نماند قریب بمقتصد  
 مردم سه تاشائیان حاضر مجلس بودند اما کسی را افاق نبود  
 در جوش و کسی در گرمی و ناله این کنیده بارگاه هم از حاضرین مجلس

بود و طرفہ جاسے بہر خاص و عام بود بعد القضا کے مجلس  
 ہر کسی زین عنایت ویرین زور ولایت سخنے سے کر دو کسے  
 حیرت بیان سے کر دو سے گفت کہ گاہے چنین عنایت  
 و تصرف براخیار از آنحضرت ندیدہ بودم و مشایخان زمانہ  
 کہ خود را در امر باطن معاصروں و رضو میدالستند سراپا غریق  
 لچہ حیرت بودند جناب سید العلماء و امت پر کاتہ فرمود و تصریح  
 اعظم کہ ویرین لغرہ مخفی بود کسے را بسوئے آن خیال نیست  
 حاضران متوجہ اجتماع آن شدند ارشاد کرد و لطفی اتم و تصریح  
 اعظم ویرین لغرہ افاضہ آن بود کہ بیک لغرہ ہر کسے را حسب  
 حال وے متاثر نمود مبتدے را بقدر وے در شورش آورد و  
 سنتے را بقدر وے ورنہ اثرے کہ حسب حال بہت مدی  
 است سنتے را سودے نمی بخشد و اثرے کہ حسب حال  
 سنتے است اگر بہت مدی او قدر تحمل نتواند کرد و بہلاکت  
 خواهد رسید و همچنین حرقت مبتدے در حق عوام مہلک است  
 این چہ طور تصرف بود کہ مناسب حال ہر کسے اثری بوی  
 نزد بعد از ان بحضور حضرت شیخ عرض کرد کہ امرے  
 عجیب و ران لغرہ مشاہدہ کردم کہ نہ از کسے دیدم نہ  
 شنیدم آنحضرت بہتسم شدہ ارشاد کرد کہ راست  
 است چنین بود کہ گفتے و از سابق حضرت تاج العارفین

ارمش را بشا و این طریق اخلاص را فاضل و لغز شده بود و اما در  
 وقت خیال نیست که در آن جا گرفت که استلا و چنین می  
 کردند به علوم و فنون آن محبت یکبار از حضرت  
 حق جل جلاله و عجم اجناسه الطمان این طور شد و در حق  
 آن را بختند به مردم و این بیکیه الا اثر و عاصی حضرت  
 تلخ العار فین دمه است که روزی که در ابتدا سس سلوک عمر  
 مردم که تمنا است طاعت نعمانیه و ارم که یک نگاه و روزی  
 منظم را تربیت میکرد و احتیاج محبت شیخ ساقط شد و  
 حضرت تلخ العار فین بکار راه فرمود که این چه درخت است  
 بالغرض اگر یک نگاه تربیت میکرد که از طریق و سس باقی  
 ماند باز سس طریقه و سس مانده گوی سس طینی طاعت امیر ابو اهل  
 طاعت کن که روزی در ایشان است که طریقه وی هنوز جاری است و  
 جاری خواهد ماند از عرض کردم که در اجرای طریق نور ایشان و در تربیت  
 خلق طاعت ازشان می خواهم چون حمایت اتم میزدول حال با اشته  
 جو این لغز شده به دست رفته که از طرف خلوت شریف ماند و در  
 محل بهرامی رفتم فرمود یکیشین زمین خدمت می رسیدم و یکیشین مژده  
 جان بخش داد که آن روز که روزی نسبت نعمانیه کرده بود سس از  
 حق تعالی برای تو در خواستم از فضل خود اجابت فرمود و این طاعت  
 می خواهم و سس از من باش تا مردم و خیال بآمد که در شریف و ایفای و عده

را هنوز روز اول است بر فراز شریف حضرت تاج العارفین رفته حاضر شده  
 فاتحه خواندم و عرض کردم که حالا طاقت انتظار هم ندارم درین مجلس  
 امتحان طاقت خود میکنم به بینم که ایفاے را وقت آمد یا هنوز امروز  
 فردا است الحمد شد که روسے مقصود از پیرو غیب جلوه ظهور فرموده  
 و نیک صورت نموده این کمینہ بارگاہ منے گوید که در آن مجلس کسی  
 نبود و سے را از اثر نعره حلاوتے پیدا بود و مانند که شش نشستم کرد  
 و نیز سید العلماء منے فرمود که از کرم خود آن طریق نعره هم بمن و دیگر  
 یاران خاص ارشاد فرمود و بیشتر در مجلس سماع و سے رفته و در زیارت  
 آثار شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم احضار ارواح طیبہ اولیا اللہ  
 میشد و مشرف از جمال جهان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وسلم میشد  
 و در احضار ارواح طیبہ حدی و نہایتے بنود نقل است روز سے  
 در مجلس عرس بیع الاول بزرگے شطاری شاه رمضانعلی نام علیہ الرحمہ  
 حاضر بود و در آن عرصہ بطریق شطاریان از کشف کونیات و فرغت  
 یافته و کسب الہیات بہمت مردانہ مصروف و پشت مجلس سماع  
 صوفیہ را سر جوش و سر گرم دیدہ متوجہ دریافت حال گردید و از دستاں  
 محرم راز خود سبکفت کہ بار حال مجلس شیخ العالمین مطلع نبودم اکنون  
 نیکو دریافتم کہ اینجا حاجت قوال است نہ قول و قلبانہ غزل و رگ  
 ہر چه خواہید یا از بلند بخوانید مجلس سہر گرم خواہد شد بلکہ یک دفائی  
 است اینجا قوالے و گیر است و سطر بے و گیر و ساز سے و گیر است و ستر

دیگر این اشعار را بحضرت است که حاضر می شود و در جوش و خروش  
 دست و پا می زند و بر خنایات گویند و گویان که از لوح طلیعه مشاهده کرده  
 بود پس متعجب میشدند و می پرسیدند تا آن بیان غزل میکرد و دست  
 اینها را که این کشف مخفون نصیب شطارتین است بخیرین کس می گیر  
 از مجلسیان برین محل اطلاق نماز و از حد یاد او می داشت و در تیر  
 سخن مضمون تفاخر و اداسی که در آن گذشت و در وقت سخن می شنیدند و عالمین  
 شنیدند و فرمود که این سخن را که کرده اند چون بعد از سخن شاه میگویند و  
 شریف حاضر آمدند و تقریب حکایات بزرگان گفت که اینجا حاجت  
 قوال نیست یکت از قالی کافلیست و اگر کثرت زوال بدو لوح طلیعه  
 و خنایات و تفاخر و اداسی را این مجلس مفصل بیان کردند و سخن خلیل حسام  
 در مدح اطلاق دیگر زندگان مجلس ظاهر است که شیخ العالمین فرمود  
 که فلان طرف بلیاس فلان درگه که بود و فلان طرف قریب مستون  
 و فلان بآبایس چنان و چنین که بود و فلان بجامتصل فلان سخن  
 که بود و در حدیث شنید بود بعضی از بیان کردند و از آن سر به علم  
 خود ظاهر نمود و در کج حیرت و حیرت افتاد که ما با وجود علم امانت  
 بسرت میگردیم و تفاخر بدان بستم و سید استم که شیخ العالمین  
 نیز ازین اشعار قائل است و در آنرا این مفصل است که نیست و  
 خلیل تمام خود نیز باین آورد و گفت که آنحضرت را طریق شکافت  
 تفصیل حدیث آنحضرت فرمود که از اتفاقات است و در آن

ازین حال کے خیر سے شود و چہ و انجم باز پرسید کہ نیرنگانے  
 کہ آہنا رانست نمانجم کہ بودند اسخضرت بعضے را نام گرفت و  
 بعضے را اخفا فرمود ہر چند منیت بکار بردہین قدر جواب دہ  
 کجا آن عالم ارواح و کجا این خاک دان و کجا آن جناب  
 عالی و کجا من و دین جیسلم سخن سرسبہ داشت و ہرگز بفضل  
 بیان نکر دشاہ موصوف بس بر خود پشیمان شد و تہنہ  
 کشید و منفعیل گردید و از آن روز تا اہل کمال اسخضرت بود  
 و در حل مشکلات باطنی خود بے قایل رجوع میکرد  
 و اکثر این حکایت در تذکرہ کمال اسخضرت با خلق بیان فرمود  
 لقل و دیگر ازین جنس مناسب مقام بود کہ نوشتہ ہے آید الی خانہ  
 ستیدی سندھی مولائی سجادہ نشین و افضل و لاوی شیخ العالمیہ  
 مولانا مولوی شاہ ابوالحسن افاض علینا فیوضہ رامضہ صعب بود  
 کہ یکبار سرفہ پیدا شدی و آواز سرفہ بچو سنگے کہ بر سنگ از شد میشد  
 و تاد واپس درین شدت میگشت کہ آب ہم فرو کردن نمی توانست  
 و در بچلو استیلامی و زبان شد عارض می گردید کہ جان بری  
 و شوار سے نمود تدبیر لاتعد و لا تحصى زہر جس بہ تجربہ آمدہ آما سو کہ  
 نہ بخشیدے مگر سارگ باسلیق با بیفت اندام یارگ دیگر ذنوبت  
 برخلاف ماتھر حکما یونانی و ہندی بعضے روز تا بستی بار می رسید  
 و ہر بار ساعے نفسد تسکین میشد اگر خون از رگ نمی آمد ہنر و آب





شکیبائی نهشت بے اختیار زار زار گرسیت با آنکه معمول و دستور  
 شیخ العالمین شستر امور بود که هرگز از کشف خال کسی سخنی بر زبان حق  
 بیان نراند سکه اما در آنوقت تاب دیدن گریه و اضطراب جناب ایشان  
 نه آورد فرمود غم مخور شاه رضا علی را غلط واقع شده است هنوز وقت  
 بیمار تو نه آمده است و ایشان که بیان کرده اند حال بیمار دیگرست چون  
 قصد دریافت حال بیمار تو بود و دانستند که آنچه دیده ام حال همین بیمار است  
 جناب مولانا رافی القور تشکیفی حاصل شد و دل قرار گرفت که درین  
 اشنا شاه موصوف هم حاضر خلوت شریف شدند و احوال شنیدند که دیده  
 بودند با کلمات تشفی تسلی بیان کردن آغاز نمودند شیخ العالمین فرمود  
 آنچه معاینه شده حال بیمار دیگرست و بیمار بدار اینوز وقت دور است  
 و عمر و راز لبس تحجب شده عرض کردند آن کدام کس است جواب نفرمود  
 و سکوت نمود از سکوت آنحضرت شاه مجروح را خیال بر غلط و خطا  
 خود نیاید اما انتظار آن تاریخ و ماه و روزی کشیدند تا صدق رویای  
 خود معلوم کنند تا آنکه ایام موعود رسید و همان روز و تاریخ و ماه و وقت معین  
 مفتی فضل علیه الرحمه فوت کردند و اقارب و احباب در مصیبت و  
 گریه های مایه نمودند و بعد کفن انتظار قدوم مغضرت لزوم  
 حضرت شیخ العالمین می بودند چون بر جنازه رفت و نماز کرد آن زمان  
 شاه مجروح را بر خطا خود یقین کلی آمد و جناب مولانا را وعده که بود از نزل برخواست  
 بعد از آن شاه مجروح سبب غلط خود پرسید پس فرار شاوش مکمل کشف

را بیشتر از این چنین خطا واقع می شود و سبب آن را شاید اگر دیدید منبت  
 را و دیدید آنحضرت و ندگر گری مجلس و ذوق و شوق مجلسیان می  
 فهمید که سبب گری مجلس و تاثیر قلوب بغیر التفات اذواج طیب و ذوق  
 آنها و مجلس جمیع ممکن نیست بلکه چشم بینا دارم و میگویم منبت و تاثیر  
 و تاثیر و سبب استعداد و سبب اثر است چنانچه شبی مجلس سماع بود  
 تا صبح اترس از ذوق و شوق و زذل کسی پیدا نبود و شاه محمد قلی  
 قدس سره از القیاض مجلس دل تنگ شد و در خلوتی تنویر  
 بود و در قریب نماز صبح بخواب دید که از حضرت تاج المعانی  
 رفیع اندر آنحضرت بعد از شبیه است بعد حصول دولت پاپوسی از  
 در شاد و فرود و در مجلس تملیح کند و در غایت و عافیت عالم  
 تیر باد و سبب استعداد و لذت و احاطه از شرف خود و سبب بود  
 که یکبار از شور مجلسیان بیدار شد و مجلس را آنقدر سبب گردید که  
 بحیرت افتاد و مجلسیان آمد بعد القیاض مجلسی را طهارت و سبب  
 صالحه خود و صحت مجلسیان کرد و وزیر کلانی دیگر ازین مجلس فرود  
 که منبت و سبب حوس یکبار دیگر القیاض بعض بود و مراقبت  
 بود و دیدم دو شخص از او و شش آمدند و گفتند که مجلس شما را  
 سبب گردید که منبت و سبب القیاض از آن هر دو کس حد بیان خلقت و منبت  
 شنیده و کردی از کار افاز کرد و چون سبب مراقبت بر داشتیم  
 و کس را از مجلسیان حوس پیدا بود و سبب منبت و سبب

طاقت آن هر دو آزاد و شش بهین قدر بود و نیز آنحضرت را راضی اند  
 عنه بر قلوب اهل دلان تصریح می تام بود که کسی درین زمانه چنین  
 متصرف الوجود ندیدم و نه شنیدم نقل است روزی از روزگار  
 عرس حضرت شاه حسن رضا خلیفه ممتاز و جانشین حضرت شاه  
 محمد میثم قادری ابوالعلاسه عظیم آبادی قدس سرهما معه یاران  
 تشریف آورده بودند اما یاران ایشان اوران روز تا انقضای مجلس  
 سماع ذوق و شوق مطلق نشد بعد فراخ مجلس و کارخانه عرس  
 آنحضرت فرمود که امروز شاه صاحب را باید داشت و وقت شب  
 که شب سیزدهم است دعوت سماع باید کرد و ضیافت ایشان  
 خاصه باید نمود و وقت رخصت فرمود که میخوانم شب ضیافت  
 ساسی کنم فردا قبل از گرمی آفتاب تشریف فرمایی دولتخانه خواهد  
 شد قبول کردند چون شب سیزدهم از سماع صوفیان مجلس ترتیب  
 دادند یاران ایشان را و هم ایشان را تا انقضای مجلس آنقدر  
 وجد و رقص بود که قلم دوزبان از بیانش قاصر است و لطف آنکه  
 یاران حضرت شیخ العالمین را با وجود جوش و خروش و شوق مطلق حرکت بدن نبود  
 هر کسی مراقبه سرخوش بود و لبس پر جوش اما کسی را رقص نمی آمد مگر سید  
 و برادرش مولوی محمد علی اکبر را اندک وجد بود و باز در ساعتی تشکین  
 دست داد و بشیر صوفیان مشاهده شده که قوال غزلی یارگی میسر آید که ناگوار  
 خاطر کسیست و مجلسیان در تمنای اینکه چیز دیگر بپذیرد و باز در ساعتی

دل متاثر شدن گرفت و آنجا فاما تعمیر حال مدون و چون نیکو بود  
 آن حضرت را اثری از لذت و شوق یافتند و استقامت که مگر اثر  
 جوش آن حضرت بود که ناگوار از یکبار طبع و گویا اسب خاطر سرگرد  
 کرد و دل بر ملاوت بکند و بی لذت و بخشید و یک از تیره کمال  
 و س آن بود که اول قیصر بسط مجلس و قنات و کثرت مهمان  
 بروی رفته شکست شد و آن چنان در اسباب نیاز و عرس  
 اهتمام فرمود که اگر کسی که مردمان را دیده خواست که عرس  
 زیاده سلمان کرد که بسا بود که سلمان هیچ در عرس یک  
 عرس نمود و عرس و عرس از تکیه کار پر و از آن کم و بود  
 و هرگز تصریح آن یکس نفر فرمود که چنانچه در عرس هیچ و اول اثر  
 نهاد و ششادین یک بوزن خسته خرید ساخته یکبار فرمود و اسل  
 عرس مذکور یکصد و پنجاه سن باید گرفت یعنی تا حرم آن اسرار  
 عرس ششادین که فرود تار و دیگر بسیار است مناسب که بعد از عرس اسباب  
 کرده شود و باقی بالغ عرس ضرورت دیگر که مدینه فرمود که اسباب از خرج باقی  
 خواهد آمد و عرس هیچ اثنای بکار خواهد آمد چون عرس هیچ و اول اسباب  
 بعضی دیگر فرمودی و دین باب اگر خریدنی کردم بروقت چنانچه از دور و اول  
 و گاه بودی که عرس خواهد از پنج بار و عرس باقی زیاده و عرس فرمودی  
 و دین باقی استغفار باک از فرمود و فاما عرس بروقت معلوم شد که  
 و عرس هیچ اثنای آن مجلس پس گران و فاما یکبار و عرس باقی زیاده

عوس اول بکار آمدے و گاہ بسیار قبل از آنکه حکم بخیر غلبه  
 بوجود گرانی دادے اگر کسی عرض سے کر و کر اندک توقف فرموده شود  
 تا نفع ارزان گردد و فرمودے شاید ازین هم گران تر شود و نزد گرانی  
 و ارزانی برابرست این پس پیش اهل معاش راسته و درست و  
 فائده آن آخر ظاهر شد که مضیبه پیش می آید و آن زیادست  
 غله در فاسم چلم و چهارم نیت بکار می آمد آن زمان سبب تقید  
 خرید و گرفتن غله فراوان معلوم میشد که این بود که پیش آمد و گاه  
 در تقریب از جناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن مولوی شاه  
 ابوتراب و سید العرفان و امیت بر کاتم حال مجلس و کثرت قلت  
 همانان بفضل بهم بیان فرمودے و نیز بارها مشاهده و معائنات افتاد  
 که سبب از سبب بیماری حاضر مجلس شدن نمی تواند بحضور  
 اقدس کسے را فرستاد تا تنهایی حاضر شدن عوض دارد و اجازت  
 گیرد گاه فرمودے که و نیز ایرداشته بیارند که از سماع گان حیات  
 قوی است چون مردمان آن بیمار را می آورند و در ساعتی بدوق  
 و شوق و وجد میشد بعد افاقه نه مرض ماندے نه اثر ضعف که بی  
 استعانت عصا تا آرامگاه رفته و کسے با استعانت عصا و از آن روز  
 سر خطه طاقت و توانائی دراز و یاد شدی تا آنکه صحت کلی یافتی  
 و بعضی را فرمودے که چندے صبر کن تا از آله مرض کرده و در مجلس  
 دیگر خواهد آمد و سماع در حق و سبب مضر است باعث اشتداد حرارت

خواه گر زید بن حکم اگر وی تدریجاً خواه مجاوره طالب اجازت  
 شد که بیاس خاطر و ساجازت داد که لیکن تا انقضای سب  
 مجلس و س را در مراقبه بستگی تمام بود که انا بدین لا بگزینت  
 هم شد و سرور وقت قلب بوی راه نیافتی گوی که لذت سالکان طریقت  
 نقشبندی است و پیشتر مجلس صبح تا وقت جاشت اینست گرم  
 صبر اثر بوی از جهت که آنحضرت را وقت صبح و رگنی هیزوی و آیت  
 پس بطبع بود و بی سماع هم بعد نماز صبح اکثر سر جوش ماند و  
 تمیز حاش علی را از خود بود که نقل است مولوی ابوبکر  
 صاحب دامت برکاته میفرمود که ملا سبیب عولفن چشم و وقت  
 یک چشم بند و ماند و آب می ماند و ز س مجلس سبب خسروی  
 بر دگاه حضرت تاج العارفین مذکور و یکس طوری خود را حاضر صفای سماع  
 اندر پنج چشم پس منقبض بودم چون وقت برخواست مجلس قریب  
 آمد آنحضرت تسبیح و ناسدان را در حال می نشست و برخاسته هم می ران  
 و استند که حسب معمول قصد جلوه افزوری بخانه عاقل عالم بنیاد و  
 و از اینجا آهسته آهسته قریب ماکه بقاصله چند قدم ایستاد و بعد  
 تشریف آورد و اندک سر جوش بود گمان بر زدم که وقت رخصت  
 از در تشریف اکثر چنین طور جوشن می شود که کیا رقیب تر این  
 آمد و باز و س مبارک خود از باز و س من یاد کند و چشم باند  
 گویا خفیه نمیب بود یعنی شبک و بکه که با یک چشم می بیند

و من از خوشی تنم که اصلاً افاقه نماند و در شورش و قششدم ندانم که کدام  
 وقت چشمم با کشاد و بعد شورش چشمم کشاده یافتم باز دیگر از آنوقت آن همه  
 تکلیف گاهی نشد و آنبار چشمم نه آمد و این قضایا قریب دو ازده سال شده  
 باشد این کمینه بارگاه نیز در آن وقت حاضر بود و این تصرف آن منصرف  
 الوجود چشم خود دیده بود و نیز حکایت بعضی از باب کشف شنیدم که  
 مجلس سماع جمعی شست شیخ العالمین رضی الله عنه جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و سلم نشسته یافتند و حضرت ایشانرا ندید لعل هست  
 شنیدم از سند العرفا و است بر کانه روزی در مجلس سماع سراج الاول سالکا  
 در وجود بودند سید مولوی اشرف علی قدس سره که یکی از فرزندان حضرت  
 غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه بود و از بیدار شدن شیخ العالمین  
 ممتاز بود هم در احوال و هم در تصرفات در مراقبه بود و دید که جناب رسالت  
 مآب صلی الله علیه و سلم جلوه افروز مجلس سماع شدند و بجای نشست حضرت  
 شیخ العالمین رضی الله عنه و شیخ العالمین بنصوت طفلکی خور و سال در کنار  
 الوالدین نشستند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفقت شست  
 شیخ العالمین می بالید و بکمال عنایت متوجه حال شیخ العالمین می نشست  
 مولوی ممدوح را از غایت استغراق خیال عالم مکاشفه نبود و نیست  
 که این معامله در عالم شهودت و هر کسی می بیند از مشاهده این عنایت  
 و ادعای و قریب تاب و تحمل از دست رفت و آتش عشق خرمین صبر  
 و تحمل را پاک سوخت و در حد مفرط و سحر و در گرفت پست با کمال



سیر بختون سخت افتاد و در میان آنجا نبی عرض لیکن پس در آن  
صده را یاده از نصف شکست و اندرین افتاد و ایشان را بطور  
خبر نبود که کیا سر بختون افتاد و درین کرا شکست رسید و طعن  
آگهی لیکن سر رسید و در کوهی مندان و خلق گمان می برد که  
عظیم و فرج شدیدی استخوان سر رسید و باشد گو سر شکست  
چون اما قیام و چشم کشاد شیخ عالمین را بر جائی خود درین  
کیان عالم در او و ازین قبیل چند حکایات سر ایامات که در آن  
بیکال قرب و بی غنی الله عنه و در حضرت رسالت علی الله علیه  
و آله وسلم و بعد لیکن از آن که قریب الفهم حوام و خواص است  
در ذکر احوال شیخ که علی رعت الله علیه و بر کات گفتند که نشاء الله

## تذکره بر سبیل حکایت

بعد از وقت خوش بود و یاران و وزیران استغیض خدمت  
فیض و رحمت بودند و ذکر او بسیار است و سلف آمد فرمود که حضرت  
مخدوم علامه الحق پندوی قدس سره از فرزند خود مخدوم نور  
قطب عالم پندوی قدس سره چهار یاغیست گرفت و مجامه  
کنانید که آن آن بود که یک وصاف کردن بیت است و حکایت  
معلق بالیشان بود و خانقاه انجمنان حق بود که در یاد ما زنده  
مردم در آن مقیم ماند که چنانچه بعد از شاه نور قطب عالم بیت

ایک میکر دوشخص باضطراب برسقف وے آند و بقضای حاجت  
 نشست ویرا سہال شد کہ مخدوم اسرا پا آلودہ نجاست کرد  
 مخدوم همچنان ماند و مطلق حرکت نہ نمود تا وے را اطلاع برین معنی مشغول  
 و شرمندہ نکرد و چون آنکس از قضائے حاجت فراغت یافت  
 جناب ایشان باز متوجہ پاک کردن قارورات شدند و صاف کردہ  
 بہرمان حال بسوے دریا شتافتند و راستا راہ از پذیریز گوار کرانہ  
 جائے معہ یاران تشریف آوردند و دوچار شدند مخدوم پر  
 حال ایشان دیدہ بہم شد و فرمود کہ فرزندم لباس زد و پوشیدہ  
 است و باطل ملاحظہ حال دل می کرد دید کہ سر سوکبر و نخوت نفس  
 وے را اثر نہ کردہ از ان روز امتیازے بخشید و غبتے واد کہ حالا  
 خدمت بیت الخلاء موقوف کند و مطبخ خرج مصالح بسیار است  
 باید کہ بسودن و کوفتن زرد چوب و فلفل گرد و غیرہ متوجہ باشد  
 از غایت محنت سودن و کوفتن مصالح مطبخ کہ در وے ہر روز بچہزار  
 شش ہزار مردم را طعام بخت شدے مانند زرد چوب رنگ  
 زرد گردیدہ چون شیخ علاء الحق قدس سرہ دید کہ اکنون اثرے  
 از شعیبہ نفس باقی نماندہ فرمود اے نور قطب عالم وضو کن  
 و بیا وضو کردہ حاضر آمد گفت در بطریقہ چشتیہ ماریاختے نیست  
 کہ ترا بدان امر ہم مگر ہمین کہ دو رکعت نماز پیش من بگذار و دران  
 دو رکعت تکبیل طریقہ بوے کنانید و درین میان منظر عنایت

میوه الطاف و کرم فرزندار چندی نمودید و این مختصر است از مولا شاه  
 ابی الحسن بنفاح علی بنافیه و عرض کردند خوشا که ایله در دست تو هیچکس  
 انقل کار تمام شد کاش و طریقه و در شیدایی قاضی هم چنین بودی  
 که این را سیاه می گوید و اینها انبیاء طبع و وقت خوش بود و خلیفه  
 منهدل محل بودند و ما بس هم از اختیار خالی نماندیم که کمال آن بود که  
 دخیل است و شایسته نیست از کجا آید اما این چند مکان است که هر چه حق است  
 بتصدق پیران یا عطا فرموده و در وقت نقل اشیاء نمودن می توانم  
 تمنا در مایل بکبر و نفوذ نفس بر ریاضت یک نمودن بیت اخلاص  
 که محض کمال مختصر است دفع بایک دو و یک نفس درین راه انداخته و اینها  
 است چون بایام طفلی بود عرض کرد و منکارین و لب اختیار کردن و حق  
 خود پس دشوار می نماید مختصر است بسم و سرور و گفت بغیر اختیار این  
 ناگوار حاصل قصد هم دشوار است کارهای دشوار مانند مجذوم تو و طایف  
 اختیار کنید هم مانند او شان به کفایت کارهای مطالب شود  
 گویند بنگ اصل شود و مقام صبر و آرزو شود و بیک بخون جگر  
 شود و عاقبت صبور باش که در راه شوقی و جگر کن که جان نداد  
 بهمان زیر باران در تاسف مانند کاش با این ریاضت با سواد  
 و مولا نامحسوس را گفتند اختیار این دشوار بود و زین پسندید که فرمود  
 بغیر این و لذت ممکن نبود و اختیار هم کردم چه دیگر ریاضت که بپایان  
 کرد و مانند سبیل حاصل می شود و در راه سازم و در روزی که در خیر حضرت

حواجه بایزید بسطامی رضی الله عنه در میان آمد فرمود که اهل تواضع در حال  
 نشان نباشند اندک بعد مرگ از دس سوال شد ای بایزید چه آوردی  
 گفت توحید حکم شد اذکر لیلیه اللین و آن حکایت مشهور است که روز  
 بایزید شیر گاو خورده بوده ازان در شکم عارض شد فرمود که شیر گاو  
 در وید اگر دیران سخن از حضرت حق تعالی بود که دعوی توحید را  
 و نسبت در وید شیر گاو می گویی و همچنین در جواب و سوال اسلاف سخن  
 بود که راجعه بصری را رضی الله تعالی عنهما پرسیدند اے راجعه در بارگاه عیسا  
 ماچه آوردی عرض کرد بار خدا یاد دار دنیا شنیده بودم که ذات تو غنی است  
 احتیاج بچیز ندارم بنابر هیچ نه آوردم اگر می گفتم که هم جستجو و تقصیر  
 اینجا نیز می شود البته چیز برای تو می آوردم و ازین سرش خود را  
 رانی می کردم بعد ختم حکایت اسلاف فرمود که اکثر دین اندیشه خواب من  
 تلخ شد و شب دین اندوه بسر کردم که اگر از من پرسند چه جواب دهم  
 که سرایه آخرت ندارم تا آنکه روز دین فکر همین جواب بخاطر آید و تسکین  
 داد که این سوالها سیر بالطف از خاصان درگاه هست و مقربان بارگاه نه  
 هر فلسفی و غیره و بے بضاعت و شعر فغانی یاد آید **س** یروزی شش فغانی  
 زیاده پرسش مترس **د** تو بیکس و غریبی ترا که می پرسند یا اینهمه اگر پرسند  
 که چها آوردی گویم خداوند از ادراپی که با ما همراه داده بودی از خیر و شر  
 نه بران افزایش کرده ایم نه دران نقصان آورده ایم بنده ایم اگر بفضل  
 خود بخشی هم ترا زیدد اگر گناه گیری هم ترا زیدد **س** که از هر آنکه از بیم تو

کشاید زبان خیر تسلیم توفیق پیش عدل تو عیب ناکم گناه ز غریب است و بر  
 و شیرگی در غمیه بود در بار کلاه عفو و کرم تو همچو من مطیع و نادمی و عبادی  
 نیست منتی آسم بدست خشن که دلال بودم نقل است به فرموده  
 ابو تراب صاحب دامت برکاته و هم جناب سلوی محمد امام صاحب جلال  
 علیه السلام از شیخ العالمین مذکور است که پیغمبر و آن حضرت نماز حضرت را دیده و بعد  
 از آن در غایت است و در شریف نبوی صلی الله علیه و سلم اکثر و بیشتری شود  
 زانوهایش را بر زمین می کشید و بارگاه طوفیه می گوید که کمال ناله است  
 که محل تنبیه است و در بر دست و نه دزد است و سجاری گوید و حضرت  
 شیخ العالمین می نامد رسول الله و نامش با خورشید الاظم محبوب جهان  
 بود و در زمین بود و آنرا آنست که علی علیه السلام و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
 نبوی صلی الله علیه و سلم و در وقت حضرت محبوب جهان علی علیه  
 و علیه السلام بیشتر و بسیار بسیار اجتهاد حاضر میشدند و مستغنی و خط  
 می کردند و چنانچه تفصیل در سیر زندگان سلف مذکور است مانند تقی  
 و مناقب عوثریه و بهجت الاسلام و در احادیث و آثار و مجلس سماع شیخ  
 هم حق تعالی با حضرت آنها را و اسکی مسنون کرده تا بنیاد کماله تحقق شود  
 و آنحضرت علی جهانه و طوفیه نقل است طوفیه و محبوب چنانچه  
 تسلیم کرد و مالک است و نه و در روز خورشیدان زین گفتند هر چند از  
 آستانه حضرت شیخ العالمین دوریم که بتلاصحت راه و در روز خورشید  
 و در روز و طوفیه و در ایل محوم اکیم لاجب نظیران آستان خورشید

کہ بالفعل پناہ عالمیان است خود را باید رسانید باشد کہ حل این مشکل آنکا  
 گردد چون برین معنی غم مصمم گردند آن جن باز آمد و گفت شما یان چنان  
 و چنین غم دارید بے سود محض است فریاد از ظالم باید مابیشما ظلم و ستم  
 نہ کردہ ایم و ایندائے ندادہ ایم و رنجی نہ رسانیدہ ایم مگر گاہ گاہ بے بدین  
 این زن می آیم و نیز نہ خبیث مردہ ام و نہ کافر مہاجن ز ندہ ایم مسلمان  
 و سرید حضرت شیخ العالمین بن ام گفتند غلط و دروغ می بندید گفت و نہ  
 صداق ام نام من عنایت علی است مدتہا در خالقہ طالب علم بودم  
 و بعد است صاحبزادہ با اکثر آب وضو می دادم نام صاحبزادہ با و بعضی دیگر  
 اکابر مفصل از من بشنودید و بعضی علامات صدق خود چنان بیان کرد کہ کسو  
 جائے انکار و تکذیب نماند و ہم بار دیگر در عرس بیج الاول کہ زائران  
 از لطافت و جہانپ زین و مرد ہر سال می آیند یکبار بر زین تسلط چنان شد  
 و آن زن صاحب عصمت در خانہ میان اصطفی فرود آمدہ بود و حاضران  
 بہ تدبیر اعمال و فتیلہ ملتفت شد نہ گفت این در دوسر حیرا با خبیثیست  
 و نہ بارادہ انداء آدم صورتش خوش آمد سہمی نزد و نہ شستم باز خواہم  
 پرسید نام تو چیست گفت عنایت علی مائیم کہ درین خالقہ حضرت شیخ  
 العالمین مدتی طالب علم بودم حاضران تکذیب وی کردند گفت از  
 مولوی محمد ایام صاحب کہ جگر گوشہ سومی آنحضرت اند سبقتی ہے گرفتہ  
 و اکثر در پاسے خانہ برائی او شان آفتابہ می بردم اگر باو نہ دارید از و شان  
 تحقیق کنید چون بعضی مردمان از مولوی محمد استفسار این معنی کردند

فرمودند نام یاقوت را بر کمر خود نهادند و گشتند اما طالب علم را لبیبه پیشتر  
 بدین کار بیعت نکرد و نقل دیگر عجیب در غریب تر از نقل سابق  
 شخص میر خلیفه است بل نام ستون شهر تبریز بصیغه طالب علمین در خالق  
 بود و بعد از این چندین عهد و مالد و س که چون حضرت شیخ العالمین حاضر کردند  
 عرض کردند که بنام علی بیعت آمده ایم و که بیعت طاعتی مانده اند اینچنین  
 شایسته بعضی احباب در شهر عظیم آباد آمده بودند و بیاطمینان حصول این بیعت  
 کردند و می کردند و باز همراه بیعت بیعت خواهم رفت و نه تنها خواهم  
 و راجع به و نه با سواد بی زبان نه تنها که در آن بیعت اسم چون نطق ایام  
 دشمنان محتاج مقدس را کسبل بهایری بود بخوف حرمان بسیار اسباب  
 که بعد از ملک خاندان حیات و طمانه و سیح و من که در آن بیعت است و طمانه  
 بهر بیعت دیگر است و آن امر است بیعت جمعیست می خواهم که بغیر بیعت  
 و تشفی خاطر خود سازیم بعد از آن غرض کرد که کلمه بیعت یکسان است  
 فرستادند و در دو گانه چون تسلط اجتهاد تسلط هم نمی شود اما بهر عقیده  
 که پیشین می آید حاضر می شود و حل آن میکنند و بار دیگر گفته اند که  
 کار نیست مگر الفی که با تو و درم قطع کن هم نمی توانم که جواب این سبب  
 و درودینی و دنیاوی تر و همین معنیست بیعت و گاهی چون می بود که  
 تا دیب بزرگ می گفتم کنون ترا از او بیعت است و حج جاتا متوجه جلال  
 نمی آید از این متفکر می باشی گفتم بل چنین است چه که حال خاندان  
 حاضر است که فرزند طایف است و بجز زیدی و امامی و شیعی دیگر شعار ندارد بلکه

رخص دارند هر چند اجازت صحیح یافته باشد لیکن با این ضلالت دیگر  
 چه بدایت خواهند کرد و هم آخر فرزندان من نیز قصد بیعت بها نخواهند  
 به پیروی پیرو فریق و مجبور و خلاف مذہب مبتلا شوند وین اندیشہ افتام  
 کہ عمر بر ساحت و تقصیر است و موت هر لحظه نزدیک چکنم و کجای و علم آن  
 جن گفت راست گفتی چنین است اما من ترا بجای نشان میدهم کہ درین  
 زمانہ از وے جائے بهتر نیست بر و بقصد پهلوانی در بارگاه عالم پناه حضرت  
 شیخ العالمین شاه نعمت الله قادری کہ وے درین زمانہ نظیر ندارد  
 بیعت کن وزیر دامن پناه وے عمر لسبر فرما کہ دولت دین و دنیا  
 فراہم آورے گفت توجہ دانی بجنید و گفت ماننی دامنم عجب است  
 اے زن ما و امثال ما بسیار از بسیار در مجلس شریف وے بہر عمر  
 حاضرے شوم کمال وے بدامنم مگر این قدر کہ در مجالس خصوصیہ این زمانہ  
 مایان ہم گاہ گاہے میر ویم اما شرے و حلاوت قلبی در خود ہا نیافتیم  
 مگر در مجلس شیخ العالمین کہ وقت وجد و مستی صوفیان ہا ہمہ چنان  
 متاثرے شویم کہ گوئی از خودے رویم خصوصاً وقتیکہ آن حضرت  
 را وجدے آید اثر الوقت بتقریر کنے آید من ذاق ذاق و اکثر اجنہ در  
 مجلس وے حاضرے شوند و ما خود کہ در سلسلہ قادریہ بیعت دارا  
 نسبت انبیاے جلس خود زیادہ حاضرے شویم از سخن وی این کنیز را  
 بس حیرت در گرفت کہ این چنین سخن گاہے در گوش ما نہ رسیدہ  
 ہو کہ ہم ترا در علامت صدق خود بیان کنم کہ از دو گواہ تصدیق



زخمی می شود و هم نفع حیرت تو خواهد شد که اگر عرصه ششاد سل  
 که نشد تا ششاد سل که در آن طالب بزرگ آنحضرت حضرت تاج العباد  
 در آن تعلقه طالب علمی کرده ام کان در آن طالب علمی شاه عباس و  
 محمد کریم بودند و دیگر علامت آنست که از حدیثی فرمودند که حضرت  
 مولوی ابوالوالب نیاز حضرت محمد باقر علی قزوینی صاحب  
 عتبه مقبول که در آن نیاز احتیاط طهارت و غیره تا شریعی می دانست  
 که کسی بی وضو یک چیز را هم از جامه بجای بر نمی داند حتی که با کلاه  
 و قصاب هم بی غسل دست انداز نمی شوند و کان نیاز شان پس  
 قبول نیست و در آن شب بسیار بسیار از ارواح طیبه واجبه حاضر  
 می گردند و شریک فاطمه می شوند و این کثیر حضور حق می داند  
 که این نیز و همچنین و در مقبول این صدق است یا نه و در این کتب  
 دیگر که حاضر بود و گفت که نیز بنیضیر من آشکارا و با عباد  
 گفتند که دست است و در آن ده سال شده بود که مولوی ابوالوالب  
 صاحب نیاز شاد آنحضرت به چنین احتیاط گفتی نیاز او می گفت  
 و کثرت اهل خایه و غیره نبود باین کرده ام و شاه عباس و محمد کریم  
 عرصه وفات ایشان را زیاده ایام گذاشته و زمانه که در میان  
 نشان دانه و قرن صدق است آن زن در صدق قول آن جن  
 و حصول چنین خواسته است و است و به هر اندازه که بزرگان  
 جاری بود و باید نیست که آن جن نام مولوی ابوالوالب صاحب کثرت

مگر همین قدر که فرزندے از فرزندان شیخ العالمین نیازی مقرر  
 کرده است نام سولوی موضح در بدایت حکایت ماثبت کرده ام البته  
**نقل است** در سال دیگر باز آن زن یعنی مادر میر خیر العلی بدولت  
 پابوس حضرت شیخ العالمین فایز شد بعد پرسش خیریت فرمود بکدام نفر  
 اتفاق آمدن شده عرض کرد ناجرای شگرت است و در حقیقت فرستاد  
 آن جنابستم متصل مکان بن در کندن زمین حجره پیداست مقفل  
 و کلید و سکه بر قلابه آویخته تماشا میان بسیار گرد آمدند و مشوره کشا  
 قفل در کردند بعد مقرر صلاح خوئی عظیم در دل هر که و مه آمد که کسی  
 جرأت بزرگ کار کردن نتوانست بعضی از آنها که نظر بر تقدیر داشتند  
 گفتند هر چه یاد اباد و قصد کشادن نمودند هر چه سخت آزمائی کردند  
 قفل نکشاد و بیتی برایشان غالب شد و بگذاشتند آن جناب بن  
 نمایر شد و گفت درین حجره مقفل خزینه از زر و نقره بسیار است  
 حساب لکوها دارد و در دیگرها نهاده اما ممکن نیست که از زور بازوی کسی  
 قفل و سکه کشاده شود و چیزی بدهست آید آفات در آن بسیار است  
 و این یک حجره اول است که دیده علاوه ازین مفت حجره متصل و  
 واقع است معمور بد فاین الا ترا قصد آن باشد کشادن قفل از دست  
 تو ممکن است و می توانم که اگر دفع بلا ازین صورت نه بند و چار ناجایر  
 بسوئی تو متوجه گرد و گفتم باز چه سود همین بلا سکه افلاس که در آن است  
 بزرگوار گوناگون است از آن که در فلاح باشد و بر شوهر و فرزند یا جسم خود

اخفات بهم گفت باست بنو من نه ایم آئیده سخت است نزد حضرت  
 شیخ العالمین و اصل بنو من عرض کن اگر اجازت دادی هر چند خواهی  
 بگریه و گریه و آغوش در بند گفتم دلائل چه سر نیست و حضرت پیر و خوش  
 ازین چه علاقه گفت تو منی مالی صرف اجازت آنحضرت و حصول  
 مقصود بے آفت و بلا کافی است و میرزا علی قزوینی است از قزوین عالم  
 هرگز اظهار خشود اگر اجازت دادی هر چند من بنابر عاقل شدم و اصل حضرت  
 علامت است آنحضرت قائل بسیار کرد و بپایه افلاس دعوت صبر و  
 شکیبایی بخشید و فرمود اگر این یکس مگر و نصحت مرعیت داد  
 بنور ستر این معنی بر کسی ظاهر نشد که چه اجازت داد و این تا قبل از  
 انتقال و بعد از آنکه منی الله عنه لیسه سال یا دو سال بوده نقل است  
 از شیخ سلیمان بن بودی و قائل جمیع حضرت شیخ العالمین تمیز است  
 از آنجا که پس شد و قوی بود و تمیز که استثنای بنو من و شوار من شود  
 آنحضرت هم ندانید و بهی که موجب تخفیف ایضاً آنان بن باشد و سایر  
 وی بے فرمود تا آنکه بنو من در خلوت شریف آن بطلب زد و اصل  
 ایضا بے بیان بکند و درین کلام یکبار آن بن بنو من است  
 شیده و قصد گشتی و ایضا بے حضرت شیخ العالمین کرد و استقامت  
 باخشونت و غضب از جانب خود حرکت کرد و قریب به تنهایی آنحضرت  
 رسید و کسی مانع از آن بارگاه هم و آن وقت حاضر شد و که شرفی بے  
 کفایت کند و آن استقامت از خود و قوی را بجهت خود و خود و خود

تسلیط جنیت شدید آنحضرت را اندکے تغیر پر بشیرہ مبارک آمدہ  
یکبار آن جن فریاد برآورد سوختم سوختم و پاک لبوخت و مریضین را افاد تمام  
آمد دیگر گاہ ہے بروے تسلیط نکر د آنحضرت سے فرمود کہ من در آن عت  
متحیر شدم کہ آن موزی قصد کشتی یا من دارد و قریب رسید قریب  
من از من دور مہلت آن ہم نیافتم کہ کیسے را آواز کنم ناچار رجوع بہ حضرت  
پیر دستگیر غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردم کہ فی الفور و طرفہ ای  
ایدا و فرمود و چنان تعذیب و عتاب بر آن موزی شروع کردید کہ فرصت  
فریاد ہم نیافت و پاک لبوخت و لعنایت حضرت غوث الاعظم  
را نے اللہ عنہ از من مکروہ نجات یافتہ نقل بہت زنی را  
شیخ سد و گرفتہ بود و دعوی عشق باو سے داشت و ایند اسید و شوہر  
از ہر سو باو رس و از صحت وے نامید گشتہ مضطر حضور شیخ العالمین  
آمد فرمود جنیت زبردست بہت سبب حمایت ہے کہ دارد از فتنہ  
ہم نمی ترسد اما تہ بہ شوکلا علی اللہ باید کہ فتنہ حضرت پیر دستگیر  
محبوب سبحانی غوث الصمدانی روشن کن و باسم اعظم آن جناب صنی اللہ  
عند چارہ نجات بگوید جویندہ یا بندہ منقوش خاطر خود ساز حسب شاد  
فتنہ روشن کرد چند ماہ برین گذشت کہ بجز از دیاد دیگر ندید و نوع شیخ  
تکلیف میداد آنحضرت بسبب اضطراب شوہرش و کیلے را فرمود کہ  
از موکل فتنہ استفسار کند کہ این چه حالتست موکلان جواب داد کہ شکو  
معلوم بہت کہ حکم موکلین وے نیست مگر خاطر شیخ العالمین حسد یا

بروی تعذیب دشمن هم کردیم و وقت نمودیم هرگز باز نمی آید و مدت  
 بر قدر نمی شود و در شریفگی خود و بارے این ایام طغیانیست و ستم پیش می آید  
 دیگر چه کنم حضرت شیخ العالمین فرمود و حضرت حضرت اعظم  
 رضی الله عنه انظروا من عرض کنید آنجا قبیل کوفه لیکن باز چند ایام  
 بدستور در ایاز اگر داشت و دیگر باز استفسار حال باز موکلان کرده شد  
 جواب داد عرض هم کردیم حسب حکم آن نمودی و البتة ما شایم  
 هم بهتری و هم گیری مگر هرگز منظور نمی گشت و به تعذیب احوال  
 آن و شکار است و راه آن اسد و شیخ العالمین فرمود اگر چه چنان است  
 پس هرگز اخواه ایاز سازند و کسی با او خود متوالفند سید این چه سخن است  
 بل انظروا من عرض کنید و ما هم عرض میکنم و دیگرند که از موکلان جواب  
 پرسید گفتند حسب فرموده شما عرض کردیم از حضرت حضرت اعظم  
 بروی بس عتاب شد و حکم قضا توهم بیان لقای یافت از سر بهار  
 در گذار و از او دست بردار چون چاره نداشت یکماه در محنت  
 کرده که یکبار قطع تعلقی بدیدیم شکار است و این عرصه با شکی قطع تعلقی  
 خواهیم کرد لیکن این بار هم حد گرفته شود که باز دیگر از فاجعه غیر و گریز نکند  
 و شد دیگر بار نخواهیم گذشت بعد یکماه بیاز را از شهر و ستم نجات کلی است  
 که عرصه سال بغایت تنویر این صفت و طاعت است که گاه است از روی  
 بیاز بیان آن نشده نقل است الطمانه مولوی محمد قاری صاحب  
 که مگر گوشتی شیخ العالمین بلع اند بیاز شد و از شهر و لیونج و بیاز

بوی میرسید و لطف آنکه تسلیط یکبار نمی شد مگر در نظری آن  
 موزیان ظاهری شدند و عجیب و غریب ایذا میدادند و سبب آن  
 یکی این بود که بیار و مجمع خولیشان و حلقه اقارب و احباب نشسته  
 است یکبار بلی اختیار آه و ناله کرده و فریاد بر آورده که دست ما بندند  
 می گیرند و می گزند و دست می افشانند چون حافیرین دست می میزند  
 نشان دندانهای صغیر و برنا و پیر از قبضه دست تا باز و چنان می فکند  
 که قریب بود که از زخم دندان خون بر آید و سبب آن اینست که  
 از وی می کردند و می گفت بیخ چهار مردان صغیر و کبیر از خوابت آیدند  
 و دندان گزیدند و همچنین گاهی ناخن بر کله و گردن و سینه میخلائیدند  
 و مضطرب ساختند و گاه بودی که در عین تحریر نماز آن چنان آواز  
 طمانجه آید که هر کسی می شنید و بیار یکبار بر مصلحت افتاد و  
 و گفته می شد که این مضطرب و بیار و بیار و بیار و بیار و بیار و بیار  
 آن نهم بر زمین افتاد و گاهی با مضطرب و بیار و بیار و بیار و بیار  
 که این مضطرب و بیار و بیار و بیار و بیار و بیار و بیار و بیار  
 که تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
 بودند که بسیار و اندک و زود و دیر و بیار و بیار و بیار و بیار  
 محمد قادر و از حد گذشت و این تکالیف بهم تا یکماه ماند و در شب  
 بیداری را احباب بهم دشوار تر نمود حضرت شیخ العالمین را فریاد می  
 در جوش آمد آری تا اگر یک کودک حلوا فروش و یک سحر خیز می آمد

بجوش \* فرمود از موکلان فتنه کشید که این چپالت است که  
 نوبت از یاد خوابش بیاورد سید کبا با سکه نازیم متعده شد و  
 یکماه بامید بیدار گشتی در اندرون و فرو و گذشت باره ای از آن روز  
 در زمانایا سید بنیالین بیدارین هوقوت شد و موکلان گفتند آری  
 این شدید است و از روز ولادت چهلین قوی شریفه بسیار است  
 و پیغمبر نقره کن که هر یک در قوت و حقیقه نظیر خود ندارد رفیق کان بخت  
 است شادی این دختر بزرگه گر آن تر آمد با یزائی ربه کمر محکم  
 است است و هنوز حکم بگزفتاری و سوختن آتشان با فتنه سبب آنکه  
 جن سلطان است و دشمن و نه بر شما و فریاد شما این از ظلم دی برو  
 بیدارگاه عالم پناه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیدار است  
 ندانم تسبیح که انصیب است اگر نظیر تعلق در یزید و سید القطاع  
 آن دشوار است سکوت آمد بیدار اصحت نیست و اگر بگویند عذاب  
 شد خیر است اما تا زمانیکه امر که صادر نشود و تسبیح حافظ است  
 سخاوید شد شیخ العالمین بجز که استماع این سخن فرمود و عاقبت  
 که ما قصد ایاد اسکالین کرده ایم ایاد هم انظراف او است باید که  
 بر غیر که بر استغاثه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کند و درود  
 یا استغاثه اکثر ساز و همه عالمشکان و لسن دولت منبر گرم و متعال  
 احش بند و دین ایام بیدار و ایادای آنها از یاد و تر شد چنانچه یکید  
 وقت شب از پیوسته یزدند که چتره کلان مولوی بابو لاری که سی و

دست پنجه طول داشت و هفتده دست عرض بر خوابیده گان فکند  
 و از ایستاده تا آن چه بر حرکت داده و استونها آوردند که از بار و سببونها  
 خم شده بود و از عنایت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رفته آن  
 استونها همچنان خم شده تمام شب مانده خوابیدگان صبح بخیرت بیدار  
 شدند آخر الامر در مهلت یکماه دیگر موکلان فقیله حضرت شیخ العالمین  
 مبارکباد دادند که فلان روز بران جن پس عتاب شد اکنون از حضرت  
 محبوب سبحانی رضی الله عنه هر چه حکم نفاذ خواهد یافت بدان عمل  
 خواهیم کرد و بعد عرصه پانزده روز خیر دادند که حکم حضرت پیر و سنگیر رضی الله  
 عنه چنان نفاذ یافته آنها که شدید تر اند گرفتار کرده در بغداد شریف آرند  
 و ضعیف را بدار العداالت سید اشرف جهانگیر رسانند و صنعت را بر و  
 بیابار و کیل فقیله سوزند و کارخانه حاضرات گرم شد و ضعفا که فقیله  
 حاضر می آمدند از قوت و شرارت آنها هوششان از میان میرفت و عجیب  
 و غریب کارخانه مشاهده میشد که نه جائی دیدم نه شنیدم اگر تفصیل  
 ایکم هر چند از لطف خالی نیست اما رساله علیحده گردد و از قام آن از اصل  
 مطلب باز دارد و بشیر و حاضرات فقیله چشم خود دیدم که بعضی خدیت  
 عرض کردند که ما ایمان داریم اما بسبب شایسته نجاست یا گناه گرفتار  
 غذا بیم اگر شیخ العالمین رخصه از کرم خود و سنگیری فرماید نجات می یابیم  
 و آنحضرت همان ساعت بیرویه رحم آورده بموکلان ثواب فائمه بخشید  
 گفتند که بروی عذاب نکند و چیزی از اعمال مغفرت برای وی لازم



کردی تا آنکه او استجابت نمود و احوال بعضی باین هم فرمود که فلان  
 خبیث پس دانست که بود شب بخواب آمده از مرقه مغفرت خود  
 مسرور ساخت و هم آذین حکایات عجیبه غریب تر حکایت الهیانه  
 مولوی محمد علی بن شاه شمس الدین ابو الفرج قدس سره بود بخون  
 الطاب قلم نگذازد و اما یک ماجرا از آن بقید تحریر است آید تا بعد  
 دیگر ماجرا را هم قیاس کنند که هر روز وقت روشن شدن فقیله و روشن  
 و نظر روشن کنند و فقیله ظاهر است در این کنز را بخوابن میگرد  
 کن از افاقه میرفت و بزرگ شگری شیخ العالمین بن ازان حالت نماز  
 می یافت و یکبار چنان حاضر آمد پرسید که از شما باین چیزی میسر  
 اگر احسان کنید تعلیم من فرمائید عافیرین پرسیدند بگو گفت سوره  
 والعصر را سهوشده است اگر کسی یاد داشت یکبار در روز سه  
 من تا اول طبع بخواند که یاد گیرم که از ازان میگفت استخوان والعصر  
 الانسان لیس خشیه آیت دیگر خوانده بود که موکلان فقیله یکبار  
 بوساطت وکیل منع بلنج نمودند آن جن گفت افسوس اگر یکبار  
 تمام صورت می خواند می بودی آنچه می بودی و بدین یک آیت  
 که خوانده بود حال آنکه پس اینتر شد سوزن بدن و بیوشی هر که  
 طاری گردید که پس تکلیف کشید عافیرین از ازان جن پرسیدند که این  
 کار چه اسرار بود لعل و طهار آن انکار کرد و بعد سعی بسیار گفت  
 اینست آنست که من بمال این صورت هستم لیکن بر ما عتاب

حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه است و ثمره آن یکے همین است  
 که سوره والعصر از سینه ماحوکر در شد و بر شمایان عنایت است اگر  
 سوکلان از خواندن سوره مذکور باز نمی داشتند بعدین وقت جمیع حاضرین  
 مجلس را هلاک میکردم در حمایت شیخ العالمین بتقدیر هر چه خواهید کنید  
 نقل است شاه محمد یوسف علیه الرحمة که سر و کار بدعا و تعویذ  
 داشتند هر چند عنفوان شباب بود اما بنظر تفاوت و تشرع و صلاح  
 شان از حضور شیخ العالمین رده اکثر خصصت فقیله و غیره یافتند  
 اتفاقاً از موضع سید یوسف پور یکے کاسه بطلب شان عرضه  
 بحضور اقدس کرده که از شر خیابث بس دلنگ آند ایم اگر دستگیری  
 شود و شاه محمد یوسف خصصت کرده شوند ماهه از شروی نجات یابم  
 شاه موصوف را حکم شد که حاجتمندی باضطراب طلب شما کرده است  
 بروید عرض کردند که احوال شدت و قوت آن جنابیت از چند ایام  
 تفصیل شنیده ام و حال اراعمال و حکومت بر سوکلان فقیله آنچه دارم  
 بر بندگان حضور نیکو روشن است رفعت ما بجز سوائی و سبکی و تخریج کافران  
 دیگر ثمره نخواهد داد و یقین است که تدبیر حسرت ساحران آنجا هم کرده  
 باشند باز خود را دشمن یک مودی کردن و گرفتار محضه و مضحک شدن  
 چه سود هر چند امید منفعت است اما عسرت با عرت از منفعت بابت  
 گوار است فرمود برو و نظر بر خدا دارا ایم غافل نسیم و یک فاتحه شاه  
 اسمعیل اقدس سره که موکل فقیله کلان اند خوانده فرمود برو و بین

انشاء الله تعالى هر کار حسب مراد خواهی دید شاه صبح ازین گنجگار  
 مولف کتاب میگفتند که والله حکومته که بر موکل در انجامی کردم  
 حاضران و تماشاگران در حیرت بود که در و حکومت این نصاب در  
 این برپایی شد و عدنانک زمانه کارخانه و سبب مراد انجام  
 یافت و اهل قریب معتمد کمال داشتند انتی و علل آنکه حضرت  
 شیخ العالمین در از نصاب و زکوة اعمال پس اخراج بودی که  
 از طالبان این فن که به آمدن منع نمود و فرمودی که ما کاسه شکر  
 بنصاب اعمال نکردیم و ازین تصنیع اوقات و قدر ما فتن بهر است  
 که خطر جان و دین بهر است سبب آنکه دین زمانه و فتن بقصد  
 تعمیر موکلان از بهر دنیا میخواهند و در زمانه سلف جنت کثرت  
 بود و در تبع و کار دیگر می گرفتند مناسب که اجازت اعمال از  
 عالمی بگیرند و نصاب قصیده و غیره حضرت پیر و شکیبایان  
 رضی الله عنه بالنصاب اسم عظم آنجناب را بر کس اجازت میداد  
 بعضی را تبرک جملاتی و بعضی را محض قلندر و بنظر آنکه در مراقبه  
 پس سخن و مفید است و هم میفرمود که در ایام شباب بقصد نصاب  
 بعضی اعمال کردم حضرت حاج العارفین رضی الله عنه فرمودی که  
 کل این قدر وقت شما در روز و حساب بطلب دنیا محسوب شود  
 هرگز بجز یاد خدا و سوره است و غیره از خدا بدار کاین و سوره  
 و تاسع بطلب حق ترغیب نمودی و ازین واهیات باز و شستی که کار

از کار است و اثر اعمال و تعوید را حوالہ بر عنایت حق کردی کہ التجار بخدا  
 کردہ و توسل بہ اولیای و سے نمودہ رجوع باعمال کنند اگر خدا خواستہ  
 است حسب مراد شما خواهد کرد و چیزے کہ خواستہ می نیست از  
 اہل نصاب ہم بجز عجز نشنیدم ہر چند درین زمانہ کسے نصاب و ہد  
 و شخیر موکلان نماید اما غوث گوالیر نخواہد شد و با وجود کمال ظاہر  
 و باطن و سے کہ غوث وقت بود و پرستارہ حکومت داشت اما بجز  
 دی یا وجود توسل باعمال در اکثر امور دنیاوی مشہور و معروف  
 است و معمول شرعین آن بود کہ ہر کسی کہ طالب اعمال آمدے  
 بی تامل بنظر خوشی خاطر و سے جلد تعوید و اعمال حوالہ فرمودے و  
 ہرگز بخل نکردے و دستور مشایخان زمان کہ در دادن اعمال گو  
 بے اثر و بے حقیقت باشد چون اکسیر منیدانند و نمی دہند ہر  
 مکروہ دشتی و گمانہ و گمانہ را در عطیہ یکسان نپداشتے اما در بان  
 تصرفی میکرد کہ از نا اہل ظہور اثر نشدے و بحضور شکایتا کردی  
 در جواب فرمودی کہ حسن نیت و طہارت و صفائی طہنت از شرط  
 اعظم است بیدل نشوند بہت بکار برند کسے عرض کرد کہ اعمال ہر  
 جنس اکثر نا اہلان پردہ اند خصوصاً اعمال محبت و عداوت کہ از  
 خوف فتنہ و فساد بسیار ایمن نیست م ارشاد کردہ حق تعالی مالک  
 اثر است و قادر است کہ جائے فتنہ اثرے نہ بخشد بار اور ہمہ امور  
 بخل ناگوار است مگر در استعمال و اذکار طریقیہ کہ دران مامور بہ ختم

بهستم و بی الحقیقت عالمی را خود مشاهده کردم که صد با احوال خیر و  
 عداوت می کردند سر مو مانند می کردند چون بجهت شکایت می آوردند  
 مالزبان احوال کار میگیرم دیگر علمندم و تصرفات آنحضرت که در  
 امراض بود و عاشقان و بنی مختصر گنیزد که در دست علمی و مرتب گردید و بعد  
 مدعی کرد و عاید حکایات چند و ضبط شعر بر آورده می شود و بیشتر حکایات  
 و راطف عالم گمان نکن بود که این شفا بے نیامان و فرغ خلق و اهل  
 توکل محض اند احوال و ادعیه است چنانچه نقل است فقیر نے از  
 شهر دہلی بہ سنی شہرہ تصرف و کربست حضرت شیخ العالمین بن طالب  
 بعضہ احوال رہ تو زو قصیدہ شریفی گردید و اہل ان کے را خیالش آمد  
 کہ حقیقت سوال معلوم نیست آیا فقط شہرہ است یا از جنس احوال چیز  
 دارند آخارہ کرد بزرگ ویرا فرمود شیخ العالمین ہذا از باب اسما  
 نیست او خالصا و مخلصا ولی خدمت و اور حین و کربست کہ  
 کہ در دل داری آنجا نیابی تلاش اہل اسما کن و اگر طالب خدا دارا  
 تیز و سبب روان فقیر دہلی می گفت کہ علم پس کسنتہ شد کہ منازل  
 طے کر دم ہرگز قصد نمی نمودم چون متر لہا بہتر بردہ بود کم ہستم  
 و نامہ باید شد کہ قریب است بنابرین محبت سفر خود کشی جو کعبہ  
 عرض کرد کہ طریق اہم با و آب اگر باشد عنایت شود آنحضرت طیفہ  
 احوال بہ دست و او طریق کن نوشت و لہا بیفتہ حضرت وطن گرفت  
 نقل است این کیشہ بارگاہ را در ایام طفولیت زخم شست با شہر

می شد گاهی در یک سال دو بار و گاهی سه بار هم و یکبار هم بود  
 پس تکلیفها می کشیدم که نوبت بجان می رسید و سالها درین صعوبت  
 بسر کردم چون بجز چهارده سالگی یا پانزده سالگی رسیدم سالی چنان  
 باین رنج مبتلا شدم که گاهی کشیده بودم بخت یاوری کرد و حضرت  
 شیخ را در رحم آورده مال خود عنایت فرمود که از کف پاتاوانو بطور کاسب  
 به بند و نشست و برخاست آرام خواهی دید هر چند حرارت این کارند شستم  
 لیکن از ابرام آنحضرت چاره انکار هم نبود حسب حکم لعل آ و دم باز  
 ازان سال تا این زمان که عمر پنجاه و سه سال سپیده گاهی زخم پست  
 پانزده و نشان جراحات متابعه هنوز باقیست نقل هست من فرمود  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته که در عنقوان جوانی از درد  
 سر و دندان هر روز ایندای نو و رنج سخت میکشیدم و امامت مسجد  
 خاقان بهمن مفوض بود ناچار وضو میکردم و تکلیف در دستم و دندان  
 دو چند می شد روزی آنحضرت فرمود در نماز و ترو رکعت اول  
 بعد سوره فاستحه و الباقی و اِذَا جَاءَ لَصْرُ اللَّهِ فَمَنْ كُنْ وَدُرْ ثَمَانِي سُوْرَه  
 كَافِرًا وَّنْ وَلَهَبٌ وَدُرْ ثَلَاثُ سُوْرَه اَخْلَاصْ بَدْعُ هَر دُوْر وَفَقِيْدَا  
 تا این زمان که عمر پنجاه و شش سال رسیدم گاهی ازان روزنه درد  
 سر شدم در دندان و بارها نوبت شکستن دندان رسیده لیکن  
 سر موثر در دنیا فتم اکثر مردمان بر گمان فوت عمل اجازت آن گرفتند  
 و اثر هم بسیار یافتند اما نه آنقدر که در حق خود دیدم گویا این عنایت مخصوص

بمن بود نقل سہت با ہمنانہ میر نظر علی علیہ الرحمۃ موصوفہ مصیب  
 آمد و بلول اسخامید کہ حالت یاس زد و نمود آنحضرت زرضی بالہیہ  
 سید العلماء و شہ العرفاء و امت برکاتہ را ارشاد کرد کہ بجنود و سلا  
 تاب صل اللہ علیہ وسلم جہت شفاعتی شان عرضدارید چندی نظر  
 ظاہر حال سید العلماء را تاملی بود و اما حکم شیخ کہ بیان چون چرا  
 را داخل بنود عرضہ شدند حکم شد کہ اکثر استغفار و حق قوی موجب  
 شفا است اگر طاقت ندارد و دیگرے را بز خواندن باب خود سلا  
 آنحضرت مولوی موصوفہ را فرمود کہ طاقت بیار طاق سہت نہایت  
 از وی بخواہید حسب حکم کہہ بسیار استغفار خواندند حق تعالی موجب  
 بخشید نقل سہت بعد چند سال باز با ہمنانہ میر موصوفہ بیاری  
 دگر مصعب تر حاجت شد نہ چند اضطراب بسیار داشت اللہ تعالی  
 تمام آنحضرت نمی دید تا آنکہ رفتہ رفتہ مدد و عہدہ چند ماہ مرض شد  
 گردید و وقت احتضار رسید از اقارب و احباب فریاد ہائی برخاست  
 میر موصوفہ کہ در فن طب باہتمام و اشتداد باگریہ زارستار بیرون  
 خانہ آمد و بر پای آنحضرت سر خمیز نہاد و بے اختیار گریست کہ کسی با  
 تحمل گریہ شان بیوقوفین خود خیر رسید کہ جان بجان آفرین سپرد  
 متیاب تجمیز و تکفین جلد نہ نمایند آنحضرت را بر گریہ خلق دل کب شد  
 ویر خاست بر یکدن بیار و نوح با فرزندش فیر بالین ہوسے نشست  
 دید کہ بنفس ساقط است المبر خہر اندکے سرخی باقی سہت فرمود صبر

در غش و تهیوشی بهم چنین صورت ظاهر میشد و مراقبه طویل کرد و هنوز بر سر  
 از مراقبه بر نه آورده بود که آنافانازنگ چهره بحال شدن گرفت و آمد  
 و رفت و در زندگی یا ضعف تمام شمع شاد سر از مراقبه برداشت  
 و میرشمار الیه را طلب کرد که ملاحظه میفرماید تا زمانی که او نشان حاضر  
 شوند بیمار در افاقه آمد و چشم بکشد و حال عنایت حضرت شیخ العالی  
 و گریه و تردد خاطر مصیبت زده گان را معاینه کرد و گفت راحت بینیم  
 و ساعت بساعت تخفیف می بینیم آنحضرت بجلوت شریف آمد و بصره  
 چند روز صحت کلی است او میر موصوف در شکر گذاری با دایمی مضمون  
 این شعر مترنم بودند به بار خجسته که خاطر ما خسته کرده بود و عیسی و  
 خدا بفرستاد بر گرفت و نقل است بعد چند سال باز صاحبش  
 شد و عرصه پنج شش ماه در بیماری گذشت و درین مدت نمودار  
 اشیاء خیالیه و اندامی آنها بسیار کشید اثر سحر و جادو بر خاطرش  
 متکثر گردید و فی الحقیقت چنین بود که بگفته بشن مہمت کس از ساحرا  
 با خود یا اتفاق کرده بودند و بہت بر ملاک وی بستند رجوع با اعمیه  
 و اعمال کرد چون در صحت زمانه دراز گذشت آخر و سوسه بدل راه  
 یافت که بغیر بر آوردن سحر و فنون از زمین صحت ممکن نیست کسی  
 گفت در فلان موضع برینے است کہ درین فن ہمارے عظیم وار و مشہور  
 آفاق است اگر دیر اطلب سازند فی الفور پوتلہ مذقون خواهد بر آورد  
 چون اطلاع جناب آنحضرت رضہ جروت باین کار مناسب ندید اجازت



خوبست و در حصول خصلت ابرام نمود آنحضرت را و فرمود که بدین صفت  
 ضرورت است چون لطیف مالتی بدان است که چون بگوید تو کند قول بد را آرد  
 آنرا در صحت خواهد شد پس طلبه و سکه فتوح است و قاضی شد این مناسب است  
 که طلب نمایند یعنی در این زبان طریح بسبب سوز فم بر کشاوند که اجازت  
 رجوع به کافر سنگر زن مناسب این شان نبود بلکه خلاف طریقی فایده  
 هیچ کس را جواب نه فرمود و مدیر تفرغ علی کسی را طلب این بر سر سوار  
 و در صدد و در مدد حاضر آمد و بدو چند سیاه کرد و چاره کار ندید و اوس را منتفعت  
 سو خود کرد و بسیار سی صوفی را بدو کسب دست کرد و در سوز سوز سوز  
 فلانید پاره تر استخوان سروده و در سینه او در نظر تا شایان نهان در سینه  
 انداخت و یکبار در ویدان صورت را برگرفت و شکر کرد که این است بهترین است  
 و حال که هیچ نیست و میداند آنش سوخت و در صدد صحت شیشه افشانه بود  
 و سر خود گرفت و راه وطن بگردید و بابتیر گامی و در صدد نصف النهار  
 طی کرد و کوه میان کماز مال ماندی بود و افتاده بود و در سینه صحت و شاد  
 شدند که اکنون بسبب مرض نامد چون در غیبه بر بدن حال گذشت و اثر  
 صحت بهم پیدا شد بگوید یعنی در تکلیف رایه یافتند بهر راه شکست علی  
 و بیکان فاسد خود فیرین کوزه و این سیاه را در دیند و کسی که فرموده بود  
 نیز بر همه کسان ظاهر کرد و در آنوقت آنحضرت فرمود که چه سکوت مانده  
 جوابتان معترض بنای چون بصحبت بود که اگر در آن وقت اجازت  
 نمی دادم تا ایام صحت بهم میگمان فاسد می ماند که طبل بلای می ماند که در آن

تدبیر محسوس است و ملذذانی که پخته مذوق بیرون نه آورده شود آرام نخواهد شد  
و تریبیت انسان بجز جبر نفع نمی بخشد و هر کار را ادب است چنانکه طفلان  
را بضرر تاویب و سب و اعتقاد فاسد برفع عقیدت و فقدان مطلوب  
تاویب باید که دیگر گرد آید چنان خیال فاسد نگردد اکنون که بیمار را ازین تدبیر  
سودی نشد تمام تر بیه اعتقاد گردید و دیگر رجوع به بر مبنی نخواهد آورد و چاره ای  
رجوع باعمال علوی و ادعیه باثوره خواهد داشت که جز این راه دیگر نیست و اگر صحت  
پیش از مطلوب بدست می آید و عقیدت باعمال سفلی زیاده میگردید و ماسور طعن  
میشد که ازین تدبیر باز می کشد تم صلاح و مصلحت دیدم که خود را در محضه طعن نماند از هم  
خود رجوع کنم که ویرانتر ازین اعتقاد فاسد و رجوع بحال سفلی نجات بخشد <sup>و علی</sup> <sup>و علی</sup>  
<sup>حفظ</sup> حساسانه که ویرانیم از عقاید باطله نجات شد و از هم از طعن طعن حجاب امان بیمار و نجات  
نخست و حیالات فاسد که باعمال سفلی آمده بود و قوت اثر آنرا است که جان طریقت بفقده  
مطلوب نمرود است و ادب چند روز که حال تیر شد و در کار هدایت به توبه استغفار نمود  
آنحضرت بیه موضوع فرمود که ماده گادی ویرانیم سبب ملذذای و رجعت بیمار بملذذای ویرانیم  
برگازد و حکم قضا تو ام نفاذ یافت که دعائی عقیقه از طرف بیمار خوانده  
در کج کن چون حسب الحکم لعل آمد تخفیف آنا فائز گردید و راندک  
در صحت کلی دست داد و این مشتم تصرفات آنحضرت را حدی نبود  
و بشیر اعجاز عیسوی می نمود و نقل است می فرمود و مولوی ابوتراب  
است برکات که سه نوبت چنین حالت باطلخانه من پیدا شده بود نفس چند  
گاه به زمی باقی بود و در روشنی چشم نماز می نمود و یک مرتبه چشمش

که آنحضرت دخی باشد و نه آنکه در بر این و بی باقیه فرمود و سخن تحمل  
 و قبول شفاعت و کلمات از کیساعت بخوبی زیاده توقف نکرد و  
 بوسیله و کلماتی از حدیث طاعت و عنایت میندول حاشی که کند و  
 هلاک بیمار را نجات می شد و گریه های بی خورش و احیای بنده قانو  
 قانو بل می گردید گوئی نورش این و کس رفته اند که ترکان شمس کوی  
 رو قضا می برم را به بری ز خاطر نایب و محنت و غم و غم و غیره  
 که کبک یا اهل نهاده من بیمار بود عارضه دیگر درین بیماری لاحق شد که  
 روشنی چشم بالکل زایل گردید و بیمار را الم و درد شد که از روی محنت  
 بعد از صحت استعانت کس در غلوت شریف آنحضرت حاضر شده چشم نابینا  
 خود زایل نگریست آنحضرت از راه عنایت پرسید که اندک مدتی  
 هم باقیست یا بالکل زایل شد عرض کرد که بطریق بی بود است سنان  
 تامل کرد و فرمود و در کن حق تعالی بر او عاده کن قادر است باز عرض کرد  
 تیمنا و دم که بے سعادنت احدی در شسته لبوزن کم فرمود چنان شود  
 انشاء الله تعالی و قصد و غیره خوشی که در بدست است یا نهفته دم کرد  
 تا متر روشنی چشم بحال گردید و قریب ده یا زده سال شده باشد که  
 محتاج کس در دادن بکشته لبوزن نشاء و عمر قریب پنجاه سال سپیده  
 نقل است از شیخ محمد کرم ساکن مدینه بیرونی شنیدیم که اهل خانه او  
 بعد و سر مبتلا شد و از قایت صدوی چشم و کس بیرونی بپوشید  
 بیمار را زمین و رخ مرگ را چون گردید و گفت تنهایی صحت و چشم کنان

از زندگی گورانه موت آرزو دارم ایشان هر چند لطیف الهی صحت دادند  
 و گفتند جمیع بحضرت شیخ العالمین کن که گویند بن از دے دورم اما  
 بجان نزدیکی حضرت و اسم او لطیف از چشم ما غایب است لیکن  
 بیاطن با ما است دست شیخ از غائبان کوتاه نیست پیچیده اش  
 خیر پیچیده اند نیست و اولیای اقولے هست از آنکه تیر حبسه باز گردان  
 ز راه می گفتند هر چند لطیف الهی میدادم مگر در باطن هوش و حواس من  
 بر جانم بود چندانکه دل را قوت می بخشیدم ضعیف تر میشد و اندوه و بیالای  
 گردید ناگاه درین تشویش خواب بر من غلبه کرد که خفتم و بپایر بچنان رجوع  
 باحضرت میدشتم و فرماید میکرد خواب دیدم که حضرت شیخ العالمین  
 تشریف آورد و بسیار تسکین بپایر کرد و فرمود جائے تر و نیست تا فلان  
 روز و فلان تاریخ تکلیف هست آینده صحت بینی بکمال مسرت بیدار شد  
 و مرده جان بخش به بیمار رسانیدم فی الحقیقت بکم و کاست تا سعاد  
 صعوبت و بیخ مانند باز روشنی چشم بکمال آمد و جمیع امراض دیگر هم صحت کلی  
 یافت نقل است دیگر آنخانه شیخ محمد ولی که نابینا شده بود به رهبری  
 زنی حاضر آمد و زار زار گریست و عرض داشت یا صحت بخشیده شود یا دعا  
 مرگ در حق من کرده آید که ازین زندگی نجات یابم فرمود نظر بر خدا دار  
 و بدو استواری شو عرض کرد و او ای تیز و مجرب هر کسی که گفت از استعمال  
 آن دلیخ نداشتیم و بجز ضرر ندیدم کار آفت زده گان و بلا رسیده گان و آیه  
 دامن پناه حضور است یا این منی گویم که خلاف تقدیر صحت یا بلاکت پیشتر

آید بیک ازین دو کار هر چه مقتضی باشد بجان و عارف فرموده شود و در بسید  
 گریست که آنحضرت را گریه و سه و در هم آورد آید و نه تا اگر میگوید  
 علو افروزش بهر جنبشایش نمی آید بچویش و فرموده اند نظریت بکس نیست  
 اشتراق که وقت و دو قصیده متبرکه خوشیست حاضر می باشد  
 عشق کامل محبت عاجل است داد و دمار و محبت وطن گرفتار  
 است طرفه اینکه جناب سید عالم را در دوشی چشم قصود و به  
 تمام آمد که سهر و محراب مطلق نمی بود به حضور علی شیخ عالمین خوشی که  
 که عالم را است بدگره مفوض گرد و زمانه بی گمراهت بود و فرمود  
 امر و اماست کند شایان قدر بصابت خود کند کسی دست گرفت  
 ابهام بر صلاست رسانید یکبار بعد تحریر فی الفور به صفهای  
 مسجد و مقام امامت بنظر آمد سهر و محراب را کسی پس بعد نماز  
 و تکیه و مسجد بودند سهر و محراب و دوشی بجل بود چون بیرون مسجد آمدند  
 باینانی یکستور بود که نامکان به ستیاری کس در حق نتوانستند اما  
 ازلان روز هر وقت که در مسجد داخل می شدند از زبان باندان و مستحقان  
 بحال می شدند از بعد بیرون آمدن مسجد چیز به مطلق نمی دیدند  
 فرمودند این تصرف عجیب و غریب است و ما زمان بقیاسه است  
 آنحضرت بر سر عالم چنین ظهور است میکردند بعد انتقال آنحضرت  
 تکلیف به بعضی به نسبت مسجد دیگر که یکسان بود این با جماعی  
 معاینه کرده بود و بکسیت میشد دیگر حالت اراض و تصرفات را که

که از سید العرفان بطور پیوسته در حکایات اسلاف بهم کمتر دیده و شنیده  
 شده در رساله دیگر که متضمن احوال یاران باقی مانده کان آنحضرت رضی  
 عنه گفته ام مفصل نوشته ام و بخوبی آنکه اظهار احوال زندهگان سبب  
 ملال خاطر می شود و هر کسی افشار را از خود مکروه می دارد و بالفعل درین  
 تالیف مجلد مکروه ام و آنکه روی آنحضرت یا وقت تالیف ره نورد  
 عالم باقی شدند و کرشان درین مختصر که دم لعل است حکیم ابوالمظفر  
 را عارضه خنق پیدا بود که چند روز طاقت فرو کردن آب نیز نداشت  
 و از رعایت صعوبت مرض و ضعف گرسنگی طاقت پهلوزدن نبود و حال  
 ابرق می نمود هر وقت رجوع بحضرت شیخ العالمین رضید داشت تا آنکه حضرت  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته را نیز بعبادت فرستاده بود  
 بشی نهایت تکلیف پذیرا شد که هر که و مه در تشویش افتادند و دست  
 وطنشان از قضیه متبرکه آنحضرت دوازده کرده بالین در میان  
 راه عبور در زیاده گنگ ضروری که بغیر آن رسیدن منزل مقصود ممکن  
 هر کس بحیرت افتاده که درین وقت شب که رود و اگر رود و فراتاشام  
 رسد و این قدر مهلت که اتفاقاً در عین اضطراب خواب بروی غلبه آورد  
 دید که آنحضرت تشریف آورد و قلبی که دوازده دست حق پرست خود چند  
 ممتعه خوراند و رفت فی الفور از خواب بیدار شد و دفعه اول حلل شکست  
 ریم خون بکثرت می ریخت و از دهن می انداخت تا آنکه همه صعوبت رو  
 بکمی آورو و عینت بغذا کرد و گفت که و تلاش کنید هر چند شب پیر

آمده بود اما چه است که در قلبیه پزاشیده آوندند و در وقت غمها درین فرو کرد  
 و در خود را حسه دید و خواب را احباب نقل کرد و در عرصه کشفیه صورت  
 یافت می گفت این مولف کتاب که همیشه در مغربین سخت می گذشت  
 که یک قطره شیر سم فرو کردن یعنی توالتیسم چون بنایت گرسنه شدن  
 می گشتیم به نذر تکلیف و لیا از چند قطره آب بزور تمام فرو می کردیم  
 نقل است عجیب کثیر سینه کثیر از آنحضرت را در دوزخ پیدا بود  
 و عرصه بطول کشید تا آنکه همه در شکم پاک شد و عالمی این امر متعجب  
 بسیار بسیار لعل آمد سو دے نما و عازمت او عرصه شستیت بنیاد کرد  
 که سر تا پایی کثیر تالمب و دندان سبز گردید و خوش کرد کف سینه را  
 دهن بر دل می بخت و تکریر ریشره ظاهر شد و درش را جگر لیزین هم  
 پاره پاره گردید و کل صبر جواب یافت بے اختیار جیون و ابرو و  
 و در خلوت آنحضرت رسید و بے هما با فریاد کسو و پیران طرقت  
 را شفع آورد که وقت و نگیری است از عایت مخطراب و  
 آنحضرت چاره بجز آن ندید که متوجه شود و برخاست و بر سر پاهای  
 دید که زنگنه بن سبز شده و گفت زنگاری از دهن بختدم و این  
 می کشد ساعتی تا مل فرمود و از شادانو که نظر بر خدا کن که چاره  
 بیچاره گان در دست و است و خلوت آمده در راه نیست  
 و ساعت نجومی که عرصه کثری می شد بچهره مروه از شکمش  
 بقیاد سلا پارتنگ زنگار بود و بیا در ساعت دیگر گفت زنگاری لا

از دهن می آمد بعد از آن فی الجمله رحمت یافت ادویه مخمر سمیت دیگر  
 بکار بردند از آن هنگامکه نجات یافت و صحیح شد هنوز آن کینه موجود است  
 نقل است دوستی از دوستان من رای بلبله نام قوم کایتیه ساکن  
 موضع سید یوسف پور که بس صاحب غرت و جاه بود در حضرت شیخ العالی  
 عقیده تراسخ داشت اما از طرف فرزند که منجمان به ناشدن وی ابرام  
 کرده بودند بس مخزون خاطر بود روزی از حکیم اشرف که رفیق شان بود  
 گفتگوی طول و طویل درین باب با منجمان افتاد که قول اینها اعتباری  
 ندارد و جایی اعتماد نیست یکی از آنها در پالایش سخن خود گفت که اگر قول  
 یاقین ندارند چرا برای رای صاحب تدبیر فرزند نمی کنند تا صدق و کذب  
 ما منجمان نیکو روشن شود ما همیشه متفق بر آنیم که در سخت رای صاحب فرزند است  
 ایشان که بس مرد عجول بودند و تند مزاج گفتند البته اگر رعایت کسی دلی  
 از او لیاد اندر بس دلی حال گردد بمقصود می توان رسید چون آنها را از بچم  
 قول رای صاحب ابرام بر حکم نیستی فرزند بود از راه تسخر زیاده تر باخت  
 بر او عائی اینکار شدند و طمع نظر آنکه وقت عجز ایشان تصدیق منجمان بر  
 رای رایان تمام تر موقوف خواهد شد حکیم موصوف را تسخریه آنها ناگوار آمد و یکبار  
 دعوی بشدن فرزند ارجمند کردند و بزعم آن کفره فخره سوار شده بخصه  
 حضرت شیخ العالمین حاضر آمدند آنحضرت سبب حاضر شدن پیر سید  
 عرض کردند که حال چنین است امیدوار آبر بخشی آمده ایم اول تسکین غضب  
 شان بجبر و شکیبائی نمود چون متحمل تسخریه کفره ندید فرمود ترو کن



حق تعالی قادر است بالفعل مایشاء و میگوید مایه یون فی الحقیقت  
قول بجهان در شیخ محمدی علی الله علیه وسلم اعتبای نکرده و ایشان را  
خصت کرده و شوق و دلشاد و فرستادن این کار شده و رای مشا الله  
بشانست بین دولت غیر مترتب و بسبب سرخ حقیقت حال برای  
موصوفان بدان بود که عرش زشادی گنجینه یونان و ویدیش را چنانچه  
در حیرت داشت که حکیم صاحب چه میگویند بر میان بنایونان حقیقت سرخ  
نایان باز تر سر رسید تا کی این مقصد ظهور کید فعل الکی شامل حال  
بود و عرصه قریب آمد که عمل ظاهر شد و ثمره خفایت نصیب آن کفر و کید  
نفع بشری باین مضمون کرد و مذکور که مل و اسکر بود و اگر استن شد  
لیکن با ساقط شود و یا که موصوفان آید یا و خیر که در عرصه خلیل  
حاصل غرض آنکه در زمره نصیب صاحب حیات بود و نایه ایشان گفتند  
که حال شما این معلوم شد که گفتم ثبات بر حق نهاده اول باز کار مطلق بود  
و اما نصیب در کار است و بدل خود متفعل شوند و این تبدیل کلام بدست  
که نصیب مشکرا نشد و نیز و در از اب و رای محیط بهم شسته و گردید  
بفعله تعالی ایام و قدرت مع و خیر و سید سانی صاحب با اهل خود و ملا  
بنو اب بودند و در جواب آنحضرت را ویدند که می خوانید خبر که حیات و دولت  
و سید فی القوس پیدا شد شامل خود و شسته یافتند و سید خیر است گفت  
خوابی دیده ام عجیب بزرگ باین حدیث شکل و لباس بیدار شریف  
آورد و فرمود و خبر که وقت ملاقات آمد و بشوید خود و دیگر که طالب را کنید

فوراً بیدار شدم و اثر سکه اندر دوزخ نمایی یا بگویم گفتند زانیر چنین دیده ام و این  
 سخن بودند که اندک در دپیداشد راسی صاحب در دیوانخانه آمدند آنجا  
 و روزیاده استیلا کردند تا آنکه حق تعالی بعافیت تمام فرزند زینب بخشید  
 و شور مبارکباد از هر طرف برخاست و منجمان را بجز رسوائی و روسپاسی  
 و گیر نصیب نبود اکنون آن فرزند بعمر سبب سالگی رسیده و دیگر را در  
 هم بوجود آورده و از آن روز تمامی خاندان راسی صاحب زیاده تر منقاد  
 و معتقد شدند راسی صاحب ازین مولف کتاب میگفتند که زن من گاهی  
 از جمال پاکمال حضرت شیخ العالمین در بیداری نشسته بود و آن  
 که بخواب دید همه حلیه آنحضرت بعینه بیان کرده بود و همچنین حکایت  
 عم راسی صاحب بود که و سکه را زینیر طلب فرزند نوبت بجان بود و  
 تدبیر کفره سودن بخشید آخر رجوع بحضرت شیخ العالمین آورد و عرض کرد  
 فایز بمطالع گردید نام آن مولود غلام علی کرد و رسم مکتب نیز در خانقا  
 آنحضرت ادا کرد و در زمانه سابق شیخ غلام علی با پدر نام داشت و زینب  
 حال غلام علی کایتبه هم بوجود آمد نقل است شیخ غلام مجیب بیامی  
 معالجی بفتح نمایی بخشید و عرصه طول کشید لاخری و ناتوانی بجای رسید  
 گوئی در شان وی گفته اند غرض از ضعف بهر جا که شستیم وطن شد  
 و تیپ محرق بهر ساعت و افاقه کمتر داشت و الی شان روزی باضطر  
 حاضر با گاه عالی شدند آنحضرت حسب اخلاق ذاتی متفلسف حال  
 بیمار فرمود از غایت اندوه طاقت عرض نداشت خاموش ماند نظر

اغظا رشان بهر عیادت برخاست و بر سبکان نشان نژاد بیا آمد و  
 که طاقت حکمت نداشت همچنان افتاده دست بر قدم شلخته  
 کرد و آنحضرت یکبار دست دے گرفت و تا ویز نگذاشت از پای  
 از آن پش شده که دیگر نماند رفعت بیعت هم با کلیه نایل گردید و دست  
 یافت لعل است دختر مفتی بکست الله عظیم آبادی که بعد از آن  
 تناسل فرزند پیدا شده بود در شهر مذکور خانه خود بیا و افتاد و نسبت  
 به پلاکت رسید شور و اویلا از خوشیشان دے برخاست و مادرش  
 حضرت شیخ العالمین و مادر ایاو سیکر دومی گرسیت شاه مراد علی  
 قاسم پوری لکین گنگواری گفتند که من بدان وقت حاضر بودم مفتی  
 صاحب و دیگر آشنایان و ملازان نشان مغرور نشسته بودند که یکبار  
 با همه کسان یاری بالعیین دیدیم آنحضرت اندر وازد قصد تشریف آورد  
 و وقت قریب یکپاس دور یگوده بود همه ما بر تعظیم برخاستند و چون  
 بسوی سوی برآمد و دیدند که آنحضرت از دهن سوادگی تا این دران بجز خود  
 خود در شهر و قریه گاهت زفته بود و کپری خست رتبه خواجه قدس  
 و تسلیات بجا آوردند مفتی مدفع بعد ادا می مرتب آداب عرض کرد که  
 که غم کجا است درین شهر چگونه اتفاق تشریف آوردی شد و دیگران  
 و استلکان همراهی یکدیگر آمدن فرود آمدند انبیا از عقب می آیند و  
 ارشاد فرمود ضرورت عیادت بسیار است ویرا دیر می آیم و شوق  
 مفتی مذکور شد الحاح و دیگر زنان که معتقد یامرید بودند سیرا پیرت بسوی آنحضرت

و دیدند و بمضمون مع مژده ایدل که سیی الفی می آید و از خوشی در  
 پیروان نمی گنجیدند ساعتی بر بالین نشسته چیزه خوانده و دم کرد که افاقه  
 نامه آمد و از آنجا برخاست و باز در صحن نشست گاه مفتی ممدوح آمد زمان و استقامت  
 که نزد مفتی صاحب نشست خواهند فرمود بعد آرام ساعتی دیگر نشین  
 ملازمت خواهم رسید مفتی صاحب بهر تعظیم برخاستند و منتظر جلوه افروز  
 در دالان بودند آنحضرت فرمود نشینید و متوجه بسوی دروازه شد  
 کسی را خیال نماند که تا دروازه همراه روز زبان هر کسی بنید بود بعد ساعتی  
 هر کسی را تر و داد که کجا تشریف برونند هر سود و دیدند و جستجو نمودند اثری  
 نیافتند همه را حیرت بر حیرت افرو و اول آنکه بحیرت شهریار که برای  
 زیارت محرم الملک ضی الله عنه یکبار تشریف فرما شده بود باز گاه  
 از خالقاه خود حرکت نفرمود و امر وزیرین شهر تنها چگونه آمد و دیگر آنکه آنچه  
 معائنه شده بر خواب محمول توان کردند بر طاسم نه بروهم و خیال یک  
 کس ندیده بود خلقه دید و در پا بوسی و مصافحه هر کسی سختی و نرمی بدن  
 شریف محسوس کرده و هم روز روشن بود و وقت غایب گردید و طاعت  
 دیگر آنکه بعض حاضرین آنوقت بحج و معاینه جمال النور آنحضرت و تشریف  
 فرماید بسوی مجلس سمری مفتی نامبرده فی الفور به تیار ضیافت از آنجا  
 و نیز بر مکانها رفتند و بدوستان خبر کردند تا آنکه بسمع هر کسی رسید و خلقه  
 از علما و دوستان و معتقدان از هر سو بهر ملازمت و دیدند و کسی از کسی  
 سلام آورده بود چون مفتی ممدوح را مع حاضرین متحیر و متروک و دیدند و اثری

از قدم سمینت لزوم آنحضرت نیافتند پس پند که حضرت ماحضر  
شیخ العالمین به کجا فرود آمده و از محال خود شنید مثال خود کردی مکان  
منور فرموده ایشان بجان بنگر قصه عجیب است کسی نافر نخواهد کرد  
الکار محض کرد که تشریف آوردی آنحضرت از جمله محالات است  
از غلت نشینی فی واقع است مردمان گفتند تحقیق شنیده ایم که  
رب نیست فلا نکس اند و دستان من ملازمت کرده من خبر شنیده است  
و خود در قیاس اسباب ضیافت زفته هر چند ایشان الکار می کردند اما  
ایام می نمودند و چار سرگزشته بیان ساختند آن زمان موقل تسکین  
یافتند و بر سرکان خود رفتند نقل است شیخ محمد کبیر حکایت خود بیان  
می کرد که هر دو چشم مرا چار ضربه زل غار بود که مطلق نور نماند و از  
دستان و اطباء می زبان قدح گمانیدم هنوز صحت و آرام نیافته بودم  
شبه در بغایت شدت پیدا شد و شنی بعد قدح که پیدا شده بود  
بالکل زایل گردید و پس بکج و ایاده می کشیدم و هر شب عمل لاکه  
نورالعین سخن محمود حال شد بسیار بگوشه و نسبت به تلبیع و شالی  
و هر چند مرید نبودم و نه همچنان اعتقاد کامل داشتم که در نزد آنها  
شدم اما در اضطراب بهر شب شیخ العالمین را یاد میکردم و فریاد می نمودم  
که از در دولت شما بفاصله پنج کرده و در افتاده ام و املاتی نمی  
بلطف خود در زیارت تا آنکه شبهه شود بسیار بخواب زخم دیدم که شیخ  
تشریف آورد و جای زخم محل هر دو طرف انگشت شهادت نهادند

نغمه نغمه نمود و بر وقت چون صبح بیدار شدند هم سر موثر در دنیا چشم و نور  
 بحال آمد و صحت کلی است و اول نقل است میر فرزند علی غازی پوری  
 که عمده سر رشته داری عدالت شهر عظیم آباد داشتند هر چند مرید و  
 مستر شد آنحضرت نبودند بلکه در اوایل ایام که نو وارد این دیار بودند  
 از ملاقات هم اندک تخاصس بود و آخر ایام عقیدت را سخنانی که بجز ذات  
 مقدس و بی رضای گیری عقیدت فقر و کمال باطن داشتند و بر عرصه  
 بیمار شدند و پس گردن دهنی برآمد و سلب بیماری سحر قوی بود که نجات  
 از وی دشوار می نمود و ساجران بر ملا می گفتند که تا روز فلان هلاک میکنیم  
 و ایشان هم برای العین شباه خیانت می دیدند و احضار رواج  
 جبهیده آنها مشاهده می کردند و گفتگوی که با خود و در ملاک شان میدادند  
 می شنیدند احوال مفصل زبانی دوستی بمعرض عرض عالی آورد و در زیر  
 آن عرض دیگر آنکه اگر صحت مقدر باشد هم در اینجا باشیم و بجا بجه بر داف  
 ورز عزم وطن سازم که مردن وطن را از بیماری خیریت و در پرده این  
 سوال دریافت موت و حیات تمنا داشت آنحضرت جواب فرستاد  
 که کار ما دعا است اگر اراده افاست و صحت و بین شهر تمنا باشد اینجا  
 دعا کنیم و الا برسیدن وطن مع انجیر و عاکتم حال تقدیر که داند هر چه  
 سرزنش کردند که چیزی از موت و حیات ارشاد فرماید لیکن هرگز اظهار  
 اسرار نغمه نمود و ناچار عرض کرد که همین جا صحت می خواهم جواب فرستاد  
 که چنین دعا کرده خواهد شد با وجود مایوسی حیران در اندک زمانه آرام شد

که بعد از سه روز رفت یعنی دوستان از قصه چلواری پاری بسیار گریه  
 رفته بودند گفت فلان شب حضرت شیخ العالمین بنده را خواب دیدم  
 که تشریف آورده پس شغفت و دججی کرد و فرمود قافل منیم حق تعالی  
 قریب صفت خواهد بخشید بهم الا ان شب در من تخفیف دیدم و باز فرمود  
 اشباه طایفه خدیجه گشته نشد و خود هم با دانی شکر راستانه خوش نشانه  
 حاضر شده بود بعد مهلت چند رفت باز بهار شد و مدتی اندوختی محرم  
 را از خود گفت که مرا کلام آخر شد بچند یکدم قرصه و آثار این خیال تنگ  
 خاطر شد گفت سابق عنایت شیخ العالمین با وجود ایس کلی تا مری  
 یافتم و همیشه بخواب و گاهی در بیداری می دیدم اکنون آن اشیات نمی  
 یابم و در عرض هیچ شش روز در حالت کز و لقل است مولوی فضل  
 می گفتند شغف در کچه ری زمین داری ما آمده برگشته و بی نزد و کوب  
 کرده در آنوقت مقابل باوی نیکو ندیدم و فکر سترایش غلش پیش حکم کردم  
 و تمام تراستهام با بران بود که سزای بدی نبودی کرده شود و از حبس فریاد  
 با بحال مانده هر چند بر بار حکم می رفتم سه روز درین گذشت که حضرت  
 حاضر شدن بخواهم از فرزندم مولوی کل حسن بن مقتضای غلام  
 تولدی پرسید که والد شما از ستم و زکامی باشند ایشان بعضی حال ترفه  
 و تشویش در یاد عرض داشتند فرمود ویرا گو که فراموشات کرده بدیدار  
 رود حسنه حکم حاضر کردم تفسیر حال فرموده و خصیت را از عرض کرد  
 که شخصی مخالف ما را و ما را بر بی عرضی گواه خود کرده است اینخواهم که نسبت به

بخت نرسد و دشمن لیسز اسرار شاد کرد و خداستعالی چنین خواهد کرد  
 بر و چون پیش حاکم رسیدم سخن معامله و پیش شد خصم گفت بجز می ما  
 از مولوی فتعلی پرسیده شود که در آن وقت حاضر بودند و آقای حاجی  
 اند بخت هر چه میدان پیش حاکم ظاهر کنند برگشته او حکم بطلب من نفاذ  
 یافت آن عد و ظا هر کرد که او خود در محکمه حاضر است ناچار حاضر شدم  
 حسب دستور گفت قرآن شریف در دست وی دهند و آن وقت نهایت  
 مضطرب شدم و یارشینخ العالمین فرمود که خرمای درس یکبار خود بخود  
 آن حاکم لفراسه گفت از دوست این گواه قرآن بگیرد و از گواهی  
 باز دارد که او خود مدعی است و نحو می ملازم بابت ظلم مدعی علیه عین دعوی  
 آقای اوست گواهی او درین مقدمه معتبر نیست و دیگر گواهی دیگر گواهی  
 بخیر جرم کرده بقید یکسال حکم حبس با محنت داد و داد لشاد از آنجا بشکرانه  
 حضرت شیخ العالمین روانه شدم نقل است حکیم غلام جیلانی  
 علیه الرحمه در مقدمه گرفتار محضه عدالت محکمه حکام انگریز شدند  
 که مال آن بجز آبر و ریزی دیگر نبود و بحضور شیخ العالمین مضطربانه  
 عرضه کردند که حاکم بس جابر و ظالم است باند که تصور آبروی و غرت  
 رؤسای شهر رنجیده و ناکه نسبت ارکان مرد و غیب احم و جرم ماثبوت  
 رسیده رسوائی را که گوید سراسر بدنی نصیب است آبر و میرود  
 ای ابر خطاشوی باره که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم و نیز بر سر  
 بدنی وی بنظر ظلم و جبر حاکم ظالم و بد فرجه و تند دعوی آن نا انصاف



کسی را یقین تام بود و همه بکرمان بودند حضرت را پس تشویش و تعلق  
 محنت آمد بعضی باران رجبت عرض مطلب برادر شریف حضرت  
 تاج العارفین بخدمت فرمود و آنجا که جمیع کرده و مددوی رضی الله عنه را  
 مرسو ملتفت نیافتند بلکه بعضی از ملال و بشیر و مبارک معائنه کردند  
 بعد جذب بسیار فرمود کرده و خواهم بگویم چند بار از ایشان پس حرکت  
 نامعقول پیش آمد و اکنون بی مکافات عمل باز نخواهد آمد چون هرگاه  
 کشف خود بمرض عرض شیخ العالمین در آوندند و در خاطر و بال  
 خود رجوع یفا که چنانکه آفاشت آب غوث الثقلین و تکیه بر این  
 پلاده سازیم و گمان حضرت محبوب سخنان قطب رانی بسیدی سید  
 وسیله فی الدنیا و الآخرة شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و  
 جده و علیه السلام کردند و یک فاشه حضرت مولانا رسول غلامی  
 جتید عصر اولین رسید محمد و دارش بنارس رضی الله عنه خواندند و  
 عرض داشتند هر چند که حکیم ممدوح سراسر بر تصور اندکی معجزه  
 و رسوائی او شان هرگز گواهی ندارم اگر در نیوقت آبر و بخشی شود و ذره  
 نبودی اگر دوزخ فریادری دور نخواهد شد و این رجوع آنحضرت بر کس  
 معلوم نبود و درین عرصه حکیم و اعطاء الله پیر و نور و حکیم غلام جیلانی  
 موصوف بنواب دیدند که حضرت مولانا رسول نما و حضرت تاج العارفین  
 رضی الله عنه تا کی باشند و اند حضرت مولانا رسول و نمایان هر دو حضرت  
 خطاب به تاج العارفین کرده میفرمایند این چنین است که گویا گویا

کرے تو بخشا نچا دے خواہ مخواہ سزا ضرور ہے کچھ سپر آخر مرید تو  
 ترجمہ این عبارت آنکہ چہ اگر کسی گناہ کند پس بخشیدہ نشود و خواہ مخواہ  
 سزا دے وے واجب است کہ غلام جیلانی بدکار و گنہگار باشد اما  
 آخر مرید است و پیران را در بارۃ مریدان رحم ضرور است و تاج العارفین  
 در جواب سبکت است باز فرمودند ہمراہ من شو کہ رفتہ بحضور حضرت  
 اغاثت مآب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ عرض دارم و ہر وزیر گ  
 برخاستند و می گفتند خود را دیدیم کہ مانع در رکاب سعادت دوان  
 می نشستیم در مجلس مقدس غوث الاعظم رضی اللہ عنہ حاضر گردیدند حضرت  
 مولانا رسول نما چیرے عرض کردند کہ در قہم من نہ آمد و حضرت تاج العارفین  
 استجاہم سبکت بود از خواب بیدار شدہ مفصل حال روایا خود عرض  
 کردند و از اعراض تاج العارفین رفتار و خاطر داشتند حضرت شیخ الجلیل  
 پیچ سخن در جواب ایشان فرمود روز دوم کہ مقدمہ و پیش شد و سخن  
 ثانی حکیم مدوح رسید کہ امروز روز قیامت است و اول حساب کتاب  
 این گنہگار و پیش خواب شد نہ جرات بر مرگ حرام دارم نہ طاقت صبر  
 برین ذلت و رسوائی و ہم چشمان و دوستان ہمہ حاضر و منتظر نال کار حضرت  
 بس مضطر بس سجدہ نہاد و تا دیر ماند وقت نصف النہار حکیم و اعطاء اللہ  
 از غایت تردد و فخل خاطر بخواب رفتند دیدند کہ حضرت مولانا رسول نما  
 تیر تیر تشریف آوردند و فرمودند کہ مقدمہ حکیم غلام جیلانی خواہ  
 بخونیر شد و حق تعالی از آبر و ریزی و سنگ حرمت محفوظ داشت ایشان

عرض داشتند که جناب حضور این وقت که آفتاب گرم است از کجا  
 باین محبت تشریف می آرند فرمود این شهر عظیم که اودفته بودم این وقت  
 مقدمه در پیش بود و بحضور حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنده عرض کردم  
 که حاکم نصرانی ملت بس ظالم و جابر و بدکار است از شاهش و پادشاه  
 حکیم فلام جیلانی بسیار تیر تر فرستم یا زده بار هم عظم آنحضرت علی بنده و  
 علیه السلام و حق الله حنه خوانده بروی وی دم کردم تمام تر بحال  
 حکیم مهربان شد و بخوبی رنای داد و بطرف رفع تر و دشو آدمی که اطلاع  
 حال کرده بروم فوراً از خواب بیدار شده منتظر کسی ایستاده بودند که خبر  
 بگویم و در ملت معلوم شود هم دین نکر بود و ملک بیدار ساخت ملاکی  
 از ملائین حکیم سو صوت بر سوای تیر گام رسید و سنانک باز میاد و  
 ملت شکو و اگر که مقدمه آنچنان حسب مراد فتح یافت که تیر سبب  
 مردم از فریادین و تاشا لیلین صبح بود و غیرت میکنند و تعجب از آنکه  
 حاکم می برزند و عرض شکریه بحضور حضرت شیخ العالمین اند که رانیدند  
 سر نیاز بسیده شکریه داد و یادیر ماند بعد از آن فرمود که من دین مقدمه  
 خوفناک بودم که بسبب ملال و اغراض حضرت تلج العارفین اند چاره کار  
 منقود بود و بجز این پناه خود ندیدم که استغاثه بر ذر دولت حضرت بیک  
 رضی الله عنه کنیم یا تبار تمام عرض کردم که هر چند حکیم فلام جیلانی بهر حال  
 بود و باشد تا جنگ حرست وی بس ناگوار است و عقوبت گرم از حد بسیار  
 اسید و از عظم باری دستگیری افوق از طلب ما بیدار حل شد که شکریه

ادا کردن نتوانم <sup>۵</sup> اگر بر تن من زبان شود هر موی نه یک شکر توانم  
 نتوانم کرد نقل است در سال یکبار رود و صد و شصتی هجری و یاس  
 عظیم اطراف عالم را در گرفت در هر بلاد و قری آفت مرگ بود و از خط  
 اخبار معلوم شده که در ملک فارس و روم و املاک انصاریان همین  
 حال بنید وستان است شهرها ویران شدند و قریها خراب گردیدند و  
 بعد قی و تهور و کس عقیب اسهال بلاء کشید در آن عرصه خلقی درین  
 قضیه هم مبتلا باین بلاء بود حضرت شیخ العالمین رحمه للناس شفقه  
 علی الانام درودے تصنیف فرمود و هر کس که بترتبه وی التزام کرد  
 یا بر خود تعلیق نمود حق تعالی انگس را حفظ فرمود چنانچه شخصی حکیم  
 اشرف نام که سابق در قصه رای بلهیه صاحبی ضمناد که شان زنده هر روز  
 سه بار در و میداشتند ناگاه گرفتار این مرض شدند و نیت تا اینجای رسید  
 که ناخن دست و پا از سمیت خلط پنهان شد و برب و دندان سیاهی آمد  
 هر کسی لباس از زندگی و صحت ایشان که شب هم بپوشیدنی نیست  
 چون بخت بر سر بود در آن حالت هم ورد آن در و موقوف نکرد و خواب  
 دید که در صحرای وسیع تنها ایستاده است و فیل مست بسوی وی حمله میکنند  
 و قصد ابلهک دارد و مغرور است که گریز و اضطراب سخت در گرفت ناگاه  
 از جانبی چند شخص تیر انداز حاضر آمدند و چپ و راست ایشان ایستاده  
 بران فیل در هر حمله تیر می زدند که سر پا مجروح شد و گر بخت و ایشان  
 را گفت برو که سلامت ماندی ایشان پرسیدند شما کیستید که درین بی



علیه السلام نقل است حکیم اشرف که در زمانه بزرگ تحصیل فرمود  
 مقبره بود و فرنگی که حاکم ایشان بود از طرف شان اخبار کے می داشت  
 روزی در مکان تحصیل اونیون مع یک فرنگی دیگر آمد و گفت برو بروی  
 خود وزن خواهم کتا نید ایشان را اضطرابی سخت آمد که این کا و خیال  
 ہنگام حرمست واردومی خواہد کہ در وزن اونیون این نسبت سنین سابق  
 بر اخیانت و دزدی ثابت کند و مخالفان مستعد این کار بحضور حضرت  
 رضی اللہ عنہ حاضر شدہ استغاثہ کردند حکم شدید و نظیر بر خدا  
 دارند کہ او حافظ عزت شماست چون باز پیش حاکم جابر رفتند وزن  
 کردن شروع کرد و دید ہر چہ ایشان می نولسیا نید نہ ہان وزن می داشت  
 دوم می زد و سکوت محض داشت ہر چند آن فرنگی دیگر می گفت کہ  
 این وزن را اعتبار کے نیست ہر چہ او نولسیا نیدہ است نوشی و چیز  
 تحقیق غبن وی در وزن نکردی و چشم نمائی نہ نمودے باز آمدن تو  
 و وزن کتا نیدان رو برو کے خود چہ سود و بختید سرفروا نگند و سچ  
 جواب نہاد و روز دیگر حکیم اشرف آمدہ حال خصوصیت آن فرنگی دیگر عرض داشتند  
 بہ حضرت تبسم فرمود و ارشاد نمود کہ شمارا کے یک کس گفتہ بودید باز کہ  
 روز دیگر حاضر شد نہاد و راہم تمام تر ہریان یافتند و حسب دراد انجام کار شد  
 و همچنین است حکایت راہی رام بلکہ کہ در تہجد و مجلس و کے توفیق  
 باقی نبود عرضی بجنور اقدس کرد کہ امر و روز اختتام مقدمہ و وقت آب و  
 ریزی ما آمد و زندارم کہ از دین راہی را ہم بقید خانہ رفتن ضرورتا تھا و ہر روز



حاضر کجبری شدند همه خلق در حیرت بودند تا آنکه مقدمه اختتام یافت  
 نقل است مفتی بکست الله عظیم آبادی را صاحب عدالت صلاح  
 بهار که بس جابر و ظالم بود و طلب کرد و شامل شد در آنکه اگر در پیش شوم  
 همه ملک و معاش من بضمیط آورد و اگر حاضر باشم خداوند چه پیش آید و اکثری  
 از اهل عزت را سبک کرده بجنور حضرت شیخ العالمین بنو حاضر آید  
 ماجر العیض در آوردند و بر قدم شریف نهاده زار زار گریستند که در وقت  
 پیرایه بیخبر می شوی شود آنحضرت بهر چند تسلی میداد سر بر نمی آورد و میگفت  
 که از حرف تسلی نسکین بالنی شود و تا زمانیکه ضمان عزت ماکرده نه شود  
 و اینچنین دستور آنحضرت نبود که دعوی در امری نماید مگر همین قدر که  
 نظر بر خدا دارند کار ما و عاقل است چنانچه شمه از عداوت و بی سابق بهم  
 بضبط قلم آمد و بعینه انشاء الله تعالی بقید تحریر آورد و بشو و مفتی محمد  
 راسان یک حالت اضطراب بود ناچار آنروز بجز ضمانت چاره ندید  
 فرمود که ضمانت بشدم برونید همان وقت بخصت شد چون بدو اخطار  
 صلاح بهار که قصیه بره پور نام داد و یکصد صلیج آنروز عرضی حسب سبب  
 بحاکم فرستاد و بجز و ملا حظ عرضی گفت که حاضر آمد عملهاست عدالت عرضی  
 به شب وقت شام داخل قصیه شد بر همان عرض و دستخط کرد که چون  
 حاضر آمد و حکم مایا آورد و ملاقات ضرورت نیست خصیت وطن داده شد  
 به وقت که خواهر روانه وطن شود و ایشان همان وقت از آنجا که  
 روزه نندارد بهر بل بوطن رسیدند و لشکر گنهری حاضر است و بعضی نشانی



شیخ عالمین نه نشدند نقل است شیخ محمد کرم الله وجهه قدس سره  
 حاکم باریک سیر لغات و لغات که بعد از تقیید تا شده و از خواص و  
 کتب و فی بعضه حضرت منتقین علی شیخ مذکور است و واضطر  
 بسیار نوشتند وقت از یکی است رباعی یا حلی فل شکستیم سید  
 و در غیر همان بدو سن می خوانی و حیلان شده اند و لطف خود در هم گیر  
 است که در وقت نه خیراتی و چنان حضرت بقتضای رسم خطی محمل  
 بدین مضطرب که در وقت نه خیراتی و چنان حضرت بقتضای رسم خطی محمل  
 نسبت تمام کسید همان شب بضم دس با و س خود بخواب کرد و فی  
 مانند وقت عدالت و اقل کرد و حاکم با چار و بخوابی شیخ منوحد  
 ثانی بخوابد و منوحد است و در وقت نه خیراتی و چنان حضرت بقتضای رسم خطی محمل  
 نصرت و شمس حضرت نوشته بودند و در نه باب کتابی بطلان  
 نوشت نقل است عجیب که از سید شکر بن نصرانی و قضیه  
 پهلوانی قریب به حاله باغ حضرت علی عالمین و در نه باب کتابی بطلان  
 باغ است فرو آمدند و اکثر سید سپاه و سرالان بقتضای رسم خطی محمل  
 بر خوراک حکومت و در نه خیراتی و چنان حضرت بقتضای رسم خطی محمل  
 اما نشد کسی را از خوراک مجال دو تن نبود و آخر وقت و در نه باب کتابی بطلان  
 از سر و در شکر بن و در نه خیراتی و چنان حضرت بقتضای رسم خطی محمل  
 بنامه بود و چند جوانان طفل را که با کرم مراد و شریف رفتند بعد از  
 که این شهر و از حضرتان قوم خود نیستند بیکباره ایشان را از باغ و در نه باب کتابی بطلان

یکے از آن مجمع گفت شما هر دو را بنجاسیر می کنید و در فرودگاه دیرای قواعد  
 معمولی تلاش شماست ازین سخن هر دو سخت برآشفقت و گفتند این وقت  
 وقت قواعد مایان نیست و سپهوار باغ شما چیز سے بدعت نکرده ایم بازین  
 دروغ گوئی و فریب بازی چه بود و دوست آن جوان بزور گرفت باحتمال  
 آنکه شاید ضرر رساند جو الی دیگر ازین مجمع زائرین بدو برادر خود  
 برخاست و شاخ در محضه افتاده بود و در دست گرفته بران لشکری زد  
 و گفت ای ملعون دست بردارم بگذار و همه زائرین برخاستند و گرد  
 آن لشکری شدند و گفتگو طول شد باز زده نفر تلنگه سپاه لشکر بر سر چاه  
 بفاصله پنج شش سبت نشستند تا شامیدند شش بارین هر دو فرنگی  
 با آنها گفتند که ایشان را گرفتار کنید کسی سبقت نمی کرد و گویا نقش  
 دیوار بودند مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته دیدند که آفت  
 عظیم بر پاشد قریب رفته آن هر دو را و بجوی کردند آنست گفتند  
 تصور ما چه بود که یکے با ما دروغ گفت و دیگرے شاخ وخت بدین رو  
 و سوسه و شام داد ایشان تملق بسیار نمودند که شما حاکم وقت هستید  
 چرا مجال که با شما چنین حرکت کنند و اشاره بجوانان کردند که آهسته  
 آهسته یک یک کس از آنجا گرخت و روپوش شد آن هر دو فرنگی چون  
 چاره ندیدند بمقام خود در فرودگاه رفته بسروار لشکر نالش کردند که اهل  
 این قصبه با ما چنین سلوک کردند از آنجا دو تلنگه بخانقاه رسید و گفت  
 نگهسان که با فرنگی لشکری تکیه را و فساد کرده اند سروار لشکر سے طلبد

تا فکر نیند شمایان قیامت بر پا شود و یکدیگر جدا گردان لشکر خوب و بدی  
 زود و بد و ششام و اوینا و بر شمایان پیش حاکم لشکر پادشاه شنگین کرد و دست  
 سولوی مسوح و دیگر فغان گفتند که اینها چه کسی که عمر شمایان باشد که فغان  
 و نیز فغان نیستیم و جای که نزار و خصومت شد آن مقام را  
 گاه است فغان اجنبی لا تقصید و شهر عظیم آباد هم زیاده و زیاده  
 نمی و احم بیکدم کس قتل و فساد گردیده و کرا حاضر کنم آن هر دو بیک راه  
 خود بخود و رحم آمد هر دو گفتند که بعینه چنین ماجرا و فغان مقام پادشاه  
 پیش آمده بود تا به قریب او بران کرد و بدو حساب بفرستاد  
 اگر کسی حاضر نخواهد شد و بدو هم همان آفت و بدو پیش است و زندگی  
 بپایان ننگین تلخ خواهد شد و بن خیرنی خواهد گردید و پادشاه لشکر را نبرد  
 از کس نمی ترسند که را با ضرر و پیراهن می کشند که چون جواب  
 پیش سرور لشکر عرض کند و غیر حاضری مجبور بر عدول نمی شود  
 حضرت شیخ اجماعین را تره و به کمال که گواهیست کند و اطمینان  
 که با وجود آن یوزند یکبار به خاستند و چون شدنگر حکم قضایا ام فغان  
 پادشاه پیش و به سواد و شاد و شاد پس مناسب است بر و فغان  
 مشق خد و سرور لشکر را بر آشتند و غنیمت یافتند و هر دو فغان را  
 حاضر بود و گفت شمایان چه حرکت نالایق کردید که با حاکمان دست  
 تعدی دراز نمودید ایشان گفتند چه طاقت پرسیده شو که فغان  
 چنین امر پیش کرده و زحایا را مجال یافتند و پیرانی و نافرمانی و پیرانی

آن هر دو فرنگی گفتند تو بر من چوب نژده بودی آن مرد دیگر است  
 باز حافظ مذکور گفت من حاضر مگر قصور ثابت شود و اینک سزا کرده  
 آید و سرگز نام خلاف عقل از رعایا با حاکم ممکن نیست این هر دو صاحب  
 بنظر حکومت کس را سخن تبلیغ گفته باشند یا طمانچه زده باشند او داد  
 و بید از کرد و یقین است که قضیه بالعکس بوده باشد برفع الزام ازین سهو  
 سبقت و ذالش و داد خواهی شده است یک بیک رای آن هر دو  
 در گون شد و گفتند البته صاحب چنین بوده باشد که ایشان باغ  
 دارند و از جهت بر رعایا تعدی می کنند آن هر دو داد خواهان زار زار  
 گریستند و گفتند که ما این هرگز تعدی نکرده ایم و ناحق بے غرت شیم  
 آنها گفتند چرا بے حکم ما در باغ رعایا رفته بودید قصور شما این است  
 تعدی بر تعدی کرده آید و برفع الزام بنالشی می خواهید هر چند خرج  
 و فرج کردند کس شنوا نشد و حافظ صاحب را آن سیر و لشکر گفت  
 بروید صاحب لیکن شما این را باید که اگر کسی از افسران تعدی کند  
 بجنگ و فساد مقابله کنید بلکه از افسران خیر کنید و این سنگا میرزا  
 نبود ایشان گفتند چه طاقت و چه محال که با حاکم سنگا میرزا می کنیم  
 و آن مقام زیارتگاه است و امر وزیر و روضه نشین صاحبان عالیشان  
 را و چنین جاها امر و رخصت و رخصت تعدی کردن هرگز مناسب نه بود  
 آن افسر گفت و ولقر تلنگه از تلنگه بدید و بر در باغ متعین کنید که کسی  
 از لشکران اندرون باغ رفتن ندید و ولقر تلنگه با ایشان همراه و

شاد و شاد و از آنها بچند اقدس و بی رخصی شد و فانی شد و با برادرش  
 خود آن مرد و تنگه می گفتند که چنین فقیه و حکیم و دین مقدس و شگین گامی  
 که بشکریان ندیدیم اگر هیچ می شدید با قضا و صوف که در همین حالت  
 غصبت و فسر عاقل شده بود نه حکم زد و کوب و ضرر و انصاف و جان و شاد  
 و بعد بی غیری و قید یک شب تحقیق سخن شوی می گردید این سخن که  
 هست و دیگر اهل سبک که یقین بی غیری حاقط بلکه از فلان خلیا پس  
 نمی داشتند و یا حیرت بود و بعد از شکر فلان حمایت حضرت شیخ الفاضل  
 از سیرات شکر او است که ندو و هر کسی که می شنید از لشکر آن فرقی  
 این چنین فقیه و در هم حجب می زد و دیگر گاه است بر تو معراج ناکره و  
 جا داشت که در اندک هنگامه با ایشان خراب و ویران شدیم  
 و ایضا که شورش و سنگ که نسیم کبر و دنیا حاکم ضلع سوا مزاجی پیش  
 آمده آن فرقی حاکم شب و روز در تلاش جرم و سعاد و فساد و شکر  
 تا اگر کسی که قریب نا لب شگین بر راجد و حکم آن فرقی حاکم ضلع گردید  
 بشیر و مستغیث را بسیار تسلیم نمود و ویران و خواهی استقلال گردید و  
 و بی پروا که در که با الاصلالتی حاضر شود و در نا لب شگین که منتقل و  
 نیست چون مفرزین زلت نیافتند و خوف حضرت که نمیدانم  
 بر اشتیاق که عدل حکم که راه پیاده و هر سو پیاده کرده که هر کجا که باید میاید  
 و گرفتار بید و کیلوف فاطر و ملت و یا با بولاج چهره بین فرستاده که سر و  
 بگیرد و از جود و الی الله آنچه که از نزد گسهای و نوز و دیگر و قلم و

ظالمان ہر کجا کہ خواہم رفت گرفتار خواہم آمد دشمن سخت در پے جان ناسدہ  
 مناسب کہ بر در ویش پناہ برم تاکہ از بکت دعائی وے از مجنصہ  
 نجات یابم و از صعوبت سفر و دور از محفوظاتم پناہ بر در عالم پناہ حضرت  
 شیخ العالمین رضی اللہ عنہ آور د خیر بحاکم ضلع رسید کہ در ضلع شہر عظیم آباد  
 قصہ الیست پہلواری نام بر مکان در ویشے پناہ گرفته است حاکم ضلع  
 بحاکم شہر مذکور نوشت کہ فلان راجہ مجرم جرم شگین در ضلع شما گریختہ  
 رفتہ است از راہ ہریانی اسیر کردہ بفکر سید و قانون مروجہ عدالت  
 این نصرانیان چین بود کہ اگر مجرمے از ضلع بضلع دیگر گریختہ رود با  
 درخواست صاحب ضلع حاکم قلع ویرا اسیر کردہ پیش آن صاحب ضلع بفکر  
 حاکم شہر بعد ملاحظہ خط از ناظر وے رسید کہ مجرم کجاست گفت در  
 قصہ پہلواری حکم داد کہ برو و او را گرفتار کن ناظر عرض کرد کہ خانقاہ  
 شیخ العالمین طلباء و فقرا بسیار اند ما را بیخبرت خواہند کرد و  
 او را از حمایت بیرون نخواہند فرمود گفت این چہ سخن است ما مردم  
 بگزفتاری وے اولاً نخواہم فرستاد اگر کسی باتو جنگ کند و ندیدن  
 اطلاع کن کہ معاونت کنم و اینجا خبر ہر روزہ می رسید حضرت شیخ العالی  
 تسلی فرمود کہ رو پوشش میباش حق تعالی حافظ است با صد نفر  
 مردم تائیفہ مقیم خانقاہ بود و علانیہ گاہ گاہ سواریم شد و ناظر از خوف  
 و بہت چنان اور گرفت و اسیر کرد کہ ہرگز جرات آمدن تا قصہ  
 مذکور نیافت و حاکم شہر یہ خلاف قانون انگریزی ہرگز متوجہ عرض ناظر

مهلت نشد تا آنکه اگر نوری دیگر که صاحب قدرت کلان بود صاعی پراچ  
 شد و مقدار از ضلع طلبیه و خود فیصله کرد و بنحیر سراجیه ثابت شد  
 بعد صاحب ضلع نوشت که طلبی در ایضا اصاله تا در همه مقدمات عالی و  
 مستقبله به توفیق کند و بهنگ حرمست اهل حریت برایش دفع هر کسی  
 این طلب یا اصاله نشد نماید که آبروریزی ز می خزان بعید از علمت  
 است ناظر عدالت که در گرفتاری پراچ کرده بود و باز سوزش که  
 در گرفتاری و سوزش بس بدگوئی میزدن خالقاه کرده که عالم  
 نهی شده خود دیگر گرفتاری مجرم مردمان را فرسید اما فاعل و در سیه  
 میخواست و راجه از حضور خدمت یافته باشکوه تمام بشهر عظیم که یافت  
 و درین حومه که در خالقاه پناه گرفته بودند ناری برود و طعام شبیه  
 حضور اقدس رضی الله عنه می یافت تمامی خلق ازین حمایت  
 آنحضرت و بدگوئی ناظر در حق فقر پیش حکم استغنی بود که قیامت  
 عظیم بشهر می آید و احاکمین بالذلان حضرت عبادت و بدل باه  
 باید که سبب فساد گردد و راجه شیوه سها که صاحب اکثر و محفل خود  
 می گفتند که اگر ازین قصبه در زمان سلطنت میسر می آید که با سواد  
 میگردید چه که در زمان سابق بعضی مجرمان را که از بکرت انقاس در  
 ایکی از عیبه کائناتان شده بود میخلفند شدت سبب اگر حکام  
 سلطانین خود را در و لیثان یک دین و یک ملت بودند و معتقد  
 نقل بنابر حضرت خرمیه تاسر می کردند و حمایت این طایفه را تیر

عزیز میباشند و شفاحت این فرقه بدل قبول میکردند بخلاف نصرت  
 که نه ملت خود ثابت اند نه عقیدت بحضرات عالیه صوفیه دارند  
 بلکه از عناد باطن تازع در تحقیر اهل اسلام و دیگر اهل ادیان تمامتر  
 سرگرم اند خصوصاً در حق شریف قوم هر ملت تذلیل قانون ایشان  
 و در کشی و توبین آئین ایشان و چنین وقت نازک مجرم را پناه دادن  
 و کامیاب آوردن باین خوبی که نه بر خود الزام حکام آید و نه مجرم را جرم  
 ثابت شود و محض تصرف عظیم است نقل است مردی پیر و نام از  
 قوم مبنو لی در مسکن خود قصدیه بتی که از قصدیه بچلوار سی شریف پنج چهار  
 روزه مسافت دارد و می بود و در شش پیرن نام از حضرت شیخ العزیز  
 بیعت داشت ازین جهت و سبب را نیز عقیدت بهیت پیدا بود  
 و اما بسبب دوری مسافت و بعد مفاصله و تعلق امور خانه داری  
 از دوست زمانه فرصت نمی یافت که بحضور آنحضرت گاه به حضرتم  
 شود و بیشتر حال بالکمال و سبب رفتن فرزند و دین تمنا سالها بر او  
 گذشته اما روزی دست بدامن مقصود رسید تا آنکه در سال یک هزار  
 و دویست و هشتاد و دو هجری یا قریب و سبب دیگر باشد و در آن مقصد  
 آتشی عظیم بر خاست که پنجاه و یک نفر مردم در آن آتش سوختند و آنچه  
 سوختند که تا استخوان گزند آتش رسیده بود و چنانچه نه نفر یکجا بر اثر  
 خام پناه گرفته بودند و بسوا آتش جهان نوز آتشیان سرگرمی کرد که  
 تمام بل بسوخت و خاکستر شد و آنهمه از جان هلاک گشتند و تمام مقصدیه



یک سوخت بود و حقیقت قیامت بر پا بود و القعه چون آتش سحر با  
 خانه پیر و سید خانها بگر و اگرد که ناسیگر چسبیده بود و نه سیم حلق  
 حرکت و بے را و مردان خانه آتش را بجز جان دادن مفر نماندند  
 آتش مشتعل و بهر استند از سحر و آتش آتش آتش بهم تیر تیر بود  
 راه گرینے یافت زن و فرزند مضطرب بر پلاک نهاد و باز صد  
 حرکت بهر بے گرم و دود آتش بهر سو بے جو آس گایه از دالان  
 و در گوشه خلوت و گایه از خلوت و دالان آمد و رفت می کرد  
 و مکان بهم مستغف نبود که فی الجمله طاعت بود بے لیکن تا آخر زمان  
 هم در وزن خانه استعانت بمحضرت شیخ العالمین می کرد و تنه  
 بے نمودن آخر الامر از غایت گر بے برادر چه قریب فرقه و فرقه  
 مکان تا نهار تیر آتش و گرفت پیر و همه ناسوس را گرفته بانه به  
 خلوت خانه شد و گفت اکنون جان بری دشوار شد چون نماند  
 در محن خانه آمد و می خواهد که خلوت خانه رود و نظرش لای مکان  
 فرقه و فرقه و فتاد بے اختیار از غایت مسرت شور و یافه که  
 استعانت زدگان غم مخورید و بیدل مشوید مکان با محفوظ است  
 نخواهد سوخت برادرش بمرن گفت خیر است و در دل خود اندیش  
 که مگر از نهایت خوارت و اضطراب غلغلے در دماغ و بے راه یافت  
 و تشویش و گمراهی حال بمرن گردید که بے مکان را آتش و بے  
 در گرفت و گیر بے جو اسی برادر که باز برادرش شود بر آوند و قسم

آورده که راست میگویی حضرت صاحب قریب فرغله استاد آتش را  
 از دست حق پرست فرو می نشانند هر جا که آتش میگیرد و مشتعل میشود  
 از آب رحمت خود سرد می کنند و ما را میفرمایند غم مخور خیر است و  
 گفت اگر گفته بایا ورنه اید به بیند که آتش در آن جایا با وجود تندی  
 به خود خود سرد گردد و دید چون برادرش نیم بتامل نگاه کرد و دید که فی الحقیقت  
 چنان است که او می گوید خود بخود آتش جا بجای می گردد و باز فی الفور  
 سرد می گردد و اما با وجود آنکه بیعت داشت آنحضرت را الهی دید و پیر و  
 که محض عقیدت داشت همچنان می دید و شرف بود تا آنکه هفت  
 جا آتش افروخته و خود سرد شده مولف کتاب بهم چشم خود معائنہ  
 کرده بود و بعضی جایک دست و بعضی جایا یاده سوخته بود و مکان  
 وکیلین حمله از پلاک و خراب شدن محفوظ ماندند بجزر مکان و س  
 هیچ مکانی نبود که پاک نشوخته بود هر کس را حیرت و تعجب است  
 میداد بعد طمانیت و تسکین بیرن از برادر خود پیر و پیر سید که آنچه  
 گفتی راست آید اما بچه طور دانستی و پنداشتی که حضرت ماست و  
 حال آنکه گاهی آنحضرت را ندیده جواب داد و بعد از آنوقت که ما شما  
 و همه زن و مرد فریاد می کردیم و می گفتیم که یا حضرت صاحب دایا  
 یک ناگاه چشم من بر بالاس فرغله رفت و دیدم بزرگ با چنین صوت  
 و قامت و لباس بر فرغله ایستاده آتش خانه ما را سرد می کنند بجزرت  
 افتادم که چه می بینم فرمود غم مخور خیر است و دیگر تر و دور دل

مایه نیت که این بزرگ گیسو و جنبه این الطاف چیست  
 سنان بودم چشم من بسوخته و سوخته بود که تقسیم کرده اند شاد نمود  
 اند که یاد من کسی بود فراموشی نمانی آن حضرت صاحب منم بنام شایان  
 آواز دلام و باز طاعتی که در دل با منم بنام یار تسل و تسکین می نمیشد  
 میران ازین سلف کتاب میگفت نیز و صورت و شکل و لباس کس بیان  
 کرده بود و بیکم و کاهست صورت آنحضرت بود و بعد از شعلات  
 آتش از نظر و سینه غایب شد و اعتقاد و سازه مشاهدگان کشت  
 و چون گردید تا آنکه در سلک مریدان مشکک شد و سلف کتاب  
 هم ندان موصوفه مقیم کن قصه بود و ازین جنس تقریفات در قوم  
 و لفظ پیشتر نسبت دیگر تقریفات در حل شکل خلق بخاوند  
 بود از آنجمله اکثر کلمات سابق بقوله قلم آمده و لقب بقدر یلوم  
 می گرد و نقل است نیز از صفی باری با وجود مخالف ملت  
 بجناب اقدس شیخ العالمین بن موسی و عقیده زنی و کمال  
 داشت و فاضل و فایز و صدق محبت کیسان بود و از چند تن  
 در شهر عظیم آباد ساکن داشت شنبه بدر و صعب مبتلا گردید  
 شب زیاده گذشته بود و تنها بر سر خوان افتاد و کمال حزن و اندوه  
 که از شدت درود داشت این شعر آهسته آهسته خواند و آب  
 از چشم می ریخت سخته یا حبیب الاله خد نبی \* مالم غیر  
 سواک استندی \* و گاه چشم میزد میزد و نه بدین حالت

که چشم بند بود و شعرند کور بر زبانش جاری اثر آمد کسے یافت گویا شخصی  
 درین مکان آمد یکبار چشم بکشاود دید حضرت شیخ العالمین بنابر الیز  
 و سالیساوه است باستعمال مقصد الیساوان از بر تعظیم کرد طاقت  
 نیافت آنحضرت فرمود همچنانکه هستید باشید و بر سترشان  
 بنشست و دست حق پرست بر جائے در و نهاد و چیزے  
 دم نمود که تسکین تمام تر دست واد و یک بیک از نظر غائب شد  
 ایشان را حیرت گرفت که چه دیدیم نه خوابے است که علانیه دیدیم  
 و سخن کردیم و ثمرة عنایت از صحت مشاہدہ نمودیم و اگر در بیدار  
 دیدیم باز نہ برخاست و سے رضی اللہ عنہ وقت رفتن دیدیم منقرض  
 و سے مشاہدہ کردیم یک بیک از نظر غائب شد اما بر کسی باند  
 این ماجرا سے شگرت شبیہ ظاہر نساخت بخیال آنکه کسی باور نخواهد  
 کرد باصل برخلود ماخ خواهد فرمود صبح آن شب که مولوی محمد قادر  
 صاحب بغزم شهر عظیم آباد از حضور پیر نور سے رخصت خوا  
 فرمود عیادت میرزا و علی هم ضرور است سهو نخواهی کرد و مولوی  
 مدوح بایرام تمام عرض داشتند که میر موصوف بیانیستند بلفظ  
 ہم در عرصہ دوسہ روز است که خطاشان بنام کهترین رسیدہ بود  
 بازار شاد شد که مزاج نادر است شدہ بود عیادت بنام میرزا  
 اگر صحبت شدہ باشد فایده ملاقات از دست نمی رود و الا از بیم  
 عیادت و راحت خواهد شد مولوی اندکوتر تعجیب بودند چون بشهر رسیدند

بعد فراغ کار خود قصد ملاقات میرزا علی بنو و مندر شمال صحیح یافتند  
 و دیو در تعجب رو نمود و آستیند کسے خیر قاطب حضور شیخ العالمین بن  
 رسانیده بود و نیز بر احتمال پیدای پسر سید که حل مخرج شریف پیرست  
 میر صاحب مشارالیه بشکر و سپاس حق سبحانه و رب العالمین  
 شدند مولوی موصوف و اجیرت بر حیرت افتاد و گفتند عجیب  
 حال اهل زیاده است ندانم کدام کس خیر پیدای نسای سمیع و آفتاب  
 رسانیده بشوش خاطر گردانید که مگر بر این عبادت ابرام حکم فرمود  
 بر چند حرف داکشتم که خوب تحقیق میدانم بنیاد نیستند و هم در حق  
 است که خط آمده بود با این تفسیر هیچ تقاضای نیست میر سیدی علیه آله  
 تبسم شدند و گفتند عالم استیر سخن پیدا نیست آندو ترودیکه بود رخ  
 گردید بیچاره بودم و باور من گزشتہ چنین کردند گفتند بنان  
 زمین کس را این حل خیر نیست و خود در حیرت میردم که چه میداند  
 گاه خیل خیل خود میکردم گاه خیال بے کد که کس از عالم ابراج  
 شبیه شیخ العالمین نه از راه لطف و کرم بغیر از وی آند و در دل  
 تنها داشتم کاین مبر بر من بود اگر دوا مرده یقین کنی آمد که شیخ بود  
 خود آنحضرت بغیر از شیخ آند بود اکنون در شب و شکاف دل  
 نقل است مولوی محمد قادی صاحب از موضع قاضی حاکم  
 می آمدند در آتناسه راه بر حیوکی موضع وانا پوزا قباب غروب شد  
 با شطار پس آمدگان ملاقات تو قنکر زدند و سبزه مغرب غول

برادرزاده نور چشم علی حسن مرحوم نیز با ایشان بود سہراہیان را در طلیعت  
 دنگ شد و تیرگی شب از نظر خلق عالم را روپوش کرد و نہرمان و  
 وزوان سہراہ گرفتند و کھار ان قصد فرار کردند ایشان را بنظر فرزند  
 عزیز علی حسن مرحوم اضطراب سخت آمد کہ سیاہا بروے صدقہ ازین  
 تیرہ بختان رسید یکبار دیدند کہ حضرت شیخ العالمین بن موجود شد  
 و فرمود خوف نیست برو با تو ایم ایشانرا دل قوی شد و بر کھار  
 آواز کردند کہ ترسید این کافران هیچ کردن نمی توانند کھار ان میانہ  
 برداشش گرفتند و روان شدند خداوند نہرمان و وزوان را چہ خوف  
 در گرفت سہراہ گذشتند و دم نہ زدند و آنحضرت فرمود با بجز گری  
 پس ماندگان سے روم شمار دید چون ایشان بخیریت داخل مکان  
 شدند آنحضرت از حال راہ خطرناک پرسید مقصود بجز عرض آوردند  
 ہدایت نمود حق تعالی بحفظ خود آورد از عقب بعد عرصہ دراز  
 سہراہیان ہم مع الخیر رسیدند لقل سہراہ زبان اسمعیل خان  
 دانا پوری ازین مولف کتاب مولوی محمد قادری صاحب سے  
 فرمودند اسمعیل خان از حضور وے رضی اللہ عنہ رخصت شدہ  
 سہراہ قبائل بسواری بہل راہ گراے قصبہ دانا پور بود و رشتائے  
 راہ قطع الطریق سہراہ او گرفتند و محاصرہ کردند تا میرہ فریاد  
 بر آورد و یا شیخ العالمین را کے زیارت شما حاضر شدہ بودم و رخصت  
 گرفته امی روم دریاب کہ راہ بر من تنگ شد فی الفور دید کہ آنحضرت

موجود شد و تسبیح که بدست حق پرست در دست برشت بکے  
 از روزان نهاد آفتاب اختیار گرفتند و قرار نمودند که در خود میانه  
 و ایشان جان بجان ایستادند بر وزن نقل سحر است هم از ایشان شنیدند  
 که در حالی مولوی افضل علی عظیم آبادی روایت میکردند بخانه مولوی  
 محمود سہنگامہ از طرح عجیبہ بود و الحمد للہ ایشان ہر ادویہ شدیدی نوع  
 نیویع انبار سے رسانید و اکثر سرش گرفتہ بلند پرست داشت و نہ  
 سقف خانه طعنی ہے کہ روز و نماز پیر می سے ملاحت کہ شکستہ ہر  
 آنخوان نمی رسید الا ایزد سے ضرب از دوسے میکشید بیمار ہوا  
 بہ تنگ آمد و ضعف و لغوی روز و روز از اندویش و احوال و فتنہ  
 و ضعف و نقصان بہرہ اجابہ و اقلید روز و شب در تشویش و  
 خوف کہ بیمار روز کے آن مولوی بیمار را روز و انگشت و پیکر کند  
 آخر الامر روز کے بیمار را ضعف زیادہ بود کہ خوشیایں دوسے مضطرب  
 و عار فرزند کم شد ہمدان حالت آن بیکار بیمار گرفتہ برشت  
 و اسقف خانہ طعنی کرد و اور مولوی افضل علی عظیم با مضطرب  
 بر آورد و یک شیخ العالمین مدہ بہر خدا وریاک ایک جانیری دشوار  
 ملائم آہ فکر سوختہ و دے ہمدان وقت چہ کار کرد و غصہ آنحضرت  
 رضی اللہ عنہ موجود شد و تسبیح کہ در دست امیرکد و دست چیرکن  
 دیوزد و پیر بیت تمام فرمود و گنار اسے طعنی فی الفور کن دیوزد را  
 گذاشتہ گرفت و دن ازین افتاد و سر مولی ضرب بر سہن رسید و ازین

از انبزو ز اشردیو به بیمار شد و صحت یافت نقل است مردی  
 عظیم آبادی مرزا جان نام که بسبب غلبه می رفض در حضرت صفویه  
 از احیاء و اموات مطلق عقیدت داشت پس برش را عوارض  
 چشم بی نور کرد اول با طبیبان شهر رجوع آورده ماه برین گذشت  
 که او و یه و معالجه طبیبان سودی نه بخشید چاره ناچار فقیر است شهر رجوع  
 ننموده همچنان از حصول مقصود محروم بود روزی خلیف بر روی  
 تسلیم کرد و گفت من چشم را هرگز نمی گذارم بکن هر چه توانستی  
 بعد آفاقه پس برش گفت امروز مردی که می شطر بر سر من ایستاده  
 می گوید ممکن نیست که از دست من رهایی یابی و هم حال طبیبان  
 شهر و فقیر است این دیار معلوم شد میخواهم که ماراد قصیده بپلوار  
 بر در عالم پناه شیخ العالمین ببرد یقین داشت دارم که اینجا مشک کشتا  
 ما خواهد شد و از عالمی تعریف کمال فقر و ستمیده ام هر چند مرزا را  
 صوفیه از کار محض بود لیکن شعر شهر است به هر که شیران را کند  
 رویه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج است از دور و فرزند نایاب  
 اختیار کردند و بحضور پیر نور شیخ العالمین حاضر آمده عرض حال کردند گفت  
 از دستان متمنا دولت پایوسی دشمنم علی الخصوص بیماری از روی  
 دولت جبهه سنائی آستانه فیض نشانه بسیار بسیار است اما چشم و  
 ستمل تاب آفتاب نیست محض مجبور است آن حضرت که اخلاق تجردی  
 در اصل خمیر داشت با وجود مخالف ملت و آشتالی محض نظر بر سخن خیر



قصر بود و ملاش را نمود که هر روز سقوف بر وقت است فورا بیدار ساعت  
 روز برآمد و همه بیاد حاضر شوند و ندانند دیگر که حاضر آمدند آنحضرت تشریف کرد  
 و چیزی بکبدان وقت اینها میرسد چشم و دست و دم فرمود و مانند که در وقت  
 همه بیدار چشم و غیره و زایل گردد و در صحبت وطن گرفت احباب  
 و اقارب پس تشریف کرد و بدینکه هرگز گمان صحبت نداشتند که بعضی وقت  
 که امیر چشمهای خفته شد و کسی فریاد میزد و میگفت ای صاحب این ملک  
 آمد فرمود تعیین نبود وقت حاضر شدن نو هر چه میخواستند میفرمود  
 از آنروز و روز را حقیقت بحضرت جعفریه فی الجمله پیدا بود بعد چنانکه  
 یازده بار شد و بر عادت قدیم بعضی حاضر آمدند ایام آنحضرت را  
 بیدار میبید بود و فرمود بعد صحبت خود متوجه خواهم شد که هر چند  
 عرض کرد که کسی ملازم را نگاه و حکم شود جواب شبلی ندانم و باز و همچنان  
 عادات را از صحبت پس کشن تا نوی دست دار و بعد چند ماه میروید  
 نقل است سولوی محملی سجاد صاحب فرزند از حبش است که  
 روزی فلان را بر فرمود که تا در صحبت و او ناگاه و خبریست دید  
 بر سینه فلان رسید غش کرد و گمان آنکه بکره پیش کرده اند و سبب  
 غضب و چهار نفر سواد گیر زدند که عاقلش بهتر شد و زندگانی  
 پس نه است آمد لیکن خون چاره کار نیست بنویس و شوش مطالب عالم  
 حقیقت و مجازی در بدل جا گرفت خبر آن حضرت از سید الهایت که کرد  
 و نگذشت ظاهر نمود و فرمود و الشایان هر چه خواهد بود بیهوده نکند

و باید در تردد و رنج می افکنند و ساعتی متوجه شفا می و می گردید که  
 از آن حال افاقه آمد ملازمان را حکم داد که اکنون بتدبیر کوشند حق الهی  
 قادر است که صحت نخست بعد تدبیر در عرصه قایل صحت کلی یافت  
 که لغایت تالیف این کتاب قریب سی سال برین ماجرا گذشت  
 گاهی در ایام سراد بر شگال اثر ضرب از درد و غیره در اندام خود نیاید  
 نقل است عجیب روزی میر اسدالدین در ایام سراد لباده  
 ملوین مکلف اند را بنحضرت رض فرستاد مبعوض قبول درآمد وقت نماز  
 پوشیده ملبس شریف بشریف آورد و بعد نماز فی الفور برخاست و برخاست  
 عادت بخلوت ریاضت جلوه افروزش داد و آن لباده را از چسبند  
 خود بر کشید لباده که مستعمل را پوشید و با کراه تمام در گوشه افت  
 و پنج لبه را این قدر فرمود که مردان را چنین جنس پیشانی فرستادن چه  
 ضرور و باز گاهی ویرا باستعمال نه آورد و یکسے نداد تا آنکه سها بخانرا  
 طعمه کرم و موش کرد و کسیر امحال دریافت سبب رنج و اکراه نبود  
 اما همه خادمان را فکر آن در دل بود بعد عرصه چند بد یافت آنکه از مال  
 حرام بود و ترکات قاضی عبدالرشید خان که خود در جمع مال حرام و  
 رشوت ستانی بد طوئی داشت بلاحق وین و غارت در وجه ارشاد میر  
 نه کور رسید و وارثان شرعی از میر و که نامیده محرم محض و داد  
 و پیدا و میر شار الیه بنظر اظهار نیاز مندی و خاص عقیدت از آن بزرگوار  
 این لباده را بجنود و سبک رضی الله عنه فرستاده بود و آن زمان که بر کمر و



در فتن او صبر را بدریا انداخت و گفت یک ساعت که نزد من بمانند خبر از گونه  
 خطره بیا پیدا کرد و از یاد حق و غفلت انداخت ندانم خلق چگونه خود  
 شب و روز میدارند یک از حاضران مجلس عرض کرد و در دریا انداخت  
 چه سود داشت اگر بمختاب من بشی ندانم چرا خودی می یافتند  
 فرمود صد صیف چیز است که از خدا دور اندازد و دشتن و سه بر خود  
 مکروه داریم به برادر مسلمانی و هم ولایت عطا کردی خود را بخواهم و  
 برادر دینی را در آن مبتلا سازم و غفلت و سه از یاد خدا گوارا کنم بنابر  
 بدریا انداختم اینمه لطف و فتیله خوش باشد که اصل کار از دست نرود  
 و چیز که از مقصود اصلی دور و از بوسیدنش و ضایع شدنش از  
 عطا بهتر و خلق را که در عسرت و افلاس دستگیری فرمود و بجاه  
 و فلاح رسانید مشهور عالم است درین مختصر گفتار تبارک و تعالی چون  
 از حیرت تصرفات و سه رضی الله عنه رشوه از دنیا بشت این و طلاس  
 شده لاجرم ارقام حکایتی چند ازین جنس بهم ضرور افتاد تا دانستند  
 که تصرف آن متصرف الوجود الباقی الوقت رضی الله عنه و جمیع امور  
 برابر بود و این بر ما نیست قاطع هر آن که بر ولی الهیست بر قدم نبی از انبیاء  
 علیهم السلام و مقتضای او آنست که معجزات مخصوصه آن نبی بر دست  
 این ولی که است اسن الله ظاهر می شود و مثلاً هر ولی که بر قدم مبارک  
 حضرت عیسی علیه السلام باشد شفای بیمار از و سه اکثر می گردد  
 و اگر بر قدم موسی علیه السلام باشد الباطل بحر و جاد و شیت بر تو قوی خواهد

در بیان دستگیری بنفلسان

پس چنانچه هر یکی که بر قدم ایشان دست و پا می داشت علی بن ابی طالب  
 و این اقصی ملاقات است و آن ولی تصرفات هر یک از ایشان  
 بنظر و نمایان داشت که در منزل ما صلوات الله علیه و آله و سلم معین  
 و کمالات پیرانی علیهم السلام مجتمع بود و در ایام و اوضاع برین بیان  
 حضرت محبوب سبحانی فطرت ذاتی نایب مختار سید المرسلین صلی  
 الله علیه و آله و سلم و جلاله و اعلیائی انجمنه و عظمی الله عنه است  
 و کل ولی که قدم طالبی و علی بن ابی طالب بدر الکمال و تفصیل  
 این مضامین در کتاب و وصلی الی الله از اقوال شیخ اکبر حضرت علی بن  
 بن ابی طالب رضی الله عنه و یا در حقیقت استه القبل سبب مولود  
 آل خنسیس سلمه بن راسوس روزگار و سبب پیدایش حضرت زکریا  
 اجازت طلبید فرمود یک طبعه کورس علم و در گفتارانی است که سال کتاب  
 یعنی آن که علم تو نور و گریه و در هر سال آن تفوق جو که روزگار تو نور  
 و عجزه خواهد شد حسب ارشاد و نسخ غرم روزگار کرد و شغل کتاب  
 یعنی شعار ساخت فی الحقیقت کیفیت علمی سیر آدمی و معانی آن  
 شد و در ابتدا به سبب چیدم در غیب صورت روزگار جلوه  
 شد و بر کار منصفی که درین زمانه عجزه روزگار است و فقر و گریه  
 نقل است سیر فلان علی بن ابی طالب سبب بود وضع پیرانی  
 را از مخالفت زمانه دل تنگ آمده بود و هزار تنها طور ما حق نبوده  
 در عدالت کی فرنگی شده بود که باز در آنکس روزگار و مخالفت

رونود راه بجز گریزندید رو پوش شد و حاکم جابر سپهرنگان و سپاه  
 حکم داد هر جا که مردان علی را یابید حاضر آرید و مستحق العاقبت و اکرام  
 شوید میر موصوف بخوف غارت از سپه قبا و درستان شبان شب  
 از آن شهر گریخت و بقصد پهلوانی آمد هر چند بجنود حضرت رسم خط  
 و کتابت نداشت اما بنظر ضرورتی که در پیش بود حاضر آمد و گفت  
 دستگیری کرد حکم شد بر و بر کار خود منتظر وقت باش چون آن نگلی  
 بتفصیح خاطر سپهر صحیح آید تو هم بر اسپه سوار شده از پیش نظر او  
 دور و در بجانبی رفته باش حق تعالی قادر است که و سوار تو و هر  
 ساز و میر موصوف عرض کرد که دید و بهیضت کرد او دشمن جان ما  
 بجواب فرمود مترس و بر و هر چند بس خوفناک بود اما بر ارشاد  
 آنحضرت دل قوی کرد و بوقت چون در آن شهر رسید یاران همدا  
 بس تفصیح کردند که چرا آمدی و بر چیزهای خود کمر بستگی زد و با دیگر  
 گفت فرستاده شیخ العالمین آمده ام آنحضرت بایرام خصمت فرمود  
 چنین چنین گفته اکنون بدون بجا آوری فرمان و ستمی روم  
 همه بکیزبان گفتند هرگز نه هرگز چنین مکن ورنه بهیضت شدی و بقتید  
 خانه رفتی گفت هر چه با دایا و از گفته بزرگ سر نخواهم پیچید آیند  
 او داند و منتظر وقت نشدست اتفاقاً صبح همان شب آن فرستاده  
 بر اسپه سوار شده راه صحرا گرفت ایشان هم بر یا بوسوار شده  
 در آن صحرا رفتند و از دور بجانبی می رفتند یکبار نظر با خود با دو

و از ملازمین و نوکران پیوسته رسید که این سوار مرد را نعلی است یا مردی که  
 نه عرض کرد و بهمان مرد را نعلی میفرمود است گفت و سوار آواز گشتند  
 که حاضر شود و زود بیایند و سواران و دیدند و آواز داد و میگویند  
 حاکم وقت ترا یاد فرمود است ایشان را گفتم این سوار که در  
 چون قریب رسیدند خواستند که فرود آیند و سواران هر سه منتظر  
 حکم بی غری در محضر که سواران را میفرمود است و سواران را میفرمود است  
 فرمود گفت سوار باش حاجت فرمود آمدن نیست اما از یک سوار  
 چون قریب تر شد سلام کرد و یک نظر متقابل دیدند پرسید که کجا بودی  
 میر سوخته عرض کرد و خوف و ترس از این سواران را میفرمود است و سواران  
 هیچ خوف نیست در کجری هر کار خود حاضر باش سلام کرد و سواران  
 وقت در کجری رفت و در روز و زمانه یافت گوی خود حاکم عهد  
 شد که بر چه حکم می گفت بهمان سواران سواران چندان غلبه  
 اقتدار پیدا کرد و کجا افران و عرق حسد و جوشن که بعد از  
 بمقتضای عقیده بر و پشت و سواران بر عیان آنحضرت نقل  
 و تا مرگ را در پستی داد و نقل است شاه غلامش علی حلیه  
 روزی که سواران گشتند معرفت آنحضرت حاضر آمد و سواران را میفرمود است  
 جد شما حضرت مخدوم قدس سیزده است ایشان عرض کرد و سواران  
 است اما بمحورام که هیچ ندانم آنحضرت فرمود چیزی فایده دادن  
 ضرورت است که قلیل باشد باز ظاهر نمودند که بسیار تر و در و سواران

ایام کمبخت بیج هم بدست نه آندونه یکفلوس که شیرینی نیاز کرده شد  
تقریباً هم میسر نشد چون بخت یاور بود آنحضرت را بر حال شان  
آسانست آند رحم کرد و فرمود بر وید هر غله که در خانه یا شد فاشه کن  
سال آینده چنین نوبت نخواهد رسید ایشان رفته بترود و ملاش  
قدیر سے سامان پلاؤ نمودند و بچطور شیر تیرک آورده بدهد انسال  
ابواب فتوح بر روی شان کشاده شده و روز بروز ترقی میگوید  
تا آنکه غریبه در دنیا پیدا کردند نقل است احمد قوال که از دیار معر  
آند بود در شیوه میر و مشهور عالم بود پس خوش میسر آید قبول  
طبع عالی آنحضرت گردید وقت خصت مبلغ دور و پیه موجود بود و عیناً  
فرمود احمد قوال عرض کرد ویرا سے غلام حاجت این عطانیت  
بترگا و تینا میگیرد اما آرزو اندازد که بیکت این عطیه در شهر عظیم آباد  
دولت رونماید که از دست عشرت نجات یابم فرمود انشاء الله  
چنین شود که میخواهی شهر شهرت هر جا که خواهی برو چون شهرت  
میر جا و بهرامیر سے که میرفت معزز و مقبول قلوب میثد تا آنکه راه  
سوادپور ام غلام او شد و پس انعام و اکرام در حق و سے مبدول  
دشت و صاحب ثروت گردانید و چون بایام قصد شهر مرشد آباد کرد  
و بیکت دعائے حضرت شیخ العالمین مقرب نواب مظفر جنگ  
ناظم ضلع بنگاله گردید و صاحب قبل شد که بحضور اقدس  
آنحضرت رخصت کرد که الحال مراجعت احمد بن دین و یار دشوار است



فرمود اگر خدا خواسته است قریب می رسند و حرفه چندانکه ترک  
روزگار ثواب کرده و قصد این دنیا را کرده و چند ثواب بالغ آمد و خواب را  
که گمانست ز قدرت شیخ الغالیین بنده افکار و دلم کند و جوایز این عالم  
و دولت و زیور نظر من قدر کن و منتر است غل و پیخواهم که تعبیه عمر  
بر قدر دولت آنحضرت بر سر خدایان خشک بسکرم و دغا نه شد  
و تعبیه عمر ز پستان حالی آنحضرت بسکرم و لقل است عجیب  
در سال یکت هزار دوی صد و چهل و یکت بحیری بدین حضرت سخت  
آمد و ماه شنگ بر رمضان شریف بر سر رسید و کفیل خراج بعضی و دوی  
بهم بودم تر و دواظر تا تر دهم شب نیز دهم ماه شعبان بهم بودان  
خیال حساب خراج ضروری ماه رمضان بنظر و بسکرم میگردم تا آنکه  
خواب آید از روی حساب مبلغ و دوی ضروری است بایست که تعبیه  
طعام سحر و افطاری شام و شوی بود و لوازمین عدد و بیکل آنقلت  
و شدت تر و دواظر تا تر دهم شب نیز دهم ماه شعبان بهم بودان  
تبیر آنقدر بهم مسند و دیم و بر کسب این لوازم نیز میگردم و نظر  
بر خداست و دهم تا یکم شب شعبان غل ناو دهن علی حسین از دهن  
خود آمد و چون دهن ایام شب سکونت و تعبیه به لوازمی است  
تجهیزت روحن گاو و براسه خراج ضروری همراه آورده بود و در طاعت  
شریف بخیل شرف قدسیونی حاضر آمد و در آن وقت حضرت  
شیخ الغالیین بنده را براسه خراج ضروری همانان تر و دواظر گاو و

خادمی را فرموده که برو نزد قاضی ابراهیم حسین و بگو که بنور عین  
 نفرستادمی و تمیت چندان پیشتر گرفتی ضرر و ضرر و هر قدر که  
 نیندیشیت شدن تواند نفرس گزنتوانی دو آثار سه آثار هم امروز  
 تدبیر باید کرد و باید فرستاد برادر مدح و عرض کرد غلام چهار پنج آثار  
 روغن همراه آورده است امید قبول دارد فرمود بصرف خود اگر که  
 امروز قاضی مذکور مقرر خواهد فرستاد و باز معرض بیان آورد که غلام  
 را حاجت نیست و هم اگر احتیاج خواهد افتاد از فلان خواهم گرفت  
 و نام این کمیته بارگاه عالم پناه بر زبان آورد که کفالت جمیع امور را  
 از نقد جنس علاقه اوست آنحضرت دیر لب فرمود که او از کجا تدبیر  
 خواهد کرد و خود در پریشانی است و اضطراب دارد چون این را از ایما را  
 و اشارت بهم کسی نگفته بودم و محض نظر بر خدا میداشتم برادر مدح  
 و تامل افتاد بعد گذرانیدن روغن از خلوت شریف بیرون آمد  
 و از من پرسید که بالفعل تکلیف عسرت داری و پنج می کنی گفتم  
 که فضل الکی است و بنظر اخفا را از منب الغنه کردم که از این احتیاج  
 زیاده نبوده است اگر شمار ضرورتی داعی باشد هر قدر که خواهد  
 بدهم گفت یقین میدانم که بالفعل عسرت است باز اینکار کردم  
 جناب اقدس حضرت پیر و مرشد این وقت زیر لب چنین فرمود  
 و از شما آشکارا کرد خاموش ماندیم گوی سکه در آن حالت  
 بود و هوش بر جانماند که این چنین حال جزئیات متعفن بر آن



آنقدر بر سر که دمه را پریشان کرده بود که چنان نداشتیم خرج ماه رمضان  
 را که می پرسند و همان ماه شعبان بود و انداز همان خرج که روزی تاریخ  
 بستی یکم ماه شعبان بجناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن <sup>حسین</sup>  
 علیهما السلام فرمود تشویش ابوالحیوة فرض ما را زباده کرده غایب کرده  
 خرج غایبی بسیار دارد تدبیر مبلغ ده روپیه کرده با و باید داد و چشم پاک  
 شد کسی را جرأت در یافت سبب گریه نبود مگر از اثر گریه آنجناب  
 حاضرین هم میگفتند مولانا مروح بعد ساعتی عرض کرد که تشویش  
 او شان از بیماری حضور است فرمود بی لیکن تدبیر مبلغ هم ضرورت است  
 خواهم خواه امر روز تدبیر کنید اگر نتوانند قرض کرده دهند جناب مولانا  
 مبلغ مذکور قرض کرده بمن عنایت فرمود و ما چرا مفصل بیان نمود  
 عرض کردم بجز اندوه بیماری حضور پر نور دیگر خیال ندارم گو ترود  
 خانه داری هم بعضی اوقات محل امور دینی می شود فرمود خیر هر کیفیت  
 انکار را مجال نیست بگیر و از میان کسی را منهدم نشد که آنحضرت رنم این  
 عطیه براده آن فرمود که ما در ماه رمضان بدعا نداده و تشویش مبتلا گشته  
 یک مصیبت آنحضرت که قیامت کبری بر و البستگان و این دولت  
 است و دیگر تشویش فقر و فاقه چون تاریخ بستی نهم ماه شعبان بخلوت  
 قدس شافت و خلق را در غم و مصیبت گذاشت و سلخ ماه آه همان  
 روز ترود خرج ماه رمضان بر سر افتاد و همان مبلغ بکار آمد نقل است  
 مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته مدیون سلخ پنجاه روپیه شد

و در اول رسید و درود و اضطرار سخت که بشنید اما از کسی ظاهر نمی گشت  
 رفعت از موضع قاضی چک عمر غنی مرید به رسید بطالب یکی از  
 فرزند او چندی را بسته گرفتن بهیت بزرگ نمودن که طلاق کس بیارے  
 معصوب و در صاحب فاش است مقتضای تحقیق است که بجناب  
 اقدس و ائمه ائمه علیها السلام داشت میخواست که بسبب غلامی که از  
 ارکان بهیت منسلک گرد و اگر یکی از دشمنان ارکان بهیت در سر راه  
 شوند و دست افروز و تعصیب بیاوردند که در آن وقت شود آنقدر که در  
 صرح راجعیت نبود و فرقه بهیت گرفتند و خواستند که در بهیت  
 وطن کنند چندان بهیوم خلق شد که از گرفتن بهیت تا شام هر غمت  
 میشد و مردمان اطراف و جوانب آن موضع پله پله می رسیدند و  
 روز و مسمم بخاطر ضعیفان و زنان که مقدودند از راه هم می رسیدند  
 اقامت کرده بهیت گرفتند و اقویا و اهل مقدودند از فرمودند که  
 بمحضور پیر نور اقدس و ائمه حاضر شدند و مستفیضان و دولت پناه  
 شوی و نیابت مادر حق با ائزان است نه براسه شما که مقدودند و  
 پشیم و درید و آنجا بودند و نشدند و وقت روانگی بسلخ بخواه بودند  
 یکم و کاستند و خراج رایه آمد و رفت و در غایت اول بود  
 غرض آنکه چون بمحضور رسیدند بعد از اطمینان بهیت مردمان بسلخ  
 نمکزد بمحضور گذارند و بمحضور حمل چنان بود که اگر از میانه باین خط  
 تهریز را و بهیوم حکم میشد که بخود را بهیوم بزرگان تقسیم کرده بصره

آنروز بر خلافت دستور هم ایشان را حکم شد که بمصرف ضروری آردند ایشان  
 فی الفور ادایه قرض خود کردند لعل سبب طرفه حکایتی است و عجیب  
 غریب نقل در کارخانه شادی میان علی شرف نوزندار حیند مولوی محمد  
 اکبر قدس ستره درین وقت گشت برات جناب سید العلماء دام ظلهم  
 که طرف ثانی مولوی محمد قدس ستره بودند باضطراب تمام در خلوت  
 عرش منزلت آنحضرت حاضر آمدند و عرض داشتند که ترو دست پیش  
 آمده هنوز که از نصف شب زیاده گذشته آرد گندم از قصیه دانا پور  
 نرسیده و رکابی هم موجود نیست باوجود وعده انعام کلالان این وقت  
 جواب صاف دادند و برخلاف وعده و عهد که بستند مردمان خانه  
 تلاشی آننانیز کردند اما یک رکابی نیافتند صبح که برات خواهد رسید بپیر  
 اطعام همانان متعذر است و سبکی و رسوائی مقدر و مردمان برائے  
 از سته پیر مردم ادب و اعلی کم نباشد آنحضرت را تیر تشویش آمد  
 چون راه تدبیر مسدود و دید مقتضای عنایت خاصه که سید و اول  
 جناب سید العلماء دام ظلهم بود ارشاد فرمود که چه قدر سبب است  
 عرض داشت نیز از حقیقت نان تنوری موجود است و رکابی پلا و مقتصد  
 و شتری زرده یکصد و پنجاه تال کرده فرمود و انهمه سبب ایکلیج  
 کرده قبل از تقسیم بمن اطلاع بخشید کار پردازان حسب ارشاد همه کای  
 پلا و شتری زرده و نانای تنوری محمول از منة قلبیه و خیرات و گوشت  
 همه ترتیب داده بحضور آنحضرت رضی الله عنه خبر رسانیدند که برات



بود از سینه هزار مردم زیاد بشمار آید بود و این ماجرا سے شکر و  
 قریب قریب نفقار انشاء شده بود آنها که شنیدند حساب نداشتند و طعن  
 آنکه قریب صد عدد و رکابے طشترے همچنان کہ ذخیرہ داشتہ بود و معطل  
 اند حاجت بوے نہ افتاد اصل آنست کہ چون آن حضرت مایات غوث صاحبہ  
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم حضرت غوث الصمدانی رضی اللہ عنہ بودند  
 در ہر باب و نیز تصریف بود ظاہر و باہر کہ کسے راجاے انکار بنی ماند و از آن  
 کہ کار کشاے عالم از ہر فرقہ اسلام و کفر مشیت ازلی و عنایت لم زیرے  
 بردست حق پرست حضرت ایشان داشتہ بود و ہر کسے سر نیاز برد  
 حضرت ایشان می نمود **نقل است** حاجی عبد الواحد سرہندے  
 از خلفار شاہ محمد و تیم صفوی و ما کوئی قدس سرہ بعد انتقال صفوی صاحب  
 سالہا سال ریاضتہا کرد و ندانے سالک مستقل بودند عقدہ دشوار و رکاب  
 شان افتاد و بدستہ و حل آن سعی نمودند چارہ بجز رجوع بجناب شیخ العالی  
 ندیدند و وزے بخصور اقدس وے رضی اللہ عنہ حاضر آئند و عرض حال شنیدند  
 ہمان وقت آنحضرت فرقیب شد و ایشان ہم مراقبہ کردند بعد مساجتہ شکر  
 و حاجی یکبار لشکر گذاری بر پاے افتاد و قریب سوس کرد و فرمود اکنون  
 رخصت بشو و بکار خود باش حاجی اکثرے گفت کہ آنحضرت غوث وقت  
 است ہر کہ بجز غوث دیگرے با طاعت تصرف در طرق شیخ نمی شود  
 علی الخصوص این چنین طور کہ بہ اہل طریق را در طریق وے تربیت کرد  
 کہ سر سوار و نتیجہ طریق دیگر طاری نشود آنحضرت با قادیانہ و قاضیہ و قاضیہ و قاضیہ و قاضیہ



از تازیان و جدد و جوش که مشتیان زمین از آن شکستارند و لطفند و کمال  
 عقد و احوال بر دوش سرزند این فرمود که مطلق از جوش میانه کشید  
 شاه و شریف خلیفه اعظم صوفی صاحب قدس شریف و الباقی متعلق  
 صاحب عقیده و پیش آمد چند و فزاید آن اشعار کرد و صورت و جوی  
 نماند و عیضه با خطراب تمام از شهر زد و با که مسافت یکماه از قصبه  
 راه دارد و فرستاد مردم بود و فریاد و ساد و بیک که خبر تو یکم گویم و بجز تو بگو  
 مردم آنحضرت در جواب چیزی نه نوشت و فرستاد و فریاد و کلامین خط  
 متداوله نقیض و سکه کاغذ است مگر با خطی دارد شاه محمد عالی  
 نصیر آید و سکه علی الرحمن که از وطن عازم پاریس شیخ عالمین نوشت  
 و دانست که او را و خاندان شاه مودت بود و میگفت که شاه مودت  
 می فرمود که بسیار بسیار مشکل دارد مطالعه آن مکتوب می است و به شرم  
 ملائک زمان که این پادشاه و نامه می خواند و نرول اجلال فرموده و بخت  
 که طاری شد از مطالعه اش با بنساط مبدل گردید و باز نشسته و این  
 خود کرده ام و از بسی تنهایی عاقبت باقیم سبب بدستی که خاطر را خسته  
 بود و قیست و م خدا بفرستاد و برگرفت و نقل سبب شکست  
 بخش مجذوب و بخلیم آبادی چون در آنحضرت در مجلس و سکه  
 گفته او قطب وقت است و ما بر دلاکم پس پارس لب سیکر و چای  
 و سطل یکبار و در و در و بجز سکه اتفاق خلود و فرمود و به شرم  
 شده بود و بعد از غرض حضرت مخدوم الملک قدس سر که در محبت

فرمود و رؤسا و شهر عظیم آباد با استقبال زوجه عرض داشتند که اگر خاک  
 این شهر هم بشرف پایتختی ننگان عالمی مشرف شود رشک طوطیای بل  
 بصیرت کرده مقرون با حاجت گرد و اراده ملاقات مجذوب مذکور که  
 در اثنائے راه قصیده پیلواری بیرون شهر سکونت داشت تمکن خلط  
 اشرف شد هنوز سواری و در بود و مجذوب مذکور از غلبه شوق بس  
 بیتاب بار بار از هر کسی می پرسید که تا کجا رسیده باشند مایل که از پیشتر در  
 مکانش رسیده بودیم میگفتم که هنوز سواری دور است و هر که می  
 رسید بے اختیار بر من خاست و ما همه میگفتم که آنحضرت عقب  
 است و این فلان یا راوست رسید لشکر عشق و گرفت کشور  
 جان بهنور گردشند شاه عشق پیدا نیست تا آنکه سوار  
 آنحضرت نمودند یکبار بے اختیار بر خاست و بسو آنحضرت  
 تیز روان شد و از غلبه شوق پا در لعشش بود آنحضرت آواز داد  
 که بنشیند تکلیف نفرماید او شنیده نماند که ده پیش قدمی نمود  
 و پایه پاکی گرفت خواست که همچنین نماند گاه بود آنحضرت  
 که ملان را فرمود جلد پاکی از دوش بگیرد و قصد فرود آمدن فرمود  
 هر چند آنجذوب گفت که نمائے دویدن در رکاب سعادت و اکیم  
 آنحضرت قبول نکرد و از پاکی فرود آمد بغل گیر شده و نشست گاه  
 آمد و نشست آنجذوب را بجز دوزانو سر فرو افکنده و گیر نشست  
 نبود و هرگز چشم بر ابروی کرد و در سخن میگفت مابده تو اکیم هر جا که شاد

ششبه اکبر و شامتر با حواس بود که مطلق اثر عذاب و شکن و س  
 یافته نمی شد لعل بهت مولوی غلام محمد بن محمد صابر  
 طاقت تصرف داشت و مکاشفاتی شد و شد عظیم آباد و شد  
 ملاسلکت ماند و کشش ماه و عذاب و خرق عادات و سب زبانه  
 از حد احدی و بهت هر که و به مقتضای بود و عذاب و سب و عذاب  
 میر محمد سعید علیه الرحمه که عازم زیارت آثار شریف نبوی صلی الله  
 علیه و سلم و عرس ربیع الاول بودند گفت چه خوش بایست که  
 ملاهم همراه بری ایشان بنیال ابله هر وقت بسکرات میشت  
 نقش در آن مجلس شمسیت و سیاح انکار هم نبود و گفت  
 بسیار خوب و وقت رخاگی تغییر اطلاع و به وقعه تهنیت و  
 آمد و حضور شیخ العالمین امارا و آمدنش طایفه ساخت و گفت  
 فرموده خطا کرده که دیرانه آمدی و پنج بلای آمدنش دریا گرا  
 نبود که او مکلف نیست از بخار و غلبت شریف این تذکره بود و  
 عذاب و بهت در آن وقت و شد عظیم آباد و میر محمد جواد که در وقت  
 و سب حاضر بودند گفت اے محمد جواد آن پسر قزو که مادر حبیب  
 و همراه و حضور شیخ العالمین بنسبت بیرون نادران مجلس  
 عرس بیان کرده که مرکب بنمونه چه قدر ذلیل شده است  
 آنحضرت بر اے اولس نفرین کرد و ملا متهمان و که نهایت محو  
 شده است آنرا و اگر او شان حمایت ناگفته کاران نبی و صفات

گفتند دیگر که گفتد و عزت که بخشید میر محمد که ازین خلط اطلاع  
 داشتند گفتند که هیچ نفهمیدم گفت میر محمد سعید را گفته بودم  
 که ما را نیز در مجلس عرس و زیارت همراه برد بسبب ارتکاب ما تخمیر  
 نبود و غمازی مانند شیخ العالمین نکرد و میدانست که کار بهتر کرد و حضرت  
 بر عقل و سبب نفیر من فرمود و گفت که او تکلف شرع نیست  
 آمدن و سبب برانگاز نبود و نهایت سلامت بر تجویز و سبب کرد و اکنون  
 شرمند شسته است و نیز هر کسی از یاران و مریدان شیخ العالمین  
 که ملاقات و سبب رفتن فایده تعظیم و سبب کرد و اخلاق فرمود  
 و اگر در آن وقت جذب غالب شدی عذر خواسته که وقت  
 دیگر تشریف آرند نقل است صوفی محمد دایم قدس سره که کامل  
 طریق سندی و لیکانه عصر بودند چون در مجلس شان ذکر شیخ العالی  
 آمدی بے اختیار سبج و سرور شدی و گفتی فرزندانم قسم  
 اندیکه آنکه در لیاقت با پدر برابر باشد دوم از پدر اعلی باشد  
 و این محض نایاب است و وجود این قسم فرزندان کبریت احمر است  
 و اکسیر عظم و سوم نالایق محض و شیخ العالمین از قسم دوم است  
 و رندان خود و چون کسی رونده و آئیده را می یافت گاه گاه مصلای  
 و پادشاه از تحالف شهر و مکه میفرستاد و هر چند بطایر ملاقات جسمانی با حضرت  
 نداشت اما پیوسته در محبت آنحضرت بود شاه محمد والی وارد خاقانه و  
 قدس سره بودند فرمود خوش آمدی مدتی است که اتفاق ارسال خط

زانجا و جلا خواهم نوشت وقت تخت شدن کاغذ و قلم و دست مبارک  
 بنویسد و من تو شنبه بود که گریه بودی استیلا کردی کاغذ و شمشیر و قلم و  
 بناد و خنجر آوردی که نمودند و غیبت سفر فتح نمایند و فواید انشا الله که  
 خواهم نوشت بگویند تا شنبه گذشت در روز چهارم قصه غم کردند و  
 از گریه بختون خدایت بنایت که بر پرده نوشت عایم و ایم و حکم شو  
 خاک شو و لذت بدیده حضرت و دامت گل شو گل شو و زین تعلیم  
 چسبیده شو چسبیده شو تمام قصه شیت و با ایشان حال کرد این سخن  
 کتاب هم داریت آن پیر ز کبر و انهم از قطرات آب شک تیر و لعل  
 در دیشی علی ما ذلک میر محمد شاه ملتانى ملاز در زندان حضرت مجید  
 رضی الله عنه در ستیزه کلام کفره خاتمان و معاش در از دست داد و  
 شیخ شد و هر جا که از بود و داشت برنگشته شد فقریه بقبریه شهر  
 می نوشت تا آنکه بمالقا و شیخ العالمین رسیدند و برقیقا و سال و سال  
 در بر پیش قصه نواری و دیگر صورت ظاهر بنامی بار و بار حقیت بود و  
 فی القوم چشم بند کرد و خود بعد با حسن از ملاقیه نزد داشت صبح دیگر  
 اشغال و از کار کرد و در مدت دومین سال کامل تعامیت و در زندان  
 عرصه دوازدهمین کشید تا اکثر زندگانه فقره و فرمودند شایان که  
 وقد فقیر چه دانید و چه شنیدید از ما رسیدند شیخ العالمین از  
 از شهر ملتان تا آنجا تا پیش فقریه و بدیدم و دیدم بیکر که  
 و خطوئی نبود که در روز دوازده روز در آنجا قیام کردم و حقیقت

نذر یا قسم نہ این کمال طرقت دیدم نہ استقامت علی الشریعت این یک  
 چراغ میرا بجی است کہ حق تعالی روشن کرده و ہمیشہ روشن دارد اگر  
 در دیار مانے بود نیز از ہزار کس از حوسے تربیت مے یافتند آنجا طالبان  
 اند و ہر نے نیست و اینجا ہر نے است و طالب نیست و ہم میگفت  
 کہ در شہر ما چندویے بود مشہور اکثر در خدمت و سے حاضر مے بودم  
 روز مے از عین عنایت بمن نگرست و فرمود چہ میخواہی گفت ما ہم  
 مثل خود کن بتامل شد بعد ساعتی گفت نصیب تو در دیار مشرق  
 از بزرگے است اگر پائے طلب داری بر خیر سر راہ خود گیر از بہان  
 وقت عزم این دیار مصمم کردم یا با مروز و فردا میگذشت تا آنکہ نور  
 خواجہ بیاد الدین نوکر یا ملتانے قدس سر راہ را بخواب دیدم و از د  
 چیز مے در خواست کردم فرمود نصیب تو در دیار مشرق است  
 ہر چہ شدنی است از آنجا شود چون بیدار شدم عزیمت سفر  
 کردم بجز شیخ العالمین بغدادیگزیدیم سہ ہفت شہر بر در خوابان  
 منم و خیال باہی چہ کنم کہ چشم بد خوشت یکس نگاہ مے و دیگر  
 آنچه دیدہ ام افشا مناسبت نیست غنیمت دانید صحبت حقیر  
 را و زمانہ ویرا و شکر بجا آرید برین نعمت بے بدل نقل است  
 شاہ منیری علیہ الرحمہ کہ در باب انصاب اسما و ریاضت سخاں  
 چون ریاضت اسلاف بود کہ روز پانزدہم از بزرگے چند سائیدہ غذا  
 کرد مے و پیشتر در کوہ انصاب داوے و استخارہ نزد وے امر مے بنو

و نیز به رافیر و دستوری شهبان اول نادر حضرت علیات پوسید  
 و شرف شد به وسیله که بسیار کرد و روزی که از راه افق  
 و دیگر تکرار رفت نیز گمان که دارد خلاقه به شریف فرسود که سبب  
 آمد و رفت جمیع مباحث شیع العالمین بشعیت بود و زبانی بر سر  
 کرده را جلیه یافت که شتم و شغول نقاب مردم حیت عمل شد و  
 سودا به تشرار و دماغم جا گرفت که سنگ سنگ و خارا فاقه  
 کله و دره و ده بسیار پاشنه بر نه شوریده می رفت و از آنجا می گذشت  
 چند بوی برین گذشت با به عنایت آتشی و سنگیری نکرد که شمع  
 جودیم شمع رضی الله عنه را و از آن شوریدگی خواب و دیدم که  
 بن آموخت و فرمود اکتفا کن گفتیم بچه حل خوانم فرمود و هر حل  
 که باشد بخواند اینقدر حواس خواهی یافت هیچ که بسیار شدیم  
 درودین یاد بود خواندن شریع کردم در عومه قلیل تامله افاق  
 آمد و از برینگی بسز آدم باز خواب فرمود و خواص این درود بسیار  
 یکی از خاصه و به نسبت که دیدنی همچون را التراسش نور الیاف  
 می کرد اکنون بر روز شربار لیلان محله نزد فلان ماموند و از وی  
 اجازت این درود بگیر عرض کردم که حاجت بآن افتد چیست  
 فرمود آنچه میگویم بران عمل کن باز در شینر نکند و از آن خواند آدم  
 و طلب اذن کردیم گفت پیر را بخوان فلان درود طریقه ملائکه  
 بخوان فرمود و اما تا شایان و دیگر به را حکم نموده چگونگی و دیگر

معلوم شد گفتم ترا این قصه و انشا ایچکار بگم مخدوم شعیب نزد تو آمده  
 تا اجازت داد و اجازت داد و چند سیه دیگر یادوست کردم که اثری از جنون  
 نماند باز برسوم در خواب فرمود اکنون ترا این درود بجاالت صلی و ارفاق  
 آورد باید که در قصیه پهلوانی نزد شاه نعمت الله حاضر شوی و از وی  
 اجازت و اشتغال این درود حاصل کنی گفتم چون از حضور اجازت یافتم  
 باز بی منازل کرده بر آن تحصیل حاصل فتن شاق و گران می آید امیدوارم  
 که ایچ اشتغال و سیه باشد از حضور ارشاد شود مخدوم فرمود و غیر طریق  
 با و امیکه صاحب آن طریق موجود باشد تصرف کردن نشاید و آنوقت  
 که اجازت داده بودم ضرورت داعی بود که ترا فاقه فتن نزد شاه نعمت  
 نبود اکنون که بحال خود آمدی اجازت گرفتن از و شان باید و ما آنوقت  
 در طریق شان نشاید بنابر تالیا بجا رسیدیم و بعینیت و برکات الفاس  
 شیخ العالمین با اشتغال و افکار و درود مستقیض شدیم و انواع فوائد از این  
 درود برداشتم فی الحقیقت قدر این درود کسے و اندک ملاقات او کرده  
 باشد نقل نیست شبیه شاه شیرازی موصوف بعضی کلمات بر زبان آورده  
 که حسب حال او نبود و ظاهراً از کلام و سیه مستفهم میشد که ایچ خدمت  
 اسما حاصل کرده ایم کسے را بر این اطلاع نیست و کسے بر نا علییه کردن نمی  
 تواند چون وقت ملاقات آنحضرت خلعت عرش منزلت حاضر آمد مناعت  
 نگذاشته که خود احوال ناصیه تا حال و سیر کوه و خواندن اسماء و غیره بیان  
 کردن آغاز کرد و گویا در افاقه نیست بعضی را از مخفی که از حیا مخفی داشت



یک بر زبان آورد و گفت که در اختیار خودیستم این وقت که  
 بین غالب است این کینه را که از فیروان وقت حاضر بود چون گفت  
 شب به اتفاقه بایستاید بر آن طعام برخواست که حضرت  
 این کینه را طلب فرمود و شاد و در راهی که شنیدی بر کسی افشا  
 کن و شاه نیز که را چندین روز خودیستم که او خود را بر یک تخت خود  
 و بر همه امر و تقوید بعد از ملاز زبان خود آشکارا کن فقط چندین سخن را  
 کرده بودم و آن نه یک کار گمان کرد پس در دست دویر و سبیل  
 ایند که گوئی خودم خیال نیست که چرا خود و خود شل و روانه سخن بگویند  
 انست این مولا که کتاب کینه را که از خودیست که گوید که باز نیست شاه  
 سیری و بقا که خود را بهر شیخ العالمین بنده گاه است این درین سخن  
 درین قصه کسی به زبان نیاورد و حال هم بدان را که او داخل این  
 کرد و بعد از آن حضرت در آن که در آن وقت حاضر بود و هم  
 را که مطلع است نقل است دوست علیخان زمیندار که از اهل  
 را که گاه از آن را بهر شیخ بود و از شاه سیری علیه الرحمه پس بقادر  
 کامل و شست و ایشان را هم بهیت و طبع نظر بود و در وقت سخن  
 شاه موصوف گفت که از او بهیت و دریم اما چندین است و در آن  
 ما که است که بهت شاه را که در سیدی شاه حسن و شاه سوم شاه  
 حسن علی که این همه را از زبان حضرت شاه شمس عظیم آبادی و در  
 اند چارم حضرت شاه نعمت الله قادری بهر او از وی که در آن

چندان ربط ندارم خصوصاً در قصه پهلوانی گاهی ز فتنه ام مگر از شهره  
 اوصاف کمال شیخ العالمین بهرجوع دل می یابم چکنم شاه منیری  
 فرمود استخاره بجناب مستطاب حضرت محبوب سبحانی غوث الصدا  
 رضی اللہ عنہ باید کرد خان مذکور می گفت که استخاره کردم و شاه موذن  
 بهم در آن مکان خواب کرد و شب اول هیچ ندیدم صبح بیدار شدم  
 و از محرمی خود بیان کردم فرمود آنحضرت رضی اللہ عنہ تشریف آورده  
 بود چون سیر خورده بودی مشرف نشدی به شب نیم سیر خواب  
 شو شب دیگر نیم سیر خوردم و استخاره کردم از آن جناب تشریف شدیم  
 و عرض حال کردم ارشاد فرمود اینهمه کسان را که نام گرفتی همه از آن  
 اند اما نصیب تو از شاه نعمت اللہ است و او ولی زمان است برو  
 نزد وی بیعت کن و آنها درویشانند و این قطب وقت است یا قطب  
 زمان درین هر دو لفظ مارا شک در یاد خود است بعد از آن می گفت  
 که صبح بیدار شدم و بچشمه حال خواب بر شاه منیری علیه الرحمۃ عرض  
 کردم فرمود توقف کن برو نزد شیخ العالمین و بیعت کن که او  
 فی الحقیقت قطب وقت است شاه و ارشاد علی بهار کے  
 و شاه حمید را جگیزی اکثر در ذکر آنحضرت رضا فرمودند  
 درویشی با از لباس درویشان است ظاہر شایم و باطن مغلس محض  
 در حقیقت شیخ العالمین بنشیند شاه ماست که آبروی ما و حرمت  
 و عزت لباس درویشان درین زمانه از دست و افتخار ما درویشان

ایمان نامه هم بدست او شیر است و در هر سال فقر و محنت و محنت  
خودمان و در هر سال است و در هر سال محنت و محنت و محنت  
منظر مشیت ملاحظه بود و در هر سال محنت و محنت و محنت  
و جمیع علوم و فنون و در هر سال محنت و محنت و محنت  
مثل ملاحظه شان ندیدیم که در هر سال محنت و محنت و محنت  
اکثر مقام که گفتگویش آید که در هر سال محنت و محنت و محنت  
شرعین و علمیه و در هر سال محنت و محنت و محنت  
بسیارند است می گفت که در هر سال محنت و محنت و محنت  
دارم و در هر سال محنت و محنت و محنت  
که بسیار است و در هر سال محنت و محنت و محنت  
فی حدیث چون در هر سال محنت و محنت و محنت  
و استماع اوصاف و در هر سال محنت و محنت و محنت  
و در اول ملاقات حضرت شیخ العالمین از خود فرستادند که در هر سال  
در هر سال ملاقات و در هر سال محنت و محنت و محنت  
تا نصف تنگ و در هر سال محنت و محنت و محنت  
و در هر سال محنت و محنت و محنت  
بسیار در هر سال محنت و محنت و محنت  
زودتر از هر سال محنت و محنت و محنت  
که در هر سال محنت و محنت و محنت

وے شوم و استفاضه از حضرت اوسعدت ایدی شمارم بجز شمس  
نیافتم یکی شیخ ماکه در حرم شریف است و دیگر بزرگ است در شهر  
وسوم شیخ العالمین بشکر تاحال بنظر این ستم کس ندیدم کسی از دوستان  
وے که با او دفاقت داشت پسید یاران و فرزندان شیخ العالمین را چگونه  
یافتی گفت کلهم فان فی شیخ و الشیخ سادینم کالروح فی کعبه داری  
شیخا و لامرئیا مثل هذا شیخ و مریدیه و یاس و ب آنقدر میکرد که در مکان نقاش  
فرود آمد و کنج خانه سیکه از علما مان آنحضرت رضا فرود آمد باهمه مردمان  
گفتیم چرا از خانقاه که مکان بستیگی است و قرب حضرت شیخ با دوری  
اختیار کردی گفت در خانقاه قطع از قطعات زیرین قابل اقامت است  
و بهر بالاخانه ماندن نمی توانم که مبادا سوراخ بجا آید و شکسته بسیشیل  
حضرت شیخ در خلوت مسقف و ابر بالاخانه خانقاه حیرت آفاقه  
این بی ادب نمی کند و هم در قرب بستان شاید وقت از غفلت بسو  
خلوت پادراز کنم و بان ما خود شوم لقل هست ملک نور محمد مراد  
سبحان از ملک و کن وقت آخر ظهر در خانقاه حضرت رضا وارد شد  
در اول قدم نظر بسوئے مسجد کرد و دید شیخ العالمین را که در مرتبه  
نشسته است نزد ما مردمان آمد و نشست حسب دستور از راه اخلاق  
مستفسر نام و دیار و سکنیم گفت از ملک کن شهر حیدرآباد و  
چنانچه و مدراس میر کرده تا اینجا رسیده ام و صلح طریقه اقامت  
در اطراف شهر کنه که که از ایام طفلی از آن قریه بے خانمان شده ام کنون

ایضا اینکه وقت ملاقات حضرت شیخ کلام است گفتند بعد از عصر  
 باز پرسیدیم که اسباب سفر کجاست گفت و در آن فرود آمدیم  
 ملین میانه کردیم که اسباب خود را اینجا بیاوریم که خالقاه مکان بنیاد  
 و در آن بین قصبه سیرگاه و در آن هرگز اقامت نمیشد و آنجا اسباب  
 نیست وقت و تحت خود را آوردند و در قطعه خالقاه فرود آمد تا آنکه  
 عسکریان شد بعد از آنکه حضرت ملازمت کرد و فی الفور درخواست  
 بیعت نمود آنحضرت فرمود چنانکه استعمل در اموریت نشاید و بعد  
 رونق اندکی راه دو نفر را کردند بعد از چهار ملاقات اگر قرار مل بر یک  
 بنید مضایقه نیست و در ملاقات اول ما شهادت دیدیم و شهادت دیدیم  
 که بنیاد مسپه گری داشت ملاح هم بنیاد بنیاد صاف بود و تلقی  
 و در ملاحق بنیاد بنیاد گفت آنچه دیدیم بر خضوع و شکر است  
 بیکر از ملاقات نماید ملازم فرود آمد پیش آن بدو شب حاضر فرود آمد  
 جان بیکار زمین مقصود است و مطلوب آنکه شب کامیاب و مبره مند  
 با شرم ما آنحضرت فرمود که آنکه صبر و صبر را گفت و بنیاد شب  
 بسر کرد و صبح سالن بیعت حیثی ساخت ما هم پرسیدیم که نسبت چندین  
 استعمال و اصطلاح چیست گفت چون عقیدت و درست شد  
 نسبت در وقت و در آخر چیست و مانع نیست ما با فیلان باب و اسرار  
 است در ملک کن که عمل ماری سلطان بنیاد بود و سلسله سپاهیان  
 خیال بیعت و در هر چه بنیاد و در هر چه بنیاد که در هر چه و عقیدت و درست شد

چون وقت تمیاز اسباب میرسد دل از دوست میرفت و منحرف نمی شد  
 و چندان ایامی که آن روز که بر خود متحیر می گردیدم آخر بخندنت بزرگ  
 حاضر شدم و صورت خال عرض کردم فرمود فردا بیایم که جواب تو  
 گفته شود روز دیگر که حاضر شدم گفت سخت تو در بند و ستان از بزرگو  
 است که در قصبه مستقل شهر عظیم آباد سکونت دارد پس کسولت رسیده صور  
 چنین است کامل وقت خود است و در جمعیت طریقت و شریعت نظیر  
 و نه نیست بنابر هر چاکه عقیدت درست میکنی درست کنی آید برو ماش  
 و کس کن ترک روزگار کردم و روانه ملک هند شدم اما در سخت تر و د  
 طی منازل می نمودم که بار خدایا من آن ولی ترا ندیده ام و گرفته آن  
 ولی محبر که هدایت فرموده هم شنیده ام نتوانم چگونه بمطلب رسم و چسب  
 شناسم شبی در آشنای راه بخواب دیدم حضرت شیخ را به همین لباس  
 که امروز دیدم در خالقاه مسجد مراقت است شب دیگر دیدم بنظر  
 بیا چون نزدیک و سستی شدم نان و تیره مرا خورانید و لطف بسید  
 مبذول حال ما داشت چون اینجا رسیدم خالقاه و مسجد همان یافتم که بخواب  
 دیده بودم و حضرت شیخ را همان صورت و لباس و خلبند و مراقبه دیدم  
 یقین کلی آمد که مقصود ما همین است و ازان وقت در انجام امر بعیت  
 اضطراب می یابم و سوخ عقیدت هر خطبه زیاده تر می بینم بهیئت کرد  
 و ترک دنیا فرمود و داخل حلقه یاران گردید لعل است فقیر  
 بود و بهند و صاحب خالقاه که در زمان آنها این چنین فقیر را کثرت گویند

خلق عاشق و مانع چه و یار سیکردم و اول طلبها و اقامه پیشیکه حضرت  
کماست چون از دیانه نشنید جواب داد که وقت ملاقات نیست  
برو اگر طلب طعام شب و روزی از منوی دانا به طلبه گفت بلای از  
طعام هر چه نیست فقط ملاقات حضرت میخواهم و درین روز و یک  
کوزه بلند شد آنحضرت که جلوها فروز و قطع و گریه پیش و الا ان کعبه  
پیشیکه نیست و چه بگوید خا و این بارگاه عرض کردند و یونان است  
شودید فعال سخن را پیش میکند هم دین سخن بود که سنگینه که کوثر  
پیش قدمی کرده و در و سکه آنحضرت آمد و سخن پریشان گفت و بود  
حاضران خاستند که و پس از این طواری و قارند آنحضرت فرمود و یکله  
منح کنه که او تو را از من است که زن و خلق ملک است که این مردان  
و گرسنه بعد از مساحت که گفت نماز مغرب آمد فرمود حضرت  
شوق را خواهی آمد چنان بسنج باز آمد بر خودی بچینه و حضرت میفرمود که  
چندین اوقات بنشین و دریه بدین طریقان تشنه و حال شماست  
نمود بعد از خنده و شواخ و دستنی میکرد و سخن مستانه گفت  
که از شما بدل تمام گاه گفته حضرت بی چون و نه توئی مازا  
سریان چرا دشتی گاه گفته هم توئی مازا بدنام من کنه بعد از حد  
ایم که باز آمدی ما به گفت حضرت نزد شما قریب و بعد از  
دیگر باز آمد چو کشیدی بدو روزه و مجلس از زمان شسته بود و ذکر  
نصرت اولیاد شد آنچنان بیان او هم سخن آمد و گفت و امر و حقان

ہستم سخن پرداز می ندانیم قصہ حال از من اگر شنوند چیز بے بیان کنم  
 ماہر اجازت داد و گیم گفت زن پس من بقضائے حاجت بشری  
 رفتہ بود و بیوش شد و بر زمین افتاد و ہر کسے ندیرے بکار میداشت  
 و سودے نمی دید ما مردمان تکلیف دادند ما ہم رجوع باصنام کریم  
 نزد خدا و یو حاضر شدہ شفا سے و سے خواہم سگت ماند باز دیگر  
 اصنام رجوع کردیم و دیدیم ہمہ را داخل مشکل زیا تم گویا مجبور و  
 عاجز اند چون از ہر طرف مایوس شدیم بخیال آمد کہ چرا رجوع دل  
 بحضرت صاحب نہ آری کہ حل عقدہ باطن ما ہم از و شدہ شاید  
 حل این مشکل ہم از و شود رجوع دل بحضرت آوردیم و چشم از غیر  
 وے بند کردیم فی الفور حاضر شد و فرمود کہ نشویش مگر بر صحت  
 میشود و ساعے متوجہ حال بیمار شد بیمار طرقتہ العین یا فاقہ آمد  
 و خود غایب شد و ہستم کہ این طاقت تصرف کہ حضرت صاحب  
 را است و فریاد سے کہ ایشانرا است نہ ہما و یوراست نہ رام  
 را نہ دیگر اصنام روز کے پیام برد اور خود و آور د کہ از چند سے  
 بعضہ خطرات در وقت مراقبہ سے آید و از ان پس فتور سے وقع  
 است حضرت فرمود اور ابلکہ برائے یکر و نہ حاضر شود و نجات و سنگد  
 گفت حضرت نزد شما اینجا و اینجا بر سر است باز اینجا طلبیدن چہ ضرر  
 آخر وقت و اور اکیبار ہمراہ آورد و مقصد رسانید بعد انتقال حضرت  
 ہم ہر دو برادر آمدہ بودند و بر فراز شرف تا دیر جلسہ طویل کردند و بسیار



بکاتیه هر چه بدین دوزخ اودیده بود بر منضمیل بنیان کرد و کفین نکور را همان  
 شک نماز خان مذکور است گفتند که چون سخن و سکه بطابق میسر  
 و یکره و سلطان در پیشه نپذیریم گفتیم حقیقه دشواری وارم اگر از راه  
 بعل آن کنی و مینتی بر جان من شکی و در از کرم نباشد و اظهار  
 بطلب بکردم آن فقیر گفت ما مرد مسافر صبح خواهم رفت اگر اول  
 صبح آبی جواب تو گفته آید سب حکم و سب اول صبح صادق حاضر  
 شدیم گفت بشما اکثر چیز سکا و عاری می کرد و بدوی خوانده بود  
 سبب گاه گاه از عالی جناب مشرف و خواب می شد بدو ز  
 از شما خون ناحق واقع شد از به جهت آن دولت بدو دست رفت  
 گفتیم آنچه گویشائین بیان کرد در دست راست است البته همیشه  
 از ما خون ناحق می شد و کرد و زدی و بدندان کن از راه نقیب آمد از خواب  
 بیدار شدیم و بسوی سب و بدیم بگرخت تعاقب کردیم آنرا  
 روان توین عقب و بسوی بحر رسیدیم و حضرت شمشیر او کشته ما را  
 شب بدو مشرف نشدیم قبل ازین بیشتر از جمال جهان کارای و سب  
 کریم صلی الله علیه و آله و سلم بلا دست اکثر و در و در شرف می شد  
 باور می شد و بگریه رخا من نمید که بدین عفو تعذیر و باز بدست آمدن  
 دولت زخمه و زخمه فرمایند که بسیار توبه اگر دم لیکن شر و خدا و عفو  
 اندر سب مقصود و کشود ساخته تامل کرد و سکوت و بدو میله گفت  
 در نظر ابی بکر شیخ العالمین بن کسب نیست که در شهر ابر بر دولت تو می کرد

اگر تو انید بخد مت و سے حاضر شوید و بد و توسل کنید بعد رخصت  
 از سے چند روز توقف کرده در عرس بیج الاول بحضور شیخ العالمین  
 حاضر شد موفصل حال خود و حال آن فقیر بند و عرض دشمتم گفتم  
 که اکنون از سر نو نو پیسیدم که دیگر خون ناحق نگویم آنحضرت از کمال  
 نوازش و کرم تسلی داد و بد و د طریقہ ارشاد فرمود بعد چندے از ملاقات  
 در د طریقہ باز بد و است خود رسیدم و ائجل الله علی ذلک نقل است  
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته ہے فرمود و رایام عرس بیج اول  
 از شهر بردوان سے آدم در منزلے کنارہ دریا راه بود سواری می فرما  
 حابے محمد میرن علیہ الرحمہ گفتند کہ بہل شستہ پاور و کر داند کے  
 دراز کنم و پیادہ شدند سوارے بادور رفت و او شان عقب ماندند  
 و کنارہ دریا و دو پیراب تیراز مفاصلہ افتاد و آنکہ در انتظار شان زیر  
 درختے توقف کردم چون رسیدم می گفتند کہ کنارہ دریا بزرگ  
 و لباس در دیشان پس با صحبت الی تادہ بود و چنان معلوم میشد کہ بار  
 کسے است قریب رسیدم و سلام کردم فرمود مولوی ابوتراب پسر  
 شاہ نعمت اللہ قطب رفت گفتم بیہ ماہمہ پرسیدم کہ نام و مسکن آن  
 بزرگ پرسیدہ بودید جواب دادند خیال منہی نہ آمد پس ملاست کرد  
 و فقیرین نمودم نقل است میان نور اللہ چارنگامی ازین حقیر مریون  
 کتاب میگفت کہ وقت غزم این قصبہ از شہر عظیم آباد مولوسے  
 بشارت علی علی بن دادند کہ براسے سن از حضور شیخ العالمین بن اجار تپا

میری گفتیم این عمل خاندان قانونیست آنحضرت سہرگزار اجازت  
 نخواہد داد کہ خلاف دستور شیوخ است بلکہ فعل و طریق غیر منہج  
 سے فائدہ مولوی موصوف گفتند بیچین است کہ مملکتی کا  
 باید برو طلب اجازت ہا یکرو ہا نا نکا کردم و اولیام تمام کرو  
 سبب طلب اجازت از حضور شیخ العالمین مدظلہ العالی سے پرسید  
 گفت بعد از انکہ مراجعت خواہی کرد خواہم گفت چون بشریف  
 قد لبوس آنحضرت حاضر شد م و فایز گردیدم التماس دے  
 عرض داشتہم آن عمل را ملاحظہ کردہ فرمودند طریقہ قانونیست  
 نہ از جائے مراجعت است لیکن اگر ایشان را خاندان بکل خواہ  
 مخواہ منظور است مضائقہ ندادہ عمل آزد چون بمولوی موصوف  
 باز ملاقات کردم مفصل حال گفتیم بمجرب و شنیدن اجازت گفت  
 آنحضرت خوش فیت است پرسیدم از اول کات تا آخر این ربط کجاست  
 کہ با من دلدید اخفا سے سر کر وید کنون شرح آن خبر دیت گفت  
 اصل کار مقصود از تحصیل اجازت نا این بود کہ ظاہر نہایت  
 مراد دیگر است و کتابے وید عام کہ یکے از علامت خوش آن نہایت  
 کہ در ہر طرق حق تعالیٰ ویر القصر ختام بخشیدہ حکم او نافذ است  
 بر ہر چیز سے شجر و مجر و غیر و سے و طریقہ دیگر ان دخل کنون نہایت  
 بنا بر اسے امتحان این عمل را چند جا کہ خیال این معنی کہ شتم پیش کردم  
 ہر کسے عندک کہ عمل موکلانی است و از طریقہ قانونیست اجازت و لون

بمنی تو انهم مبادا از موکلان ضررے رسید بالاخره معرفت شما بحضرت  
 شیخ العالمین رفته فرستادم آنحضرت با وجود عذر اجازت داد و فرمود  
 که قبلاً حتمی نیست و انستم که قول صاحب کتاب راست است و نیز  
 آنحضرت در محل ضرر موکلان ما را هرگز بمنی انداخت که نسبت دیگر شیوخ  
 زمانه عنایت و سه بر حال ما زیاده است مگر آنکه دانست که موکلان بر  
 اجازت و سه رفته ضرر رسانیدن بمنی توانند معاینه آنحضرت  
 رضی الله عنه را بر هر چیز تصرفی تام بود حتی الموضع والیقین است  
 در بیماریه مکرر دیده شده که طوطی طاقت ندارد و روز مجلس عرس باز یاریت  
 آثار شریفیت رسول صلی الله علیه وسلم آمد خادمان را فرمود که کیسه  
 طوراً را بمجلس بایدرسانید و با استعانت خادمان تشییر آرد و با  
 معمول چنان نشست فرمود که سر سوار مرض معلوم بمنی شد مجلس این  
 آخر شب تا نصف النهار قایم ماند بعد فراغ باز همچنان بیمار ماند  
 که طاقت گام زدن نبود چنانچه یکبار در عین ایام محرم  
 ربیع الاول تکلیف بچیش و سهال سخت بود که طاقت رفتن تابست  
 نداشت شب یازدهم و روز یازدهم حج زیاده شد که نوبت سهال  
 با بچیش در شب چهل و پنج بار رسیده و در روز پنجاه و سه بار یاقه  
 کم و زیاده بوده باشد و طاقت مطلق نماند از تر و خاطر احباب شب  
 فقط قل کرده شد و مجلس موقوف ماند لیکن آنحضرت در قل با استعانت  
 خادمان مجلس را رونق بخشید و تا اختتام قل و در انوبه تکیه زد و این

مراقب نامی باز در خلوت شریف تشریف بر صبح که شستند و وضعت دید  
و همچنین نیز دست و فرمود که مشرب شب و عازد هم صبح الاصل است  
ادمرض جنگ خواهم کرد و مجلس موقوف نخواهم نمود و عازد هم  
زیارت موسی شریف بنویسند الله علیه و آله و سلم است یلایه  
دید تا نصف شب و عازد هم همچنان تکلیف بود و افلاک ان بگناه  
عرضه شب تم که بهرگز خیال مجلس صلح نقره موده شود و سایر جنعت  
رو باشند و آند چون انا طعام دارد و صا و فلحخت دست و آند  
مجلس قل فرشت کرده شد و پاس به شب باقی بود که آنحضرت  
فرمود ملایر دارند و مجلس سیرید افلاک ان و دش و بغل داده مجلس  
آمد و بعد از آنوقت که روزان و در مراقبه نشست برابر تا نصف آنها  
که وقت اختتام مجلس بود بے استعانت تکیه بیک مجلسند و باز  
بعد از غ مجلس بے استعانت عصا و افلاک ان و خلوت شریف  
فرما شدند چون موزن اذان ظهر گفت بے استعانت احدی  
پایه نماز بمسجد شریف جلوه افروز شد و باز متوجه کارزار  
گردید و حسب معمول تا اختتام و غزل و صبحه ایستاده ماند و ناظر  
تا آخر مجلس زیارت خلاف معمول و بیچ امر بوقوع نماز بعد از  
عصر و فراغ جمیع امور متعلقه تحریک خلوت شریف رفت و هنوز  
رست باقی بود که تکلیف مرض و حسن آن شروع شد و فرمود حالانکه یک  
پاک ندارم که باینده فرزند بگذشت مرض زیاد و بستاند تا آخر

حق تعالیٰ صحت کامله عطا کرد و چنین معامله بشیر و کرات و مکرر  
مشاهده افتاد مولف کتاب میگوید مماثل این حال حال بزرگ  
در اسلام جناب مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته از کتاب  
حکایت نقل نفیر مودت که بزرگ راناش یاد دارم بیماری تب و لرزه  
از شش ماه بود و بشیر لرزه وقت نماز آمد و آن بزرگ گلیم را از دست  
بر کشید و بنهاد و فرمودی اے لرزه تا زمانیکه از وضو و نماز فارغ  
شوم درین گلیم باش گلیم در لرزه آمد و وضو متوجه نماز شد  
و بچوب و تندست گذارد و بعد فارغ باز گلیم برداشت و کشید  
و گفته اے لرزه بیا که از نماز فارغ شدم و فی الفور لرزه ویران رفت

حکایات متفرقات مشتمل بر فوائد چند بلا ملا خطه  
ترتیب و مناسبت در میان حکایات و احوال شیخ العالی

### رضه الله عنه نقل است

در شجره سابقه که مریدان را خنایت میگردید بجز یک نسبت قادر به  
آبائی حضرت محبوب سبحانی قطب بانی غوث الصمدانی رضی الله عنه  
دیگر نوشته نمی شد از عهد حضرت تاج العارفین جناب ستوری و دو سالها  
پسین منط گذشته روزی حضرت شیخ العالمین رزم وقت ظهر معمول  
مراکت بود اتفاقاً از جناب مستطاب امام بهام سبط الرسول قرقه  
علیه البتول امام حسین علیه السلام مشرف شد از جناب فرمود که

که نهمین در شجره چو الوشسته نمی شود آیا در سیران شما داخل نسیم قدس می بینید  
 کلام سخت بردل شیخ العالمین آمد سر از مراقبه برداشت و بیایان داد  
 خاندان فرمود که اگر مرد در شجره و ساسی پیران نسبت ثانی حضرت مجتهد  
 بهمانی و نسبت ثانی خواجه معروف کفرخی و سید سلیم رضی الله عنهم  
 همه در اصل کتبه از محاکم فرنگ داشتند که کتبه یعنی تقید به شیخ فرمودند  
 اکثر سزاوار و نشان اتفاد بسبب با خود با سیکر و نماز از مولوی بهر  
 صاحب دامت برکاته و بعضی محفلان اسرار مفصل بدیافت آمد  
 نقل است که فرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته  
 که غم و دیرت قبر شریف سید الشرف جانی قدس سره کردیم و قیمت  
 حضرت در حضور شیخ العالمین رفته حکم شد که از سید چراغ دیگام هم  
 براسه حاجات طلب خواهند داشت اگر رعایت نه یابند و راه  
 حلا مسدود بیند بترنج ماکر و دفعه عرض دارند چون بقصبة کچو کچو یک  
 و شرف زیارت فایز گردیدیم اول تاسر بستر حال خود اہتمام کردیم  
 که بر کسے حالن ملن و مسکن مانا پرنشود لیکن لطف و محبت ترا که تا  
 دو کا فدا ان هر کسے که می دید میگفت که اینها از قصبة پهلوی می آیند  
 و قریب بمقتاد و فقر کز لوگان که در سخن هرگز شریف بستره داشتند  
 بنود ما می گفتند که این مرد پسر شاه نعمت الله ولی است کسی  
 میگفت پسر شاه نعمت الله قلوب است چنانچه از بعضی پرسیدیم  
 که بکدام آثار شناخته ای اتفاق پسر و قصبة پهلوی شده است

گفت ز فتنه ام اما هر کسے مے گوید مانیر مے گویم و حال آنکه محض  
 مسافر وارفته بودم القصه هر روز بر مزار مبارک حاضر میشدم  
 و در فاستحه و زخو است چراغ مزار شریف میگردم اما مطلق التفتا لم  
 که ازان احتمال قبول عرض باشد یعنی فی ستم و ارشاد حضرت  
 شیخ العالمین رنہ از خاطر سهو زفته بود چون عزم مرجعت وطن مصمم  
 شد یکبار یاد آمد که بتبریح شیخ نگردم امر فرستاد و اقامت  
 باید کرد و درخت سفر باید کشاد و از رفیقان عذر خواستم و بر مزار شریف  
 حاضر شده فاتحه خواندم و متبریح شیخ العالمین رنہ پیش مزار شریف  
 مراقب شستم فی الفور گویا برای العین دیدم که حضرت سید  
 بالین قبر بر جاکے نماز نشسته اند گفتم چراغی از تبرکات مزار شریف  
 تمنا دارم بکمال لطف و بادب تمام دوزانو شده متوجه گردید و فرمود  
 بسیار خوب و برخاست چراغ گلے که بالین قبر روشن بود آورد و  
 گفت حاضر است عرض کردم خادمان در گاه هدیه چراغ روضه تبرک  
 کم از شخصت و نهفتاد و پیه نمیکنند و بنا بر خلقه ازین چراغ خاص  
 بے نصیب است که این قدر هر کس استطاعت ندارد و مانیر از آنجمله  
 هستم مگر مبلغ ده روپیه فاضل از راه خرج دارم یقین است که خادم حضور  
 باین قدر قلیل متوجه نخواهد شد مگر از عنایت حضور و آرزوی  
 دیگر آنست که تخصیص بجای تے نباشد بر اسے هر کار که روشن  
 کنم بر آید و هم خادم زیاده نطلبد و سر از مراقبه برداشتم و خواسته را



طلب کردم آمد و به بیان مجلسی که سید قدس ستره یاد بلقبه  
 دیده بودم و روزانوش این شبست گفتم چراغی از خبرکات درگاه  
 متناوادم گفت بسیار خوب ما خود اول نیست کرده بودم که قوت  
 خصیت خواهم داد و گفتم فردا اول صبح نماز گذارده سوار خواهم شد  
 آن خادم برخواست و بے درخواست همان چراغ و این روشن نزد  
 من آورد و بر بیان جاسی که معلوم میکنند ملاقبه دیده بودم و  
 همون جاسی سید شبست و چراغ روشن پیش من نهاد گفتم عمل  
 معلوم است و بیجه قد گذارم گفتم هر چه منظور باشند باز بگویم که  
 برای شاکل شتم نال کرده گفت خوب تحقیق فرمایند که چند چراغ  
 پائین مجلس از شفقت رویه کم نشده گر شما مبلغ ده رویه عنایت  
 کنید و قیله و سکه روشن شده است از رویه عین و کنینگی  
 چند از فرزندان و این از اخفت و بیز از شریف چسپانده گفت یک  
 این چراغ با ایشان میدهم که هر حاجت دمی و دنیاوی که روشن کنند  
 بر آید و من داد و چراغی دیگر آهنی کلان بهم داد و گفت این عطای  
 سید است سلام بر فرزندان کز کرده بگیرید و دل بگویم که این بزرگ  
 شده بود که بمن آموختند سلام کرده گفتم و از آنجا رخصت شدم  
 و خوب حقیقت خود و ریاضتم و قد خود شناسم که پیش سید قدس  
 وجود و قد ما برابر وجود یک نفس است که چندین مرتبه امتحان کردم که  
 شود نشد چون تبرخ شیخ العالمین بشکر کردم التفات و ملاحظاتی

القدر مرغی داشت که با همسران می گفتند چون بخدمت حضرت شیخ  
 رسیدم بفضل حال عرض داشت چراغ پیش تنظر آوردم حکم شد که بجا  
 روشن کرده باشند تا این زمان که نوزده سال منقضی شده باشد و اهل  
 حاجت یکروز هم چراغ فرصت ندارد و در راه محرم و ماه ربیع الثانی  
 اهل حاجات زیاده می رسند و هم ازین جنس حکایات بزرگان بزر  
 نسبت شیخ العالمین رضی الله تعالی عنده از حساب است چنانچه حکایت  
 مخدوم یحیی امیری قدس سره که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین  
 سهرورد قدس سره اند سابق گزشته مگر از ضبط قلم آورده میشود  
 نقل است سید العلماء سید العرفاء و است بر کاتب می فرمود که  
 روزی بر فراز شریفی میخیزد امیری قدس سره حاضر شد بعد  
 فاتحه مراقبه کردم مخدوم فرمود بسیار بسیار کبیرا و شیخ ترا تبهاده  
 که تو بان رتبه نتوانی رسید بلکه فهم آن نتوانی کرد و شیخ را بجز  
 ما را پس شتیاق شد که کاش یکسره بطور آن رتبه معلوم شد می فرمود  
 فرمود که آن قریب است خاص بحضرت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم که در سلاطین کمترین اولیای بان بهره مند و سرفراز شده اند و مگر  
 بجز تفصیل کنم و همچنین است فرمودن رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 و ربیاری سیکه از احباب شیخ العالمین رضی الله عنه که بر اے و سے لبش فکر  
 و اندوختن کس بود ما را دیدن اینج ایشان گوارا نمی شود و از جهان شب  
 بیمار را تخفیف شروع شد تا آنکه رحمت کلی یافت و هم دیدن بیمار

در مرض آنحضرت که کسی سحر کرده بود بیارنے صعب بود و شدت  
 مانیدند و حضرت را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که تشریف آفریده  
 فرمودند فلکس سحر قوی کرده است و اینجا سحر را مدفون کرده و اثر وی  
 را باطل کردم خواهی آن کوشتند را از زمین بگردان و بین خویسمی بچکان  
 مدفون بکنند که ما اثری که ندارد و از جمیع آن شب لاله مرض شد  
 و صحت رو نمود و نقل است روزی که ما بام بیماری خود آنحضرت  
 تذکره فرمود از چندی خلق که با بیت می آید و خواستند سلسله علی قلیه  
 حضرت مولانا رسولنارند می کنند می که اهل قرابت حضرت  
 محبوب رب العالمین خواجہ محمد اقلین قلندر قدس سره را حال  
 سلسله حضرت مولانا محمد وراثت رسولنما قدس سره و سعیت  
 می کنند و علی اکبر آبا و اجداد آنها بسبب قرابت و قرابت  
 که بحضرت خواجہ داشتند و سلسله حضرت خواجہ مرید بودند و نم  
 سبب آن محبت می ترسم مباد اخلاق رضای حضرت خواجہ  
 کرده و آن در حق من سراسر ضرر دارد اکثر تامل و تردد و این عقیده  
 مشوش می داند و اشاره بسید العلماء کرده فرمود که چون بمو  
 صاحب خواهند آمد براسی دریافت این کار از مرید حضرت خواجہ  
 گفته خواهد شد چون چند کس از معتکفان حکیم اسرار از آنجا بمو  
 محمد امام صاحب دامت برکات و نیر عا ضرر نوردند و هر کسی در وجه  
 آن را نمی داند برده بان شب مولوی مدوح بخیر است و دیدند که حضرت

مولانا رسولنہاروی اللہ عنہ شریف آوروں فرمود ایشان را یعنی  
 شیخ العالمین را تشویش و تردد اینچنین چیست شاه عماد الدین قلندر  
 را ایام معلوم نیست کہ من ایشان را از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 برائے خود درخواست کردہ بودم کہ این فرزند را چہند ما رعنائت شود  
 تا طریقہ ما آباد کند کہ جزو سے مارا کسے نیست و زان جناب ما رعنائت  
 شدہ و نیز عرض کردہ بودم کہ برائے اجرا سے طریق شاہ عماد الدین  
 قلندر بسیار کسان اند و ما را بہین یک فرزند امید وارم کہ اجرای طریق  
 ما از و گرد و در اول روز کہ درخواست اینچنین بہ مجلس شریف بنوے  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ بودم شاہ عماد الدین قلندر از ان مطلع  
 ہستند باز تردد و چسبیت و این فرزند فرزند خاص نیست از عطائی  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صبح آتشب مولوی کُنج  
 بحضور شیخ العالمین رضہ حاضر آمدہ و من کردند کہ شب چہنی یدم و چنان یدم  
 آنحضرت بہین قد فرمود کہ بے رست است و بہین سبب ہست چرا  
 کہ در سلسلہ حضرت خواجہ رضہ اکثر فرزندان حضرت تاج العارفین ہند  
 بیعت دارند و مجازا اجرا سے آن طریق اند و بیعت و ان سلسلہ  
 بانخصوص میگیند و سلسلہ حضرت مولانا از انہا کتہ اجرا یافتہ  
 مگر بیعت من کہ بے درخواست جناب تاج العارفین رضی اللہ عنہ  
 در سلسلہ حضرت مولانا گرفتہ بودند و بعد بیعت بہان وقت ارشاد  
 کردند کہ شمار ابغلامے حضرت مولانا رسولنہار و او مہ تا یک کس اجرا سے

طریق مولانا رسولنا هم کرده باشد بیعت دیگر برادران ما و طریقه  
 حضرت خواجہ گزیده گرفته شد و بدو سپید اجازت جمیع سلاسل هر که  
 داده بود و سالما اجزای طریقی حسب اراده حضرت تاج العارفین  
 بطریق آمد و معنایه با وجود آنکه دستورین است که وقت گرفتن  
 بیعت از مرید می پرسم که در کدام سلسله پیغمبر عقیدت است تا  
 بدان سلسله بیعت گرفته شود و اما هر که در خواست در سلسله حضرت  
 مولانا می رود و محض خال خال مردم در سلسله قادریت قلندریه  
 بیعت میکنند این محض جذب حضرت مولانا رسولنا است  
 رضی اللہ تعالی عنہ نقل است منعم بر سر مولوی ابوتراب  
 صاحب و است بر کافه مقام خود و که شهر کنگ و دوازده مکرده  
 مسافت وارد و در قصبه سیلوانی راه یکس و نیم ماه وارد و بدو مہل  
 رؤسا آن شهر یکے بیار بود و سپید تدریس با بکار برد ما سیر و سواد  
 نمی بخشید بعد چند رے که از ما مرتب شد عمل خود بیان نمود که کتب  
 مجذوبه است صاحب مرکز و دے و نیاز و فاضل کندهای  
 و سپاس ادب مرعی مشتم بخواب و دیم پس غنیمت گفت  
 ترا مجال کن شد که آداب فاضلین ترک کنی و از صنایع کن شد  
 شدیم راه زبانی من گریه باشد بقدر این سال اولان وقت غمزد  
 آمد که مجذوب صاحب تصرف معلوم شد و دیگر فراموشی  
 خود بخشید و اندک خوش بود و وقت خواب شد و فاضل

خوانده بخواب فرتم دیدم شخصی مجذوب صورت موسی پریشان  
 در لباس خاکساران نزد من آمد و بر چارپائی نشست تعظیم کردم به  
 پادشاه گفت که هنوز سخنی از مطلب دینی و دنیادی در میان نه آورده  
 بودم اما من خواستم که حاجت به دے بگویم یکبار دیدم که حضرت  
 شیخ العالمین رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمد و ما و مجذوب سہروردی بر تعظیم بر خاستم  
 آن مجذوب بکمال ادب بر کنارہ چارپائے نشست و حضرت  
 شیخ العالمین رضی اللہ تعالیٰ عنہ خطاب بہ من کردہ فرمود کہ شمار منہج نکردہ بودم  
 کہ در حاجات خود رجوع بہ مجذوبان ممکن است چہ از باب زہد و انہما جمع می  
 کنند و آن مجذوب ازین سخن سرگون شد گویا طاقت سخن نہ داشت  
 و ما ہم از بہدیت ساکت ماندیم و آن حضرت برخاست و بشارت  
 برد و مجذوب ما ہم برخاست و رفت چون بوطن باز آمدیم روز  
 بحضور اقدس آن شخصیت تفصیل ماجرا عرض کردیم ہمین قدر فرمود  
 کہ توسل بہ شیوخ کرام خود در ہمہ امر نیکوست آنچه ایشان نخواهند  
 داد و مجذوب طریقہ کے تواند داد و سابق ہم بشما گفتہ بودم کہ بہ مجذوبان  
 رجوع در حاجات ضرورت لقل است سید العلماء سند العرفان  
 دہست بر کاتہ فرمود کہ بضرورت گرفتن بہیت بعضی مردمان  
 بہ تحریک شیخ امیر اللہ صاحب دقصبہ سوان رفتہ بودم و  
 ایام بسنت حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ بود مولوی  
 ابراہیم صاحب بعد دور و روز از عقب قصد قصبہ مذکور کرد و ندید

بهر حضرت بجنوب حضرت شیخ العالمین علیه حاضر شدند حکم شد  
 که مولوی احمدی را خواهی گفت که خبر نسبت است یا نه ایشان  
 گمان ظرافت نبردند که گاه گاه بطریق مسنون رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم ایشان ظرافت گرفته میشود و نهیم از جهان جنس بود و شد  
 لیکن چون ابشر و ملامت سید العلماء و است بر کاتر ناز شدند  
 بنظر آنکه وقت آنکه عرض کردند که از حضور شیخ العالمین بهند  
 چنین ادشاد شده بود سید العلماء را فرمود در آنوقت ما را نیز بکن  
 ظرافت و گریه نال از آمدن این جمیع موم و او عربی که روز نسبت خسرو  
 بود مردمان آنقصه همه مجتمع شده سامان نسبت میا کوی قوال  
 حاضر بودند و اثری بر قلوب هر کس و همه بخوبی طاری بود و نگذاشت  
 بخوسه روز بآمد و مجلس شروع شد آنقدر بر اثر و گرم شد که تا  
 نهار مغرب هر یک بنظر ماند اهل قصه می گفتند که از صبح شروع و آگاه  
 چنین مجلس هدین قصه نشده بود و هر کس خفایت و التفات  
 حضرت شیخ العالمین به چنان می یافت که گویا درین مجلس برین  
 میدانند آن زمان طرا یا آمده که سخن ظرافت نه بود بلکه متطور چنین  
 بود که روزی نمود و از مولوی محمد ابراهیم گفتم که درین وقت طلب  
 حضرت شیخ فصدیم لعل است در ایام جناب مستطاب  
 مولانا شاد ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضه را بیاری شام  
 حاضر نشدند روزی که افاسطه از ده سر و شدت بخارید

گذشت هر که در مسقط و پریشانی بود بر اے عیادت می  
 رفتند اما حضرت شیخ العالمین یکبار و یکروز هم درین عرصه  
 بنظر عیادت تشریف نه آوردند و نه از کسی مستفسر حال میشدند  
 چیزی از شیعیان خلق را دوست داشتند و تا آنکه روز چهارم بعد نماز جمعه تشریف  
 آوردند و به تدبیر تمامه متوجه شدند و مرض در اشتداد بود و روز  
 بروز تشویش ازین سبب در قلب تشریف میزدیدید العلماء سند الفقهاء  
 و است بر کانه عرض کردند که سبب بے التفاتی در ابتداء مرض تعلق  
 مافوق التقریر در ایام اشتداد و بے برکته ظاهر شد امید و ازم که بآباد  
 آن تجارت یا هم فرموده هیچ سبب نیست مگر بیچارگی و بندگی که دام روز بود  
 و که دام وقت که بر اے دیدن آن فرزندان چندان دل صضطراب منی کرد  
 اما هر وقتیکه التمیم غم عیادت میکردم از حضرت حق ممانعت میدیدم  
 و بجز منع سببه ارشاد منی شد آخر یقین آمد که مگر رشته حیات  
 بیمار منقطع شده که حکم عیادت هم منی شود و جگر ازین اندوه آب  
 چون تحریر که فرض جمیع بستم در عین نماز حکم شد که بعد فراغ بعیادت  
 بروم و معالجه شود و عنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 و سلم یافتیم که همه اضطراب به تسکین مبدل شد و فی الفور بعد نماز  
 برخاستم و بر سر بیمار بستم و دیدم که مرض کار خود کرده است  
 تشویش در بالا شد باز سید العلماء عرض کردند که حال عمر هم  
 معلوم را اے بندگان عالی است و صحت یقیناً دیگر تشویش نیست



فرمود اگر خلافت معلوم شان کبریا می و بی نیازی بظهور کرد کرا  
 محل که دم زدن تا زمانیکه موجود بود قیوم بناید بنظر شان کبریا می حضرت  
 حق جاسی اعتماد نیست اندک حق بعالمین بفعیل باشد و حکم  
 مایه و لایسل مما لفعیل و هم لیسکون لقل است مویست  
 ابو قریب صاحب دهرت بر کاترست فرمود که و در شهر بدو مان بودم ایام  
 عرس ریح الاول قریب رسیدم تاستم که لا فرنگی که در رفاقت بودم  
 رخصت گیرم اما بنظر بعضی اهل جمال قوی عدم اجازت بود بنا بر  
 مثال بودم شب و خواب دیدم که پیش می رفتم و درخواست رخصت  
 کردم اجازت ندا و قیوم که بیدار شدم پس اندو دناک بر خاستم که  
 آنچه پیش آمدنی بود قبول بخواب معلوم شد اکنون چاره کار چنانچه  
 کرد شب دیگر که آید باز وقت معمول پس مترود خاطر خواب فرستم  
 دیدم که حضرت شیخ العالمین مدینه تشریف آورد و فرمود ترود چیست  
 رخصت طلب کنی و خواب داد عرض کردم که شب پارسینه آنچه شدنی  
 است معترض بخواب دیدم علامه اجازت چیست فرمود آن منع  
 و عدم قبول بر خواب گذشت اکنون اجازت خوابید هیچ که بیدار  
 شدم بیدار رفتم و گفتم دیو دین ضروری است اگر اجازت  
 شود تنیاد بسیار سفر کنم فی الفور بکمال عمرانی رخصت تنیاد  
 داد و گفتم تنیاد هم اگر مشکلی منظور باشد بگریز گفتم چون مشایره  
 است مایه و لایسل مما لفعیل و هم لیسکون لقل است مویست

صاحب دامت برکاتہ را خیال نصاب و زکوٰۃ سورۃ منزل و سیرہ مجیدہ  
 در خواست اجازت کردند بر خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین رحمہ  
 ناگوار آمد لیکن سرگاہ در فہر زندان عالی پاپیہ قبول شان بلند بود  
 بنظر ملال خاطر از عدم قبول عرض جواب صاف تفرمود و ارشاد  
 کرد و تعلق حفظ از اید اسے موکلان ہر وقت ضرورت و اقتدار  
 فرصت کو مناسب استخارہ کنی کہ از بزرگے خدمت یابی مضائقہ  
 ندارد و سررشتہ کار بحیلہ سپرد بعد چندے جناب ممدوح را خیال  
 اربعین مراقبہ آمد بحضور وے رضی اللہ عنہ عرض کرد فی الفور  
 بعرض قبول شرف پذیر یافت و را بیعنے ترغیب بسیار فرمود  
 ایشان ثانیاً عرض داشتند کہ از مانا صبح اکثر قضاہے شود و غلبہ  
 خواب از حد افروں است و ہم غسل در شب کردن نمی توانم  
 کہ حسب خواہ بے خادم طہارت متصور نیست و را آنوقت خادم  
 و معینے از کجا آید فرمود بہر کارے کہ اہتمام تمام تر باشد حسب ملو  
 بطورے آید اہتمام نماز صبح تا متر بد دل باید و شہت و اربعین نشاند  
 فرمود مولوے مشارالیه کہ در ہر دو امر تا اہتمام اربعین بجز کرہت  
 حضرت شیخ دیگر ندیدم یکبار کہ در اربعین محتمل شرم مطلق ہرج  
 و طہارت نیافتم سبب آنکہ بعد نماز صبح بمراقبہ نشستہ بودم کہ خواب  
 بر من غلبہ آورد و ہچنان نشستہ محتمل شدم خادم ہم بہان وقت  
 از مکان خود رسیدہ بود آب منیا کرد و دوفی الفور غسل کردم دیگر

گاهی در اربعین محترم نشدم و امر صالح ازین مجیب تر بود که هر  
 قریب هیچ صادق گاهی بخواب میدیدم که حضرت شیخ وضو  
 میکند و سوگ بر خفته چو که وضو می زند و بران اولاد منواک  
 بیدار میگشتم و بعد بیداری به چنان می یافتم که بخواب میدیدم  
 گاهی میدیدم که حضرت برائے نادر مسجد شریف نشسته است  
 و بر کلاه پانے مبارک بیدار میگشتم و از فرجه در چنان می دیدم  
 تا آخر اربعین به چنان نظام دارد و احانت بود که تا صبح بکبر و تحفده  
 نشسته بود و هم از گریه نشسته بود و رضی الله عنه که در آخر اربعین  
 سه روز باقی بود در شکم استیلا کرد و میریزد صغوبت شد که  
 از غایت شدت جان بری و شواصی نمود و از سه روز قبل قبض  
 پدید بود که مطلق با عابت نشد فکر کردم که از غیر حیوانات چیز  
 استعمال باید کرد و از غایت صغوبت یکس چیز بهم اندوایان نامی که  
 بلیله یا نیشیدم که اینهم دشوار است از اشاره کسی نخواهد شد  
 و روشن عمل لاطایل است و اربعین مراقبه و مضمون هم اگر باشد  
 اطلاع کنم شاید بسبب شفقت پدی و صغوبت و در کل اربعین  
 را حکم فرماید و خلاصه روز باقیست همان بهتر که برخدا گذارم اگر  
 موت مقدم است چاره از ان نیست اگر حیات مستعد باشد  
 است آخر صحت خواهد شد و بصیرت ختم بعد سناحت انکس کلتا  
 پیدا آمد و فغفور خواب غلبه کرد و حضرت شیخ را دیدم که میفرماید

اکنون چه قدر ایام باقی است که سہنانت بہ دو خواہی کرد و صبر کن  
 یکبار از خواب بیدار شدی و احتیاج پاسے خاندہ شدت پیدا شد کہ تحمل  
 آن دشوار دیدم و بہ استعجال تمام بہ بیت النخلارہ رنتم لفرغت تمام  
 اجابت کردید و اثرے از در و تاند و باز تا روز ختم گاہے قبض نشد  
 بعد البعین کہ بدولت پابوسی در خلوت شریف حاضر شدی روزی  
 احوال مفصل بنیان فرمود کہ فلان روز چنین حال تو بود و فلان روز  
 چنان وقت و وقت و ساعت ساعت را شرح نمود کہ نوبت بیان  
 واروات مار از رسید و همچنین حال البعین خود مولوی محمد امام صاحب  
 بے کم و کاست بیان مے فرمودند و بعضے یاران را و علین البعین  
 وحشتی و برخاستگی طبع لاحق شد کہ یک ساعت طاقت توقف  
 در آن حجرہ نہ شدند از آنجملہ میان محبوب شاہ بودند کہ از غایت  
 وحشت اثر جنون طاری بود و از حجرہ بیرون آمدند آنحضرت یک ساعت  
 نزد وے در آن مکان مراقب شد از بہان ساعت در تمانے  
 البعین باز گاہے اثر وحشت نیافت لعل بہت سید العلماء  
 سند العرفاء دامت برکاتہ را و بدہت حال انقباضے پیش آمد کہ  
 مدت نہ ماہ در آن بسر شد روزے در کمال اضطراب قصد ہلاک  
 خود کردند باز خطرہ آمد کہ وقت نماز آمد گذاردہ کار خود باید ساخت  
 وضو کردہ نماز مشغول شدند بعد فراغ از نماز با خطرہ سابق  
 ممکن خاطر شد و کار و یا کثارت یا پیش قبض العرض ہر چه موجود است

برگرفت و خواست که شد شک و زد یکبار عذاب حضرت شیخ خالص آمد  
 و بے اختیار غم بران شد که چون وقت آخر است و زیادت شیخ  
 باید کرد و باز آمد کار خود باید ساخت سلاح الجاک بهما گانگشته  
 بکف و اقدس حضرت حاضر آمد آداب بندگی بجا آورد و خواست  
 که پس باشد و آنحضرت فرمود نشینید و مکتوب صدی حضرت  
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهار رخصی باشد و پراوده  
 مقام را نشان داد که مطالعه کنی خطاب ایشان ناچار التماس الامر  
 بنظر العنان مشغول شدند و غفاری القباض شد و انبساطی  
 آمد که گاه نشسته بود و جوش و خروش آنقدر از خود بر بود که از دنیا  
 بیرون بود و باز تمام عمر آنچنان بالقباض و پیش نه آمد لعل است  
 روزی که در کشف خطرات با خود پست کرد و بهیم سید العلماء دوران  
 مجلس شریف میداشت فرمود که حضرت شیخ العالمین را احاطه  
 تمام بر دلهاد قلوب عالم است لیکن مقتضای کمال علم و تقدر  
 ستر می فرماید که هرگز کسی گمان کشف حال خود بر آنحضرت نمی  
 و در حقیقت این ستر محض بدست آید و حرمت نجشی گنبد گاران  
 بود که مباد اینها خجل شوند و ترک ملاقات گیرند و منکر است  
 که در پادشاه حال روزی که در خلوت شریف بود و پادشاه آن  
 حضرت نشسته بود و خطر نفسانی برین غلبه کرد که معلوم است  
 حضرت شیخ را از تاج العارفین مثنی باشد و تکیل طایفه شایسته

باید اگر کامل است در جمیع باجاست و الا بے سود است که ماطلب  
 تکمیل و ابریم و آنحضرت در آن وقت خواسته نوشت یکبار بسوی  
 من دید و تبسم کرده فرمود بسیار است که از ناقص هم کامل می  
 شوند موقوف بدان نیست که تکمیل ناقصان را کمالی باید بخوان  
 شمرنده گردیدم که عرق عرق شام ثقل است یکبار آنحضرت  
 را بر من آمد و بطول انجامید چون دو سه ماه منقضی شد و سر که و  
 را بشویش سخت بود بعضی یاران آنحضرت که در جذب مرض و  
 شفا بے بیماری طوئے داشتند با خود یا مشوره نمودند که مشب  
 بیمار بے شنج جذب باید کرد اگر مرض صعب است خود را عوض  
 کنیم و الا دفع مرض ساریم وقت شب که آنحضرت خواب بود فکند  
 و خواب راحت را غنیمت شمرده قریب تر نشستند و قصد  
 جذب مرض کردند آنحضرت فی الفور بیدار شد و چشم حق بین  
 کشاد دید که اینها قاصد جذب مرض اند هیچ نفرمود منع نکرد و اما با  
 بلند سینه بار و رو خواند یا رساکت ماند چندان که یاران زور و طا  
 خود صرف کردند سر موارا که مرض ندیدند قریب یکپاس وقت در  
 راقبه بسر نمودند سودی نه بخشید ناچار بسر برداشتند بعد دو روز  
 دزد کرده از یار بے دیگر آنحضرت ارشاد کرد که اینها که و کمی گفتند  
 و نمی دانند که طاقت تحمل این بار گران دارند یا ندارند دیدیم که منع  
 من سود نخواهد کرد همان بهتر که مرض خود را فتن ندیم بنابر سینه باز

و در دو خواندیم چیزی بے ایشیایان گفتیم و آن یاران میفرمودند که  
 طرفین را جدا بود و اول که قصد کردیم مرعی لیسو بے بایان منتهی  
 شد چون آنحضرت را در دو خواندیم بدیدیم که چیزی بے که بے آمد گویم  
 و یارینیکر و ولنا آمدن یازدهشت که سر سوتنی آید و در چندین  
 مطلق فتور بے و قصد بے بنود و نوسه را بر سر آن آنحضرت  
 بود که هیچ یک کار بغیر اجازت پیران طریقت و بے رغبتی  
 آنها نمی کرد و گواهی شروع و صباح داشت حتی که امر بیتی هم چنین  
 بود نقل است که از معتقدان آنحضرت که از مدت قدما  
 محبت قدم راسخ داشت خواست که بسبب غلامی منسلک  
 گردد و در خواست بیعت نمود و فرمود استعمال چلیپت باز بود  
 و تمیاز آید و بکلیه و حواله موقوف داشت آخر آن بخت شوم منسلک  
 جنبانی از زندگان حالی که پاره قبول داشتند که در هر یک را همان  
 جواب اول داد همه مادر حیرت بودند که با وجود سوخ حقیقت  
 و چندین التماس و در گرفتن بیعت و بے تاخیر است و هرگز التماس  
 عالی یافتنی نشود سبب چلیپت تا آنکه بے را اتفاق منفر  
 و در پیچه شیطان گرفتار شد و در سبب و بایان اختیار کرد و در  
 میر احمد فغانی گردید و در اساز تاسی لولیا و خدا خصوصاً اهل قبول  
 و در اهل قبول هم خاصاً از امام حسین علیه السلام و حضرت امیر المومنین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه و شریعت و علیه السلام و بایان  
 علی مرتضی کرم الله وجهه و شریعت و علیه السلام و بایان

و استخفاف شان رسالت شعار خود ساخت و خلق را بدان  
 و عظمتی نمود و نعوذ باشند من و ملک آن زبان همه کس را معلوم شد  
 که سبب بگرفتن بیعت همین بود که این بدبخت را سعادت شفا  
 نصیب نیست و اسحال آن ملعون مستحق شان رسالت در عداوت  
 خاندان شیخ العالمین نظیر خود ندارد و همچنین مردے دیگر بود که  
 بیعت وے نیز در تعویق افتاد و با وجود آنکه سالها سال در محبت  
 یگانہ عصرے نمود و خود را مجلیبے معنی نوشت حتی که خلق را یقین بیعت  
 وے در خاندان مجلیبہ بود آخر کارش خراب شد و ہرگز کیسے صفا  
 نفرمودے کہ بیعت تو نتخواہم گرفت مگر در تعویق انداختے  
 و اکثر در مجلس خاص یا مجربان اسرار بر سبیل حکایت ہدایت فرمود  
 کہ شخصے قوم افغان ازارکان دولت راجہ پتورا یا خواجہ بزرگ  
 حضرت سلطان معین الحق والدین خواجہ معین الدین چشتی خلیفہ  
 عنہ عقیدت کاملہ داشت و ہمیشہ درخواست بیعت میکرد و خواجہ  
 بزرگ بلطف و حیلہ کارش در تعویق سے اندخت تا آنکہ وزی  
 یکے از خاصان بارگاہ عرض داشت کہ فلان امیر حضور عالی مجتبیٰ را  
 دارد و بار بار اے بیعت عرض داشتہ سبب عدم قبول چیست  
 فرمود ما دست جہنم نمی گیریم اورا شے ازلی آفریدہ اند این سخن  
 حاضران را حیرت بر حیرت افزود کہ او مرد مومن است و معتقد حق  
 الشان و در حق وے چنین حکمے شود آخر بعد چندے او را از تہ



آمدند خرابی بسلام گریست چست بست و داد آشکاره بدان بخت  
دیدار پندش و شور و شین از کمان دین حضرت ایشان بودند با حضور  
در عبادت آن جناب هر گرم شد و بر غایت همان داد و بخت  
مریدان که در ضلالت و انکار افتاده بودند چون خبر مفصل شان  
بمحمود تقدس آنحضرت رفت رسید و فرمود که در کتابی دیدم  
که گفته بمحمود عالی حضرت زید الانبیا و خواجگان و شکر گنج چشتی رفیقان  
کرد که ظان مرید جنود لباس مرید و دیگر کرد و خود را ذات از پر کشید  
و بر باد انکار هر گرم ز قمار است آنچه نه شاید میکند و هر چه می  
و باز داد محض ز قمار است ساخته نال کرد و فرمود وقت بعیت  
طایفه پیران و مصلان دانش علیهم باد پوشانید و بودم بانه حاضرین و  
عزیز شدند که عنایت شده بود و این سبب و تری از اخبار یافته است  
باز فرمود که ببیند آن طایفه و اسباب و سبب است بانه چون پیش  
آن کردند و در لباسات و سبب یافتند عرض کرد و بختی است خواهی بود  
حال حاضر تر و دنا که آن طایفه پیران و سبب را بر راه است  
باز کرد و فی الحقیقت که بعد چند سبب که بر گشتگان دادیم که خود  
ببراه است آمدند و بعضی را که هنوز در ضلالت گرفتار اند متوقع ایم  
که حق تعالی بیکت آن طایفه باز هدایت کند لعل است  
که گاه گاه آنحضرت در امر هدایت به یاران می فرمود که حضرت  
تاج العارفین رضی الله عنه در تذکره ارشاد کرده بود که اینها را

که هرگز دست و پا بر آب حکم حرکت ندهند هر آن و هر خطه با ایشان خطا  
است و هر دم حکمی و باین قریب خاص هر کس نرسیده بعضی حاضرین  
را از استماع این حکایت خیاالی و در دل جا گرفت که معلوم نیست که  
حضرت ماشیخ العالمین رفا را این مقام عطا شده است یا نه بعد چند  
کارخانه شادی بعضی فرزندان چند آنحضرت و پیش شد و کس را  
از یاران و سوسه بدل راه یافت یکی را آنکه این ترویات به تیار  
اسباب شادی که محض رسم دنیاوی است از فقرائے کاملین  
و ناقصین پس بعید است علی الخصوص جنین شیخ اکمل علاوہ این  
مال آن بجز مورد طعن فقرار و دنیا دار شدن دیگر متصور نه و از آنجا  
این امور بجز خط نفس سودے نه و دیگرے را اینکه صرف مبالغ  
کثیر که در رسوم شادی است نه مصرف آن لله است که محسوب  
در دین کرده شود نه بکار دنیا است که حظ امور دنیا و عیش آن به  
نفس کافر است اگر این دیومرید اکتیه است آنکس هرگز لذت  
و سرور از عیش دنیاوی نخواهد برد و است و اگر هنوز بچے ازین کار  
باقیست لذت دنیاوی هم حسب حوصله و سے توان یافت و این  
و آنم که حضرت شیخ از خط نفس میبراست و شایبه نفس در وی  
باقی نیست باز این صرف بجا بکار خط و دنیا نم نشود و جنین مصرف  
بیفایده از همچنین بزرگے مستقر اض عجیب امر است بلکه از ظاهر شرع  
هم بعیدست نماید چه خاکه و طریق شیوخ و حال نیست که در یک کارخانه

و سوسه خوردن و کارخانه شادی  
و سوسه خوردن

احوال خلافت شیخ و هر تنی بجا بودن در شادمانی و خط و کارخانه شادی  
و این باب و جواب حضرت شیخ

از مبلغ پنجاه شش هزار خرج کم نیست و موجودات یک سو هزاره  
 هم ملازم حق تعالی که او را مطلق است یک سو و پنج صدها  
 فرمود که شیخ امام محمد خراسانی را در خواب دید که از سیب است  
 آید و بنامش کس پسندید مگر اتفاق شریف توری شد فرمود  
 که از خانه شادی فرزند ایشان و بیشتره بسوی شیخ العالمین بنکر  
 آمده ام و این سیب سر سبز و همراه آورده ام که در شادی  
 تزیین خود کرده و حاضر شویم آنگس عرض کرد و اگر این کار خانه دنیا و  
 هم قبول است فرمود که علم کار ایشان بے رخصت رسول صلی  
 علیه و آله و سلم است چه در ظاهر چه در باطن ما خود را چه گویم بسیار  
 انبیا و پیغمبر خدا و سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بن  
 شادی خواهند آمد هیچ یک کار خانه ایشان بے حکم و بے رضای  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست تو چندان که دین چاکستان  
 شیخ العالمین بنکر در حضرت رسالت و شریعت است تا فرمود  
 خاص که در سلف هم بیرونی را میسر شد مگر حال خال و ذلک  
 فضل الله و تیری من لیسوا آنگس راجع تعالی تو سید این خواب  
 و نیست امام خراسانی را و سوسه شیطانی خواب و او فرمود که بود  
 و سوسه خاطر خود و حضور اقدس حضرت شیخ نه فرمود است و حاج  
 تسکین خاطر لایق است از شادی فرمود و سر کار نیست شادی  
 دیدیم که سالها سال فرمود و سید و ارلان انتظار این روز می برد و غم

که وقت آن آمد اگر بخیال آنکه من درویشم و درویش را ازین بخل  
و آرایش چه کار ترک آن کنم خلق محروم و نامراد از نفع خود می شود  
و این علین انانیت و نفس است بلکه بدتر از هر نوع نفسانیت که خود  
را میرا از نفسانیت نمودن و خلق را از نفع محروم داشتن و آرایش  
و بخل بجز آن نیست که بدنامی است به اتباع نفس اماره خلق شاد  
می شود و بمراد می رسد و پنج قلوب و نامرادی آنها بدتر از همه  
بدیها است الا در امر خلاف شرع نظر بر مراد قلوب و خوشی خواطر  
نباید و اطعام بهر حال امر بهتر است و سبب صلوة رحم خواجہ ابو الحسن خرقانی  
رضی اللہ عنہ را مرید می بود از او اسے محض اختیار کرده و در بر رک  
خلق بسته روزی خواجہ یہ دیدنش فیت چون در حجره درآمد شکیه  
دید پرسید که این شکیه چرا بدیوار داشته عرض کرد که بنظر روشنی و هوا  
که گاه گاه در گرامتادی می شدم خواجہ فرمود اسے بہر تو و صندل  
بر تو گهر این شکیه بہ نیت شنیدن آواز اذان نماز می کردی ہم شب  
میشدی و ہم روشن می و اسے کہ مقصود تو بود حاصل بود اکنون کہ محض  
بہ نیت روشن می و اسے این شکیه کردی کار دنیا کردی کہ در آن دین  
داخل نشد و علین انزو اگر رفتار دنیا شدی پس ہر شبہ سون را باید  
کہ در سیر کار نیت را ملاحظہ کنی و دنیا را وسیع دین انداز و انما الاعمال  
بالنیات مدار کار بساز و ازین ارشاد بدایت انشاؤن یا را ہم و سون  
از دل بہ خواست لعل بہشت کار خانیہ شادی غیر زندگی و پیش بود

و حضرت علامه سیری سخت آمد که راه متوجه مسجد و مطلق شد شیخ  
 که نزد علی حیات باشد و گاهی که نزد یاران آنحضرت بود و شاد داشت که  
 بدو و توسل کند و جمیع سازید که قریب ایام شادی این قدس  
 عاقبتی آنقدر که فرج خالقاه هم رونمان به ترود می شود شیخ می گوید  
 که در حالت درود بعد از هر مشافان ممتاز بود و بعد از چهار روز هم  
 کلان که خیانت ز کرد و دست یعنی خدا می گوید که دعایست ایام عیادت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یافت که در ضبط توان آورد  
 گو یا خود نفس منتهی در ایام امور بود و سید العرفا است و علما  
 حسب ارشاد آنحضرت در جمیع آنحضرت شیخ الزمان تاج القدر  
 رضی الله عنه کرده بود حکم است بر نعمتهاست عالم برای شیخ الحیات  
 است او محبوب الهی است ترود و حبیب و وید که انوار از  
 آسمان تا زمین محیط جسم شریف آنحضرت است و نزول انوار  
 نعمت الهی بر وی است چون بایزده روز منصرف کارخانه را  
 باقی بود و القدر فتح باب ظاهر و دست واد که حساب بدست و  
 خود حساب و قلم و بارچه و دیگر لوازم شادی همه درین عرصه  
 مذکور و انجام یافت و الحمد لله و کتب و کتب میگویند که  
 در باب حیات سلفان بعین قلم آمده قطره نیست از دریای  
 و غار و شکر نیست از ابر دریا بلکه تفصیل آن دین کوزه میگویند  
 و شریح ملک زمین مختصر غیر ممکن و انما کس که بدان عرصه حاضر بود

و بیا لش در فہم سرخنی و نحو سے نہ آید منجملہ آن عنایات کے ارشاد  
 حضرت مولانا رسولنا راضی اللہ عنہ بآن حضرت بود کہ براسے  
 مہمنت و رکت و حفظ آفت در حضور پر نور نبوی صلی اللہ  
 علیہ وسلم عرض کردہ بودم کہ اگر باولیا کے اہل قبور اجازت  
 شود احضار ارواح طیبہ شان موجب مہمنت و خیر و رکت  
 دینی و دنیاوی کے گرد و از کمال عنایت ارشاد شد کہ تادہ منازل  
 ہر چار طرف قصبہ پہلوانی سمہ اولیا کے اہل قبور را اجازت  
 دادہ خواہد شد و خواہند یافت و ثمرہ آن انچہ شب  
 رات از حفظ آفات بطور رسیدہ و مشاہدہ خاص و عام گردید  
 بیرون از تحریر است کہ چہاچہا آفات رسیدہ بود و یکدام خوبے  
 و آسانی وقع گردیدہ بود چہاچہا بسبب از و ظلم خلق مولوی  
 احمد علی آردے در چاہ افتادند کہ عمیق بود و دران شب تاریکی  
 و ہجوم خلق و کثرت شور و غل و روشننے کسی ازین حال مطلع  
 نہ او بیچارہ اسیر در دست مرگ افتاد و بجانبے افتاد کہ آب  
 ناکر بود و آواز نمی نکرد کسی نمی شنید بعد از ویر معلوم شد مردمان  
 بر سر چاہ رسیدند و او را از چاہ بر کشیدند و بچ صدقہ ضرب ہوے  
 ز رسیدہ بود دیگر بر سر دو کاسے کہ زن و مرد دران خفتہ بودند ہنوز  
 آن بیچارہ گان بہر تماشا بیرون نہ آمدہ بودند کہ مرد دران ہیبت  
 عدد و گوکہ کلامن پیر از آتش بازی بسبب آنکہ اگلرے دران

نوکریه افتاد بر زمین انداختند و بهشت نوکریه را آتش در گرفت  
 و بلند شد و دود و دوزخ و دکان بلند تا که و سایه دیوانه نگاه خوا  
 بر خاست که دکان آتش در گرفت و آن زن و مردان را  
 مضطرب است می نمودند و فریاد می کردند که سوختیم حقتا  
 بهر کیت اعضا را بر دماغ طایفه شایع می بود که همه نوکریه صابن  
 و یک سوخت و آتش بانی آتاز سوخت و متبانی و غیره که  
 دیوان بود پس بلند می سوخت و یک حسن از مکان مکان  
 و سر گرفت بعد فرو شدن آتش در کباب بود یا بسته بود  
 کباب و دود و بغایت بیرون آمدند بچنین معادله  
 بسیار از وحشت فیضان و گریختن آنها در جمیع خلق و حقیقت  
 ادبانی که آنها و غیره آفات که بود پیش آمده و چنان دفع  
 که گویا هیچ فردی پیش نمانده سوخت کتاب می بود  
 که اینهمه امور چه اتمام کار خانه احواس و محاسن و چه انوار  
 شاد و یات و رسوم بر او که که بر دست حق برست  
 و حضرت در اندام یافته این اول یکا شفعه بزرگ بود  
 محمد فاضل سکرین طو ضعیف از سی که در سلسله کاظمین طریقه  
 نقش انداخته عصر و فرید و سر بود پس صاحب بقعه  
 از سحر خلق و سر و دوزخ و خانه علی حده بدین گرد  
 اهل المین و نه رطب و اسفاد قلبی مکرر بهشت که حد و پایا

نبو و بعد انتقال حضرت تاج العارفین رحمہ باد اس کے کسم کچھ  
 تشریف آورده ہو و مقتضائے ربط باشیخ العالمین گفت  
 از مقامات فقیر آنچه حق تعالیٰ پر اسے شاد داشته و در ازل عطا  
 فرمودہ است خواہید دید و درین زمانہ نصیب دیگران نیست و  
 این ازان سے گویم کہ در طریقہ سہرت دیدہ ماستہ علامت است  
 یکے نشان خوشیہ دیگر مطلق کمال طریقہ سوم شذطہری  
 کہ دران سہرگز خلافت نیست و بہر کسے از سہرندیان آن نشان  
 نہ آموزند ازان نشانہا یک نشان خوشیہ بر خسارہ حضرت  
 تاج العارفین رحمہ نبو و بر خسارہ شاد و نشان است یکے علامت  
 خوشیہ و قطبیہ دیگر شذطہری از اجزائے طریق فتح باب طہار  
 و شہار و در عالم و نیز کار ہا متعلقہ بشما بسیار بہت و بلا ہا  
 برائے شما بہ شمار نہار بہ هیچ بلا مضطر نشوید و بہ هیچ کار دنیا و  
 دل مدسید بہر کار کہ دل خواہید واد تباہ و خراب خواہد شد  
 و چندانکہ دل ازوے پاک خواہید و بہت حسب مراد بظہور خواہد  
 آمد از آنجہ کہ مقتضای شان عشق بشما با حضرت حق چنین است  
 خیر حق منے خواہد کہ شما بدل متوجہ بغیر وے نشوید  
 حضرت شیخ العالمین رحمہ مدینہ فرمود کہ سچھے شاہ محمد فاضل  
 قدس سرہ بلا خلافت یافتہ و بار تباہ بہ تجربہ اور دم سہر مو  
 فرستے مدیدم در سہر کار کہ دل و آدم تباہ و خراب شد و بکار



که از دل متوجه شستم حسب مراد ظهور آمد ملائکه  
از شنیدن و نوا شدن هر کار دل بر شستم و برخاستم  
بگذر شستم شود شود نشود نشود حتی که اسما  
در صحبت و شستم فرزندان شستم مشوشن قاطع  
نشد شوم و غایت طریقت هم بدین است

چون ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند  
ضمناً مجمللاً در میان آمد مناسب که بنظر  
محبت و ربط ایشان با شیخ العالمین رضی  
برخی از احوال ایشان بهم بنشسته آید نقل است

سے فرمود شیخ العالمین رحمه الله عنه که از کابلین طریقت  
سربلندی یکے ایشان بودند و زمانه من بود و کاشف  
مجاذ روزگار اول که در خانقاه تشریف آوردند وقت  
ظهر بود حضرت تاج العارفین رضی الله عنه در مسجد  
تشریف یافتند بود ایشان نیز تعبد و طاعت محض  
آن طریقت را معلوم شد که کسی قاصد و غایت است  
از مقام خود فروتر و مقام قرب نوافل قبول  
فرمود ایشان که سرایر داشتند فرمودند که ازین مقام

قرب فی الرضی ولی است لیکن قوی که ایشان را دیدیم کسی را ندیدیم که بوقت  
 مقام شیخه دارد و چندان محظوظ نشدند بآروم که اتفاق فرود آمدن  
 در خاتمه شده از اتفاق وقت بهم وقت ظهر بود و آنحضرت را در آن  
 یافته باز بقصد دریافت عقب وی رضی الله عنه مراقبه کردند و در آن  
 آنحضرت بر مقام خود ماند و از ایشان اخفاء نکرد و چون سر از مرتبه برداشتند  
 بی اختیار دست بر مقام آنحضرت نهادند و گفتند که حالا فقر و فقری  
 ختم شد ندانستم که سابق ما را در غلط انداخته بودند آنحضرت را در آن  
 ایام از کبر سرین گرانی گوش اندک عارض بود و فرمود چه فرمودند گفتند  
 نوشته خواهم نوشت و شیخ العالمین بنی فرمود که در آن عرصه جوان  
 عجلت مزاج مهلت نداد که ایشان را فرصت و بهم گفتم که آنچه دریافت شده  
 امیدوارم که بنویسد قلم و دوات طلب کردند و جوابی چند بیان  
 نوشتند اول سطر آن کرد و فهم من آمده بود این بود که در تمامی ذرات  
 عالم انحاطه نمایانم و از هر ذره مشاهد جمال و دست دیدم چون آن مرتبه  
 بمحضور اقدس حضرت تاج العارفین رسانیدم تبسم کرد و فرمود سابق که  
 شاید صاحب آمده بودند و قاصد دریافت حال شدند ما را معلوم شد  
 رد دل خیال کردم که ایشان را در غلطه باید انداخت از مقام خود نزول کرده  
 در مقام قرب نوافل شسته بودم بنابراین محظوظ از قند امر و نزول نکردم  
 و دیگر هیچ فقر نبود و باز وقت شب که نزد ایشان شستم در تقریبات هر گونه  
 پرسیدم که حضرت شیخ را چنان یافتند و چون دیدند فرمودند چه گوئیم فقر و

فقیری را حضرت شیخ خاتمیت سابق ملا و خطاط و لکهنه خواند که ملا و  
 از قوم بلند مرتبه است اما این قدر بشدنی گویم که در آن وقت آنحضرت  
 مدبر فزده عالم محیط بود از هر ذره مشاوهه می کرد و از عرش تا هرگز  
 و از قاف تا قاف یک ذره از وسع خالی نه بود و نیز آنحضرت  
 شیخ مایشیخ العالمین در کشف ایشان من فرمود که در وسع  
 در مجلس سماع مراقب بودم و لذت آمدن ایشان طبعی شدم بیکار که  
 سر بر داشتم دست شفقت پر شست من نهادند و گفتند بگو  
 از سابق ترقی کرده در آن وقت چیزی نمی گفتم چون بعد مجلس  
 فرونگاه ایشان رفتم پرسیدم که شب چه دیدی بوقت کرده بودند  
 اگر یکس ظاهر نشود گویم گفتیم بفرمانید گفتند چون خبر آمد شما  
 دیدن مجلس شنیدم تلافی شدیم نظرم یک ناگاه بر شما افتاد  
 دیدم که مراقب هستید قریب آدم و قاصد شدم سابق که ملاقات  
 شده بود چنین حال داشتید و اکنون این قدر ترقی کرده وید فعل  
 فلان کیفیت و فلان حل دارید و شعل الله بهدو الله و فلان وقت  
 می فرمودید شیخ العالمین من فرمودم که بیکار سر را بچیت شدم  
 که دریافت حال آسان است و دریافت الفاظ و کار پس شوار  
 ست و خوب دانستم که دریافت بر ایشان ختم است نقل است  
 ایشان را و کلی عارض شد تکلیف بسیار و ادب هر مجلس و وایکار  
 هیچ تخفیف رو نبود و ناچار صلاح نشتر معبر گردید و دیدند که عمل

نهادن انگشت از صعوبت و در نیست تحمل زخم نشتر چون توان کرد  
 و بجز نشتر چاره هم نیست آخر فرمودند فقار را طلب کنند چون فساد  
 آمد و سامان نشتر کرد گفتند و چند ساعت فراغت خواهد شد  
 گفت رجب ساعت فرمودند اندک توقف کن که بکار خود شوم  
 و مراقب باشند و در مقام فناء شسته فساد نشتر داد و حسب خواه  
 خود مواد از و افشرد و مرهم پر و کس نهاد و پارچه بسته خصیت  
 شد بعد یک ساعت چشم کشادند می پرسیدند که فراغت شد یا نه  
 مردان عرض کردند فراغت شد شیخ العالمین پرسیدند که چه پذیر  
 بکار شد گفتند دیدم که تحمل از دیت نشتر نبودم با چار و در مقام فناء  
 نشستم خبر نشتر هم نشد از دیت را که می پرسد نقل هست از اثر  
 اعظم و کس قدس ستره یک آن بود که شیخ العالمین رفته و از سید علماء  
 و دیگر اکابر شنیدم آنحضرت رفته فرمود که در ایامه مارا بیماری  
 سخت آمد که طاهر اطباء را مایوسی تمام بود و از بعضی آثار رسید  
 صحت کمتر یافته می شد و عصه بیماری دراز کشیده از اتفاق  
 وقت مرده رفته و رفته موضع از پی براس ملازمت حاضر شد وقت  
 خصیت گفتم بروی اما بخد مت شامه صاحب سلام من رسان  
 و دعای خیر براس سلامتی ایمان از طرف من درخواست کن  
 آنکس که در خدمت او نشان رسید و سلام و پیام رسانید  
 بجز و استماع فرمودند میان چه می گویند از و نشان عالی را بدست

نصیب است و بسیار بسیار کارها متعلق ذرات پتیرکات ایشان  
 است و اما دریک مختار مجلس خود میسینند این روز که نام روز است  
 میگفت چشمتی فرموده خام را طلب کن حسب طلب تمام حاضر  
 آمد و چای است سر کنانیند و غسل کرده لبانین و پوشیده بعد نماز  
 مراقب شدند و قصد جذب مرض از آنجا تا بیشتر کردند و شدت بملک  
 ملکه که لغافل و بکرم بودیم از زبان وقت تحقیق پیدا شد و با  
 خود فرمودند که در آن روز میان که را باید فرستاد و سلام من باید  
 و خاموش شدند و قریب صبح جان کیشان آفرین سپردند و با کار  
 صبح افاقه شروع گردید که اطباء را بنابر حضرت یزد و آقا فانا  
 مرض دو کجی آورد و وقت شام از موضع درست خطر پیدا و فصل حال  
 معلوم گردید اکثر حضرت شیخ العالیین بیان ماین حال کردی و فرمود  
 که پس غلط کردم که با ایشان سلام فرستادم و اسند فاسی  
 ایمان و عاتقه بخیر کردم اگر چنین میدیدم مگر خود اختیار می کردم  
 و با ایشان خبر نمی فرستادم که بقایای شان پس غلبت می نمود  
 و کمال تا سفت می فرمود و از بس لوک اکثر حضرت رضی الله عنه  
 آن بود که هر کس بر این می یافت می فرمود می آمد و عرض میکرد و می کرد  
 قبول نمی فرمود و با استدلال بر می نمود و می گفت که کار با شما  
 و اجابت از و لغافل و اگر فقط دریافت بشدن و ناشدن از و است  
 و استوار کنند ملائکه فرصت استوار نه دخل و در بل و نجوم نه حکومت

کہ از موکل و سہ کار شہاد ریافت کنم و شبہ ازین عادات و حکایت  
 مولوی فرزند علی بنارسی سابق گذشتہ مگر ناگاہ دخل آنم گویا حضور  
 بحضرت مولائے سیدی مولانا شاہ ابوالحسن صاحب افاض علیہنا  
 فیوضہ بود و یاد یگران از یار و فرزند کمتر بخت آنکہ حضرت مولانا مذکور بہ  
 خلفاء و فرزندان دیگر بس مورد عنایت بودند و اکثر آنحضرت رضے  
 فرمود کہ از ہر کس چارہ دارم و تحمل اضطراب و سہ  
 کردن تو آنم مگر ابوالحسن کہ از دست و سہ ناچار ترم و  
 تحمل دیدن اضطراب و تشویش و سہ عیقم و بھر کارے کہ جناب  
 الشیخان گلو گیرے شوند از سہ لطف ہما الوقت حال مطلب بیان  
 فرمود کہ روزے در ایام اشتداد بیماری اہلخانہ جناب مولانا  
 افاض علیہنا فیوضہ خوش دامن الشیخان را تیر مرضے صعب آمد و صفیہ  
 بران گذشت باہلخانہ مولانا از بیماری مادر غنچوار مرض دو بالا شد  
 جناب سہ تطاب مشوش خاطر بحضور اقدس آنحضرت عرض کردند  
 کہ بیماری خوش دامن مرض اہلخانہ را از غایت تردد و رشتہ آورد  
 طاہر ایں از ہر دو بیمار بہت امیدوارم کہ حال صحت خوش دامن  
 دریافت فرمودہ شود اگر صحت مقدس بہت با اہلخانہ این شرورہ رسانم  
 کہ موجب اشراح و قوت مزاج گردد و الا بصیر و سکوت پر دارم  
 و کار بخدا گذارم ارشاد شد بخیر و عار چارہ چسبیت و کشف اعتماد کہ  
 کند و عاے صحت بیکتم ہر چند از دریافت انکارے فرمود مولانا



نایابان مستور دشتن است القصه اگر کشف یاران خطا دید  
 سکوت و زبیدی و اگر موافق کشف خود یافته فرموده مارا نیز  
 بهین گمان است برای تصحیح گفته بودم چون هر دو سخن بکیست قرینه  
 صحت قوی است که غلط نکرده ام زهره یاران ازین کلام بی منفعت باشد  
 و هم با وجود کشف حال و خطرات قلوب القدر ستر فرموده و علم نمودی  
 که گنگاران بے تامل در حضرت دے آمدند و منتهی شستند و ستر  
 اعراض نماند یافتند اگر گفتند و پند دادند ضرورتاً نماند بطوری فرمود  
 که کبریا فشاء عیب دی نکرد و ندامت داشت گیر کرد و چنانچه آنحضرت  
 حرکات منینه اکثر بوقوع می آمد و بران اصرار داشت روزی در غیبت  
 وی از حاضران فرمود و حیرتم که فلاکس با وجود علم و لیاقت و نظر خلق  
 حقیر می نماید چه سبب است شاید غضب باشد که خلق با وی نش  
 نماند گیرند یا در نماز و تقوی تکامل میکنند کس با و این خبر رسانید از  
 فرست دریافت که حال من را آنحضرت منکشف شد اما از خلق محمد  
 و عین استار برایت میفرماید یکبار نام شد و توبه صادق کردیم  
 شخصه خلق میشد و از نیجهت مایان اکثر سلامت میکردم سودی نمی بخشید  
 و در غم می افزود تا آنکه روزی پسرش ذبی الحیة بحضرت اقدس بایر  
 حاضر شد آنحضرت تبسم کرده فرمود که پسر شمارش دارد دشمنی دارد  
 و در قدر قامت و حسامت هر دو برابرید چگونه معلوم شود که پدر و بی  
 هستند اکنون خلق علاقه با و و مینو شمارا باور نخواهند کرد و بی الفور

ع  
 که از این کلام  
 معلوم شد که  
 آنحضرت در آن  
 روز در غم  
 بودند و از  
 این جهت  
 که پسر  
 دشمنی  
 داشت و  
 از پدر  
 بدو  
 بدو



سخن آنحضرت که بطایفه طراقت سے نمود و در کشتن اثر کر و طراقت  
 روز دیش گذشت ازین بخت و رحمت و کثرت و بے رضی و عجز  
 قریب پنجاه شخصیت افسر و مصلح و ملت ایمان فایز شد که اہل  
 نام شان قباحتی عظیم است و اکثر کے لڑان صاحب جلال پرورد  
 بعضے بشر و در لیت کثرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 و جواب ہر فرد شد و لڑان سبب قوت ایمان یافتند نام کے  
 لڑانہا کہ کثرت رضی شاق بود سابق ذکر رفت و در حساب جمل ہما  
 پوشتہ ام و بعضے لڑانہا کہ مکر و در جواب بجال جان کد است پیوی  
 صلی اللہ علیہ وسلم مشرق شدہ اند نام شان و در حمل نوشتہ می شود  
 حق تعالی از شتر تا اہلان مستور و در و دستان را اورا کہ لڑان ہر و مکر  
 ۱۳۱۱-۱۳۱۲ و خلقی از رضی تو بکر و قاضی شہر عظیم آباد مشیر کہ  
 در رضی ملوک شہید بنی آمد مدعی گفت کہ عجب حال است کہ  
 آجاتے ہو و ترک نہت اہل حق میکنیں و میں حکمدی ہو و نقل  
 عجیب در بارہ ستر و عالم و حقو آنحضرت مدعی فرمود و ملوی بالو تراب  
 صاحب دامت برکاتہ و بندہ کہ تبدیل حال انسان بادر وستان و کمال  
 نقل از حدیثی اللہ عنہ کہ بعد امتعال حضرت تاج العارفین مدعی  
 از مریدان آنحضرت کہ بابا پس دست بود و کسب سلوک شہور و در  
 پیچید کہ چرا تنہایت ایشان کم ہواں بکہ در علو کے خود کو شرم  
 لیکن ہاں کہ ایشان بر بارہ تاج العارفین از خلق ہر جمع نمودند

اول در اہلک شان باید کوشید و اعمال سیفی و غیرہ خواندن آغاز  
 بعد چہ شد کہ گرفتار رجعت شد و بیمار افتاد و روز بروز لاغری و ضعف  
 و ناتوانی زیادہ شد و دوا سودی نہ کرد و آخر روزے نزد من آمد و تخلیہ  
 کرد و ہم کہ حال مرض خواہد گفت سبقت کردہ پرسیدم چہ حالت است  
 گفت بہلاکت رسیدم و سبب اشتداد مرض مفصل بیان کرد کہ درین  
 خیال شیطانی مبتلا گردیدم و اعمال قہریہ شروع کردم ہر چہ کردم بحسب تکبر  
 اکنون بصدق دل توبہ نمودم این خلوت حضرت ماست بی زلفت  
 آمدہ ام امید دارم کہ توبہ من قبول فرمودہ شود و راہ نجات ازین بلا  
 بدایت نمودہ آید گفتم عفو است ہر چہ کردی و اعمال دفع رجعت  
 با و اجازت دادم حق تعالی از فضل خود شفا بخشید و توبہ اش را  
 وسیلہ نجات از بلا گردانید و فرمود سولوی مخرج کہ در ذکر مصائب  
 کہ بعد انتقال حضرت تاج العارفین بہ آنحضرت رسیدہ بود حکایت  
 این نقل بیان فرمود و نام و سہ راستہ نمودند ہم کہ بودند کہ روز  
 در مجلس عالی ذکر کشف ارواح بود فرمود ما ازین کار خوش نیستیم  
 و بر طالبان سلوک مکروہ میدانم کہ ازین شعبہ سالک را چہ کار  
 کہ درین قضیہ اوقات کند مگر بقدر ضرورت مثل دریافت حالت  
 یا بعضی اہل حاجت با وجود آنکہ از برکت انفاس و سہ رضی اللہ عنہ  
 بے کسب اکثر یاران را حاصل بود و بعضی پارہ بطریق امتحان  
 و تربیت فرمودہ کہ فلان کار را از مزار بزرگے دریافت کن یا

باین طلاق است چیست؟  
 استقام تمام باشد و فرموده که اگر کفایت را نتواند  
 تصدیق نماید و اگر در کشف قهراً و عالم ازین قوت وافر و بخواهد  
 روزی که درین تیکه عرض کرد که کشف اوج هم خوب است  
 اگر شوق خود فرموده است که اینم زیاده است که ایله و انساب  
 طاعت پیدا میکند و کسی از اعمال و مطالب کسی از کشف خود  
 خواهد که کشف است و طالع و عالم قهر این را فقره نسبت طلاق  
 هم از حیث بسیار عالیه و باقی است که فرق است که  
 باحال طوی واهی و آنهای اصل سلف و فقیر کاهی و دیگر است  
 نشیند که در طایفه ابوکر شسته رضی الله عنه فرموده است که  
 طاعت است باشد بگو که در مجلس و انبیا و نشیند انجا که  
 دنیا و عجب را بدان گنایه است به استخوان است  
 حدیث است که عاشقان در لبت و در لب و در لب و در لب  
 تو باید که زود و لغو و راضی و تحمل اگر سینه طلاق در است  
 از نفس تو بگو که از نفس تو بگو که در نفس تو بگو که  
 جانی از حماد نامزد و با و در راضی بگو عاصی بگو صادق بگو  
 حقیر و صی و در تسکین خاطر و بگو که از نفس تو بگو که  
 سایش و باز ما هست که حق تعالی قادی است که دیگر از نفس تو بگو که  
 و در ای حجت پس است بهای که باز از آن خودی که

اگر کافر و گنبد و ست پرستی باز آید این درگاه را در گزینید می نیست  
 صد بار اگر توبه شکسته باز آید مذکر ۵ روزی ذکر در مشرف شدن  
 از جناب عالیات بود فرمودن و زدن مشرف شدن از مجلس شریف  
 مرتضوی شکل است از مشرف شدن بجناب دیگر اولیاد و صحاب  
 کرام سبب آنکه تنزیه نام شان آنجناب است و دخول مجلس است  
 شرط است تا زمانی که قابلیت و تنزیه از عیوب معنی تمام تر است  
 مذکور می آید از ابتدا که شتاب تمنای مشرف شدن می شود  
 و اعمال استخاره که از حضرت تاج القافین منع غایت شده بود و دل  
 میگردم شبی بعد مدت مدید بخواب دیدم که در بازار جای ایستاده  
 اما محترم و از جای من مردمان منوار و پیاده بی شمار و پنجاه مشعل  
 بسیار می آیند یکی از آنها پرسیدم این مجمع که می آید کیست این  
 سران و سواران در رکاب سعادت که می آیند گفت سوارای میرالمؤمنین  
 علی مرتضی است کرم الله وجهه الشریف و علیه السلام پس شام شد  
 که اینک از جمال جهان افروز مشرف خواهیم شد و برین امید  
 بهما بخوابیدم و دیدم که در قلب لشکر بزرگی بر نیاید سوار است  
 و از یار چو باریک چادر بر او کشیده که فی الجمله از آن صورت  
 اجمالی منکشف بود عرض کردم که تمنای لقاء جمال جهان آرا  
 بسیار دارم و مشتب نیز محروم ماندم شنیدم که آنحضرت یار  
 از ملازمان فرمود که بگو قابلیت پیدا کند چرا که کار می کرد که محترم شد و عرض

که خواب هنگام شد که در آن با اختیار نیست و نه بزان می شود  
 فرمود اگر طاعت بکن کرد در خواب هم صورت خیر شرع ظاهر شود  
 بگو طاعت بکن کند و خطره نفسانی حیات نماید و سوار می شود  
 چون بیدار شد هم پس ممکن و بلند و نه با هم و امید غلبه  
 که از آن خواب بکوشم بزان مایوس گردیدم و گفت حضرت تابعی  
 عرض کردم فرمود این مکن عنایت و کمال لطیف آن خواب است  
 و شویبت به خواب آتقی خواب در کمال با این دولت می باشد  
 و بزان باز گاه کل دارا نیست مکن بود که از وقت شریف بگذرد  
 سلف کتاب بگیرد که با وجود کمال غلبه محبت حضرت شیخ طاهر  
 خواب در نصی بومل عنایت با آن خواب در حق حضرت ایشان  
 که با اقبال علی درین نیکو شد و نه باز و ستاد خان که چندار شده  
 افتد خائف نه که سنگ رو تا با حق انقبول نهد و بود که  
 کاتب در نیل و دیگر غنیمت و نیل ازین مردی که با طبعه می آورد  
 و بعد از شربت داد که با طبعه که از آن خود می آید و به  
 در میان خدای و فرمود که سر که این کتاب بنگان و امن و  
 طاعت عسیا آرد و نام که بوسیله که نام کس بود بزان را قبولی نصیب  
 که دو سوار بعد ختم و زد که معرفت و فعل می کشاد عنایت  
 از آن قبولی نفر می شد و نه با طبعه در دستار خان اخیر که با طبعه  
 و بعد از آنکه از آن خود در میان و شربت سوار می آید و به

وامت بر کاتر حے فرمود نقلاً عنه رضی اللہ عنہ کہ چون از ختم ورود  
 اہل مجلس را فراغت شد و آنحضرت مراقب بود و خواست کہ خبر سیزد  
 ورقہ قفل مکان کہ در آن اسباب و ستار خان متیا بود بکشد و آثار  
 قبول معاینہ نماید و قلب شریف تر و آمد معلوم نمیت کہ قبول شد  
 یا نہ در عین مراقبہ بزرگے آمد و بشارت قبول داد و گفت قبول علی  
 وجه الا تم شد و رکابے و قابہائے چینی کہ بہ ترتیب داشتہ بود دید  
 در یک قاب تبدیل بقدریم و تاخیر کردہ شدہ است و دیگر نشانہا  
 قبول بسیار بسیار است کہ بر عنایت تمامہ محمول توان کرد و آنحضرت  
 شکر کنان برخواست و حاضرین بہ ہمراہی رفاقت کردند قفل کشاد  
 و تلاش آثار قبول افتاد و چیت در قاب پستہ جو و نخ و طشتہ بچای  
 تر و حلوارا دیدند کہ بر کسی نشان دو انگشت بود و بر بعضی نشان  
 تہہ انگشت و بر بعضی نشانہائے مماثل خطوط از اول سفرہ تا آخر  
 ملاحظہ کردہ حے آئندہ تا آنکہ در یاقین سیخ ہای کباب نمکدان کہ از آن ص  
 آنحضرت بود و از غایت نکسار و یاد یاقین داشتہ بود و دیدند کباب یکبارہ سیخ جلورہ  
 شدہ دو بارہ گردیدہ از آن بجانبی از قاب سیخ بر سفرہ افتادہ است و بارہ  
 دیگر بجانبی و نمک السبب جلدی کشتری موجود نہ بود و در آنجورہ  
 شیشہ کہ تنگ دہن بود و ازین سبب گاہی استعمال نہ آمدہ نمک درو بقدر ربع  
 بطن دی انداختہ در یاقین داشتہ بودند و در آن کوزہ تنگ دہن کہ دو انگشت  
 برابر لعلق و روی منی تحت نشان تہہ انگشت ابہام و وسطی و سبابہ





دارند بیرون مجلس رفتہ باید کرد و بعد فراغ در مجلس تشریف خواہند آورد و در  
 گہیز نے اندامی صوفیان است درین مجلس عوام و غریب و شاہ و گدایکسان  
 بود و قریب و دوزار و گامی کمتر از ان ہفت شہت صدر مردم در مجلس از عوام  
 و خواص نمی نشستند بیکدیگر دیگر نمی نمودند و آنحضرت از بدایت مجلس تا بہت  
 و بے بجز دوزار و جلسہ دیگر نہ نشستے و قلیان و تنباکو را حوالی  
 مجلس ہم اذن استعمال نہاد و کسی را رقعہ طلب و مجلس  
 اعراض نہ نوشتے فقیر باشد یا امیر بعض مشائخان نو واردان  
 دیار کہ در شہر عظیم آباد وارد بودند انتظار رقعہ بسیار کردند بالاخر  
 تشریف آوردہ شریک مجلس شدند و شکایت نفس ستادان رقعہ  
 نمودند کہ ستور و بار ما چندین است و مشائخان بلکہ قوالان ہم بے  
 طلب و رقعہ در مجلس صوفیہ نمیروند آنحضرت در جواب فرمود کہ مہم  
 حضرت تاج العارفین بنو ہنا بر مجبوراندم و اگر از کسی عوامدا اجازت  
 حاضر شدن در مجلس درخواست کردے و تمنائے خود نوشتے  
 جواب صاف فرستادے اگر ملاقات منطور است در ایام عوس شہوخ کرا  
 فرصت اکن ندارم و اگر تماشا خیال دارند مجلس قص و باز نہ نیست  
 مجلس عبادت صوفیان است چنانچہ راجہ جہاؤلال کہ نائب وزیر  
 اصناف الدولہ بود چند بار ہلازست عالی حاضر شد و خود را از سہا  
 مے شمر و چند بار درخواست اذن در مجلس شریف کرد و ہمان جواب فرست  
 و اگر عہد عوامد بے اذن در مجلس آیدے کسی از مراقبہ سر نہ زد شستے



و بهر تعظیم و بزرگداشتی که در مجلس از خلاق مناسبت نشان  
 دهنده فرموده و اکثر و خلوت حاضران از قاضیان بارگاه تقریباً  
 بیان کردند که از آمدن مولود حضرت قاضی بس باطن ابرو و جا  
 دیگر بهر خفا نگاه کردند و نگاه است بدارم و نه مجلس شماع بهانه میگویند  
 و درینده و ششم و در فواید ترک رسم قدح و غیره و در آنوقت  
 مناسبت است که آداب میمانداری تا مقرر او کرده و آید و نه بهانه  
 حکایت است و کسی که بهی طلب می آید و حقیقت زبان شکایت  
 بند و کرد و از حکام وقت بعضی روزها نظر اینی و در حاکمیت حاضر  
 شدن در مجلس شریف نمودند و معاشه طالع آمد و جواب فرستاد و حکام  
 ملاقات این ایام عبادت نماز و حکام از مجلس فقره چه کلاماً نما  
 آخر و نیا آمد و اینها اول و نیا مناسبت است چون بزرگ و در حاکمیت  
 میگردید و نوشت که حکومت دارد و حاجت باجاست نیست اما کن  
 و بدان وقت مجلس نخواهم نشست شاکر بر اعیانک و حکومت دار  
 و قوال هم موجود است چندانکه خواستید بشنود باز آید و قصد آمدن  
 کردند و اب حسان قلیخان بپادشاه بدلیه نسبت فرموده و خود  
 حضرت احمد قوام قدس سره معتقدانه آمد و در مجلس شماع و اصل  
 پیشه خان امام از حکام شهر عظیم آباد که فری که با ایشان در لفظ  
 و انست هم بپادشاه نشان قصد آمدن کرد و خبر رسید و قدس حضرت  
 رشید فی الفور از شاه نامه یافت و اب مطلع اصدا را یافت و بطریق

داشتند و پلاز دارند و اگر نتوانند خود را بچله از آمدن باز دارند بارے  
 همچنان تدبیر بجارش کردند و بیخ و سی را اتفاق آمدن نمانست و نقل است  
 روزی مجلس عرس جمادے الثانی بو و این کمینہ بارگاہ مولف  
 کتاب محمد ابو الحیوة نیزت رب آل حضرت ایستاده یک فرنگی  
 لشکری از قصبہ دانا پور بر اسپه سوار و یک فاضل از فضاہی  
 قصبات کہ باوے رفاقت داشت نیز ہمراہ وے بر در خانقاہ آمدہ  
 و در بازار ایستادہ آن رفیق نادان را کہ صورت فاضل و سیرت جاہل  
 داشت بحضور عالی فرستاد بمضمون آنکہ مادر شہر دہلی ہم مجلس  
 صوفیہ را درک کردہ ام و صحبت علما را نگریدہ ام امروز بہ تمنای زیارت  
 سامی و مجلس گرامی از دانا پور درینجا رسیدہ ام اگر اذن بخشند  
 داخل مجلس شریف شویم آنحضرت جواب داد کہ از آمدن ایہنا  
 درین مجلس ہرگز راضی نیستم ما را معاف دارند آن مرد جاہل بسیار  
 سعی کرد و سہ فقرای شہر دہلی پیشکش و رد آنحضرت نہ نمود  
 فقرا شہر مذکور صاحب مال و متصرف زمانہ اند صحبت غیر جنس  
 ہمارے و کدورتے بر دل شان نمی آرد ما آن تصفیہ و رسوخ جا  
 ماریم و زیادہ ازین فرصت گفتگو نیست و از رغابت بیخ فرمود اگر خواہ  
 خواہ بداعیہ حکومت خواہد آمد مجلس موقوف خواہم کرد و شما کہ صورت  
 سلام وارد آمدن چنین غیر جنس درین مجلس عبارت صوفیان  
 لونہ تجوز کردید از آمدن شما نیز بس نارض و کمد خاطر شد مہربا

فرمانیه الفیه میرزا... این کیمیت کرئی پادشاه کرال...  
و این نه مشی که درویشانی...  
درویشانی...  
عالم...  
در سجده...  
فرمود شکایت...  
و در غیر ایام...  
حکام...  
ظان...  
موجب...  
فرستاد...  
میر...  
خواهم...  
و دیگر...  
چون...  
و این...  
مرد...  
نیز...  
طلب...

تو که در این...

آباد و زرخیز تجویز فرمایند کہ بخوبی سبیل آن کردن سے تو انم  
 مولانا فرمود راست میفرمایند اما ازین معاف دارم و در کسی کہ  
 نشسته ام کفیل رزق است و در معاش فساد بسیار است  
 کس نماید بجانہ در ویش چو کہ خراج زمین و باغ بدہ و ہم در دربار سازی  
 اوقات ضائع کہ کند و حال زمانہ ظاہر است یکے میدہم و دیگرے  
 می ستانہ گفت تازمانیکہ من درین دیار ام کہے حاکم خلافت مانخواست  
 و حاجت رفتن بدر بار حکام نخواہم افتاد و فرمود اگر ہمین وقت طلب چنبا  
 سامی از شاہ ولایت شما آید شریف خواہند بزدیاری اسے من نخواہند  
 رفت بر ہتقا است گرامی سالہاے چند کہ ایقین و مہربانی حکام دیگر  
 کہ بعد چنبا شما شریف آرد غیر متیقن آخر در جواب قاصر شد و گفت  
 بے قانون اگر نیزی کہے اہل کار را اطمینان اقا است یکروزہ ہم نمید  
 امروز کار ایجاد ایم فرود اندام کجا مقرر شویم مولانا فرمود چون چنین است  
 باز بر کار بی ثبات و راحت چند روزہ در دوسر زندگی کہ اختیار کنند  
 و رزق بے منت را کہ گذارد و بعد سناحتے از دے رخصت گرفت  
 و بخالقہ شریف آورد و آن فرنگی اکثر و تذکرہ فقر ارجی کہے کہ ہم  
 از فقر ای صاحب خالقہ این دیار ملاقات کردہ ام اما باوجود ضعیف  
 و لاغری منایمے کہ بر شہرہ شایہ صاحب در قصہ بھلواری دیدیم  
 جای ندیدیم و خواہ در دل می آید کہ او دوست خدا است و در  
 رہبے نیست و بعضے حکام و خواہد را در بارہ اجازت از کم نہیں آہنا



بود تا آخر آنکس گفت از شیع و تشن سوال دارم که در باره یزید چه باید  
 گفت فرمود محمد و مملک شرف الملت والدین بن احمد یحیی میسرے  
 رضی الله عنهما را نیز ازین مسئله که رسیدہ بود در جوابش چنین ارشاد نمود  
 ما این و آن ندانیم دوستان اہلبیت نبوت را دوستانیم و دشمنان را  
 را دشمنانیم هنوز کلامی بگفته فرمودہ بود کہ از حاضرین مجلس دیگری  
 پرسید کہ در عشرہ ماہ محرم اناوہ تغریہ داری از سر نو میسیدارم  
 ہر چه در حق من بہتر باشد ارشاد شود فرمود کثرت طعام کن کہ بہترین  
 خیر خصوصاً درین زمانہ این است و کثرت نوافل و درود کن و تحنہ  
 بحضرت امام برسان و امریکہ در تغزیہ غیر مشروع باشد مکن کہ شایع  
 ازان منع کردہ و از بدعات خاصہ حذر ضرورت کہ اول قدم رخص  
 است کہ مہرے نہد و کہے نہ یارے پوشد و مکان را سیاہ  
 می کنند و کہے اسب امام قاسم صی سازد و شیون و ماتم بیدہ کوئی  
 می نماید از این چنین بدعت قبیحہ ہرگز نباید کرد و مغلان را نوافل و بیت  
 کردے و ترغیب با حیا و خب فاشورہ دادے و معمول آن حضرت  
 بود کہ شب دہم محرم تا صبح بیدار ماندی و بعد نماز صبح تا طلوع  
 افتاب در مسجد مراقب ماندے و اطعام نمودی و اکثر وقت چشم بر آب  
 بودی وقت اول ظهر کہ وقت شہادت حضرت امام است علیہ السلام  
 بر شربت قل کردے و گاہی در تغریہ خانہ کسی ز رفتی فضل است  
 در ایامی کہ ماہ محرم در موسم برشکال افتاد از ابر غلیظ تاریکی شب دو چند

میشد و خلق از اقدام آمد وقت شکایت میکردند هر دل یک آن حضرت  
 خطوه چو افغان در روشنی راه هجوم آورد اما حسب دستور خود که بگوید  
 کاری که نمی کرد تا بل خبر و در هر که حکم بر می برد می نمودست که  
 ازین کار اقدام نماید از روز اول عشوه شب و در خطوه آمد  
 تا آنکه شب بیستم آن سال شب روشنی بود و خواب بسیار آسود  
 شب روشنی حسب معمول کرده خواب رفتند و منور از رخ خطوه  
 خواب را قدس که بر اطلاع نمیدادند که خواب رسالت آید  
 علیه و آله وسلم در فکر روشنی چراغ افغان اندیشان از حضرت دست  
 بنسیر و راغبان علیه افضل الصلوة والسلام بوسه شان دیدم  
 از کمالی عنایت نمود که حسن سیرت است نیاز فکر روشنی چراغ افغان  
 و از هر دو توجه بچراغ افغان کرد و دیدند ایشان همان ساعت از خواب بیدار  
 شدند و حضور اقدس آنحضرت حاضر آمد عرض حال نمودند  
 بخدمت تلخ خواب لب سحر و سار او لغایه کشتار و فرموداریم  
 ما را این خطوه روشنی می آمد لیکن چراغ اقدام بگوید که این دعا ختم نمود  
 که خطوه نفسی نمود و در چهار فالوس در حال قیام روشن نمود و بگوید  
 اعجازت فرمود که حسب جو صله یا با در کوه و گزند گاه خلق خطوه  
 در تقاضای یک از عدد و آب و میزاب راه خراب است چراغ افغان روشن سازند  
 ازین سبیل مردمان قصه که می خج چراغ و کسب که کسب صند  
 تعیین مقام بر خاک بنای سب و فرودش و اندر روشن می کنند باطل

میرود ان راه را برآید و نیست پس فراغت و راحت است همین ا  
**لقواید الصغر و ریت** چون حکایات تشرف و کرامت  
 خلق و سیرت و عادت از سیرت پیش در ضبط قلم بقدر ضرورت آمده  
 واجب است که امر و نهی و سب و تحقیر رضی اللہ عنہ ہر جہ و زمین پسند  
 و ناپسند بفرزند ان بیاورد و بعضی ازان در ضمن نقل و حکایت  
 و بعضی در ضمن بیادیت بشمار آریم تا وابستگان دامن دولت را کہ  
 نظام از دولت حضور و در انداز مطالعہ آن توفیق عمل رسد و بد  
 مذکورہ روزے این گینہ بارگاہ عرض کرد کہ در امر روزگار خود اکثر  
 بیچ می بینم و خلق را سب گرم ایذا سے خود می یابم معلوم نیست کہ مصلحت  
 رضاے حضرت تاج العارفین چیست کہ نوکری و حق فرزند ان  
 خود مکروه داشتی یا محض مقتضای بخت ماست اگر خلافت باشد  
 ترک آن سهل کار است مستوفی شویم و ترک رفاقت آقایی خود کہ  
 تعلیم و بزرگواریست اختیار کنم اگر او را ذوق علم است دیگر فاضل  
 رفاقت خواہد گرفت ارشاد کرد حضرت تاج العارفین نہ سہ کار را  
 مکروه تر دشتی بلکہ بدان مواخذہ سخت کردے ازان چنیا ط  
 واجب است یکے خادمہ کردن یعنی جرم دشمن از اینہ تر کہ اگر او را  
 وی در نظر قوم حقیرے نمایند و تحقیر او را و در حقیقت تعذیب آباوی  
 از است و سبب ملال و کین از احباب و میفرمود حضرت تاج  
 العارفین کہ من چشم خود معاینہ کردم کہ در اقارب ما شخصے براوز راؤ





بحسب اہل جدید در سفر جلائی وطن اختیار کردند و در غریب الوطن  
 وطن گزینند ازین سہرہ کار خردار و دریاں تا گرفتار نکبت نشوی  
 مگر کہ بعضی نا اہلان مدعی آن بودند کہ حضرت تاج العارفین رضی  
 را ہم خادمہ بود و در حقیقت ازین دعوی عیب پوشی خود مطلع نظر میداشتند  
 روزی در خلوت شریف جمیع ازیاران و بعضی از بدعیان حاضر بودند  
 چون ما چند کسان ازین اقرار پس دل تنگ بودیم یکے ازان میان  
 پرسید کہ بعضی اہل قصہ مدعی بر آنند کہ حضرت تاج العارفین رضی  
 عنہ را نیز خادمہ بود و سند سخن از قول اکابر خود مدعی آرد و رفع الزام  
 از خود ہست گفتد شیخ العالمین رضی بحجرت و تاج فرمود محض غلط است  
 از عادات آنحضرت بلکہ از جمیع امور و کسے رضی اللہ عنہ چندان کہ  
 واقف و مطلع ہستم کسے دیگر نیست ازان جناب گاہے ارادہ حرم ہم  
 نشنیدم دوم آنکہ خرد و کل کار خانہ بدست بود حتی کہ لباس  
 آنحضرت من درست مے کنانیدم و مے پوشانیدم و پارچہ  
 کنیزان من میدادم حساب و کتاب بودی و ما جنان و خرچ  
 خانقاہ بن تعلق داشت از عمر یا نزدیک سالگی ہمہ امور را میسران  
 من بودم آنحضرت را بجز این کار کسے نبود کہ احوال روزانہ  
 از همان داری و خانہ دار کسے استفسار میفرمود تا فتور در کار  
 نہ افتد انجام مجلس اجلاس و بخت پلا و بر اسے صہانان تا  
 بہرسانی فرش و فرش و انعام قوالان از دست من بود

با وجود این همه و عدم موانع تا در ذرات تنقل یکبار هم آنحضرت بقدر  
 که علان خادمه را به این طریق و بکارهاستند و چند و بند و بیماری  
 موت و جنت و شمع و سکه کفایت معین نمود که منی بدان قدر قیام میکرد  
 اگر آنحضرت استایان که هم بعد مرگ عاقبت اخفاء و اطلاق حق بشود  
 و چندان که سرگرم اطاعت و سعه و شوق الهی و خدمت سرگرم تمام مقید  
 بران اطلاع و ابرو اگر بر این کفایت او بود و فرمود و این چیزهای می بود  
 تنه و بیانی از کار و این هم که با طبع بود و هم تا آنحضرت سوّم انگار  
 آنجسته که فاقه زن و شوبه است بعد انتقال آنحضرت رضی الله عنه  
 و دنیا من و اهل بن هاشم در دود و دگر خانه فتور و بدو نمودند  
 که حاضر سید یک لقمه هم بخانقا سبیل و شولست بر کنیزان که تقیست  
 طعام کند و بخش هر کسی که فرستید کنیزان را ازین بر و اسائه و دیگر  
 خبر گیری همانان اندون که کفایت در دل اندیشیدیم که راه آن بخیرین  
 نیست که خواه و بر آوری حقد و اگر گنیم یا خادمه اختیار کنیم و حیوان  
 بسوسه خادمه بود که از دست و سعه انجام کار حسب خواه و خواه  
 که هم حرف و دل داد و هم طبع خوشنودی من همان شب آنحضرت  
 خواب دیدیم که در میان آن آماده است و اطعمه و غذای از هر چش  
 ندارد و ما بیاریم هم که نزد اطباء از آن اطعمه پرسید و احتیاط بدان عرض نمود  
 است اما طبع و انگیز بود که چیزی از آن یا بخورد که یکبار آنحضرت  
 بسوسه بادید و فرمود در عالم نیز چیزی نیست اما خوردن چه ضرر و طعام

بخورید و بر کنار سفره تان خشک که هر روز می خوردم موجود است ناپا  
 بخورون آن متوجه شدم صبح که بیدار گردیدم تعبیرش نمیدم واراده  
 فسخ کردم بار دیگر بعد چند ساعت باز امر بپیش آمد و عزم مصمم بردن  
 خاومه کردن حرم نمودم و همان شب بخواب دیدم آنحضرت را که بسیار  
 ممانعت نمود و فرمود هرگز هرگز گاهی در عمر خود چنین خیال نکن و آنکه برین  
 چنین گمان برده اند و متم نموده بودند محض خطا بود که در آن ایام <sup>وقت</sup>  
 تامل مطلق نداشتم پیرایه من غالب بود و این جواب آن بود که در  
 حال حیات آن حضرت <sup>وقت</sup> بعضی به بیثباتان چنین افتر بسته بودند. <sup>وقت</sup> و از آن  
 آنجناب رضی الله عنه بجز صبر و سکوت جوابی یکسوی نفرموده بود و اکنون  
 بعد چندین عرصه انکشاف آن امر بر خلق نمود و هم بعضی خلفاء و در  
 بعید الوطنی در خواست اجازت عقد مناکحت بواسطه رضای فیض کرده بود  
 بحجاب رقم فرمود اگر طاقت ضبط نداری اکثر صوم و قلت غذا  
 اختیار کن اما زهار گرد تا بل مگر که مال آن بجزریشیانی دیگر نیست و هرگز  
 اجازت نداد و با وجود این قدر انحراف و ممانعت عجب است که خود اختیار  
 فرمود این محض افترا بران حضرت است مولف کتاب میگوید که  
 حضرت شیخ العالمین را درین باب تشدید بسیار بود ولی آن شخص  
 از ظالم پس آزرده بود و از ایدای خلق غایت رنج کشیده و ازین  
 زیاده ترا انحراف از تامل مثل حرم در حق ساکنان وطن و مقیمان آن  
 مطلق تامل در حق مسافران و بعید الوطنان خاصه از مفلسان بیون

سید شہت و اگر سنا کے بعدیا الوطن را خیال نشینے آمدے فی القلوب  
 نظر کیا اثر بقادے و بے نصیبہ تر تصور باجہ و با یوں ایل  
 اگر کے بقعد دیگر خیال سمجھتے کو سبب ناما ساقیہ با خود دایا یہ تمنا  
 اولاد کا نازل ایل ایل بوجود نامہ نہیں خیال ممکن شدہ سبب کمر  
 و شہت و فرمودی اگر کیا یقین شد کہ ان دیگر تیار ساقی خواہ شہ  
 بالذو سے آوہ و وجود خواہ آمد گر و انیکہ یقین کان باشد مہلت کتاب  
 میگویند چند کس را زمین بلا مبتلا دیدیم کیے از دستان من بود کہ زمین  
 خود زلزلے دیگر خواہستہ بود آفت و عباد و طالع خود تباہی و یکسہرگز  
 سفر بحر طلاق دادن نیافت و دیگر ان را ہم کثرت فقر و بی غنی  
 و نظر خلق بوجودی آمد کہ دیگر و سے فلان نمیدانند نصیح و کر شان بر  
 قیاحت است و علاوہ ازین منکہ امر کردہ کہ یقین از ان کہید جتنا  
 حضرت شیخ العالمین آخو تجویز کنندہ و ضرر سے کہ از غفلت حکم  
 و مولان می فرماید ہم انا حضرت تاج العارفین منتفع گدائید  
 و خلق را مطلعین از ضرر و منتفع از فواید و سبب ساختہ یکدیگر  
 و چاکری است کہ ممنوع حضرت تاج العارفین بود رضی اللہ عنہ  
 و کتاب اوراد خود بہت حق بہت نبشتہ است کہ فرزانہ  
 و مردان حضرت ہرگز قصد او کری و چاکری نکند را بہت کشت  
 کاری ازین بہتر است اگر در حضرت بصیر تواند اعمال چہ کہ  
 می شود بدان تو سل کنند و در صورت توقع ظہر اثر حصول

میدان نشوند و با شکیبائی شعار خود سازند آخر حق تعالی اثرش  
 بظهور خواهد آورد و قطعه ابیات چند بصیقل قلم آورده است و آنست  
 قطعه پدر که رفت چنین گفت کای پسر سرگزید ز بهر حاجت ترود و بصر  
 شام کنی به گرت بدست فتد حقیقت گاو و مرغی به یکے امیر و دیگر را  
 و وزیر نام کنی به و اگر نباشد است آن نیز و فاقه رو کرد و در روی و نا  
 جوی از جهود و اعم کنی به و اگر خیا تا که میسر نه آید است آن نیز به کنی بشهر  
 گدای و ترک نام کنی به نه را بار از آن بهتر است که پله زرق به کمر  
 بندی و بر مرد کے سلام کنی به و احوال بسبب و استگیری حضرت  
 شیخ العالمین بن خلفه از فرزندان آن حضرت نوکری می کنند و بخت  
 اقدس و س از حضرت محفوظ اند و دیگر منتهیات آنحضرت امر خشنه است  
 که بعضی مردمان بشکوه تمام سامان برات و شادی و روی می کردند  
 آنحضرت منع کردند که بشکوه نکنند و اکتفا بر اندک نیاز بر رگان سازند  
 و خبر بستان در برادری و اجماع اقارب ترک نمایند چنانچه از وقت  
 مخالفت تا این زمان در فرزندان امر خشنه محض سب می کرده می شود که  
 پنج بخش طعام فاکحه رسول صلی الله علیه و سلم و پیران و اوده حجام  
 را طلب نمودند و خشنه کنند در همسایه هم خبر نمی شود و بعضی از  
 اهل قصیه که گرفتار سوار و حرص بودند و هستند بحیله خلاص زمان  
 و بخش اشیایان سامان بخل برات و اطعام برادر کے و طرب همه  
 بظهور کردند و عذر مخالفت زنان را سر تا فانی خود ساختند سودی

ما نیست از سامان بشکوه و در امر خشنه

کرد و خانه برپاوی بدست آمد و تنویر شکست مخالف جسم عالی زمین  
 امری القور و نقد است و حضرت شیخ العالی بر می فرمود و هر که  
 درین امر مخالفت پندیده و بعد از تحقیق کرمیت بخلاف حکم است  
 بسته و حدیثش زمان ناقصات الحقل را سپرد و بود و در نزد  
 مرعان صاحب طریقت و ریاست شیخ کفایت الله نامیده و حق  
 قصیده بود و همان شب حضرت تاج العارفین را خواب دیدم پس  
 خفیناک میفرماید من تخلص صلاح و فلاح ایشان را کرده و  
 اگر مستظور ندارد هر چه خواهند بکنند ما را اذن کاریست منع که بدار  
 شدیم پیش شیخ کفایت الله اطلع غل کر دم خوشی بر و سقوی شد  
 و نسخ آن غرم نمود و آنکه در کفر نفس اعتقاد مذبح خلاف حکم حق  
 دیدند آنچه دیدند می بینند هر چه بینند سوم و در هر چه  
 است که فرزان من اگر غرم زیارت حرمین شیر نفین ذوالا و شد  
 باز قصد سفر بکنند اول قابلیت از شریط سلوک پیدا نمایند بلکه  
 بتمام حضور رسیده صاحب این مقام شوند نماز که که نوشته می شود  
 بکلمات تمام به بیت و قصد زیارت حرمین شیر نفین ذوالا و شد  
 ناز و عشق بیکدیگر و در آتش شوند ما در مکان خالی که کسی برین غرم می  
 مطلع نباشد خود را به همین جسم در یک مغفله خواهد یافت همگی کان  
 حج ادا کنند و بخلق مدح من نیاید بعد از رخ ارکان زمین نقل است و  
 سابق گذارد و چون خود را به همان جسم در بدین منور خواهد یافت

در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب

آداب زیارت در قضا و نیکو آفریده باشد تا نزد کوزه خندان هم آید شود خود را بوطن خواهد یافت  
 و اگر از کس در این موافق هم کلام خواهد شد بهیچ وجه صعبیت سفر و  
 طریقی منازل نه روزه خواهد از راه خشکی یا تری رسیدن بوطن ممکن نیست  
 مولف کتاب میگوید که این ممانعت نه از استکراه است لغو و یا شد بلکه  
 بنظر رحم و شفقت بر فرزندان که صعبیت سفر سخت و باین طریق  
 حصول دولت زیارت کنند چنانچه بعضی فرزندان آنحضرت بسبب  
 در یافتن و زیارت حرمین شریفین افتخار یافتند و شیخ العلاء  
 بخوشی اجازت سفر داده بود چهارم مهوسی و کیمیاگری را بسبب  
 داشتی و درایت ای عمر حضرت شیخ مکر عیوب مهوس بیان فرمود  
 و تشدید تمام در منع بکار برده که هرگز گرد و دوسه نگردی و هم ارشاد  
 نمود که سفت کس از اولیاء الله اند که کارشان بهین است اصل  
 اطلاق درست ساختن و در راه با انداختن تا هر که خدا بخواهد  
 خواسته است خواهد یافت اگر کسی از ان وفات یافت هر کس را  
 آن شش تن که خواهند بجایش نصب کردند و یکبار به تکمیل خود  
 رسانیدند و ایشان را اختیار است از هر گیاه و از هر چیز که خواهند  
 درست کنند و سفت فقیر خواهند که آنهم برین کار مقرر اند و  
 دیگر هر کس که دعوی علم کیمیا میکند غلط میکنند کیمیا سوا آنها  
 که نمیدانند و مهوسان که تباہ روزگار اند و باین مهوس خانه برآ  
 شدند هم اثر غیرت او شان است و بعضی فقیر که میدانند بیکدیگر



معین می نمایند و بر غیر آن لشکر اختیار نیست آنهم توفیق است  
 کردن ندارند و همیشه در یکست افلاس محتاج در میمانند و در سیم  
 مقتضای خیرت آن اهل خدمات است و ذکرش سابق هم  
 و ضبط قلم آورد و ام و لایحه بکر کردیم تا و اندک مدتی پس کار  
 بهت و پس حالات طریقت و سیر و شیخ در مورد مذکور قاصد  
 تا بقای خود و دلد دنیا از نبی منع بگزینان بودند الا حضرت شیخ  
 العالمین علی بن ابی طالب و بعضی از مکر و ملت استعمال شیر خوریت تا در  
 غریب هندی که از آزادی میگویند و مردمان بارشاد و مختبان  
 عرض و سپه که از مسکرات اجتناب تام و لایحه بکر کردیم تا و اندک مدتی  
 آن گشتند و این بهنگ که باره از شمشیر گذشتند طرف یک در میان  
 تقاطع عرق می آید و در قبل از صبح صادق که از رخ و غیره ظهور  
 هنوز در خوریت باشند و احتمال خوردن آنها از آن اطراف نباشد  
 لایحه خیرت فروری که در شیر و خوریت مذکور که در آن جمع میشود و در  
 صفتای و شیرین با فرق لایحه خیرت قند سفیدی میشود و لایحه  
 بروی نهفتند و چون نه کنند مطلق سکر نمی گردد و سیم اول در میان  
 نشدند بسیار کرد و بود و فرمود که حرام نیست تا که چشم نخورد  
 سکر پیدا کنند لیکن لایحه آنکه بعضی احباب باین حیل که سکر در  
 سیم استعمال میدارند و میگویند که وقتیکه نوشیده ام سکر نه  
 بر میآید و فرزانان خود حرام کردند و بعد از آنکه بعضی بخوا

بیماری حد پیش آمد و مرض آهنگ داشتند اگر فیت بنظر عسرت و تنیدستی  
 آنها که استطاعت دوا درهم نداشتند و شیرند کور درین چنین امراض  
 بس نافع بود بقدر دوا و اجازت بخشید و استعمال گاه بگاہ در حق  
 دیگران هم منع نفرمود و نه حکم داد بنابر و البتگان و اسن و ولت  
 بیشتر و اکثری از ان اشخاص دارند و سرکه آنرا می فرمود  
 که حضرت تاج العارفین پیغمبر خورده ای اما علی العموم که درست  
 میکند بنی خورده که طرف استعمال و سه اکثر ناپاک میباشد  
 در ان احتیاط بنظر ظروف می نمود شیخ سیح الشدکه از انرا ان  
 و سه رضی الله عنه بودند و خدمت قانون گوئی داشتند بر سه  
 آنحضرت سرکه شیر درخت تار و دست میکردند باین احتیاط  
 که دایمی از رس بر درخت تار می کشیدند تا زغ بر و سه نه نشیند  
 و کسی که بر او بخین ظروف بران درخت مقرر می شد رو بر و  
 خود دست و سه پاک کنانیده طرف پاک میدادند که بالا به  
 درخت آورند و باز وقت فرود آوردن همچنان طهارتی کنانیده  
 و بر دیگرے اعتماد نمی کردند و از ان عرق سرکه درست میکردند  
 و بحضور آنحضرت می آوردند بے تامل استعمال می فرمود و  
 در باره قلبیان و تنبا کور و سه از حلت و حرمت گفتگو بود که بزرگان  
 سرسندیه نقشبندیه درین باب تشدید بسیار دارند و حرمت  
 و سه را قریب حرمت خمر دانند فرمود احمد سرسند قدس سره

در بیان سرکه تار

در بیان طهارت و حرمت و در بیان

مطلق حرام گفته بلکه هر آن خود حرام کرد و سلب کن حکایت  
 مشهور است که یکبار میان دین و وقت علقه برافرازد میان  
 اینها بسته و جدا نشد و بار در علقه داخل شد و در آنوقت شیخ  
 احمد اصفهانی مجلس شریف بود که حضرت فاضل العزیز  
 و سلم را یکبار چنین پرسیدند که اگر از زمان است و پرسید که از  
 آنکه نیست که آنحضرت را بخشیم آورد و چه حرکت از دستش  
 آمد که گفت که فلان از علقه بیرون شده بود و علامت کرد  
 و باز آمد از و پرسید که بیرون علقه بیرون بودی و چه کار کردی  
 او از خوف شیخ اخفا کرد و گفت وضوئی کرده و حاضر شد و دیگر  
 کاری بود نه آمد شیخ پس از مال فرمود که تنیا کونوش کرده  
 این سخن کار کرد و گفت در سینه خود و تنیا کونوشان مانند خیار  
 گرد و وایکار می گوی اگر تکذیب می کنی بدین که در سینه خود  
 خود می کشم و از نفس بر می آید و دم بالا کشیده و تنیا کونوش  
 از تن خود بیرون گذاشت و گفت این چنین است آنگاه از مقام  
 و علقه تقصیر نمود شیخ ها وقت فرمود و از امر روز جمعه آن خود حرام کرد  
 و وحی دیگر در حرمت دین از تقدیمات شیخ نیافتم و در کتب از  
 دم اگر و تنیا کونوش مطلق بودی شیخ احمد قدس سره از دین  
 خود کبر آورد و به همیان در سینه آن بار گذاشت و متعجب شد  
 بیرون آورد و در هر گمان تمام نه و شش و نه روز و تنیا کونوش که

مرتبه اجتهاد داشتند بر حلت وی رفته اند و بعضی از انها می نوشیدند  
و حضرت تاج العارفین رحمه فرمود که حرام نیست و ما در مجلس  
شرف شبه وی را یافتیم و آنحضرت علیه افضل الصلوة والسلام  
بمن اجازت نوشیدن بهر آن مجلس داد و انستم که قلیان میکشیم  
مگر این شبیه ناپس تنباکو است که بآن عادت گرفته ام و هم معلوم شد  
که کشیدن قلیان حرام نیست چرا که شبیه حرام در مجلس شریف  
گنجایش ندارد و نیز بجرام کسی مجاز نمی شود اما حضرت مولانا  
رسول نازنی الله عنه که بر ترک قلیان در عرصه طالب علمی از ما  
خشنود شده بودند از سبب اجتناب حرام بلکه فرموده بود که یکبار  
مانیز که دو تنباکو خوش نسیم چنانچه حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم  
قدس سره که تنباکو عنبری می کشید روزی در مجلس مولانا رسول  
حاضر شد و قریب تر نشست بوی تنباکو خوشبو در گفتگو از او پیش  
آمد حضرت مولانا رسول نافرین بود اگر کسی قلیان کشد چنین کشد  
ازین هم معلوم شد که نزد آنحضرت رحمه حرام نبود پس این مطلب  
هماننداری از حضرت تاج العارفین اجازت کشیدن تنباکو خواستم  
فرمود اگر میکشیدی منع نمی کردم اما از سر نو عادت کردن ضرر  
نیست بمفایده خود را مقید کردن است و هم چون عادت شد اکثر  
وقت مراقبه و اوراد و غیبت بآن می آید و از آن فتور در کار می افتد  
و هم شیخ العالمین رحمه فرمود که در وقت سلطان اورنگ زیب

علمای شهر دلی و قضایای محضه بر حرمت قلیان و تنباکو کرده  
 بودند و نیز پادشاه بامر آن حکم حرمت معاشرت مستند دوان دوان  
 نزدیک بود پس عالم سنجید و تشریح بجای حقیر و در تصرف ولایت  
 فرمود و بر خدمت قضا از آن سه رولق گرفته بود و در شهر بنیالکپور  
 پادشاه گفت ما و آن فتویٰ حرمت نذر حکم بر حرمت تنباکو  
 که او ابو شیفه وقت ما است و دیگر کسی را بر تشریح و توضیح و کمال حرمت  
 و آن اقرار است بای تقسار این یعنی باید کرد و زمانه بر منصفیوں است  
 آن بزرگ شهور بنام سولا ناسا هباز بود و در جواب نامه نوشت  
 که یکس دلیل حرمت بر من ثابت نشد و این فقیر قلیا کو می کشد  
 پادشاه بجزیر و ملاحظه جواب از علماء شهر محضر و پاک گشتند  
 و سید نوشیدن و در دنیا کو کمال سولا ناسا هباز قدس سره دلیل  
 علت گرفتند فتویٰ علت دادند

ذکر مرض موت حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه  
 و باحقات از خطابات و بعضی حکایات عجیبان  
 تعداد محبزان بیعت و ارشاد و طریقت

چون سال یک شیر کرد و دهنده چهل و هفت رحیمی آمد و دهنده  
 شیر را با صورت خرم و نلال چوبین چوبین فلک ستم پرست که در پیش  
 و در خصل و در چشم غمزگان خسته حال نمودند و فرمودند که

رضی الله عنه که این سال سال آفت و بلاست و البتگان این  
 دولت را خیال پیش آمدن روز سیاه در دل راه نیافت از سیزدهم  
 ماه صفر اثر فالج ظاهر شد و صبح در دست حق پرست زیاده بود  
 که خواندن او را در تسبیح دشوار گردید و البتگان بمعالجه افتادند  
 هنوز تمام تر از آن افاقه حاصل نشده بود که مرض دیگر بایشان  
 ضعف و ناتوانی غلبه آورد و طاقت آمد و رفت نگذاشت به  
 بیت النخلا جهت قضای حاجت بشری رفیق بنی تو نیست اما حق  
 عبادت که درین ایام بطور پیوسته عقل دور بین با دراک آن  
 قاصر است و عاجز تر سبب از آن جمله آنست که با چنان ضعف  
 و ناتوانی که طاقت گام زدن نداشت در محفل عرس تسبیح اول شب  
 بعضی خدام بعد تکلیف تشریف آورد و از آخر شب تا نصف آنها  
 که وقت برخاست محفل بودند شست فرمود و نماز با جماعت  
 روز یازدهم در مسجد شریف ادا نمود باز شب دوازدهم بر وقت  
 معمول رونق افروز مجلس قیل شده تا چاشت دوازدهم  
 سماع صوفیان ماند بعد برخاست مجلس وقت ظهر باز بمسجد شریف  
 تشریف آورده نماز کز وتر تیب مجلس زیارت موسی مبارک رسول  
 کریم صلی الله علیه و آله وسلم و او خلق را باین سعادت گواهن  
 فائز گردانید سر سوز و ستور و معمول ادب که در ایام صحت می کرد  
 تجاوز و تفاوت نمود و مله در حیرت افتاده بود و حیرت بر حیرت

می یافتند و بعد از اتمام کار شب نیز در هم می خوابانیدند و من مشیت بنمود  
 بود بر من ضعیف و ناتوانی در حق میگردانید که حال را به پیش التماس  
 نظر آمد ناگهانی دین و صبر و پایداری بسیار بود و اما در پیشین باز هم  
 در و دلدرد هم چنان تعریف بکار می نمود که نور سبزه عریضی از جلال و  
 بود و زیارت آثار شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخیر بود  
 سابق نبود و همه خلق را کنایه دید نظر خلق بجهت ضعیف پیری از  
 من و ناتوانی آن بزرگوار ظاهر نبود و باز از شب پیشین و هم بعد از  
 اکتساب فی الفور صبح مرض تمامید گرفت و سبب پریشانی خاطر  
 عام شد با چنین حالت نیاز و هم جاذبی و جاذبی و جاذبی  
 هم زیارت آثار شریف حسنی و مجمل کرده و هم عرض نمود که از او  
 پیش آثار شریف ایستاده می ماند و دین ایام بپایانی نیز نکران اداب  
 فوت بنمود و از شب بستم تا است و یکم ماه جماد الثانی میباشید  
 عرض حضرت تاج العارفین حسب معمول انجام داده و درین ایام  
 ایام بیمار و اشرفی هر کسی از جانبان بارگاه پیش که در روز سه  
 بیان نمود و فی الفور که تصوف باطن و ظاهر و بیگانگان و این بود  
 را از خیال هند و مبارز داشت که هرگز بجز صحبت کسی را گمان و اگر  
 نمی گشت آنکه اگر ظن غالب بنامین نبود که مرگ آید از حالت  
 اضطراب آنها خصوصاً اضطراب جناب سبط ابی طالب مولانا مولوی  
 ابی الحسن کمال خاندان داری و دیگر سوره خاکی غیر منتظم خویشد و پس

اذ یاران را که امری خلاف مراد بخواب یا در معاملات معلوم شد  
 و در معرض عرض آورد و پاشیده ناشیده کردی و سکوت  
 فرمود و پاشیده پاشیده گفت که سخن همچنان سرسبزه ماندی  
 و هم از غلامان آستان فیض نشان اگر کسی حاضر نشد و استفسار  
 حال و فرمودی و طلب کردی و بجاییت شفقت پرستی  
 که جز الیوم و نه آمدی و بعضی طالبان را از اشغال و افکار هدایت  
 کرد و نقل است درین رشت، بیماری مولوی ابوتراب صاحب  
 و است بر کات بخواب دیدند که قبر شریف رسول صلی الله علیه و سلم  
 در احاطه بارغ حضرت تاج العارفین رخ واقع است و من بوسه  
 بر پاشیده قدم شریف میدهم باز بعد چند شب دیدند که در همان  
 مقام قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام است و بوی  
 بوسه میدهم هر دو خواب بحضور شیخ العالمین عرض کردند و شیخ  
 تعبیر فرمود و سکوت و رزید بعد انتقال به آنجا قبر شریف و  
 رضی الله عنه کرده شد نقل است مولوی محمد امام صاحب و است  
 بر کات در عالم معاملات حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم سلواری  
 قدس ستره را دیدند پس پریشان خاطر عرض کردند که صحت شیخ  
 ننهادم امید که درین کار نصیب فرموده آید در جواب فرمودند  
 بالفرض اگر سبقت و شست سال دیگر هم حیات یافتند تکلیف نیست  
 من در فکر آنم که کس همچو ایشان بجای ایشان نشیند که جو و پاشان



اجماع است چون سخن خطاب و حاجت برینیزند است حضرت علامه موسی  
 متحج ششیده اثرش بود که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بنی امیایم طغوت است من کفقد لطف و عنایت من بدل می کشد که خط  
 تقریر نتوان آورد و چند حکایات لطیف و عنایت حضرت ایشان بنویس  
 بیان خبر شود که تعیین قریع خلاف بود و بدل منطوقی است بغایت این  
 هر روز سرحد و کاتب اکبر و ت بے گوید که مولوی ابوالکلام  
 و لم یکنایه سے فرمودند کہ ما مقام قبر شریف رسول صلی الله علیه  
 و آله وسلم و مقام قبر امام علیہ السلام بڑے مکلفہ بطور چون  
 حضرت اندر اودان مقام دفن کردندان خواب اودان و در مقام  
 کہ خواب من بولالت بر قبر کمال حضرت شیخ نہ باد قول صلی الله  
 علیہ و آله وسلم داند استحقاق آنست کہ آن حضرت را در میان  
 و صالت محلی الله علیہ و آله وسلم قبولی خاص بود و قبر بے نام  
 و مناسبی کامل کہ هر ولی بالانصیب نشد و خطاب بر و حاضر و  
 وَقَبْرِي قَلْبِي وَحَبْسِي كَحَبْسِي نَبِيٍّ اَزْ صَدْرِ نَبْوَةٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ  
 و آله وسلم و بعد از فتح ویران ممالک ایران است از مطلق این  
 کرا و بیکر و بنا بر بعضی اکابر طریقی بر دیگر شریف است حضرت نه در  
 مقام با آنکه تفاوت بزرگتر قدم شریف نیستند سبکی نیست بود  
 بر قبر شریف رسول صلی الله علیه و آله وسلم دیگر نیست بود قبل از  
 علیه السلام سوم نیست قبر شیخ زکریا باشد کہ مقتضای مناسبت

آن حضرت و قبول و سکے در حضرت رسالت باین بوسه دستا بشوم  
 و در شتر محسوب بزاران قبر شریف رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گردم القصد نوبت بجاه حبیب المحبوب رسید و طاقت خواندن این را  
 حبیب نماز مولوی محمد امام صاحب و است بر کاتہ را ارشاد کرد  
 که استغفار حبیب و دیگر ادعیه که من خواندم بر من بآواز بلند بخوان  
 تا با هستگی با تو فرقت کنم و اکثر وقت از غایت تکلیف تنفس نگارم  
 مبارک استغیر شدی و آب فرو کردن نتوانسته بر قرطی ان  
 در کلو گره می شد که اندای آنوقت و بیان نتوان آورد چون  
 وقت نماز آمد و کسی را یقین کان بود که تحریر بستان هم دریا  
 ممکن نیست ساعتی تا آن کرد و همه حالت تکلیف در سلون  
 آمد و فرمود که جانماز آید و نماز گذاردی و لذا قبل معمولی  
 چند رکعت ضروری ادا کردی و ساعتی خفیف مراقب ماندی  
 بعد فراغ فرمود و اکنون حرج و مرض بنیاید که یک ندارم  
 و باز در ایاد و تکلیف از شدت مرض بیتلا شدیدی هر روز چنین  
 معمول بود و با اینهمه حالت زیارت آثار شریف درین ماه حبیب  
 بهم کرده اما از زیارت ما بهناسی دیگر این قدر فرقی نموده که از  
 خلوت شریف همراه آثار شریف با سماع قوالان تا دالان خانقاه جلوه  
 افروز شدند و آداب معمولی بے استعانت کسی ادا نموده و استاد  
 مانده و بعد زیارت سماع صوفیان حسب معمول شنیده و نماز عصر

و جماعت که سجد خوانده بجلوت شریف آمد و تکلیف مرض و در منزل  
 است آنکه ماه رجب بسر شد و ماه شعبان آمد و طاقت پهلوانان  
 کلفت نماند و از او را موقوف فرموده اختصاص بر نماز و کثرت  
 لکن و صلوة الا و این و در روز و چند نقل دیگر نمود و یازدهم  
 غایت تکلیف تنفس و ضعف که مطلق طاقت حرکت نبود و از این  
 موقوف مانده روز و دوازدهم شعبان فرمود اگر امروز هم بهزیارت  
 نخواهد شد باز کدام روز خواهد شد سامان آنرا کرده شود و البتة  
 دامن دولت متوجه سامان شدند و انست که درین سخن  
 سرسخت است و کلامی است سرالافزوده و غم و خیال همه بآن فوت  
 که روز زیارت همین دو تاریخ یازدهم و دوازدهم در ماه مقبوس  
 اگر سبب ایراد یا بیماری و غیره تاریخ یازدهم اتفاق زیارت  
 نه افتاد و روز دوازدهم می شود و اگر درین یازدهم نشد باز ماه  
 و گریه شود و وجه تعیین این دو تاریخ در ذکر آثار شریف معلوم  
 نمیکور شد و بهای فرموده است که اگر امروز هم نخواهد شد باز کدام  
 روز خواهد شد و آنحضرت را ازین سخن اظهار آن بود که زیارت  
 در ماه رمضان نخواهم کرد و حیات مستعبار آفریند چون همه سامان  
 موجود کرده شد و غیر که در فرموده و حال طاقت گام زدن ندیدم  
 بکسی شخص بکسی طورتا مجلس زیارت ملازمین و بهر چه  
 کرد و عبادان پس قوی و زیور آور بود و عرض کردند اگر عبادت

شود بخوبی و آرام تمام بر دوش گرفته رسام فرمود بے تاوقت زیارت پیغم  
 چه اتفاق میشود و معمول از قدیم آن بود که اول آنحضرت در مسجد  
 شریف آورده نماز ظهر بجاعت می گذارد و بعد فراغ در پیش  
 دالان مسجد و در ایام اعراس و میج الاول و الثانی در صحن خانقاه  
 می نشست و مردمان مقرر عمده برای آوردن آثار شریف از مکانی  
 که در آن میشدند می فرستاد می آوردند از خاصان بارگاه ارشاد کرد  
 اگر حسب معمول از پیشتر روم طاقت نشست ندارم مگر همراه آثار  
 شریف روم که راه همین است خلوت رحمت افشا و گشتا گام زدن نیست و خرم همراهی آثار شریف  
 دارند اما کسی را در آنوقت جرئت عرض نمود تا آنکه مقرر احمد زید از نماز ظهر و غایت  
 کرده مستعد آوردن تبرکات گردیدند چون از بالاخانه نیر دبان  
 آخر رسیدند میرعباد الله را حکم کرد که اندک استعانت باید تا ایستاده  
 شوم ایشان دست و رکمر داده ایستاده کردند فرمود بگذار که حالا  
 حاجت به استعانت ندارم و عصا در دست حق پرست گرفته باشم انتظار آثار شریف  
 بایستاد و سر و بروج مرض شستنی بکلفت بمقدم خادمان مقرر و محبت آثار  
 شریف در خانقاه پیش دالان مسجد آمد و مطلق استعانت از کسی بینشان نکرد و در  
 زیارت حسب معمول تا خواندن و خزان حقیقه بے و ستیاری عصا ایستاده ماند  
 و همه خلق را بدستور زیارت کنانید و بعد فراغ تا اذان عصر مجلس سماع صویه  
 مراقب ماند چون بجلوت شریف آورد و باز همان حسیح و تکلیف  
 دو چند رونمود گویا بیاری و آرام درید تصرف و شست بعضی مردمان

باز خواسته که درین ماه دیدم بود و نظایر تعبیران پس تعبیر حال  
 می نمودند که حضرت عرض کردند چون خواب تعبیر طلب نمودی  
 تا دل بهم نداشت فرمود این خواب بر دو امر دلالت دارد یا ابتدا  
 مرضی یا احتیاج عمر و این حالات که دیدم یقین بر مرگ نتوان کرد  
 شدت مرض بر صورت پلاک و خواب و عالم شکافت نمودار شود  
 و سخن یا تمام راحت چنان کرد که مرغان با همه حیوانات تکلیفات  
 باز خوشی شد لیکن درین ماه هر روز می پرسید که که ایام نزدیک است  
 ما فزاین گمان می بردند که از شدت مرض و طول عرصه بیمارانی  
 نسیان بر روی غالب است و نداشتند که درین سخن تشری و تکرار  
 و هم چند بار سوا نشاد ایوا بحسن و اتم فیوضه و شستن که تا تمام  
 سابق همچنین من صعب بود و قلوب هر یک ایشان بودند این منتهای لطافت  
 شد و بعد که از دوست خود سزا باقیست و آن زیاری دیگر است که  
 این زیاری پس بر ایشانم گوید و اول عالم شدی مناسب تر بود فرمود  
 یا نیست که سابق و گفته بودم و یکی گفته بودم جناب من با علم است  
 و است بر کاین مستمع صدق و به نظر خود است و او باید که در نظر و عمل  
 بقدر ضرورت موجود است و خود را با نیست و از وقت ضرورت  
 طلب کرده خواهد شد و چندین کرد و ندانم من عاقل شکره شایسته من باشد  
 و بعد از ضروری فرج شود خواب را و احتمال فرج نزد من قوی است  
 بیان با او بحسن اگر خواهند دید ضروری است از امور و اتفاقا فرج خواهد شد

کردند و خود دارند چون نهایت ضرورت خواهد شد آن زمان از وی  
 بصرف خواهد آمد و در اینهم موجود است بالفعل کسیه نسخ در دست  
 نمی شود چنانکه ازین سو مبالغه رفت از ان سوانکار ماند و همین  
 میفرمود که اگر فتم لیکن امانت از خود دارند وقت ضرورت خواهد  
 داد و خاصمان بارگاه را ازین سخن رنگ بر و شکست که مبادا اشعا  
 بصورتی باشد که پیش آن ضرورت فدا سگے جاننا آسان تر است  
 آنحضرت بدریافت حال ایشان فوراً ایام شبیدیز سخن و عیناً  
 تو سن کلام تیر گام بسوی راه دلجو سگے و تشفی بر کشید و فرمود  
 ایام بسنت خسرو دهلوی قدس سره قریب رسید معلوم نیست  
 که زمین محمد قادری را خبر است یا نه حاضرین عرض داشتند که مهلت  
 از تشویش و تردد ندارند فرمود بگوئید که از سامان وی غافل  
 نباشند ازین سخن باز همه را طمانیت آمد که تا سوم رمضان که رو  
 مجلس بسنت است خیریت است همچنین خطرات تشویش از دلها  
 محو گردید و خلق را از پیش آمدنی بغفلت انداخته روز سگے  
 بیان اشرف علی خادم بارگاه را از راه شفقت فرمود میان حساب  
 و کا طبعی در سفر بیهفت کردند و از بیمار داری ربای خود بستند  
 و از پنج دنیا پاک شدند حالا این کار مشکل تنها بر سر شما افتاد  
 و هر بار که جناب مولانا شاه ابو الحسن حساب دام فیوضه کیفیت نراج  
 مبارک پرسید فرمودی از باطن الشرح است اما بطاهر صنعت زیاده

معلوم میشود اگر دو اسب ضعیف موجود باشد بیاید و هم حکایت  
 این گنگار مولف کتاب در ذکر کشف قلوب گزشتہ کہ نسبت به آن روز  
 لغرض کسی تاریخ بود کہ شب بکن در ذکر خراج ماه رمضان بود و هفت روز  
 ترو سخت بود کہ از زمان جنگ با هم سالان انظار می داشتند و بدل  
 می اندیشیدم کہ اگر حق تعالی مبلغ و درویش عطا فرماید یا  
 امر ضروری ماه مبارک می تواند شدیر یا کمیتہ کہ کسی را از نخل  
 اطلاع بوده باشد صبح آن شب بنزد و خلوت مشرف حاضر نشد  
 بودم کہ جناب مولانا شاه ابوالحسن صاحب دلم فیوضہ خطای تہذیب  
 بیدی من بلز تشویش ابوالحیوہ دو چند شدہ است معلوم نیست  
 کہ در تشویش تہیدستی است یا تشویش بیدی من یا تشویش  
 و اگر جناب ایشان عرض کردند کہ بجز ترو بیماری چیست دیگر  
 چه تشویش است چشم پر آب شد کہ از اثر گریہ و سحر می آید  
 حنہ بہ خاطرین گریستند و فرمودند فایکہ ترو دناہ مضلن گشتہ  
 باشد تشویشی و دین یعنی تو ایتم حکیم کہ تعبدی موجود ندانم  
 معذرا از جای مبلغ وہ رویہ استقرض کردہ یا در بندہ ازین فکر  
 خارج شود و غم داشتند کہ ندیدم آن کردہ خواهد شد لیکن لایق  
 دانم کہ از ترو بیماری چیست و نگار روئے و سبب روی شکستہ  
 است باز فرمودیہ برود ترو دشتہ باشد اما امر و نیکہ ہا  
 وقت از ترو تہیدستی با و از فارغ باید کرد و تعبد بلیغ نمود مولانا

ممدوح ازین تقدیر متحیر بیرون خلوت تشریف آفرید و مبلغ مذکور  
 استقراض کردند و بمن دادند و باجرا بیان فرمودند گفتم شب در دل  
 سے اندیشیدم و درین فکر بنحواب رفتم مولانا برین عطیہ و سے  
 رضی اللہ عنہ بابکیہان و محتاجان بسیار گرسیت و ماہم از خود  
 رفتم چون بخود آدم اندیشہ آن آمد کہ چون بر خطرہ یا با وجود بعد سکا  
 و تفاوت بسیار اطلاع دادند و اسے برین در وقت گناہ و بس  
 مضطر شدم و دین اضطراب غلطان و بیجان ماندم نہ جنات سلا  
 رانہ مارا خیال دگر آید بعد انتقال دہستند کہ این قدر سہو حال و  
 بر آئی آن بود کہ متحمل دو دو و تخم و تشویش نبودم یکے غم مصیبت  
 آنحضرت دو م فکر رمضان شریف بنابرین تعلق فارغ کردہ بود  
 کہ مصیبت رافقہ و فاقہ دو بالاسے کند و ہم تہ روز قبل از رحلت  
 فرمود شب حضرت تاج العارفین و والدہ را بحواب دیدم کہ بر آ  
 عبادت تشریف آورند و استفسار صعوبت مرض نمودند شکایت  
 از تکلیف سرفہ کردم کہ دین صنعت و ناتوانی تحمل صعوبت و بی  
 فرمود عنقریب موقوف خواہد شد و منہ سے بیان کرد کہ ہمہ را  
 یقین صحت آمد و فی السجلہ طمانیت دست داد و ہر چند بظاہر بایں  
 کلی بود اما محمول بر است و عرصہ بیماری می کردند و آنحضرت  
 در سپردہ اطلاع امر و گز مخطور داشت چنانچہ بہ بطون خاطر شرف  
 آن بود کہ در گوشہ کہ حضرت تاج العارفین رضہ غسل داده شد



بود و بجا آمدن را برید و غسل و سب و عذاب گفتن بنظر اضطراب  
 و استیجاب مناسبند و در آنجا بنظر احتیاط که بایستی کسی که  
 حنیف و غیره اسباب داشته بود میان اکثر فعلی را که گفته  
 قبل از رفتن حالت فرمود و محبت است و آنکه حضرت تاج العارفین  
 اجمیل داده باشند این قدر اولش خس و فاشاک افتاد و بجا  
 نماند و قیام سازند و طه و سب بکنند ازین حیل آن گوشه افغان  
 و حیانت بکنند که بر وقت توقف و قیام و از دست رفتن بگذرد  
 اوقات تغییر حال باشد و بعد افاقه تسکین و استیجاب نمود  
 و فرمود و سب اینهمه حالت ضعیف مرض است و دیگر خیریت است  
 حکیم الامر المظفر صاحب وقایع خیر الله صاحب که بر عبادت  
 از وطن آمد و بود و فیروز و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 بسلا خطه ظاهر حال بیماری حلاوت و مرض نبود و یارک حال تفرات  
 یک روز قبل از سفر آخرت هر دو بزرگ را بخصیت و بود و تغییر  
 چهره ایشان دید و فرمود اگر بلال میخوان خواهی دید صوم شوم  
 گذشت است آرزو نیستی خدایه قوت است ایلا و آذرا و  
 افطار است عمل خواهی کرد و دست و پا ببول و لعن فیوضه شوم  
 علاقه معالجه ایشان بود و ایشان میباید بدین معنی کردند  
 که باطل ایشان ازین سخن هم منشرح نگردد و فرمود اول میخوان  
 یا روم آن با خبر و باز خواهند آمد تا فوج نماندگی کرده صوم طه

مجلس سبقت درک کنند ازین کلام همه حاضرین را یقین شد که آنحضرت مجتبی  
 سبقت اهتمام تمام دارد البته تا این مجلس خیریت بوده باشد  
 و اندکے راحت بر بشتره اند و بگیتان یافت دیگر برفع اندوه تشدید  
 فرمود میان شهر فعلی را ارشاد نمود که براسه سن کرام رنگ  
 تجویز کرده و بهر خود چه رنگ خواسته ایشان عرض داشتند  
 که رنگ معمولی سبقت اراده دارم و از حضور هر چه ارشاد  
 شود بررو مال حسب معمول از نازنجی یا محض خوشبوی رنگ  
 داده حاضر آرم تبسم کرد و فرمود کسے رنگ نهایت بهتر و معقول  
 که هیچ کس ندانسته باشد برای دستارین تجویز کنند اما عادت  
 خوش رنگ و شوخ چون تمام ترالشراح خاطر این سخنهای کرد  
 و دستوار این طرز سخن گاهی بنمود و لباس سفید در روز سبقت  
 هم میداشت رنگ نمی گفانید همه یادداشتند که درین وقت  
 مزاج مبارک را فی الجمله الشراح است و اکثر مقتضای خلاف  
 ذاتی قلوب حاضرین را از کلام شیرین شرح می گردانند و بهرسان  
 و تیره دلهاست غصه دگان و خاطرهای مشوشان را تفریح می  
 بخش اما از اهتمام مجلس سبقت تا آنروز یقین خیریت است  
 و هر کس را اهتمام مجلس آنروز افتاد و حکیم قاضی روانه وطن شدند  
 و مولوی محمد قادری را طلبیده فرمود که آرایش مجلس سبقت  
 حسب دستور باید کرد و ایشان را نیز ازین تعقیب طلبانید و سبقت داد

حقو جها تمام کار شد و شب بخت نیم شبان پرسید فرما کلام  
 روز بخت خاموشی عز من کرد و خشنه چنان شب بخت شد تا صبح  
 که باز دوسا جتی خراب بخت است مولا تا صبح کسیت مزاج او قدر  
 استفسار کردند با مستی که تمام اکمال ضعف و ناتوانی فرمود خوش است  
 اما اولی بسیار است اگر توانند بر رفع آن کنند ایشان قدری آواز  
 دادند که از این بیاین خاطر مولا گرفت و فرمود قبله یکبار بخوابی  
 و از زنان و از فرزندان و همسایگان که هر روز بیتهای ملاقات می  
 و بخت و فو محووم میرود طلب کن و عین مولوی محمد حسین و الله  
 کرد که در حساب در بخت اگر فتنه شیرین آید است در بخت  
 بدی را شیرین بد و فتنه بیامولا تا عرض کرد که صدیکه مولوی مذکور  
 می آید وادی بود با لیکه هنوز غصه باشد فرمود و از زنان و  
 قاموش شیرین آید است حسب حکم در را کار کردند که شیرین است  
 او را شیرینی داد و صحبت کردند و عرض نمود که درین وقت ضعف بسیار  
 دیگر وقت شرح نسوا و الاطالع کرده خواهد شد تا ما حاضر شد و بدید  
 همان یک اکمال سعادت اخروی بر دارند فرمود وقت دیگر هم همان  
 گردید اما محروم خواهند یافت و اکثری که تا ما حاضر آمد و منتظر آمدند  
 نشستند مولا تا گمان برسد که و از غلظت کشاده می شود خلق محروم  
 می آید باز بر می آید که وقت دیگر هم همان خواهد شد باز عرض  
 که بعد از رفع ضعف تخلیه خواهم گنا بخت را شد که و خداوند که آید کند

تخلیه در آن وقت مناسب باشد یا نباشد این وقت بهتر است  
هر چند ازین کلام پر تشویش و سرآیا اند و مضمونی دیگر بر دل حاضر  
متکثر بود اما به نسبت اتمام مجلس نسبت که سابق ارشاد شده بود و به  
یقین داشتند که هر سه چهار روز و عرصه دولت دیدار باقی است بنا بر  
مولانا دام فیوضه آمدن لشوایه راهبر عیادت در آن وقت تکلیف ضعیف  
تجویز نمیکرد و میخواست که وقت دیگر یار و زدگیر آنها طلب کرده شوند  
الفرض یک پاس روز برآمده باشد که زمان قضیه و دیگر مهلت  
که از شهر عظیم آباد و غیره بهر عیادت آمده بودند در خلوت شریف  
حاضر آمدند با وجود آن قدر ضعیف و تکلیف سرفه که آواز بند بود  
و سخن به نر می تمام و آبستگ می فرمود که بسبح قریب بتال رسید  
پا هر کسی از راه شفقت مقتضای اخلاق ذاتی تملطف نمود  
و تشایکلمات صحت خود میداد و هم در پرده تسکین خواطر  
ارشاد کرد که شما یان از سه روز منتظر ملاقات بودید که بعد  
یک پاس هجوم مردان می شود و وقت فرصت همین است  
بنا بر همه فرزندان و خویشان را از شما یان طلبید هم قریب  
نصف النهار فرمود که اکثر مردمان در خانقاه منتظر اند حالا  
شما یان رخصت شوید و بمولانا ارشاد کرد که دروازه بیرون  
را درگنجد چون دروازه بزد و مردمان حاضر شدند اول وقت ظهر بود  
پنج یا شش دقیقه به نصف النهار آمده باشد که دفعتاً تغییری در حالت پیدا آمد

بعد افاقه بعد استیضاح کرد و بسوی چپ پا بخالد متوجه گردید  
 مولانا عرض کرد که طاقت مطلق نیست طشت بی آرامی با  
 از قبول غلغله کرد و مانده فرمود و خواهم رفت و اندکی تامل نمود  
 گویا سر تو ضعیف بنمود و بی استعانت احدی بر چوکی کلاه بر سر  
 آرام پنج شش قدم فاصله داشت رفت احتیاج قبول ساخت  
 وید باز آمد و تلاش مینایا با شرفعلی نمود که عرض کرد که بی  
 رفته است فرمود خیر او از یاد نشان مکنید بعد فرغ خواست که  
 مولانا استفسار کیفیت مزاج اقدس کرد و ایشا و نمود و یکن  
 خوش است اما بظاهر اینهمه اثر ضعیف است و دیگر هیچ نیست  
 اگر تو اینست ندیدم آن گفتند که آنوقت مولانا را ترود وقت آمد  
 که در خود بنمود با اینهمه از بیض و بشه و القدر گمان نبود که  
 قیامت برپا شد فی الحقیقت باز فرمود بقضای حاجت بپیری  
 خواهم رفت و بی استعانت نوبه بر چوکی پا تمام شد ششست  
 ساقط وید بی بول و قالیط باز آمد و بر مصلای بیجه جاننا رسید  
 که حالت متغیر شد مولانا و ام فیه و فیه و مولوی محمد نام است  
 بر کاه و مولوی غفور قاضی از خانماز با استعانت با سر آرام شد  
 مولانا سر مبارک آنحضرت بر دوش و سینه خود گرفت قیامه و  
 بر سر آرام ششست و پس پشت مولانا میان همین که از خان  
 بود مذکوبه باز و ششست بود تا مولانا با بطشیا آنحضرت را

استغاثت کرده باشند و یار و دم و اسپین آمد و رخت ازین جهان  
برداشت انا لله وانا الیه راجعون نه صعوبت نزع بود و مخرج  
تنفس سه ساعه بنجومی بر نصف روز گذشته بود که این روز  
سیاه و البستگان و امن دولت را پیش آمد و سبب این قدر  
احقار آن بود که چند کسان از یاران مستعدیران بودند که  
چون بالیقین سفر آنحضرت بسوی عالم قدس معلوم شود  
مایان قتل از آن روز جلای وطن سازیم و خانه بر باد  
و کوه آبادی اختیار کنیم دیگر روی این قضیه نه بینیم <sup>بخصوص</sup>  
بعض از فرزندان که ضعیف القلب بودند طاقت تحمل این عظم  
نداشتند عزم جازم بر جلای وطن داشتند و تقسیم ترک آل و  
عیال میکردند و می گفتند که هر صیبه پیش این بصیبت آسان  
تر است و حال البشایان بر آن حضرت بلکه بر دیگران بهم ظاهر  
بود **الفصل** این کمینه بارگاه و مولوی ابو تراب صاحب  
در خانقاه سرایا صورت عظم و اندوه نشسته بودیم که جناب مولانا  
کے بطلب فرستادند و مولوی علی سجاد و مولوی محمد حسین  
قبل ازین حال براسے حاجت بر مکان خود رفته بودند ما بر دو  
برادر مجیر دآواز طلب پا بر سینه دویدیم اما آنحضرت را نیا فتم  
سه جان رحمت خود دید و بجانان نرسیدیم دل خسته شد  
از درد و یدرمان نرسیدیم \* موریم که گشتیم لکد پاسے سوالان \*

در بارگاه پادشاهی سلیمان رسیدیم و یکبار شوق تجلیست علی حواله  
 و خالق اسیرین و پندگیان حرم عصمت برخواست تا فتنی بر دل  
 خستگان رسید و جویم غمزد و گلان گمانتین را تقدیر شکست و علقه  
 از کثرت خلق مسلم و کافر حاجی قدیم و عاشق مجنون و چمن لطف  
 عام و بی رقیب الهی عند او اما مستقل حال نیز خاص و عام بود هر که  
 و منته می گریست و می گفت که حالا امر به تمیز شد و یکم که کتب و کلام  
 دینی بچاره گان که گند و غمزد و گلان را غمزد و گری که ساز و گند سازان را  
 شفاعت که نماید و لب شفاعت که کشاید عاز کلمات که وارد اند و چنان  
 بر یک حال نیکی نیستند تا بصیفت زده گلان بخت ندر ساد و تیره بخت  
 و تکفین شدیم و می گفتیم که حالا مطلب بر منور و هر کلام فنییم  
 منته و جویم مولان و طلب پرده گیان حقیقت بهر عیادت نیکی و دقت  
 به بدین حال جناب مولانا سیال به شرفی را پر رسیدند که راست  
 به تمیز و تکفین چیزی هست غرض است و هیچ شش منجیه بود و باشد  
 مولانا فرمود پانچ کفن از زیر لور من کردید از عقب قیمت او اگر زده خواهد  
 و زد و خرج بود که دین وقت که کسی بلا حواس نیست نیست و بود  
 کرد و آید و مبلغ بسیار می یابد جناب سید اعلیٰ است و لعل فراموشی او را  
 مبلغ خدرو و پیغمبرین که بر آنکه بهین نور بصیفت است و است و است و شد  
 بود و از شمار نبود و بود که وقت خدرویت طلب کرد و خواهد شد و مبلغ  
 آید و بهر آنکه سید و غیو قصد حال بیان نمود و غمزد و گریست و حال

از نمایان کس را ازین امانت خبر نبود خسته که میان اشراف هم مطلع  
 نبودند فی الجمله از نزد و خرج طاعتی دست داد که حکیم اشراف با حال  
 پریشان گریان گریان آیدند و مبلغ صدر و پیه آوردند و گفتند که ما را  
 هم شریک این سعادت فرمایند و هرگاه اکثر در ایام محبت میفرمود  
 که مردمان در کندن گور از کافر و مسلم با یک ندارند ما را خوش نمی آید که کافر  
 در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت آشور خود بخود میخواست  
 و شاه خدا بخش را خیال آن آید که ما سینه با وضو و ستم همان به که قبر شریف  
 بنسبیم که بهترین سعادت و آخرین دولت اخروی است چون کمر  
 همت برین کار چست بستند میزدن علی بیرون و حیدر علی عرف  
 حیدر و میان طالع و برکت است شش طریقی باف که خود را از صوم و صلوات  
 و شغال و افکار بس آراسته بود و دیگر مردمان مقبله شریک میرو صوف  
 شدند و رو گوایان قبر درست کردند و این گنینه بارگاه و موقوفه قادی  
 و مولوی علی سیاح و مولوی محمد حسین در مقام سید حضرت تاج العارفین  
 سید در دست کردیم و حیدر شریف را غسل دادیم و نور چشم محمد حبی و  
 محمد وصی مدد آب میگردند و دیگر فرزندان عالی و جناب سید العلماء  
 سند العرفاء و مولوی محمد علی اکبر بیرون حجره السید بودند بعد فراغ  
 غسل و کفن نماز ظهر گذارده لاش النور و مظهر بر درگاه حضرت  
 تاج العارفین بن بردیم که چابو تره و سلج است و از کثرت نمازین خلعت  
 گنجایش نداشت سید العلماء از امانت کردند نماز جنازه شد از اذان و اقام

در کندن گور  
 شریک مسلم

در کندن گور  
 شریک مسلم



خلیق بکن و وقت پاپو تره هم کافی نشد بر کس سر چاکه جلیانیت پناه  
 گیتاد و وقت ندا کرد سید عالم را نهج و بارخ پاپوس لاش مطهر  
 کرد و از لنگر گیسیت و غمخواران قد خربت ملک عینت لوزن جان و حال  
 ست فرمود اندر قبر شریف این کسیت بارگاه و نور چشم محمد صی و محمد  
 و خدا بخش نیست سیم هاز بالا منووی علی سجاد و مولوی محمد قادی و محمد  
 محمد صی و سید عالم علی و دیگر مدگارین جنبه شریف را در قیافه  
 از غایت غم و فطر الم جناب سید طاب مولانا محمد صی برانی و دیگران  
 در قفسه شریف فرود آمدند و کفن از چهره انور بر داشتند و دست  
 شرف زیارت اخیر حاصل ساختند و به ختیار از غایت خطر از  
 دوازده گریستند و دیگرانند و گیلان را طاعت ایستاد ماند و همه  
 آتیه حسرت از دیده و دیار بر سر خفتند و تیر کسیت و غمخواران  
 این شعر ادا می کرد **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم**  
 که از تو جدا کرد و روزگار چه بخاطر سید عالم چه به سیر جان سپرد  
 کار مرا با فلک در جفا کرد و چه شد که **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم**  
 چه شد که **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم**  
 که در پنه چه شد که **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم** و **یا ایها کرم**  
 انداخت آن بود که این انتقال از ملک بشیر و مبارک هرگز تغییر  
 نیافتد بلا فرق عالم خواب معلوم میشد و چشم حق بین بنیاد خیار بود  
 و ز سر و گردن حیدر شریف از عالم جنات مطلق تفاوت نکرد و مو

میت از چشم پاک قبل از غسل بمشام کسی نرسیده و اندک تبسم  
 بر لبان حق بیان ظاهر و باهر که هرگز کسی را از حاضرین یقین نتقال نمی  
 آمد بمرتبه که جناب سولانا دام فیوضه دست بر نبض نهاد و حرکت نبض  
 نیافت دست پیش پرده یعنی آورد نفس باریک امتیاز کرد و بحیرت افتاد  
 و دیگر برادران و حاضران فرمود شاید از غایت تشطط ما را سکون و حرکت  
 نبض ممتاز نمی شود شما امتیاز کنید چه حالتست همه هامة بعد  
 اخری دست می بردند و گرمی نفس باریک امتیاز میکردند و برب  
 مبارک همچنان تبسم و ازین سبب تا سه ساعت نجومی در تجنیز و تکفین  
 توقف رو نمود و آثار زندگی از عدم تغیر رنگ بشره و گرمی و نرمی  
 بدن زیاده تر در انجام کار متوقف گردانید خصوصاً زنده بدن  
 باندک گرمی مثل عالم حیات بعد غسل و کفن همچنان بلا فرقی  
 باقی ماند و وقت اول عصر از دفن فراغت شد و با اعتبار رویت  
 بلال بلا اختلاف تاریخ دوم ماه رمضان مجلس چهارم ترتیب یافت  
 و آنرا که بوعده حاضری اول و دوم ماه رمضان خصیت وطن  
 یافته بودند حسب احکام حاضر آمدند شریک فاسخه چهارم شدند  
 و بر حال خود میگریستند که خلاف عادت حکم حاضر شدن  
 اول ماه رمضان یا دوم ماه بر اے همین بود و رنه گاه  
 چنین لقب رنفرموده بودند همیشه شب سوم یا روزه سوم  
 وقت طلوع آفتاب مادر افتادگان از در دولت می رسیدیم

بود اصل محفل بنیت میشدیم بدینست که فرمود از تعیین تاریخ اول بالاول  
وقت تا پنج دو دم چنین بود و روزی در تمام خاک غم بر سر میرفتند  
و ذکر فاتحه بکاف حضرت دوز و زعرور و سبب قتل کردن قبل از وقت  
رطبت و روزی که فرمود که آخر کتاب خودم نوشتن بقیه علم آورده شد  
نقل است میان احمد سیرکانی میگوید فاعطاه صبا خب و در خانه  
چهارم که ریف آورده بودند می گفتند که روز چهارشنبه در موضع کوه  
که وطن من است تا مر علی منار و پیش سیاح و آمدند که از پادشاهان منته  
وقت غیب طعام برای و بر دستداران نهادند قبول نکرد و  
نخورد و هر چند منته بکار بردند و منتها نمودند فرمود این پنجمه شمشیر  
الامال حرام است فقیر را از خوردن و نوشن معاف سازید و بس مشغول خاطر  
بود و مردمان بخیرالانکه شکا بر سبب توقف و طعام و بخشش دارد و نمیکند  
سورت از غایت گریستن است معذرت بسیار کرده و سبب کرده  
بسیار گفتند نمی ندانم که معذرت می کنید اما الشولش خاطر متوجه  
التقریر دارم و بیار و کار دارم گفتند آن چیست گفت بکاف عظیم  
فیروا که قد خشنه است بر عالم پیشین دلی است و از فلک بر زمین نازل  
شد دلی است بزرگی است درین زمانه که اگر او را قطب عالم گویند  
بجاست و اگر غوث اعظم خوانند سزاوارست گویا پیغمبر وقت خود است  
در میان قوم ازین جهان نیست سفر خواهم بپست و جود شریف او  
باعث امن و امان همان بود ذات بابر کاش او آیت بود از

از آیات رحمت خدا نم حیه آفتاب رسید است و چه قیامت پیش آید  
است پرسیدند کجا است گفت که ازین قریه قریب است سمت مشرق  
گفتند در میان کایه در کلمه گفت ازین قریب تر همچنین استفسار میکردند  
و آنهم نشانی قریب میداد آخر گفت قریب عظیم آباد پنهان جانب مغرب  
جایست مشهور بقصبه بهلوارى چون خبر یاری آنحضرت زنی  
ابو عبد الله در اطراف و جوانب منازلها شالغ بود مردمان آن قریه را بقبر  
شد که مراد وجود پاک آنحضرت است که بالفعل در نماز اقامه  
نظیر ندارد و با وجود اختلاف ملت که آن قریه یعنی موضع کچوه در  
رفش و شیخ غلو تمام دارند در آنوقت کسی از منکران و معتقدان  
را بپوشش بر جانانزد و دست تاسف می بالیدند که روز جمعه در آن  
قریه خبر انتقال آنحضرت رسیده که روز خورشید آفتاب عالیشان  
از افق هاستی به حقیض این خاکدان غروب شد و جهان را چون  
شب تیره می نور گذشت نقل است مولوی آل حسنین در عین  
بیاری آنحضرت از انقصای ایام خصت روزگار و بد مزاجی حاکم  
و مخالفت خورده چنان ناچار خصت شدند چون مقام روزگار  
شان از وطن پنج منزل مسافت و شش منزل اول در قصبه چیره  
که از قصبه بهلوارى مسافت دوازده کرده واقع است که در بد نزدیک  
خود سید دلاور علی رحمة الله را خواب دیدند که کمال عتاب فرمود  
بازگرد و مر که پس مرزا شیخ العالمین جلوه افروز عالم ارواح خواهد

و در حالی مایه بود و خواهد کرد از ثواب نماز بخانه خود را محروم مدار  
 هیچ مضطر مرا جمعیت وطن کردند و سید بنده و جوان از دوستان  
 و اقارب بسبب رحمت پر سینا بخانه میگرد و گفت هر که میل فرستد  
 مشوقی نمیشود و انتظار میکند تا باران آمد بعد سه چهار روز دیگر  
 روانه خواهیم شد بعد از خروج این مواد شایع گناه و فلاح از رسم چهارم  
 سبب مراجعت ظاهر کردیم مولوی افضل علی دیوان و صاحب  
 کلان بودندی گفتند کسی که غیر انتقال شخصیت از انکار و ابل است  
 و ضیاع نیست تا یسیر میگردی گفت که این چنین مردی صاحب  
 دین و توکل کبریت است و با آنکه آنها بخیر ایم و اقیق تا متر شود و در مکرمل  
 انحضرت و توکل و بے برین خالق و داری هر عاشق بود و متکسر  
 قلب خامس و مایه و کنه ما از شرق و غرب انکار نمود بلکه اکثر و کثرت  
 که بظاهر طعن پوششی بود حق بود بے دینی احدی نمیکردند و عداوت  
 میداشتند در مجلس خود که ذکر شائمان خواند می آمد و بزمه را کلام  
 می گفتند و مکار می دانستند و کمال آنحضرت را در شریعت و طریقت  
 اعتراف می نمودند و وجود پاک وی برابر بود بے زمین غنیمت  
 می نمودند و در عمل مظهرات صحیح می آمد و خدا تعالی و عاشقان  
 خصوصاً در مایه و اکثر بے بدست حق پرست و بے از عقیده  
 باطله و بایه تو بیکر و زنده است کبان و معاندان ثبات این غلطاس مناسب  
 ندیدم که غالی بقدر غایت و خصوصیت این مرد و طاعت نیست و هم که گفت

قبل از آن حال اکثر نظر کیا اتر سہ سو افندے گاہے بسوی دروازہ  
 خلوت گاہے بہ پہلوی خود گاہے پس پشت گاہ بہ بالین و بی بی  
 پای دراز کردہ را بسوے خود شبیدی کہ خادمان گمان درو پا و اثر  
 سر اسے بزد و چون سے پرسیدند فرمودے تکلیف نیست  
 و گاہ بتال جانبے نگاہ کرے و پرسیدی کسیت ازین امر ہر  
 کسے ظاہر و باہر دانست کہ امر و بگیرست یقین کہ احضار ازواج طیبہ  
 اولیاء کریم است لیکن کراہاجال کہ استکشاف ابن خال نماید الا از آثار  
 و قراین ہر کسے را یقین بود کہ بجز ابن امر اسے و گرنہست و احضار  
 ازواج طیبہ مہرہ کسان محمول بر ثقاہ مہرہ سے کردند

### قصصات العلماء الوفاات معہ طحقات

روز دوم انتقال کہ جناب سید العلماء بر اسے نماز صبح از مکان خود  
 مسجد شریف شریف آوردند ہنوز تخریمہ امامت نہ بستہ بودند  
 در دل پاک شان خیال آمد کہ سابق بنظر مرج و نفع حضرت شیخ  
 العالمین و قرارت قصر میکدم اکنون اکتفا بر آیت قصیر ضرورتے  
 ندارد و دست بر تخریمہ برداشتہ بودند کبار دیدند انحضرت رخصت  
 را کہ ربہوا شریف آورد و فرمود قرارت طویل خواہید کرد لیکن بیان  
 ابو الحسن را انداز و تکلیف خواہد شد کہ پابرہنہنے موزہ پوشستن  
 و پیشی و رہمانی نماز سے خواند و وقت سراسر است سید العلماء

را ازین حال از سابق خبر نمود و تحریر بستند با قریب است  
 و بعد نماز رسیدند که جناب حضور درین وقت سراسر انتظار ایام بودند  
 یا یا تا به پوشیده جناب استغاث و ایام فرموده گفتند که چند آن  
 سویی نبود و بار بار بر منبر تانام بعد فراغ احوال و سید العلماء  
 حال در ذکرات ابدی و سنی و سنی احد غنی نسبت هر عزایات بیان  
 فرمودند نقل است غریب تر کرد و عزمه انتقال با حضرت رضای  
 مولود آل احمد از سند اودیش بخاری و حج و غیره و اکران غرض  
 یافته در شهر حیدرآباد مدینه مولوی شیخ الدین محمد شایسته  
 دیگر کتب حدیث و سنیان سرگرم بودند میگفتند که مجذوبی در آن  
 شهر بود که گاه و بگاه در مدینه آید و به هیچ کس التفات نکرد  
 و کرد من ملوف خودی و گفتی خبری نعمت احدی است و سجد کرد  
 سرچند مولوی مودع و ایان منع می کردم نشیندی و همه حاضران  
 تعجب میکردند بار بار درین موقعه این حرکت بطور آند و بر کمال حضرت  
 غلطه یقین کلی تا مد آن محذوب و با ملاقات آن جناب ظاهر بود  
 و ملاقات دشت چون خبر انتقال رسید مولوی موصوف در آن  
 شهر یکم چهارم ادا کردند و حفاظ بسیار جمع کرده ختمها نمودند  
 هم در آن ایام بعد فراغ فاقه چهارم میرعباد و سید العلماء  
 بسبب غایت دین و بر خاستگی و پیشانی دین که از لوازم  
 واقعه است بطن خود رفته بودند چند روز در مراجعت توقف

روداد و از اینجا که در وقت آنحضرت رفته اند عنه علاقه نوشتن  
 تعویذات و دادن محتاجان تعلق با ایشان داشت در حاجت  
 روالی خلق فتور راه یافته اکثر محتاجان می آمدند و از عدم  
 و محبت جناب مستطاب و لانا شاه ابوالحسن صاحب دام فیوضه  
 و غیره واقفیت دیگر خادمان محروم از مقصود میرفتند شبی در خواب  
 دیدند که آنحضرت رفته اند عنه شریف آورد و فرمود شما  
 اینجا توقف کردید و کار حرج است ابوالحسن بنظر شما هستند و تعویذات  
 نوشته بهر حاجات که داشته آید کسی را معلوم نیست زود بروی  
 صبح که بیدار شدند فی الفور روانه نیویب شدند حاجات اقامت  
 پرسیدند که شب خیال می نمودم و ز همین از خواب بیدار شدند  
 و این قدر مستعمل اند یا خیر است جواب شافی ناگفته ره گرا اسی قصیده  
 متبرکه که پهلواری صانها اندر تعالی عن اشر و الافات شدند وقت مغرب  
 منع الخیر رسیده بیان واقعه نمودند چون این حکایت بنظر عنایت  
 آنحضرت بر حال مولانا مدوح تعلق به ذکر مولانا داشت که بعد از ختام  
 ذکر آنحضرت و دیگر بزرگان گفته آید لیکن از اینجا که شملیه تصرفات  
 آنحضرت بودیم و در اینجا بضمط تحریر آورده شد نقل است  
 مولوی افضل علی پهلواروی می گفتند که چون از شهر  
 کلکته بسبیل کشتی عازم وطن شدیم روزی بمنزل رسیدیم که هفت  
 هشت منزل کشتی در آن مقام بسته بود ما هم مقام کردیم و دریا سر



بر سر جوش و طغیانی بود و قریب نصف شب آمد و طوفان مهمل  
 بر خاست و کناره آسمان از هر طرف گرفت چون شب آمد بود و  
 بر تیرگی و اندوه که دست انداخته می شد تا صبح همه مردمان کشته  
 از جمله کشتی بچان آمدند و چند تن کشتی غرق شد و شور و فغان  
 غرقان بر آسمان میرفت و کس که را طلع نمی دید از  
 طالع پرسیدم کناره کجاست گفت هیچ خطری نیست آنرا کشتی  
 شکست حالاً ناظم بر پیشانی است از استیلا و خیال با هم مستند  
 کلاه شدم و دل از زندگی برداشتم یکبار برق خندید و عرضید با هم  
 دیدیم کشتی با زمین کناره بود و طالع اولاد داد بر کناره سحر کمران  
 کشتی حیرت و بیدار کشتی را گرفت که مبادا در آب عمیق بدو و داد و بونوع  
 غرق شود تا آنکه ما هم از جمله نجات گلیا فتم کشتی بسلامت ماند  
 و از کشته های دیگر که اثری نیافتم کشتی خود را خوب است  
 و محکم بستم و بد خواب شدم و دیدیم که کشتی کوهن حضرت  
 شیخ العالمین را در طغیانی ماضی که کشتی را از غرق و فرموده بار  
 خیزیت که شست الحال جاست و در و نیست خاطر جمع دارم که دیگر  
 خطر و کشتی شما نخواهد شد صبح که مع انجیر پیدا شد شدم اتر کشتی  
 دیگر که در آنجا شب مقام کردم و دو دنیا فتم تا سحر بر طالع آن غرقان  
 از آنجا باز گردیدیم تا رسیدن شهر علیکم السلام که آنک زمانه شدم  
 پیش آمد نقل است طره تر بعد انتقال از حضرت و در علیا و داد

که شب و روز چند بار حسب حکم آنحضرت جناب مولانا شاه ابو الحسن  
 صاحب یاکسی دیگر از فرزندان و یاران آنحضرت میکشادند و او را  
 که خواندن آن منظور اشرف شدی نشان داده پیش نظر کیمیا اثر  
 و سه رفته اند عنده می نهادند و گاه بودی که تبلانش او را در  
 تمام جلد را ورق ورق کشادندی و مقامش بر آورده پیش کردندی  
 چند اوراق نو یافتند که یکبار هم کسی را بران اوراق نو نوشته  
 نظر نداشتاده بود و از دست حق پرست خود بران نوشته بود که معمول  
 هر روزه مانا و را و این است که گاهی در صحت و سقم ناخن نشده شصت رکعت  
 نماز شش رکعت صلوة الاوابین و دو رکعت بدایة الرسول و دو رکعت  
 بدایة الشیوخ و دو رکعت بدایة الوالدین و دو رکعت حفظ الایمان و دو  
 رکعت دفع بلا از جمله سلمان و دو دو گانه حضرت محبوب سبحا  
 قطب ربانی غوث الصمدانی رفته اند عنده و غیره نوافل که تفصیل  
 یاد ندارم و چند داعیه و چند فاتحه شیوخ طریقت دیگر شیوخ فقهی  
 عندهم جناب مولانا می فرمودند که خطره بار بار در دل می آمد که معلوم  
 نیست که از معمولات آنحضرت کدام کدام او را و غیره بود تا بقدری  
 در التزام آن می نوشیدم امروز حل مشکل ما شد اما حیرت آنست  
 که ماه شب و روز از صبح تا صبح دیگر بار و بار بودیم یک ساعت آنحضرت  
 را از بایان تخلیه بود خصوصاً از عرصه دواة مطلق طاقت یک سطر نوشتن  
 هم نیافتند این چند ورق با این تفصیل کدام روز و کدام ساعت تفریر آمد

الفل است اسے فرمود موسیٰ اوتراست صباست وامت برکات  
 ستا فریے وارد خانقاہ شد باز و قال دیار مغرب پر رسید گشت  
 ہر جا کہ رسیدیم سخن گفتگو ہے این بنانان دیگر تہذیب ہم پر گشت  
 اتقال شیخ العالیین بہت سیکر و فیسوس بخور و روی گفت کہ  
 درین زمانہ عرت و حریت فقر و فقر از و بودا کنون شلخ و شلخ  
 ناد و گلنا آمد و سنے نازد لباس فقر و غلامی تہذیب و دہاک  
 در زمانہ آمد و ریشاں سبب افتخار بودیشاہ کریم عطا فرزند و سجاد  
 نشین کشاہ میر محمد سلون کھس سو دیو و سہرین بن فرزند خوا  
 جی میان سے فرمود نماہ بہت شائمان و در حقیقت اہل دولت و  
 دنیا درین نام فروش فقر استیم ہر خندد خلق عرت و جاہت ظاہر  
 سید است ایاز فقر و کرامت ہائے ہمد ہمار فرجہ و در افتاب عالم  
 درین زمانہ فقر و فقیر سے نھر و عائدان شاہ نعمت اللہ ولی بہت او  
 قلب زبان ہاست و شعلہ خست ابو جود و ہا ہا ہست کہ نیک و  
 زمین وارد نہ روز نینہا نقد ہند و نیک کہ کفایت عیال و طلبانی و فقرا  
 خانقاہ شود توکل بہت دلرد و با اینہم خانقاہ جاری و کار خانقاہ ہر  
 و دیگر از اجابت غایہ داری و محبت و بیاری فرزندان ہرگز نہ طب  
 پاک و سہے غبار شططہ و یگا گرد سے نرسید و وہ ہجولات اوقات  
 شریف توہ سے نہاہ نیافتہ و قرابت اشغال غلام کار کہ درین  
 و لمانہ معبودی ہم مطلق است ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا ہا

ازلی ممکن نیست نمی بینی که من و تو و دیگر مشایخان این دیار غمری  
 و کسب از کار و سلوک طریق بسیر کردیم و قمره ندیدیم گویاوردی محضر  
 تعلقه می خوانیم و نزد آن ولی هر نعمت در ظهور ثمرات بقدر استعداد  
 طالب تو قف نمی شود چیزیکه نزد او بی ریاضت پیدا می گردد و حاج  
 با ریاضت کس را نشنیدیم اینجا قساوت نصیب است و در اینجا  
 طاووت در اولیای سلف ثمراتی که داده بودند از مدتی این ودیعت  
 باز گرفتند امروز بر او مبذول است و در خاندان وی سهل الحصول  
 سبب آنکه با وجود عنایت ازلی ریاضت شاقه بکار برده و تزکیه  
 نفس از اسوی تمامتر کرده و در ریاضت شرف الدین وقت است و در وقت  
 و خالقاه داری نظام الدین عهد همچنین بسیار بسیار سخن در مدح وی  
 رضی احد عنه و کس نفس خود را بسط داده و ناسف بر علت وی نموده  
 که نامرد و سافر و آرد آن مقام بودیم باستماع آنحضرت در خاستاق تر  
 زیارت مزار مبارک گردیدیم و اینجا رسیدیم مولف کتاب میگوید که بیان  
 این مرد قرن صدق است بنده هم اتفاقاً در میان فاتحه حلیم آنحضرت  
 در موضع ارول وارد مکان شاه بدلو صاحب سجاده نشین حضرت  
 محمد و شاه شمس الدین شاهباز قدس سره شده بودند که در مقام  
 حضرت شیخ العالمین رفت در میان آمد گفتند بی نشانه نفس است  
 است میگویم که وجود پاک آنحضرت درین زمانه سبب افتخار نامه  
 سیرزادگان این صوبه بود و عزت و حرمت ماصورت در ویشان آبرو

این طاعتان و بود و در حال امدارگی مشایخ زاده گلان این بان  
طاعتان طاعت است که در کثرت و دیگر منیات بمشایخ مستقیم تو فنی با  
تو افسر شستند از عظمی سلاف کم کرده ایچ و سرفه زکار سیری و بر  
جاری بود باینست حال تا بنیم طاعت و دنیا فاکان را زاده درینا و کان بظن  
حقارت می نگرد لیکن هر کس میزند است که با همه پادگانیم و آنحضرت  
شسوار و پاوش اما نو و ازین جهت در خلق با همه را عزلی بود و غایز بود  
یا که بود و مجلس شکران افتخار دیگر و دیگر اگر با همه پیرزاد با خلایق طریق  
می بودم باری خدا زاده مانیک هست که تو فخر و عزت شخصی با خود عزت  
و عزت جینی تو می نیم کالی منت و ناشاکر این زیارت و کمال کلام  
شیر که بهر یک بر سر فام و فام طاعت بود و عزم آخرت دلاوری می بودیم  
حق تعالی از باقیان گلان آنحضرت احوال طاعت و روح  
خاندان و در زاید کنایه تا یاست عزت و آسوی کم حوصله گلان آنحضرت  
ست لطیفه در سر عزت و انوار شخصی و نوعی یا داند و این است  
که درین مقام بظن و دلیل مدعی و نسیم عینا و تبرکاتیت فرط اس کرد  
علما را در حضرت انسان بود که حسب اشرف اختلاف است و در  
دلال اثبات دعوی خود آورده و چنانچه در تفاسیر و بعضی کتب علم کلام  
مذکور است اما صاحب جواب التفسیر در بیان شرف انبیان بر  
مالک لطیفه نوشته است یعنی افصح و واضح و دلیل ساطعی یا بهر اشرا که می بودم  
را این یک شرف است که از خودی تو خود آید که هر دو شان

لولا که لما خلقت الافلاک شد و طغرای کل بطلب ضائی و انا  
 اطلب ضائک یا محی نشور نام او گردیده و اتفاق علمای ظواهر و  
 بواطن از محققین بر آنست بنیاسیدنا شفیعنا صلی الله علیه و سلم  
 منظر اتم صفات او تعالی است و تعین اول حقیقت محمدیه است دیگر  
 سرچشمه است از دست انا من نور الله و المخلق کل من نوری و لیلیست  
 روشن بر منیعنی و از ملک موجودی بوجود آمد که داغ لعنت ابدی سکه  
 جبین بر چین اوست و شقاوت سیدی قرن است این شرف را  
 نیست انتمی آدم بر سر مطلب فی الحقیقت قول بنی شایخ زادگان است  
 است که ذات بابرکات آنحضرت رضی الله عنه مرا با خیر محض بود و  
 من خلق بلا که بعد حلت از آسمان بر زمین رسیده و خلق را پامال  
 کرده از حد حساب بیرون است

## احوال نزول بلا با بعد حلت آنحضرت

که از آنجمله آن بود که عقب وی رفته اند عنه بغافل و ناه کشتی  
 عظیم رخاست و قریب بمدخانه شرفا و کمنایاک سوخت قیامت  
 بر پا بود باز در خانه مولوی فضل علی بعد دو یا سه شب آتش در گرفت  
 و طوفان هوا بود آنشت نیز از شب قیامت کم نبود و مخالفت دوستان  
 با خود باورای حکام بر ظلم رعایا و قتل مجوس مولوی قلندر و موت احباب  
 سید شاه اولیا علی و مولوی شاه علی اکبر و نور چشم محمد و ارشاد

همی نالین و ستمگریم و ستمگرانی حکیم مظهر صاحب و پسر مولی  
علی خاوند صاحب نورانی مزاج ایشان و کثرت دیوار و طاعت  
ایمان و نیامری و کمال و کثرت جمع و بهیشتی و ایمانی  
خصوصاً فی ذلک تباری هر گونه از حد زیاد و رفو و اگر چه انچه آفت  
دنیا است حضرت نیز رسید اما با کمال بر تقدیر لکن مظهر است  
و خداوندک ایام و دفع میشد و چنانچه ذکر تصرفات بر سر اهل  
بدر احوال و در سال بوقی بر قلم آمده و بعد از حضرت هر کس تا طاعت  
و جوامع این نصیحت را که مطلق بطن هر علقه از آن حضرت داشت  
مستقل این بلا نبود و ستم انگیز می نمود خصوصاً و بانی حیوان و  
و در آن زمین که بسیار آن سال می گفتند که در عمر خود دیده بود و همی  
الحقیقت بلاست عظیم بود که یکبار از ستارم حقیقت یک آیه شد و در  
انان نیز در محبت یا در محبت یافت بعد و نه یا یک اما از میان کثرت  
دانه بر آید بعضی است بار نوبت دیده و اما که بعضی های اهل زمین  
نجات یافته بودند در آن سال و بار دیگر که فرستادند غنی که در آن  
البرک نمود حساب آمدند و کثرت و آنها همچنان و پیشتر همکس  
خاسته ای صاحبخانه خانه دیو و بری شدند و در خلافت قاعد شد  
بعد از ترور عالمی لکان شد و فاش شد اطفال که در آن عصبه حضرت  
نیکواری اطفال و در مری از صد رانده و در سبب لکان آمدند و در  
پیران از آنجا در دیو و بری روز و خالگاه همانا بی هیچ و شمس را که

هشت بار نماز جنازه خوانده می شد و دیگر جای که مردان قصبه بخوانند  
 علاوه ازین بود و هندوان پشته ملاک می شدند تا یک و نیم ماه برین  
 شتاد گذشت و در شهر عظیم آباد شمار نبود هر روز صد و صد لاش  
 بیرون خانه می شد **نقل است** در آن ایام که هنوز درین قصبه  
 سرگرمی چپک شروع نبود شخصی بخواب دید زنی سید رنگ شست  
 صورت فریه و توانا بدن که از دیدنش لرزه بر اندام افتاد می آمده و میگوید  
 بهین که درین قصبه چه آتش برپای کنتم و خانهای خلق می سوزم و چرا  
 شور و غوغای گریه تا فلک می رسانم و کدام کدام خانه را بر باد میدهم  
 آنکس پس خوفناک شد و گفت نبدانی که اینجا همه اولاد شیخ العالمین  
 رضی الله عنه آبادند و زیر سایه شان احباب و اقارب پناه دارند آن  
 زن جواب داد که من فرزندان و احباب آنحضرت از اقارب غیر اقارب نیگو  
 می شناسم و از آنها عداقه ندارم آنها از من محفوظ اند صبح خواب خود  
 بر احباب نقل کرد و معبران متاثر شدند در عرض یک ماه کم و بیش و بای  
 چپک عالم گیر شد و در قصبه بیلاوازی شریف هر روز فقط در خانقاه هفت  
 جنازه گاه ده جنازه برای نماز می آوردند و دیگر جای که جنازه میبردند  
 تعداد آنها معلوم نیست در عرصه یک ماه یا زیاده قریب دو صد مرد  
 از مسلم و کافر ملاک شدند اما خانه فرزندان و احباب خاص حضرت شیخ  
 العالمین همه محفوظ ماندند و طفل و جوان همه را یا صحت بود یا حفظ نام  
 از آن خطر گزید که هشت ساله عمر داشت و دیگر دختر کنیز دیگر که یک ساله بود



و نیز مخازن در تمامی مقصود نماید که اتم سلسله مولف کتاب حفظ اهل  
و نویسنده بر طبق یکدیگر حدیث است از انوار الهی است که  
و این دولت را به صورت تمام است اما در حال حیات از حضرت به کمال  
و نام و شرف و دوست و نقل حمایت بود و عنایت اتم سلسله  
و میگذشت نقل است که در حال یکبار دو صد و سی و نه  
علاست عمر هر جوان شش به شش بعد از اعمار و وسعت  
که شد و در قفسه یک به یک و نزدیک یکبار و صد و مسموع  
جمله شد که گاهی این چنین نموده شده و بکثرت پرو و جاری بود  
بعضی است و در اصل بود و در مولی محمد بن شیخ  
که باقی محفوظ نماید و مولی محمد بن شیخ مولی محمد بن شیخ  
و شیخ مذکور در انوار حدیث یکبار و در حضرت زین العابدین  
ظاهر است بر ما بود و بزرگ است انوار بن کرنا مع بر کس راحت  
و او که بعضی انصار و انوارانی هم نمایند که کاش

## احوال عجیبے لڑاکہ زمین

دیگر امری غریب و عجیب که بعد از حضرت در سال دوم بشمار کوهستان  
راز درین راه بود که نه چشمه آبی و نه درختی ششدری در آن سال  
می یافتند که نه درختی ششدری و نه چشمه آبی در آن سال  
فدال زمین از آن سال بازدهد و آنگاه بیست و دو سال اما اینهاست که در بعضی

خبر هم نشد و فی الفور موقوف گردید باز همچنان خفیف وقت معرب  
 باقیان آمد و ساکن شد چون نصف شب شرعی از مشب هم گذشت  
 یکبار زلزله عظیم زمین را آمد که تمامی خلق مضطرب گردیدند و مکانها آنقدر خفیف  
 درآمدند که هر خیر و کبیر بخت افتادند و دیوار و سقف خانه بصورت استخوان شدند  
 الامان الامان یا ارحم الراحمین از هر سو بلند شد و تا دیوانه بعد موقوف  
 شدن همین یک آن یاد و آن گذشته باشد که وحله و گماید و انجیان  
 عالم را از روز بر کرد که بسیاری از دیوارها و مکانها افتادند و دیوارهای  
 تر قیده از خام و خسته را شمار نبود علی الخصوص شهر عظیم آباد و تا دیر  
 ماند که هر که و مدافعتین ناکه و دود و دشتها از پنج بر افتادند بعد از آن  
 از خطوطها از سه و بار رسیدند از راه کیانیه و دو ماه همین حال باز دیداد  
 شدت مرقوم بود و تمام شب کسی را از خوف جان خواب نداشتند از آن لیکن  
 تا امروز که بست سوم ماه جلوی الثانی است زلزله موقوف نیست گاه  
 وقت شب گاه بر روز و گاهی در روز و بار و شب بار و گاهی تمام شب و  
 روز که هر کسی بخوبی امتیاز نمی کند اما خفیف تر که خلق را تشویش نمی آید  
 و بعضی روز درین عرصه هم شدید شده بود و هنوز موقوف نیست باید  
 و دیناکی نجات دست می دهد از خطوط و دشتان بدریافت آمده که در  
 سواد شهر نیال کوهی بود بران منعم خانه ارکسته بودند ازین صدمه  
 شکست و ریزه و ریزه شد و غار عمیق گردید و آب از زیر زمین چندان  
 برآمد که غار پر آب شد حال ادران مقام نه کوه است نه منعم خانه بجز غار عمیق

نیراب چنین برکنار در بای خود عهد قدیم بود و کارخانه آجی  
 من و دو قلم و طول و طول گو یا خانه امیر بود همه چنین بود و در افروخته  
 بود و تاریخ هزاره ملک و توکی بود و است برگاه کنگره بود  
 مناسب حال است و شعر است و امام است یکی توپ تر از و دیگر  
 باری کند و زمین را مثال طر فاعرا است که درین وقت که در  
 سخن این کتاب است و شش است و چهارم ماه جاری  
 انسانی در این اقام این حکایت بزر و خفیه شروع شد که جلد  
 می چند و دیگر می معاندان و فقر و بدستان و خطا و انکار  
 آفات است تا کما شیخ توان کرد اکثر مشاغل مناصب دول که در مصفا  
 غنی پاک بودند می فرمودند که قدری محبت است اما این من محبت دارد  
 که شیخ العالمین بود و در محبت در مقام کبر بود و ما شد که مال  
 سید الطایفه عمر خود بود و در ظاهر با توکل محبت خالق و داری و  
 محال است که میگردانند و مانند و مانند و نشان ایران و هر  
 رشک می بودند و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 اعلام علی العموم می کرد و در و در و در و در و در و در و در و در  
 میشت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 که است با ذوق عام بود که نظیر و است از سالک مجازیب همه و در  
 رسی بود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

اندی پیش کردن نبود که زیر بار نیست وی نبود علاوه ازین لطف ازلی  
 منقول حال وی بود که هفت پسر داشت هر یکی در جیات وی از علم  
 و رسی با استیجاب فراغ کلی حاصل ساخته و تحصیل علم باطنی از ان  
 حضرت رفقا سرگرم شدند و صاحب اثر گردیدند که بعد وی محتاج شد  
 شیخ دیگر بودند و بعضی از آنها روی وی رض صاحب تشریف  
 شدند مؤلف کتاب میگوید که هر دو فریق از شاخان بودند بلکه شرک  
 بر دوگان بسیار بودند و بعضی را از شرک نوبت به جد رسید و بود  
 و از کمال اعظم وی رضی الله عنه آن بود که سید العارفان سید العلماء و  
 بزرگای بعد از خصال آنحضرت و ابتدای سال دوم تقریباً این مکینه را گاه  
 ارشاد کرده بودند که احاطه تمام آنحضرت بر تمامی روی ارض چنان بود که  
 هیچ یک از اهل خدمات عالم بی اطلاع و بی اجازت کاری کردن نمی توانستند  
 شتی که ملائکه در اکثر امور بروی عرض می کردند که بهر فلان کار تعیین شد و  
 اما حکم ازلی بر آن فته که بی اذن و اجازت شما نکنم هر چه فرمایید بدانم منم

حکایات هفت تصوف مخفی بر مخفی قید قلم آورده است  
 بحکایات دیگر و ابیاس خاطر دوستی که این تصوف  
 مشاهده کرده بود و مجوز ثبت آن درین طاس گردید  
 نوشته می آید نقل است

درستی بود کوی و خطی که آنرا چون میگویند شیروی بدیع درو مان  
بس فیدت در این حضرت تاج العارفین نقیب کرد و یووند شک  
میان کاظم علی خاوند که کافر گمانی نداشت بودند یعنی در آن  
بالاتر باغبان عالیشان بیان کردند که ستر و طوبت و شیخ هم بدو و تری  
و بازگی شان و برگ با که میسر شد فرمود وقت عصر که برای نماز بر می ایستاد  
حضرت تاج العارفین در آن خواهم که ملاحظه فرمایم نمود چون حسب معمول  
بر من از خلوت مانده شد از ناخود اذیت فرمود و متوجه بدین آن وقت  
شک کرد و بیاعتنی پذیرد و در آن شبست باز بر خاستیم و فیدت شری  
متصلا معمول ساخت و هر کسی تا بل بود که بسیاری از ایشان و شیخ و دیگر  
قطع وی با غلامی پلید و عاقل مکان ترو باز می ماند و شیخ را بدست خود  
فرستاد و ساعتی بزیرو می نشست و باغبان را از شاه کرد که اندک دور  
وتری دارد و شک مخفیست بلکه در یک جا خاک و نه و معلوم میشود و شک  
چین کاظم علی و باغبان و دیگران من بستم و آن قرب فرستاد و شایع  
ملاحظه نمود و پنج چای با شک و در آن مخفی شروع بود که تا بل عید می شد  
همه با همیت خندند و حال آن وقت وجودت و پس سایه در گردید و  
نقل است پس شیخ نصیب الدین که کوی بیایر شد و در آن وقت بود  
اشناد بود که شیخ مذکور در طریق بدیل داشت و او را هم و شیخ فاضل یک که در  
دوران بود و پیش از این شیخ محمد مصطفی و ابوالکیر در آن مانده بودند  
مطلق و با هم بهر وقت آوردند آن حضرت و یکی از حاضرین خطاب

فرمود این طفل حضرت میشود و همالوقت شیخ مدوح را خطره و اگر آمد و لبان فشرده  
 خاطر حضرت شدند بعد چند روز میا و موضع مذکور ملاک شد مادر و پدر گریان  
 گریان خاک غم بر سر رختی بوطن باز آمدند و بجهت راقدن حاضر شدند  
 از غایت تعلق و محبت ایشان آنحضرت را تحمل شد فرمود و بجز صبر چاره  
 نیست خاطر جمع دارید حق تعالی فرزندی دیگر خواهد داد صاحب حیات  
 ازین مرده جان بخش همه زالت کین خاطر شد بعد شش ماه اثر حمل ظاهر  
 گردید و فرزندی بوجود آمد حمید الدین احمدیاش کرد تا اکنون معروف به شیخ  
 چمن است صاحب اولاد و لبین بسیار است نقل است عجیب سراپا حیرت  
 دوست علیخان و حکیم غلام جلالی علیهما الرحمه روزی بجهت آن حضرت  
 حاضر بودند و نشست بالای بام بود هر دو شخص بسیم و فناور بودند که از  
 غایت فزونی طاقت رفتار کمتر بود و گذر تابا لا خانه از نزدیکان و شمار میشد آنها  
 خان مذکور را شوهرش آمد به تعظیم مجلس برخاست و او یکبار بر حکیم مدوح  
 افتاد و تحمل بار او نشد و هر دو مرد و حکیم جانب باز از تالار جانب پشت خم  
 شده و او بختند قریب بود که در بازار از سقف میفتد حکیم صاحب را  
 که میبرد دیگران را حواسشان ندید و چند بسوی خود می کشیدند اما بسبب  
 جسامت آنها نمی توانستند آنحضرت دید که کار از دست رفت دست حق  
 پرست دراز فرمود یک گشت حکیم صاحب بگرفت و بسوی خود کشید خان  
 مذکور که بر سینه او شان از نصف بدن افتاده بود هر دو با منصوب کشید  
 شد و از پلاک سلامت ماندند و خلق از سختی می نگریست



البوتراب صاحب و مولوی محمد ابرام صاحب و مولوی محمد قادری صاحب  
 و مولوی محمد علی سجاد صاحب و مولوی محمد حسین صاحب و لطیف بن راز  
 این کمینہ بارگاہ مولفہ کتاب از یاران طریقہ جناب سید العلماء سید العرفا  
 مولانا مولوی شاہ احمدی ابوالفضل ادرہت برکاتہ و مولوی شاہ محمد علی  
 و شاہ سید اولیاء علی و شاہ وعدا مدد مخازن مطلق بودند از اذکار و اشغال  
 و اوراد و ادعیه و بیعت سلاسل قادریہ و چشتیہ و نقشبندیہ ابوالعلماء و  
 قلندر یہ مجانیہ و فردوسیہ و داریہ و انانیہ و نقل اجازت مرقومہ  
 دست خاص آن حضرت کہ بر کنارہ جلد ملفوظات وارشہ ثبت فرمود  
 نیست بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی  
 و علیٰ آلہ و سلم و علیٰ اہل بیتہ اجمعین رحمۃ اللہ علیہم  
 اشفق من والدین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و اصحابہ اجمعین  
 انی مجاز من ابی مرشدی آفتاب طریقت تاج العارفین لاخذ البیعة و ارشاد  
 الخلائق لما اجازنی ابی مرشدی اجرت لولدی ابوالحسن و البوتراب محمد ابرام  
 و ابوالحموہ و محمد قادری و محمد علی سجاد و محمد حسین و مولوی احمدی و مولوی  
 محمد علی ناکر و میان و وعدا مدد و محمد اولیاء اللہم و فقہم لمضاتک و ارز قہم  
 معرفتہ و استقامتہ بطریق شیوخ الکرام و اتباع رسول الکریم صلی اللہ  
 علیہ و آلہ و سلم و جبہ و جب اجنابہ اجازت جمیع سلاسل کہ بان ناجور  
 کردہ اند جمیع اذکار و سہار و اوراد و دم خداوندانو کریمی از کرم خود چنانکہ  
 دل بخوابد عطا کن امین رب العالمین امین رب العالمین امین رب العالمین





و تحقیق ز سیده الایمانی از اینها که شخصی دیرا گرفتن بیعت تنگ گرفت بود  
 هر خندان کس عذر بآورد و سوگند خورد که مارا اجازت نیست سودنکردن آنگه  
 درین گفت و شنو سالها گذشته و آن شخص عرض موت بپشاست و گفت  
 اکنون اگر بیعت من نمی گیرید نه تو بهی میرم فردا جواب دهم شماست  
 و ما مجبورم که بدگیریم عقیدت ندارم آنکس که از مردان شیخ العالمین رضی  
 بود ما چار عریضه ششمن احوال از بدایت تا نهایت ارسال دهمشتم بر شسته  
 او حکم قضا تو ام نفاذ یافت که چون عقیدت آن شخص از شماست اجازت  
 بیعت داده شد که بیعت او بگیرند تا بی تو بهی و ازین اجازت مراد  
 آنحضرت معلوم شد که نسبت آن شخص مخصوص بود یا مطلق و علی اعموم  
 و آن حکیم و اعظم اصحاب اند خطابات حضرت شیخ العالمین رضی  
 صوفی نعمت الله ولی با سطر میان نعمت الله شیخ العالمین  
 بزرگ شاه ختم به قطب عالم محبوب الهی مخدوم عالم سلطان  
 تاج العارفین لاطیفه شفیع المؤمنین شفیع المؤمنین شیخ الشیوخ  
 آفتاب القیت خورشید خورشیدان محبوب نعمت الله احب نعمت الله  
 اعز نعمت الله ولدی نعمت الله محبوب الله محبوب رسول الله نایب رسول الله  
 صاحب السوء و فی رضی غار قدس شهاب اکس  
 آفتاب عالم تاب او را مثل اولیای میگیرند هر که از آن است  
 از آن نیست هر که حب او ندارد حب من ندارد ما عین نعمت الله است  
 طریق از و بگیرند مرید او نیست مستر خدا و مستر شدن است فرزندان او

فرزندان بمانند او با ما است ایام و مظهر احوال و مظهر احوال و مظهر احوال و مظهر احوال  
 محبوب رسول الله صلی الله علیه و آله قطب السموات و الارض رحمة الله علیه  
 روحه و معنی قلبی و سید و غیاث المستغیثین ماده تاریخ  
 انتقال از مولوی ابوقرباب صاحب تمینه به تاریخ انتقال از سید  
 زمازدانی به گفت از سر کنایت تعاقب انقیاد باقی بالذات منه  
 قریب دیگر قطعه چون بنی و بنی و م خود بود آن لی و سال تاریخش چه  
 می پرسی ز لوله او برون است از حساب و توده عین حق گشت آن لی  
 حق ما از جناب مستطاب و ملائی حضرت شاه ابوالحسن صاحب علم و  
 علما قطعه خرد چون کمال و مال و لغوی این که از تلمیذ است  
 شیخ ابوجعفر سلطانی و لیس فی بحری سوی و اشکات و از سلف کتاب  
 خفیه اسرار و ارباب و خلاصه بود و تلمیذ سلیم بنی و احصر از می میان  
 صاحب جاده نصیب سلون ولی رضی الله عنه از مولوی انور علی آردی  
 که در شیخ شاه نعمت اسقادی برادر شریف خیمه شعبان یکم از رحمت  
 حق و سیده و دین عبارت هر فقره ماده تاریخ است ایضا عبارت بر فصاحت  
 که از همه تاریخ ولادت و سال و م و سال انتقال از زمین جهان و تاریخ است  
 تلمیذ سلیم شاه نعمت اسقادی بود دیگر مرغان که ماده تاریخ فکر و مدینه  
 بسیار است اما برین که انکار کردیم و منان شد نیز قلم بسوی ذکر اول  
 بعضی اهلان و خفیه که خیرت حیات ازین عالم بچسبند و عود نمودند با

التوفیق و علیه السلام

ذکر یاران طریقت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ کہ از  
 پنج فراق شیخ نجات یافتند و بوصول ابدی فائز شدند و ذکر  
 احوال مولوی اشرف علی قسیر

جناب مدوح از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب جانی قطب بانی  
 رضی اللہ عنہ و علیہ السلام اند و حسن جمال نظیر شان کمتر دیده آمد گوئی  
 در حق ایشان گفته اند بس گوئی بزین ستاره آمد یوسف بجهان با  
 آمد و در اندک ایام از علوم درسی فقه و اصول منطق و حکمت کمالی حاصل  
 کرده بکسب علوم باطنی مردان و ارکام محبت جست بستند و از معاصران گوی  
 سبقت ربودند و ممتاز یاران گردیدند بعد رتبه سید العلماء رسد المعرفاء  
 مرتبه ایشان بود و در باب فقر اعتبار تمام داشتند و تصرفات بلا قصد بیشتر  
 بروست شان جاری می شد شان محبوبیت از سیاهی مهر ضیای لب ظاہر  
 بود و ہم عنایتی که از حضرت پیر و ستار غوث الاعظم رضی اللہ عنہ مبذول  
 حال ایشان بود در آن عصر و نگاران را بلکه برادر حقیقی جناب گرامی را حصه  
 ازان ندادند بهر کاری که مصروف بهمت شدی و اندک رجوع و حضرت جد  
 بزرگوار خود رضی اللہ عنہ کردی هرگز توقف در آن راه نیافتی از جمله  
 تصرفات ایشان یکی آنست که بارها چشم خود معائنہ کردیم که ابر  
 غلیظ آمد و طوفان هوا و برق پیدا شد مولوی ابوالفضل از اهل

جناب ایشان از باز آمدن بر شایس نیز رسیدند و می از زمینم کرد  
و فتح آن می شدند جناب مدوح فرمودی چه قدر شیشوی بجا منور کمال  
خجای خوابند و عده گرفتند و مراقب شدی یک ساعت بخوابی و بنگ  
که این پاره پاره گردیدی و مهاجران باندی یا بطرف دیگری بالفور متوجه  
شدی و تا سکن عداوت نمودی این تصرفات از ظلمت روی قدس  
سره بود و اکثر می نمود و جذب پلیدی و سلب اجول از نا امان نظر برداشتن  
مورد عنایت اتم خود حضرت محبوب بجان رهنی آمد و نه بود و اکثر شیش  
ایعالمین و صفیاء و تصرفات روی دست کردی و پنج نمودی و فرمود  
که محمد و ما الملک حضرت شرف الملک و الدین البهاری قدس سره مخدوم  
منظور را در تصرفی فرمود و بود و چند آنکه تصرف از خود کردی باز حق دور  
ماندی و بسیار منع کردی اما آنجناب شایان محبوب و قبولی کرد و جناب  
حضرت محبوب بجان رهنی آمد و نه دشت از عادت و چالاکي مزاج  
باز نمی آمد و نقل است مولوی محمد امام صاحب دهم تبرکاته میفرمودند  
در قصبه میسراهای که سه پلادی در شادی دوستی رفقه بودم جناب ایشان  
هم در بات تشدید میدادند تا گاه قریب ده اگلی برات میادید و شکم  
گرفت گوی لبوت بجان رسید گفتم و اسیرات فوت بلکه مراجعت تمام من  
هم دشوار شد که این عارضه کرد و سه پلادی که بیاید شده سه چهار روز و ده اگله  
فرمان میداد و فرمود ای وطن چگونه درم که طاقت سواری ندارم فرمودند  
فاطر می عارضه میکنند نیست که این شایس برات رویم و شملای اینها

گذاریم و مراقب شدیم یک ساعت بخومی هم نگذشته بود که تشکین کلی  
 دست داد باز سر از مراقبه برداشتند و فرمودند که در گشت برات از من جدا  
 نشوند چون در خود طاقت یافتیم و وقت گشت برات رسید  
 همه دوستان بجلو برات برخاستند با نیز پیاده همراه ایشان شبیه  
 عجیب لطف بود که چون همراه ایشان می ماندیم هرگز اثری از درد و در خود  
 نمی یافتیم و اگر ده پانزده قدم فاصله می افتاد فی الفور اثرش متنازع میشد  
 و قبل از آن که با ایشان رسم خود بچین و بسیاری دیدند و ملاش من میکردند  
 و فی الفور سکون در می دیدیم از آنجا که مسافت گشت دور و دراز بود  
 و کثرت تماشاگران و هجوم مردان و روشنی قاشبازی و شعل کجید  
 و تماشا خیال همراهی جناب محمدرح قماند و در اوقات دیدیم و فعلاً آنقدر  
 تکلیف در دیدن شد که طاقت گام زدن نماند هر چند خواستم که خود را  
 بجناب ایشان رسانم نتوانستم و مضطرب شدم آنکه چه میتوان کرد و درین  
 ازدحام کس دوست هم قریب نیست که معاونت کند و ما را از اینجا بردارد  
 و تا فرودگاه برسد که یک ناگاه جناب ایشان را دیدیم مضطربانه هر سو گران  
 و تلاش من می آیند تا آنکه نظر برین افتاد تیز تر بر سر من رسیدند و از شانه  
 حال من بس مشوش گردیدند و برنج فرمودند و گفتند بودم که از من جدا نشوید  
 بیامده ما را در تلاش هر گردان و حیران گردید و دست من گرفتند باندک  
 التفات تشکین حاصل شد از آنجا همراه خود دست ما در دست گرفت باز در  
 برات آوردند و نهایت تعجب نمودند که ازین وقت باز جدا نشوند تمام

[illegible]

آخر حالاً بروی که ما هم قصد مکان خود کنیم فرمود بسیار خوب یکبار آن فقیه  
 بی اجازت خود قصد دو کانه کرد و رفت هرگز چیزی هم طلب نکرد جناب  
 ایشان با تقسیم فرمودند اکنون برخیزند و بر مکان روند همراه شان بر محترم  
 نقل است یکبار جناب مستطاب مولانا سید نامو لوی شاه ابوالحسن صاحب  
 دام فیوضه را در عین حیات حضرت شیخ العالمین رضوانه سرسام لاحق بود  
 و میرتبیه رسیده که ظاهر اظهارانه را یاس کلی بود این کمینت بارگاه چون در  
 بس حال آید و تشویش خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین از حد زنا  
 یافت از غایت اندوه بی حواس بر بالین جناب مستطاب نشسته فکر  
 می اندیشید که در آن حالت یاد فرمودند گفتیم حاضر و قریب تر شد م ارشاد  
 کردید برتر و مولوی اشرف علی صاحب و از طرف من بگو که بر مزار شریف  
 حضرت خاصه و خلاصه رضی الله عنهما حاضر شده عرض حال ما فرماید و آنچه  
 شدنی است بمن اطلاع نماید ظاهر آثار روستی اخفاء نکند آنچه ارشاد  
 آن هر دو صاحب مزار معلوم شود بی تامل بیان سازد حسب الحکم نزد جناب  
 مدد و حاضر شده پیام جناب مستطاب رسانیدم و طاقت تحمل نماند  
 گریه بر من استیلا کرد و فرمودند اضطراب نکنند خوب میدانم که صحت و خیرت  
 است اما بموجب فرموده میروم اول وقت عصر بود نماز گذارد و بر مزار شریف  
 که قریب از خانقاه است تشریف برد و مراقب شد بعد یکپاس شب گذشته  
 تشریف آورد و جناب مستطاب را بهدرا ن وقت افاقه پیدا آمد و فرمودند  
 که خبر مولوی اشرف علی صاحب باز گفتی گفتیم دوبار رفته بودم معلوم شد



که منوره تشریف نشا وید و ملد باز خبر می گیرم تا آنجا که می آید بجز راحت یافته بودم  
مشکه گویان دعا افتاده می آمدند و دانه های ملا حضرت شیخ العالمین می فرمودند  
به حال است عرض کردم اتفاقه بخوبی دارند و مزاج مبارک پس شمع است  
آنحضرت فی ثغور و اسعدین بر غایت و من از مولوی محمد روح  
آمد فرمود و میانه آن شد که چون رفتم و ملا ب شدیم یکی از آنان بهر دند  
را نیم نمانیم تا آنکه همین یک ساعت می شود که بهر دند از جانب شمال  
بر هوا تشریف آوردند و فرمودند که جای غایب بودم و فرصت نبود  
که جلد تر زسم شما را هیچ توقف بسیار خد عرض کردم اگر تمام شب بهر  
خدای بی حصول کاری رفتم از کمال غایت فرمودند غیرت است جای  
تشویش نیست باز عرض کردم که شب غیب تکلیف است باز حضور چنین  
اشاره و بشود بسیار تشفی نمودند که جای خوف نیست شب اتفاق خواهد آمد  
عرض کردم که تسکین خاطر را بی تشریف فراموش حضور و محبت نمود  
نی خود فرمودند بروید با هم می رسم باز عرض کردم که برگزیده و متانت  
حضور تشریف فرما تشوین از سر کرم بر غایت دارند و اگر قد بخیر می  
چو که انجام شود بزرگ بهر عیادت روانه شدند و هم از عقب بر غایت رفتم  
بلی یک ساعت نشد که اتفاقه پدیدت و ششای مزاج می یابند فرمودند  
نیز از عنایت آن بهر و جناب یقین کلی است که از این وقت تا آنکه تشفی  
رو نماید فی الحقیقت از همان شب و ساعت بی ساعت عرض می بود  
نخستین همه احوال بجناب است طلب رفته عرض کردم فرمودند مولوی محمد

راست میگویند خطبه راحت در نزاید می یابیم بر و مبلغ یک روپیهر را  
 شیرینی بگرو و بر مزار شریف حاضر شده گذاری فاتحه کن صبح آن شب  
 حیران کامل شد و حق تعالی محبت عطا فرمود نقل است روزی در  
 مجلس سماع شخصی را شورش مغرط بود و در دست و راز مجلسیان بهر  
 تعظیم ایستاده بودند و از در و مارنج می کشیدند الله اقا آنکس در و در و بر  
 جناب ایشان رسید یکبار دست وی گرفته طرفه العین در آفاقه آوردند  
 که از دور نشست و هر کسی این حال مشاهده میکرد و سید العلماء اندک  
 و مدت بر کاه بعد بر خاست مجلس نه نمودند این قدر حرمت و گستاخی در  
 مقام حضرت شیخ در جواب عرض کردند که حضرت شیخ را تکلیف در دیا  
 بود که از دیر بهر تعظیم ایستاده راهی نمی دیدیم که دفع این حرج کنم چون  
 در قبالوی من افتاد بطیف حضرت شیخ همه مجلسیان را راحت دادیم  
 چه بد کردم سید العلماء تبسم فرمود و وساکت ماند نقل است روزی  
 در مجلس سماع شخصی و کار در رقص مشغول و معمول حضرت شیخ چنان بود  
 که در تعظیم و حدیث و بیان صادق و کاذب را برابر بشمردی بابتک حرمت  
 کسی نشود و افتخاری عیب نگردد و سبب این ریاضت و آبر و بخشی  
 در تذکره آنحضرت نمینا و قول حضرت مخدوم الملک شیرین الملک و الدین  
 بهاری قدس سره گفته آمد بهر تعظیم آن بکار ایستاده بود و عرض دراز  
 گذشت بر جناب مخدوم پس شاق آمد و دست او گرفته مقتضای طاعت  
 که اصل طاعت و خمیر شربت بود گوش بگوش فرمود پس کن که مجلسیان

از تظلم و بعد در پامیدیت و در نماز مجلس بدرگذاختن و خوف بی عزتی از کمر  
باز آمدن و نشست و مجلس با آلام و آذخیری آلوده شد و خود را بفرمود  
حضرت محبوب سبحانی نسبت میکرد و از زمره معرفه و فقراری شمرده  
و در همان وقت حاضر بود و در میان طراوت و ریاضت و تفتیب و ملامت  
چراوی مالد شورش باز داشتی جناب ایشان حجاب نمادند و طعن و  
تشنج آواز گرفتار و الکاش غنبت از سر و طرف بلند شد و لب جواب  
بلشاد و فرمود و حکایت و تو هم از آن جنس هستی دیگر سخن بکن و مجلس را  
برگذاشتند و آنرا و او گویند تفتیب نمیدانند که فرزند غوث الاعظم ام  
ما را مکه شمری و حال آنکه ترا از فقر بهر نیست و نسبت ففندی خود بجهان  
ملامت آب در پی بسته این سخن وی بر جناب ایشان پس تلخ آمد و فرمود  
اینک گوی باینکه میدان من و تو هر دو می فرزندی تا نجات بشیم اگر  
حقاقت کمال نداری باری نشین یا من و تو را تسکین و راه و از حضرت  
محبوب سبحانی رضی الله عنه پرسید که از من و تو فرزندان جناب کیست  
و نسبت دروغ از سر و سر می کنند تا صدق و کذب حال و حال بجا بنشین  
پرسید که مگر خبر کرد و معلوم هر دو که گیر کرد و که حق تر و برتر است یک  
همین سخت نزدی استولی بخند که مجلسیان ما از هیبت وی خوف نمودند  
و گرفتار گویند و بر اندام نتواند حجاب شده و سرخالت فرمود و دیگر  
دوم ترو و شیخ العالمین زعفرانیکر یاران کاملین دعا گوشت سراپا میرت  
خاموشش بودند و نقل است فرمود و سید العلماء استند العرفاء و استند

روزی جناب مولوی ممدوح مراقب بودند ناگاه در الوقت ما رسیدیم  
دیدیم که جسم شریف ایشان سراپا منورست که هر سرهوی بدن در دریا  
نور شاداری میکرد بس تمیز شدیم و منتظر آن شستیم که چون سر از مراقبه  
بردارد ستفسار آن حال کنیم بعد از دیر که سر برداشت گفتیم این شمره کدام  
چیز بود که ترا سراپا نور دیدیم بلکه اثر تابانی وی بر دیوارها برای العین مشاهده  
نمودم فرمود در جسم انوری رسول کریم صلی الله علیه وسلم فانی بودم یک  
از شمره وی آن بودند که مؤلف کتاب می گوید که جبروت کرده بحضور سید العلماء  
عرض کردم که مولوی سید شرف علی صاحب دایم برده و حسانه دیگر از  
ثمرات چه بیان کردند فرمود اینجا گفتند گفتند و ظاهر فرمود نقل است  
مولوی عبدالمغنی علیه الرحمه که از مردیان حضرت تاج العارفین بودند  
و درین قصه حق آنست که روای می صادق در حصه ایشان افتاده بود میفرمود  
که بارها از جناب اغاثت آب رضی الله عنه مشرف شده ایم اما اگر شرب  
صورت جناب ممدوح و اگر بصورت دیگر مشرف شده ایم هم ایشان را  
آنجا یافته ایم و دیده ایم که آنحضرت جواب مطلب ما از ایشان فرمود و ایشان  
ز دهن آمده گفتند که ترا چنین حکم میشود و بعضی حکایت که متنی بر احوال  
رفیع شان بود و ذکر شیخ العالمین رضی الله عنه گفته آمد نسبت پنجم ماه  
رجب سال یک هزار و دویست و نود و نهم از هجرت وقت شب نصف آخر وقت  
حیات ازین عالم بی ثبات بر بستند مزار شریف بر دریا طاهر و صند  
هنگام که حضرت تاج العارفین رضا کرده شده غم و الم از رحلت ایشان

آنچه بر دل پاک حضرت شیخ ابوالحسن رسید و بعد از آنکه او دیگر بایان طریقت  
رسیده بود و تجاوز از تحریر نیست تا مدتی تا به شیخ منتهی شد و وقت غفلت که از  
گوشه مکان دور و شنی آوردند و دیدند که عقیدت نازل است و نه بود و  
بر لب جسم لعل است می فرمودند عجب است عجب حضرت مولانا شاه  
ابوالحسن قنبر صاحب القاضی علینا فرمودند که بعد از انتقال مولوی محمد وحید مسلم  
شده بایستند دانسته باشد عجب دیدیم و تمسای حال کردیم فرمودند  
حق تعالی بسیار بزرگوار و افضل نمود و بسکه استوار از راستی  
فرمود از بجهت یکی از بندگان اختیار کامل داد و از دوزخ علق کرد و عیب  
هفته از هر کسی که خواهم به این رسم نیاید و نورش در ملاقات کنیم و اگر استغفار  
در دنیا خواهیم بپوشیم عیانت استقامت کنیم چنانکه خواهیم

### ذکر احوال مولوی محمد علی اکبر

ایشان بزرگوار حقیقی سید العلماء هستند و عرفا مانند بزرگان طریقت  
همیشه از بودند ولی ما در یاد کسی از ایشان در بایست و نهایت عمر گاهی  
فیت و محض و شکوه نشینند اما از جور و خفای اقلید بسکه  
کشید می کمال شکایت بشکوه می و خصوصیت پیش کردی عاید و شکر  
کنند شان کمتر نظر اندازم از من بعدی علی الخصوص من حلیف منو القس میام  
ایشان ما دیدم کسی در فعل آن دنیا هم کار بودی که از قیامت تکلیف بماند  
عیشن و شستی تا به وقت نوزد نیست نند یک عاید که را نند می سفند

و زین عرصه کردی نه بختنای حاجت بشری رفتن تو ایستی با این همه شاکر  
 بودی بس صاحب جوش و خروش و ذوق و شوق و سماع و وسعت بود  
 در عین اشتداد ضیق انفس هم از غلبه شوق متحمل آواز سرودن شدی اکثر  
 و جدا و در مجلس سماع تا شش روز و پنج روز طول کردیدی که بی قوال شبانه  
 روز درین ابتداد ایام وجد فرمودی و از خواب و خور و در بودی لیس کن  
 و زین دور نماز قضا نشد چون وقت نماز رسیدی آن قدر سکون دست داد  
 که به تحلف تمام تحریریه بستی و نماز گذاردی و در وجدی قیاس سره نداشت  
 اثر بسیار بود که کسی در مجلس باقی ماندی که از اثر وی در گریه نشدی علی بن  
 باهر کسی که در شورش مقابل شدی او از خود رفتی درین امر از نظر خود داشت  
 رفاض شهر عظیم آباد که در مجلس اعزاز حاضر می شدند در مجلس خود عند التذکره  
 می گفتند که شورش صادق اگر هست مولوی محمد علی اکبر هست و دیگران  
 میکارانده بیشتر فساد و کفار معتقدان ایشان ازین جهت بودند که  
 از سیاهی و غمیای ایشان آثار و لایات ظاهر و باهر بود که بعضی فرنگیان  
 از رفتنای خود در ذکر خدا پرستان می گفتند که من مولوی محمد علی اکبر  
 صاحب را دیده ام و در خدایستی و کمال وی هیچ شکلی ندارم از تشنه  
 وی کمال ظاهر است یکی از خرق عبادت ایشان که حق تعالی  
 ظاهر می کرد و کراهه امراه بهش آمده اند که از نشستن تنفس سرفه و بیماری  
 و انگی محض حیرم و استخوان بودند و طاقت رفتن را بی استعانت عصای  
 پیری نه بود و نادار شوریدگی و حالت و خند نام که از کجا طاقت پیدا میشد

که در پیش رو بیدار میگردید و چندان در آن میرفتند که مانند پستوان  
 از محرابی غریبی مانند یک کبریا در غیوران رخ برآوردند و شتاب کردند  
 به توفیق و میگذاشتند و جناب ایشان سرسبز چون تیر و کمان  
 سخت تا یک و نیم کوه و نیمه در آن میفتند و اگر شیران بودی که بعد از  
 چندین مسافت در آن افتاد می و باز از نصف و تفسر غریق انفس طاقت  
 گاه زدن نماندی و بعد از صبح با بس تن و در خاطر گشتی لیکن نهایت از آن  
 چنان به نعل حال ایشان بود که چون هزار خستگی و ناتوانی بود و باز در  
 قدم باطنی میگذاشتند و باز جوش می آمد و آتش عشق و آتش تاب می شد  
 نعره الا صد می میزدند و هر دست و پا می زدند و در میان حالت قدم بر  
 همان راه افتاد و نهاد و الا هر پای که توجیه می نمود و نگار آن هم همراه  
 گردیدند و بعضی همانان که طاقت زدن نداشتند نیز میفتند و کف دست  
 یکباردی سماع ایشان را شکست و غرور بود و بالای خواند و قصبه صاع  
 به پند و دلان ایام شریف می داشتند و قضاوت کرده بر زمین نهادند  
 و از آنجا میزدند و نعره می میزدند و فغان از سرای با جز و مانند شمشیر  
 و جناب ایشان با پنهان نور بدی تا قصبه میزدند چنانکه در میان هر دو  
 قصبه صاع و کوه است و میزدند و خلقی به حال شان تهر بود که حالت  
 منصف و ناتوانی و تکلیف دائمی غریق انفس آن عذر و ویدان این  
 قدر علی الخصوص از کسی که در حالت محنت گاهی نصف کرده و در حق طاقت  
 نداشته باشد باز چون اوقات آمدند بر سر جاری کرده او زنده و از آنجا

که بسبب مرض مہینق طاقت و فرست افکار ہم نمیداشت اذکار را که می پرسید  
 حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ در تردد افتاد که تربیت شان چگونه  
 باید کرد که از ذکر و فکر مجبور اند و همچون طالبی را محروم خضعت کردن و دور  
 تر از ضرورت و شان بدیت است اول فقط توجہ قلب ارشاد کرد و فرمود  
 بنگاہ تربیت ہم شدن می تواند ضرورت اشغال نیست و تمام مقامیک این  
 درین دارد دنیا رسیدند ہم از نگاہ محض بودند شمره ذکر و فکر نقل است  
 روزی شیخ العالمین رضی اللہ عنہ در احوال ایشان می فرمودند کہ در  
 روزها تعدی اثر حالت چنان دارند کہ اگر بازار و جہدکنان روند از  
 اثر حال شان بر سافران راہ بسته گردد و بازاربان از خرید فروخت  
 بازمانند و ہم کسی گفتہ کہ ایشان بی ماباد و خوشی اہم میگیرند و  
 شے تاہل می دوند و اکثر دانشای راہ چاہ است عمیق ازین جہت  
 بس خوف بر جان شان میدارم ارشاد کرد اگر در چاہ خواب افتاد  
 ہلاک نخواہد شد این وجد و جہد بگرفت و اثرش اثر دیگر و اکثر حکایات  
 ایشان در ضمن حکایات حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ است روز و شب  
 تاریخ نوزدیم و بیچہ در سال یکہزار و دصد و چہل و ہفت قدسی ہر  
 رخت حیات برست و بجوار حضرت شیخ العالمین پائین قبر والد بزرگ  
 خود مولانا و حید الحق ابدال قدس سرہ مدفون شد چون سال انتقال  
 شان سال انتقال حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ بر بادہ  
 تاریخ فکر کردہ نشد



## فکر مورد عنایت شخصی بی ادب و بی ادب

ایشان از روزگار قصیده نوآباده بودند و اندک بای بادی بی نام داشتند  
و داشتند و مجاز هم بودند پس به اینها و صاحب آثار از ایران استحضار  
و اکثر اوقات سر جویش می یافتند و نقل است شرفی از اینها و غیر اینها  
و محبت ایشان بود و گاه گاه از ورود ایشان به منزل ساری خود نمک  
سبزه میپاشید و نیت در خود نهادهای و شکور گردید و بوی میزد و  
از وی پرسید که سبب این انقیاد چیست و گفتند که سبب این انقیاد  
گفتار است اینها را فلوس دنیا میزدند و از راه انقیاد است که  
و یا از ایشان دلم شگوف میزدند بلکه باز برکت خود و منبعی ایشان  
لکن چند روز است که از این تقدیر است اینها را از انجمن است که  
آنچه دون تو هم که مطلق سخن میزدی و دنیا سازی پیدا میزدی  
و کاهناری و از این خدای سفر و زور و باز کرده بود و بالفعل مراجعت  
ساخته چون از سابق این مقامات میزدی و باید که شاه اولیای  
بزرگی را عقیده می نمود برای مقامات من تمام قبل از آنکه مال سفر میزد  
استغفار حال پیدا میزد و میزد و گفت و درین عمر خدا را مقیم و ملین  
با خطرات و قصد و ملین شدن گفتند که اینها را چنان است که گفت  
قد میبوی آنجناب و چیست و دیگر از دوستان و برادران ملاقات  
با اینها که خواهد دید و ندان اینها را عقیده است که در اینها

استفسر کردیم گفت سابق البتة این محبت نداشتیم لیکن درین سفر  
 بفلان شهر که از اینجا مسافت یکماه راه دارد بهار شدیم و بموضع صعب  
 مبتلا گردیدیم رجوع دل بحضرت ایشان آمد بسیار التجار نمودیم و گفتیم یاسید  
 اولیا علی و زیاب و کمال فطرار بر خود می گریستیم همان وقت برای العین  
 دیدیم که تشریف آورده برالین من شستند و بسی دل داری و تشفی نمودند  
 و چیزی خوانده دم فرمودند هنوز نوبت آن نرسیده که از چگونگی تشریف  
 آوری پرسیم که یکبار از نظر غائب شدند اما از همان وقت در خود اثر صحت  
 یافتیم تا آنکه حق تعالی شفای کلی بخشید و لطف کتاب میگویی که ما از ایشان  
 پرسیدیم بودیم که این طاقت حق تعالی که شما عطا فرموده بظاہر شمره  
 کدام ریاضت است گفتند شغلی خاص بهار رسیده که شمره آن نیست و تمام  
 مشوجه تفصیل شد و این نیز زیاده محرک بیان نشدیم که شاید خلاف مضمون باشد  
 و دیگر از آن جمله آنست که در بهاریهای صعب و شدت تکلیف بارها دیدیم که  
 ایشان چیزی دم کردند و فی الفور عقب آن بهار را رحمت دیدیم و این  
 اثر از دیگران کمتر یافتیم و نهم که ایشان را البته قبولی است سوهم از آن جمله  
 آنست که بیشتر اثر وجد ایشان بر دل من آن قدر ظاهر شد که هرگز از آنکار  
 نماند و ازین قبیل بسیار امرت فصل است روزی در شهر عظیم آباد حاجی  
 مجلس عرس بزرگی بود و همه شاخخان شهر حاضر بودند و جناب ممدوح  
 نیز تشریف میبردند شیخ آن مجلس حسب عادت مزین گاهی برایشان کرد  
 و اراده غلبه خود نمود اما بنوعیکه کسی معلوم نشود و از علم ایشان مطمئن

تمام بود چون بود و شخص با یکدیگر قریب بود و ندانیشان آهسته با وی  
 فرمودند که ما هم مشتاق بخیم و او آهسته و بی ملطف و در میان هم که این کلام  
 ایشان بجهت بود و کلامی بر اثر کس نام و متنبه گشت و متاثر گشت و بگوشت  
 کتاب میگذاشت و از آن نظر انت گفتم اگر وی غلبه میکرد چه میکردند اما من و اگر  
 چه بود و بشمار کرده فرمود و سه زیر کبکیت که عشاق ترا میشدند می شنیدند  
 همکس لیلستان ترا و ما چشم حضرت شیخ العالمین فرموده و هم اگر  
 میخواستیم وی را متلو بفرمودیم که هم اکنون خلافت عنوان طریق باب  
 تقدیر کردیم نقل است روز چهارم حضرت شیخ العالمین در فرموده و سه  
 فاتحه و قل همراه جناب سید عالم سیدنا شاه ابوالحسن صاحب ام  
 فیومنه بر منار خلیف وی رضی الله عنه رفتند چون تحمل بفرمان شیخ بودند  
 ایستاد و چند دهر و خرد و بلوی تحت لطفی بر زبان درآوردند و احتکام کردند  
 و دهر و کرد و دهر و دهر و گوری سوئی سیج بر کمره پیکار یکایک و عمل و خیز و  
 که با پی سا بجز پزی چون یکس و باز خود را بیل قطره خند و چشم خوناک  
 و بر زمین درختند و بر مکان باز آمدند همان روز تپ گرفت و روز و روز و روز  
 فراق حضرت شیخ درم خرم هستی ایشان می بود و متابع حضرت بسیار  
 می داد و ضعف و ناتوانی پامال می کرد تا آنکه بقایا بقیه مقتدره روز از انتقال  
 آنحضرت تحت حیات نبوی عالم جاودانی بربست و او اهل شیخ بودند  
 و بعد از شیخ و من شهادت و تاریخ انتقال از کمره بلوی ابوتراب صاحب این  
 مناسب حال ایشان است و احوال و الاحقین شرفنا پانز و چهارم و صدیک

رمضان قریب نصف نهار شرعی از دفن فراغت شد و شب پانزد هم  
آخر پارس علت نموده بود

## ذکر سالک طریقت میان شیخ کرم علی سہاری

ایشان از یاران ممتاز حضرت شیخ العالمین <sup>رحمہ اللہ</sup> بودند و جہ قوت شان  
از کاغذ فروشی و شیوہ کاغذی بود و در سر کمالت کار خانہ سپرد و پیران  
کرده تمام تر مصروف کار خود شد چون آتش عشق نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم در کانون سینہ بی کینہ شان ہر وقت مشتعل بودی و شعلہ جان  
منور محبت مصطفوی چراغ خانہ دل اکثر او تاشعل در و د طریقہ داشتی  
و بیشتر سر خوش ماندی و کمتر وقت از جو شش خالی گذشتی و بدولت گشتا  
مجلس شریف در عین اقبہ فائز گردیدی نقل است روزی از دوست  
کسی سالہ میر ابو العلی قدس سرہ کہ در بیان معارف و سلوک طریقت <sup>الطریقۃ</sup> الباطنیہ  
است بروی خواہند ازل تا آخر بشنیدہ فرمود علی آموختہ ششمینم  
و سخنی تازہ نیاہتم انکس از سخن ایشان گفتا کہ این ہمہ حالت آموختہ  
ایشان است بجنور کہ شیخ العالمین <sup>رحمہ اللہ</sup> نقل کرد آنحضرت فرمود است گفتا  
نزد او این سالہ بجز آموختہ حقیقتہ ندارد نقل است در ایامی حضرت  
شیخ العالمین را تردعی پیش آمدہ بود ایشان را فرمود کہ ختم کلام  
در و د طریقت کہ مراد از کرد و بار بہت باید کہ ہر قدر کہ جلد تر تو اندامیند  
ایشان در چار روز از ختم فراغ کردند اما گشتان و دست تا آرنج

در عقد باطل و بر مکرده بود و آثار قبول و رافع تعدد و بنوعی یافته شد  
که قلم دوزبان از بیان عاجز است لعل است خدا یا می ایشان را جلی  
طاری کشد که بعضی کلمات چون بنوعی علاج استغفر عنی یا ایا الحق باز  
زبان شان منقاد حضرت فرمود بسیار این که طالع بنوعی شنیده باشی  
چون چند روز برین گذشت باز آن حضرت سید العلماء اسناد العرفاها  
ایشان را که شیخ کرم علی ما چند روز برین حال و درین مقام گذشت  
توقف درین مقام خوب نیست اگر چند روز برین گذشت دیگر ترستی  
و شعار خواهد شد یا ازین مرتبه فروتر بایشان یا بالا تر سید العلماء اینها  
کردند در درگاه فرزانان نقطه تسلیم و اطفای آنچه تواند بشی حکم آنچه  
فرمانی، لیکن در منزل مضطر خواهند شد فرمود بروید و با او دین حاضر  
بیرون بکنید ایشان ساعتی با ایشان مراقبه نموده ازین مسئله طریقت  
نجات دادند و ترقی درین مرتبه گنایند که با آنجا بی حرفی درین مجلس  
بزدبان نماند سحرگاه رنج اللعل دوزخ نشین قریب و قریب مغرب و در  
وطن خود انتقال کردند و همان جا دفن شدند

### ذکر خیر میان محمد و لیا

از یاران شیخ العالمین می بود کسب ثابت قدم و سلوک یکی از قبالت  
ایشان آن بود که اندوز یکصدین دراهم مزد و نذر کرد و هم در او را و او را  
معیت ایشان نورس و اما میافتم سرگشته غفالت بجا داشت زمانه و مصداق

بنی پایانه نکرد تا آنکه روزی برادر کلانی وی فوت کرد چون وقت از کاف  
 بود هرگز در حجره نکشاد و توجیه و تکفین بر دیگران گذاشت بعد فراغ و خاک  
 شد یک نماز و دفن شد و اکثر او را استغراق غالب ماندی و از خوبی  
 استعدادش آن بود که هر حال بر دیش طاری شد آنچنان راسخ گردید  
 که گوی ملک آدمی گردید و رشتنای سلوک طریقت انتقال کرد چون ذکر  
 یاران متوفی محل ترقیم یافت و یارانی که بر پایه ارشاد اند حق تعالی  
 بایست اجرای طریق از آنها کند و در احوال آنها رساله علیحده  
 نوشته ام و سبب عدم اندراج آن درین کتاب سابق مرقوم  
 شد مناسب آن نمود که کلمه کتاب بنظر اولیای سلف که درین  
 فقیه مختصر آسوده اند کرده آید تا به تمام نامند

### ذکر خیر مخدوم سید رستی قدس سره

نام ایشان مناج الدین است احوال شان از زبان حق بیان حضرت  
 شیخ العالمین ضوا و دیگر تقایب یاد دارم می فرمود حضرت مخدوم  
 سید رستی از یاران کاملین حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهار  
 رضی الله عنه بودند و زاد بوم ایشان شهر جبال است در خدمت پدرش  
 خود حضرت سید رستی قدس سره می ماند روزی سید فرمود ای مناج الدین  
 نصیب تو و دیگرک منند از بزرگی است مشهور با شرف الدین در شهر  
 بهار جلوه افروزند بیدایت است بروی حاضر شوند تا کامیاب گردی

تمهید ذکر بزرگان سلف که در قصه بیاداری مدفون اند

در جواب پدر عرض داشت که عرضت بشنوختم و درین عمر  
 هر کسی محتاج خدمت است فرمود که این کن باز بعضی بر خدمت ما اگر دهان  
 یار بودیم حال خنود چگونه دریا بیم فرمود روز یکم عیسی کرد خلق ترانیم  
 من یاد کنند و غنمت شود حضرت ایشان بعد طی منانله اسبله و محسن شد  
 و معیبات بفرمودت فیصدحت حضرت مخدوم الملک رسید و بسکاک  
 یاران آنحضرت داخل گردید بعد چندی در روزی در حجر نشسته بود که مخدوم  
 الملک در آواز داد ای سید دشتی بیایم و دستلمح من آنحضرت گریه و زاری  
 مستولی شد و بهمان حال نزار و نزار پیش شیخ حاضر آمد یاران دیگر که ازین  
 اجزار واقف نبودند متعجب گردیدند که از حضرت شیخ مخاطب خطاب که ای  
 شد و بدست درستی امتیاز یافت جای مسرت بودند و محل گریه حضرت مخدوم  
 الملک بر تعجب یاران و خطر کار ایشان خود جواب فرمود کسی که پدر عالی قدر  
 می میرد چگونه غم من بچش نگیرد و از آن مردمان ایشان همین نام مشهور  
 این میوید شدند و در بعضی نمران شاهی که دیواره خدمت در پیشان بنام  
 حکام اعدا یافته بود و فرامی که نسبت خدمت حضرت ایشان اعدا یافته  
 و آن ایشان را از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنہ  
 نوشته است پس با منیبات شاکر کرده و بهالها بر کوه اقامت نموده و مناسک  
 گردیده از خلق رسیده و با حق ابرید و نقل منت جای بر کوه فرزند که مشهور  
 بناگر تبتی است و متصل آن موضع مجزوم بود و بعد از آنکه گریه و ناله  
 گوی دیگر مشهور بکوه برابر واقعیت اهل چند برابر کاه پادشاهی نامند

مسکن شیر و خرس و مار و کژدم است حضرت ایشان سه سال کامل بران  
 اتناست داشت و ریاضات شاقه نمود و روزی یک شیر غران مقابل و سه  
 آرد و قصد حمله کرد و مخدوم را غضب در گرفت نعلین چوبی که داشت برداشت و بر  
 سر شیر خندان زد که ملاک شد تا این زبان که عرصه چهارصد و پنجاه سال برو  
 گذشت اثر خون شیر در اینجا باقیست خلق که به زیارت حجره بران کوه میروند  
 نقل کشتن شیر و سرخی خون او به تواتر بیان می کنند و هم برادر و نینی این گنگنه گار  
 میان علی احمد عظیم آبادی که بسیران کوه رفته بودند مشاهده این حال کرده بودند  
 نقل است می فرمود حضرت شیخ العالمین رضی که چون مخدوم الملک بعد  
 تربیت و تکمیل ایشان خواست که خلافت ملایمت بخشد و جای نصرت فرماید  
 خود خلافت پوشانیده فرمود و برود و در قصبه بستان نجات و بهدایت خلق  
 سرگرم باش و رخصت نمود و جناب ایشان بتلاش قصبه مذکور تا صوبه بنگال  
 سیر و سفر کردند اما جائی بدین نام پیدا نشد باز خدمت مخدوم الملک حاضر  
 شدند و بیان حال نمودند مخدوم الملک فرمود که کار قنبد و سفر دور دراز  
 کردید آن مقامی است قریب تر از اینجا متصل شهر شیشه جانب مغرب بفاصله  
 چهار پنج کوه مشهور بقصبه بهلوار است و رخصت نمود چون جناب مخدوم  
 درین قصبه رسیدند و از بعضی ثقات مروی است که آن زمان خود حضرت  
 مخدوم الملک ایشان را همراه گرفته درین قصبه آوردند و در سجاده بدایت  
 نشاند بعد چندی جناب ایشان عریضه متضمن این معنی که در جائیکه  
 کسی طالب بیدار نیست ناموز بدایت شدیم متعالی از عالمی چگونه کرده اند



معین نمودند و کار ترمیم نموده و شوال را شهر می بود البتة ابراهیم پسر  
 ماهی نگری و مخدوم الملک در جواب مقام فرمود که آن مقام پس جاست  
 مردم عزیز است پس اولیاد ایشان را از انجا برخیزند و از آن محل واری نگهاری  
 خوشترنگ و خوشبو بسیار برآید و حقیقتناش بستن بخت است  
 تناسی آن مقام هر کسی میبخت اما بنظر محبت و لطف که با ایشانما است  
 به غماختنید مقام پشاه که کتب شریف حضرت شیخ و عالمگدان ایشان در وقت  
 گردیده و دست اقامت برکشاد و بعد از هر روزین تعجب بر فرمود که شریف خلوت  
 مدین تعجب جانب شمال تعجب اقامت مشهور و معروف پس بای دل  
 و بر آید عیالات خدیوات مجاهد عالم است نقل است حضرت شیخ العالمین و  
 میفرمود که موی بدون حرفه دارند بنام هفت دست و نیا یکار خدیو  
 آل و عیال بوی از دست عاجز آمده از خانه بدر کردند بیرون احوال  
 ایشان در میدان از خسر و فاشاک صورت گشت آری ستانست کرد  
 بدانخی فوت خود سیاحت و هر چه می یافت می خورد و ایام طفلی با خود که  
 میر بر بزرگ شریف شان میر فتح از آن روزی رسیدیم بحال است می گاه  
 چه می پرسید مخدوم که کورست بحال انمی بیند که شد فریاد انمی مشتم  
 بعد شش ماه و نعل باله و از آن صحت پیدا گردید و روز بروز در منزل را سطر  
 تا آنکه صحت کلی دست داد و از آن گشتان بخت و یا گویا از سر نوید  
 و هم شیخ العالمین رن میفرمود لفلان من تاج العارفین در آنکه برآید با  
 مقتضای حال مخدوم رسید و بی قدس سر و هفت نه موقوف بر التماس

ایشان است هر کسی بر مرز ایشان بهرجای نیست متوجه شوند یا نشوند  
 اثر مقام و حال مخدوم است که جانشین او اگر دو نقل است از عنایت  
 حضرت مخدوم سید رشتی قدس سره برین گفتار مولف کتاب شمس بر حال  
 از بی حیثیتی ولی بضاعتی که نه علم است نه طلب و شوق آن بلکه بمقتضای  
 عنوان جوانی تمام تر مصروف لهو لعب می بودم و همیشه پند و نصائح با  
 نرمی و گرمی که شیخ العالمین میفرمود می شنیدم و ناست بنده میکردم  
 پس از راز گریتم و از غایت اضطراب راه درگاه حضرت مخدوم گزیدم  
 هر چند مسافت یک براب تیر سخت کمان از آبادی دور بود و راه گداز و زدن  
 آماز فراطلمی که داشتم خوفی نکردم و بر مرز رسیدم فاتحه خواندم و عرض داشتم  
 که تناسی ما آلتست که مخدوم سعی و سفارش مادر جناب فریادرس در ماندگان  
 محبوب سبحانی غوث الاعظم غوث الصمدانی رمنی اعد تعالی عنه و علی جده  
 و علیس سلام کنند که بطلب خود فائز گردم و قصد شب بصری بهما بخاکردم  
 ولی از جمله عنایات آن بود که شب باران و یام برشکال و هوای مشرقی بسند  
 و دریا بجز یک چادر و تاج و سیر این دیاسخامه و بیکر نبود مقابل فرار شریف  
 نشستم و بدرود مشغول شدم که خوانده ثواب آن بروج پاک مخدوم بدم  
 گذرانم شرح باران شروع شد چون جایی آن بود و جاسکینه نشسته بودم  
 بر سخاستم و بجز سایه آسمان بر سر نداشتم یک قطره آب بر من نمی افتاد  
 اگر تکلیف می کشیدم از هوای سرد می کشیدم و گاه خوں و زردان بسبب  
 سرمای غالب می شد بعد گذشت نصف شب از اذیت هوای سرد



رضی الله عنه تمام تر بر ذال وی نظر عنایت مبذول میدار و یقینی شعار  
است بعنایت حضرت ایشان در امری فی الجمله تخفیفی میداد و اما از  
هر دو یا از حرکت باز نمانده و بر آن سختگی برابر یک باشت پیدا بود که در  
مسافرت حج بیت و سنگینه ممتاز می شد و ظاهر باره کار نبود و روز اختتام  
میعاد بعد نماز صبح سید العلماء را یاد آمد که امروز میعاد تمام است معلوم است  
مخدوم کجا تشریف میدارند چون حسب معمول هم قریب شد یکبار دید که مخدوم  
تشریف آورده فرمود دیدن مولوی ابوتراب فته بودم مزاج خوش دارند  
انکه هم پا بود آنرا دفع کردم حالا هیچ تکلیف نیست سید العلماء و بجز این  
رویا عالم معامله از مسخره خاست و نزد مولوی محدوح آمد و متفسر حال نمود  
ایشان که به تعظیم قصد کردند فی ماله حسب عبادت ایام محنت برخاستند  
و بجهت افتادند که این طاقبت از کجا آمد نظر بر پایی نمودند اثری از ورم و  
صلابت میناقض عرض کردند که مزاج بحال بود اما حیرت آنست که قریب  
وقت صبح ورم و تشنج پدید می آید و آنرا اثری از آن نمی بینیم و طاقبت زنی  
می یابیم سید العلماء فرمود برای دریافت همین امر آمده بودیم و ما جراحی  
عنایت مخدوم بیان کرد نقل است شخصی بن می گفت که از کسی رو پوشش  
بودم روزی وقت عصر بر درگاه حضرت مخدوم سید رسپی قدس سره نشسته  
بودم که یک ناگاه آنمردم بر من تشریف رسید و راه گریز بر من نبود و دیدم  
دیوار احاطه مقابل من را بستهاده بودم و التجاری نمودم که از عنایت مخدوم چشم  
انکس بر من نه افتد و رنگه گرفتار خواهد کرد و با وجودیکه متصل آنمرد بستهاده بودم

ظاهر ظاهر که چشمی درین انوار یافته و الا باطل بیرون است  
و از ما نیز استفسار حال پانیک و آنرا اختلاقی میگویند و اما این بسیار  
برویم چون مرغ فلش میماند که گفتم آنروز دیگر خبری با هیچ یابی  
نه بودا اخذ می نمود و نهایت گرفت که قریب نویسی داده بودیم و تو بدید  
گفتی که می تراویدم با سطلی شسته ختم نقل است و در شایع همان آباد  
و ملی میبری بود که اطعمه فاقه و ادویه میدادند و کتابی از این سادات  
عالمه قدون کرده بود و ملا باغیان کتاب داشتند و شایع میخواند  
و از سرسافری که ملاقات است میدادند و بدید که در کتابی که در دست  
یاشار که آنروز شانی میدادند و پیشانی که در صاحب میرزا و در کتاب از  
آب تری نوشتند چون از کسی نام حضرت ایشان شنیده بود و دستور  
فاجعه می خواند و فی ای قبال با کتب عظیم که در قفسه بود و درخواست که در  
خود طلب نماید و جوان میگردید و هر دو گرم رای میشد و محافظت را با او  
کرده و فرستاد و اما در جوانان حفظ خوف بر زبان میسازد و خست که عرصه  
و در و در راه و بس بر خط بود و شایگان و ملی که ان زمانه بود و حرکت  
و یافت خیریت شد و هر که استخاره و کاشف باس قاطع میرزا میسازد  
و یافت که در بند محفل جوانی که قفسه خیریت از و توان کرد بیان فرمود و میرزا  
از آن تسکین خاطر می میشد و در و کدورت رفع نمی گردید و آنکه نزد می  
از آنجا خست و با ویر شاد و در فکر کن و پیشویش را و در دل نهاده و به که  
ملاک شایع قبال تو میخواستند و هر گرفت می نمودیم و در محفل این اجمال مطلع

شویم تا اطمینانی دست دید فرمود قبال تو تا فلان منزل مع الحیر رسیدند  
 و ایجا هم بخریت خواهند رسید شب که رجوع کردم دیدم محفه قبیله لومی آید  
 و بزرگی بایه محفه کرده بمقدم که اربان طی منازل می کند چون بمنزل رسید  
 آن ولی هم متصل محفه بنشست پرسیدم که شما کیستید و ازین محافظت  
 چه کار دارید که این زن از فرزندان شماست یا امیر از فرزندان شماست  
 یا سبی دیگر است آن ولی خدا فرمود ازین همه که گفتمی هیچ نیست ما مریم  
 از اهل قبور بار و قصبه بیلواری است شوهر این زن فلان امیر هر روز فاخته را  
 من می خواند و هیچ علاقه از من ندارد وی را از خوف رهنزان تر و سخت  
 بود جا کردم که از امیر هر روز تحفه من میبرد من درین راه پیوسته قبیله و  
 را تنها گذارم و بر رهنزان بسیارم بنا بر برای محافظت راه همراه محفه شدم  
 منزل بمنزل تا شهر ولی خواهم رسانید جای ترد و خوف نیست یکدم از محفه  
 جدا نیستم پرسیدم یا ولی افند نام شما چیست فرمود خلق بسید راسته  
 یاومی کنند آن امیر بجز این تفصیل که شنید در خود نمی گنجید و گفت ازین  
 رست تر خواهی دیگر نباشد فی الحقیقت فاخته مخدوم هر روز می خوانم و از  
 وی هیچ علاقه فرزندی یا مریدی ندارم مگر علاقه ولایت که ولی خداست و عقیدت  
 او از آن روز و وجه گردید بعد چند روز قبال هم بخریت رسیدند این نقل  
 کرد از زبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضی و از سید العلماء و است  
 بر کات شندم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضی یکی از فرزندان  
 مخدوم هر شب جمعه به فاخته بنابر فرار شریف حاضر می شد اتفاقاً شنب

رستم شادوی و نبات دی مقرر شد چون شکر لوزی از مشکین سلامت  
 و کوکبه بود نبات و شکر بعد نبات نبات او را با فامد که شکر شکر  
 بود بر مزار خود تر گوار تر شدیم و شب بار و راه و خطر عیب با یکدیگر از راه  
 و خوش آن استخوان کیم یقین کنیم عذرا ایند خورای دوی بلان غلغلان  
 که پسر کلام موجود است به بنای خود را از مجلس بدون کیم و قصد حاکم  
 مقصد تا میم خطایا و بر خدا گذارم مقصدا می حقیرت و محبت و حاجت  
 مجلسیان گمان برود که بقضای حاجت بخشی میروند و میسر شد  
 آمد و دست رختار و بار شد و نیز باز چون قریب اعطای مزار محمد و مرید  
 اندرون اعطای بخشی بسیار دید و اولیاد الله صفت زد و شکر و شکر  
 تر شد و خوش کرد و باز از فرستاد و ریافت که بالیقین تا این اولیاد الله  
 مقصد آمدن اعطای کرد و بر اعطای رسیده بود و بلکه بزرگ از آن  
 بنیان فرجاست و آمده و در راه گزشت و فرمود و گفت است آمدن مزار  
 نیست و هم فاجعه از همین جا خوانده و محبت شو بفرید که تمام کیشید و این  
 روحی و این صورت پارسایان چیست و کیمست فریب عید تو میدرست  
 چشم و اینها اولیاد الله و این نور حیرت آنهاست که تا با این است حضرت  
 محمد و ملک رومی با عذره معیارین جلوه افروز این کلامه احسان آنها  
 فاکر شکر همه این نور اکثر من بدول حال با اولیاد ایشان عرض داشتند  
 زنی محبت ما که از حضور مجاز زیارت جمال با کمال محمد و ملک نور حیرت  
 فرمودای فرزندان تا با این که می بینی نور جمال هدایان محضرت است

طاعت و تحمل دیدن نور جمال آنحضرت نداری که چشم تو از آن نور خیره  
 گردد و همین سبب است که من بر در احاطه آمده بستانم و در میان تو و حضرت  
 مخدوم الملک حجاب کردم تو توانی که تحمل بر توان افتاب دین و دنیا  
 کنی و همان به که ترک از ارم خود گیری و فاتحه از مکان خود خوانده تحفه  
 بمن فریسی و خدمت فرموده نقل است یاری از یاران حضرت مولانا را  
 بقصد زیارت حضرت مخدوم الملک رضا عازم شهر مبار بود چون قصبه  
 بهلواری در اتناهی راه واقع بود و حضرت تاج العارفین رضا بقصد حیات  
 وارد خانقاه گردید از کسی شنید که درین قصبه یاری از یاران کاملین مخدوم  
 الملک آسوده است بکمال اشتیاق بر مزار حضرت ایشان حاضر آمد  
 بعد فاتحه یکپاس کامل مراقب شد و باز آمد بن ملج و خسکه گذار مخدوم  
 قدس سره حضرت تاج العارفین رضا پیر سید چه دیدی و چه دریافت کردی  
 و چون یافتنی مفصل آنچه از مقام مخدوم و طاقت تصرف و کمال و حال نزد  
 خود دریافت کرده بود بیان کرد تاج العارفین رضا فرمود اینهمه که گفتی حال  
 است مخدوم از راه اخلاق و کرم زنگهای مختلفه کیفیات شما بشما بنمود  
 و اجمال نوعی از تفصیل کشود ورنه حال و مقام مخدوم بالاتر از فهم شماست  
 که تحمل آن نمی توانید شد بر تو حال او ملک شما بود بنا بر اثری از آن  
 بر شما ظاهر نگرد و از لطف خود تفصیل جمال شما بر شما بنمود و هم زبانی بیان  
 علی احمد یاد دارم می گفت که از ساکنان قریب و جوار کوه ناگر چنی شنیدم  
 دعای حضرت مخدوم سید راستی قدس سره است که برین کوه مدام مہفت



ولی وقت جوی وقت نیست و زود قیام خواهند یافت حال آنکه  
 آنحضرت را طاعت استحقاق سنگ ناه و بیعت و در احاطه زیر شریف  
 بالین محترم استادی سید محمد قدس سرافراشته است و شهور است  
 که محترم فرموده است هرگز قبر من ابتدا اول نماز استخوان خوانده بعد از  
 قبر من خوانده شود و حال آنکه این قول جاری است و دعا حاجت رسانی  
 قبر شریف دوی حکم تریان دارد

### ذکر حضرت فاطمه علیها السلام

این بهر دو بزرگ تا خود را برادر حق تعالی بود و شهور است که محترم  
 محترم شد و شهور است که محترم شد و شهور است که محترم شد  
 بقاضای خواه و نعمت قدم از ابلح شیخ العالمین و جانب مغرب  
 واقع است بیک جانور و زید وقت میت کمال است و شهور است  
 باید حاجت کسی را محترم محترم شد و شهور است که محترم شد  
 علیه مقبوض داشت و شهور است که محترم شد و شهور است که محترم شد  
 فقر عساکت و شهور است که محترم شد و شهور است که محترم شد  
 بر آل حضرت شیخ العالمین الطی فاضل و عساکتی تا هم میند از عساکت  
 از نهان هزار زبان آدا نتوان کرد و در حق و شهور است که محترم شد  
 از نهان ایشان در نهان است که در مکافات در حق و شهور است که محترم شد  
 افضل است عساکتی کسی در عساکت بود و عساکت عساکت عساکت

بر و بر مزار حضرت خاتمه خلاصه و سوگن کن که صدق و کذب من و تو ظاهر گردد  
 آن اهل رسید و مال کار او دیده برین راضی شد و روان بسیار منع کردند و لکه  
 پنبه هم منع کرد که قسم بکن او خود با وجود دزدی مبالغه و تصدیق نمود و مجوز  
 بران شد و منع کس نشیند و چار تخمین بر مزار شریف حاضر آمدند و گفت  
 یا محمد و ما اگر پنبه از بالا پوش این مرد مغتری و زود دیده باشم و درین هفته بکاش  
 شوم و ببرم و باز آمد هفته تمام شد که چون خاک گردید و عیش زندگی  
 بر خود تنگ گردانید نقل است شیخ العالمین رفته میفرمود چون باغ خود  
 می آراستم و دیوار حصار چار سومی کشیدم جانبی که متصل مزار ایشان بود  
 هر بار که متوجه درستگی آن می شدم پیادگان حکام مزدوران را بر زور  
 تعدی گرفتاری بودند و روزی بس لنگ بر مزار ایشان فاخته خواندم  
 و گفتم اگر آبادی باغ خلاف مرضی مبارک است و افتادن قاز و راث نجاست  
 گوار است ما هم بدان کوشم ورنه این چه حال است که یکروز هم مزدوران  
 کار کردن نمی توانند باز از آن روزگاری پیادگان ظلمه تعرض از مزدوران  
 من نکردند ازین طرف می رفتند و مزدوران جامی دیگر را گرفتاری بودند  
 و هیچ دم نمی زدند گویا زبان بند بود تا زانیکه باغ درست و آراست گردید  
 و دیگر حکایت عنایت ایشان در ضمن تذکره مولوی سید شرف علی قدس  
 گذشت لطیف و گرم این هر دو ولی نهایت نهایت بندول حال شیخ  
 العالمین رضو و اولاد اوست و در قفسای مرضی خارش و فیل نیاز ایشان  
 یک آنار یا و بالا لکله بوزن پنجه محب یافته شد و برآمد حاجات

سبب است از هزار شریف بسیار است اگر تفصیل ذکر کرده آید کتابی بدو کار

## ذکر خیر حضرت حاج محمد باقر علیه السلام

ایشان از قدامت اهل فرار این دیار ماند و شینده نشد که از کلام شمر کرده  
بودند و چند سال وفات ایشان بود که شمر این حدیث شیخ عالمگیر  
بفرمود که از اهل خدایت بود و قد ذکر اثبات و معنی بسیار مکررین طریق  
و از قضا عجلای است اول باز و حاکم ایشان شاه شمس الدین قدس سره  
نحو اب معلوم شده بود که شمر وی برین عدد کمالش موقوف است بجهت  
حضرت تاج العارفین و معوض کردن فرمود بی عدد کالین این است و  
شمر دانست که ایشان در غمدا انداخته یک انگشت یافته شده بود  
از وی یاد فرمود و احدا علم نقل است روزی میر توراج حسن صاحب  
سله اسم تعالی بدو ترغیب ایشان فاشی خوانده طلب است که میساکو شد  
همان شب خواب دیدند فرمود این گویا که در حوالی قبر نیست یا قدر  
فانک فادله شمس قبر است سائیده و در سیاب اندازد و آتش نه بقدر  
نفس و درت فقر و درت خواب و درت صبح که از خواب بیدار شد و در هزار شریف  
ایشان در چند کثرت آن گویا که نایافته و دیگر جاشی از آن بود و چون  
فرمود و نقل آن شد که در سیاب یک و نیم رویه فقر و درت آمد و میگفتند  
میر محمد و آن گویا بلع جندی و جالبی و دیگر همه باقیم بر چند دست کردیم  
راست است که از هزار شریف در قبرستان معانی این قصید که سواد آبادی است

## ذکر خیر عاشق شهید قدس سره

ایشان هم از قدای اهل مزارین قصبه تبر که اندکس صاحب تصرف  
و حاجت روا معلوم شد که از کجا بودند و چند عرصه برایشان گذشت  
و مشهور بشید اند فقل است فی شب شاه لعل محمد قدس سره در  
ابتدای ایام سلوک از جایی می آمدند قریب مزار ایشان که بیرون قصبه  
جانب شمال در میدانی کنار دریا که در زمان قدیم جاری بود و الحال از  
سالها سال خشک افتاده است واقع است رسیدند غول بیابانی  
ایشان را گمراه کرد و هر طرف که شعله دهن می افروخت و آواز برایشان  
میگرمی رفتند و چاره نمی یافتند مضطرب گردیدند که شب تاریکست و راه  
گم کردیم اکنون از دست این غول بلاک شدیم ناگاه از جانبی آواز  
آمد این طرف بیا و راه غول بگذاز مجر داین آواز غول بگریخت و ایشان  
بسیوی آن صدا متوجه شدند دیدند شخصی سر بریده استاده آواز  
میگفت بیا باین سو بیا خوف و اضطراب که داشتند تسکین یافت قریب  
وی آمدند پیش پیش می رفت و ایشان عقب او تا آنکه متصل احاطه  
مخدوم رسید رستی قدس سره رسید فرمود از اینجا جوار سید راستی  
است برو خانه خود ایشان پرسیدند شما کیستید که گریبان را در جاک  
رسمی نمودید گفت نشناختی عاشق شهید منم و غائب شد و برآ

فتح باب اولی آنکه درین شش هزار شریف محبوب نزد کسیر حکمت اگر چه  
 او نیز در نبوغی که در کتب یاد حق یافته و در فتح باب بارین همون شش که  
 شریفی که گفته میروند در شش هزار جای که برده است تا ندی مانند و شریفی  
 می کنند و شش لغات می فرمود و بلکه این اصل مخصوص از ایشان نیست علی بن  
 ابی حمزه و غیره که شش برده اند و همین ترتیب بجا زباید برای فتح باب بارین  
 محبوب است فکل است مردی که سال خط باران بر هزار ایشان در ده فاحمه  
 خواند و در شش که شش از هزار شریف برای فتح باب بارین می برده اند  
 بر آید که در غیر شریفی باز خواهم آورد و در آنکه شش که شش کلان برده است و در  
 مقام حضرت ابراهیم العارفین و آنوقت همان روز بسیار رخ گردید که در  
 حاجت مانند لیکن خواه از ناداری یا بسبی دیگر شش را از چاه بکشید و جز  
 شریف نرساید که شبانه روزی موقوف نشود و زوی آفتاب کسی ندی  
 میوان بسیار فایده که میانی یا بزرگان خوب نیست او بخیر امروز و  
 می و خشت بر روز چهارم سن پوسیده از گزلی شش شکست و شش در  
 فر شش تا شش شبانه در گاه ارشاد که شش بود و دیوارهای طایفه  
 عالمی از شش و شش و شش آفتی نمود و شش به شست و چند خلق ناچاره محوله زند  
 ما طلبید او از کثرت آب یار و در که تا عصر رسیدن نمی توانم و دیگر  
 بطلب نامزد که من چار تا چار بعد غزال و شش بسیار شش از چاه بکشید  
 و در زن نموده و میزد شده بود و بلا چار شریفی همون که گرفته رفته پیاپی و اگر  
 همان زمان خلق ملافت با و باران درانی یافتند که کثیر از آن سال درین

اثر گستر یافته می شود تا اینجا که بعضی سال ها ساک باران مکرر این عمل کرده آید  
 در جاهای متعدد و بعضی آن و روزه سودی نگردد و فائده نه بخشید آخر از انتظار از نو  
 فریاد رسیده و التماس حضرت شیخ العالمین آن و روزه فرمود و مردمان در ادای  
 نیاز بد معا ملگی کردند اثری ظاهر نمی شود باز از سر رحم مولوی محمد امام صاحب  
 دست بر کتافه را فرمود بر و بر مزار شریف حضرت ایشان از طرف من فاتحه خوانده  
 خشتی از قبر شریف برگیر و بیار چون آورده در جاده آویختند روز دیگر بروی نگذاشت  
 که فتح باب بالک کردید و باز حاجت نماز همان وقت حضرت شیخ العالمین  
 بمولوی ممدوح ارشاد فرمود که شیرینی هموزن گرفته خشت را بر و بیار چنانکه  
 برداشته همان جانب و شیرینی نیاز کن نقل است مشهور در خلق که صدق  
 و کذب وی از ثقباب نشینند و بر اقرار و انکار او کسی را ندیدم می گویند  
 در عالم حیات حضرت ایشان کسی خبر رسانیده چه نشسته که شیخ ترا شیر نزد گرفت  
 قریب است که آن را منی بقضای جان بجان آفرین سپارد و مجروح استماع  
 خبر حالتی بروی طاری شد که از خود رفت و سنگی از زمین برداشت روی  
 سوی آسمان کرده فرمود انیک اگر مانعی کنی ازین سنگ کنگره عرش تو می شکند  
 فی الفور یا قهی آواز داد پس کن که یارانی یافت و جان بسلامت برد و سنگ از  
 دست انداخت و غضب فرو نشست و احد اعلم

## ذکر خیر حضرت شاه اسماعیل قدس سره

ایشان از خلفای محدوم بدر عالم شهباز نیوری اند بیک واسطه از شید

تأویذی بر منی بامد من می پیوند بس و کمال عجب است چون تفصیل  
 احوال حضرت ایشان را ثقات نشینند و بعضی از فرق عادات و ذکر آن  
 سقوت بر آنرا احوال خود می خوانند تا می اندیشد سروده بسیار بنظر کمال عجب  
 می آید که ششم که آید گفت که در نزد شیخ عابدی که در مدینه بود و از علمای  
 غریب سنگین مسجدی که در آنجا بود و امانت مسجد واقع است اما از انقادی بیرون  
 و مقتضای شان ایشان نشان قبر عجمانی نمانده

### ذکر خیر محمد و حمزه ثانی رفا

حضرت ایشان نور دیده و سرور کسب حضرت شاه اسماعیل قدس سره را که  
 الطرفین پدید آمدن کمال و پدر مادرش نیز شیخ عمو که گوی فوای نقل است  
 چون فرزندش را به پادشاه اسماعیل قدس سره را بوجود آمدی و با وجود  
 صورت حضرت شاه اسماعیل تدبیر و محرم است که این خیر فرمودی و به صورت  
 و کلام نوروی آن مولود گفتند که سرور گوی و کناره که آتش دوزخ را  
 آید و بیاید فرزند آن ملا از محنت آباد دنیا فحاشا داد و با وجود چون خودم  
 شاه عیندانی از شرف و مقام با طریقت و شکیبایی و فرموده رنگ و نور  
 بهتری می آید که حضرت گفت این فرزند خواهد بود و چند وقت  
 خواهد شد و پس دل شاد و گردید و در ششم که بیدار نور و نور گردید  
 اندرون خانه شریف فراخند کسی از لاله حکمت گفت خوبصورتان را  
 بلکه عدم فرستادی و لباسی بپوشاندی این که به صورت دارد و

از و عای بد محفوظ خواهد ماند از شاد گردیدن این فرزند صاحب حیات خواهد شد  
که پس نیکو صورت و پاک سیرت است و آنها که بذات فارقتن وجود بی سود هستند  
و چند نام کرد و قد قاسم مخدوم یعنی شیخ عمر قدس سره که در موضع کاکو نشریف  
میداشتند بابل خود فرمودند و خانه دخترم فلان امروز جنبه پیدا شده و از  
اوصاف حمیده بسیار بسیار بیان نمودند اهل ایشان گفتند هنوز قاصدی  
نرسیده از شاد گردید قاصد و راه است مخرب میرسد بعد ساعتی قاصد  
از در درآمد و خوشخبری بوجود فرزندار حمید نیک انتر رسانید نقل است چون  
عمر مخدوم بدوازده سالگی رسید روزی حضرت شاه اسمعیل فرمود ای فرزند  
فرصت نداریم که گشت برج شالی دروکنانم مزدوران را بگیرد و دروکنان حاجت  
آنها از آن داده حق خود بیا حساب از شاد پد رعالی قدر بموجب رسول پور که  
متصل قصبه پیلواری است برگشت نزارفت و دروکنان مزدوران بدو نیا  
در دل اندیشیدند که ایشان طفل نا کرده کار اند مال حاجت مانمی دانند خیانت بکار  
باید بر دهر قدر که خواستند و حاجت درو گرفتند و قدری قلیل بایشان دادند  
پذیر بگو و فرمود همین را بود و عرق داشت مزدوران حق خود گرفته آنچه دادند آوریم  
پس رنج نمود که اگر شعور نبود چه از فتی و نفرین کرد مخدوم را ملالی در گرفت که نا کرده  
کاری مانحنی نه بود و با وجود آن خود برین کار مقرر فرمود و جرئت انکار نداشتند  
باز رنج و عتاب چیست لیکن از پاس ادب دم نزد و روز دیگر افسرده خاطر  
نماز میج گذارده جانب همان موضع بایک بسوی آب و یک بویاروان شده و در  
رستان ایستاده که واقع سوادان موضع بود زیر درختی بنشینست آنروز که مردمان از



جنت و جویا رفتند خود و والد بزرگ و زلفا و جانب این بالغ مستجاب شدند  
و دیدم درین وقتی افسوسه خاطر بر نمودن اینست که در اینست که کسی  
از شاهان پیشا خود و بخت صحبت است غرض که کسی امری را فرموده و یا صحبت  
شغل را بر شاهان نمود و گفت کرد و باش که ششستین ایچا سودی بخشیدند  
وقت شام مخدوم هم بر مکان آمدند باز صبح نماز کرد و بهان بالغ رفتند و تا  
شام بود تا مانند چنددی برین که از هر یک که شت بود که حضرت شاه اسماعیل  
و حلیت نمودن می موشه و بیستی رفیق مخدوم شد همچنان نذی باغ میلست و از  
اندره میقی دو خانه داری و بار چهار خواهر است که تقدیر پیش این خاطر می نماید  
اما که روزی از نایت بشویش بر حال خود را در زار دان بالغ میگردد  
و دیگر از ناخن غم میسر کشید یک آگاه برای حسین با ساجا ارمبال جهان آباد  
نبوی صلی الله علیه و آله در شام شرف خدا که حضرت علیه افضل الصلوة و سلم  
با کمال دلجویی و الفت لطفا فرمود و از شاهان نمودم خود کرد و تا غم و اندوه  
و چیزه انا شغال تا فکر بدایت کرد که همین جا که به پاشا ایشان و حضرت  
باز این دولت دیدار که سلاطین و جهانی است کی میسر شود و نیت مایه بیدار  
مرد و تسکین خاطر شان بان کرد که باز هم درین مقام کامیاب بشوی و  
حضرت شریف بزرگ و محمد و هم بشادی بنهیل کردید و روز بروز در  
باطن خود می دیدار که غم می افتاد و بجلوه افروزی آن سوره انبیاء علیه  
الصلوة و السلام مل میشد بعد چندی روزی حکم اشراف بر این نفاذ یافت  
لکنون ششست باغ و صحران و درونی خدا و افان در بان بر مکان و تاست

شب و روز اختیار نمود فلفل است روزی بسبب بی باکی و قرب  
ایام از دواج خواهران ناگه خدا ترودا فردن از حد و شت از انجناب  
ست خطاب علی اند علی و آله و سلم ارشاد شد اول در فلان جا از دختر  
فلان کس خطبه خود کن سامان آبادی خانه میا ساز ایشان را خطر  
آید که تیره سامان از محتاجان شب قوت و شوارست عکاوه برین اگر خطبه  
خود کنم خلق مطعون کنند که تدبیر که خدای خواهر این که تقدیرش ضروری است  
ناکرده بآرام خود مصروف است و هم بر تقدیر کفایت اهل از کجا ابریم آنحضرت  
در جواب خطبه شان فرمود جای اندیشه نیست چون زن کنی همان زن  
سامان که خدا فی خواهران تو کند و انجام دهد و بار نرود و بر تو نه نهد  
حسب حکم تقصیر تو ام سمعنا و اطاعة جایی که ارشاد شده بود آدم به تقرر نسبت  
از دواج رفعت کردند بلا توقف آن کس قبول و منظور نمود و مخدوم بی باکی  
بی سرو سامانی تشریف برده رسم عقد نکاح ادا کرده عروس در خانه آمد  
چون پس صاحب سلیقه بود حال ایتری خانه و بیعتی خواهران مخدوم اند  
جانب مادر و پدر دیده بحیرت افتاد فکر می اندیشید که از آن رومی فلاح  
نماید بجز یک حلقه طلایی و ربی دیگر زیور هم ندانست نزد کسی که او را و مبلغ  
چهار روپیه از گرفته شش عدد بر خه و پنبه خرید نمود و در میان چهار خواهر  
مخدوم و یک کنیز ملوک خود تقسیم فرمود و یک حلقه خود گرفت حق بقا  
برکت در کار او داد و باند که زمانه فی الجمله اسباب بهم رسانید و خواهران مخدوم  
را در قوم او عقد نکاح است و بجا نه شوی فرستاد و کعبه فراغ از چن

مهات بسیار پخته داری متوجه شده از بی بایستی و نهانی و در هر وقت  
 هم غم و غمزدی حاصل نبود که خدمت بپاورد و نهاده و هرگز نمی فرماید اگر کفر و کثرت  
 بقا میسر شد و طلبار و نفاق که سستی مانند لقیل است شبی می خدمت با  
 از جانب رسالت علی ایضا علیه السلام که در بار منبر بنده و طلبار  
 اولیاد آفرین جانم شود بدست وی چیست کن ترس کن که از نشانی غلام است  
 که درین باب هم از خدمت دیگری که و شود و شاید که در چنین است لیکن را  
 گرفتن حیف و بیکان چیست که در خود ظاهر منوری است که عالم ظاهر هم  
 وسیله ظاهر و پدید آید که آن بزرگ برید و درین حال نمودن بزرگ است  
 گرفت و اجازت هیچ سلاسل که آن مجاز بود و معاشغال و نکارها و کارها  
 به خدمت اجازت بخشید و خدمت کرد و در میان خودی غمزد و دست نداشت بر آن  
 جایست که در میان در میان و طالبان از مشرکان تا که بداند و این در  
 که برای هر یک از آن آدمی هر یک که بر ایشان فایده حاصل است و او بداند  
 و بسته کلف پیرست تا میرد و یا فتم که از فایده برداشتم لقیل است  
 روزی خدا میدادی مسلک علم عالم از بی علمی و بی پیشانی می خدمت سازد و  
 بود که پدر و پدری و غمی بود و نهاد و نهاد است عسرت ظاهر و بصیرت  
 سفر نهاد که بخوابانند سکوفا که در و در و در و در و در و در و در و در  
 بد و بسیار و طلب علم شود کلف نبوی و غمی که آید و شاید فرمود و بقدر  
 احتیاج تو را علم لدنی بدویم و در فرزند آن تو بدام علم عاری و خواهد نمود  
 آن لطافت و غایت است که تا حال در فرزند آن ایشان به نسبت آن

کثرت علم است و فضلا بسیار لغایت تحریر هم از فرزندان ایشان قریب  
 سی و چهل مرد و فاضل و لائق افزون این قصه شمر که اند نقل است می فرمود شیخ  
 العالمین رفو و سید العلماء استند العرفاء و دست بر گاه روزی مهمانی وارد خانقا  
 مخروم شد و مخدوم آنروز سرایه ضیافت و مهمانی داشت باطل و از خود فرمود  
 که مهمانی وارد شد و منیر می فرمود نیست اگر امروز از حلقه یعنی گوهر لقرنی  
 که در دست است این دی خوش آن انشا الله تعالی گوهرش نیست پیوسته اسم  
 لغت و عده ضرورت ندارد که حال معلوم است و مرور از لقرنی از حلقه  
 بر آورده و از مخدوم او را فرود خسته سالان بجا نداشت که در آنحضرت را وقت  
 کبوتران بسیار بود قسم بهتر از کبوتران داشت همین قسم منظره پرورش  
 می نمود و بدوخت قمرندی که واقعه خانقاه متبرک بود و کبوترها بهر آشیانه  
 آنها و بخیه استیاض از پنجه گر بهی فرمود روزی برخاست و نیزه فی دست  
 گرفته کبوتران را داشت و او دو پر آواز آورد و چند آنکه در تاب آفتاب  
 عرق گردیده و کبوتران از دور سرپا زانند و طلبار و خدام سر سجده بودند  
 که گاهی چنین دستور داشت اما کسی بر هتسار جرئت نمی یافت بعضی  
 از کبار نفرین کردند که این امر خالی از سری نبوده باشد تا آخر روز  
 آنکارا گردنایخ و روزیاه و وقت و سال ضبط قلم در آوردند بعد  
 از چند ساعت مخدوم منبت است و کبوتران هم در آشیانه آرام گرفتند  
 بعد از آن باه تاجری وارد این قصه و از اهل قصه مکان مخدوم را نشان  
 دست و بر بهی کسی در خانقاه شریف آمد و آداب عقیدت مندان بجا آورد



و حالوران چه قسم اندالامار القین بود که مخدوم جنید ثانی است لیکن بطور را  
 نشناختم چون بدولت زیارت مخدوم مشرف شدم با فرق همین صورت پاک  
 بودی کم و کاست پرسیدند کدام ماه و کدام روز و کدام وقت مفصل بیان نمود  
 که سه شنبه از دشت آترمان نوشتند آن روز بر آوردند و بدست دادند و بدو گفت  
 مفصل بمن باز گوید که سر شما عقیدت مستحکم تر گرد و حاضرین تمام و کمال حوال  
 پرواز کبوتران بیان نمودند بمجدد استماع بانساران هزار جان غلام شد نقل  
 است می فرمود شیخ العالمین رضی که مخدوم زادگان قصبه نیز در مجلس و دفعا  
 میکردند که در قصبه بهیواری فقر بسیار شده اند اما کسی نظیر بزرگان مادی صرف  
 نشد و شهبو خطاب مخدوم نکرد و بدو می سپاس جهان گشت و در آن مجلس حاضر بود  
 بیایکانه ولی بها با گفت یاوه گویی و فضولی مکن یا خوب این کار را امید اغم و  
 و روزگار درین سیر بسر کرده ام پرسیدند تو چه درانی گفت من مرد مسافر  
 نازشکاری دارم نه از فقر و قصبه بهیواری آشنا ام مگر درین سیاحت  
 وارد خانقاه شاه جنید ثانی یکدوشب بوده ام نه مرید او هستم نه از سادات  
 آشنا اما حال قصرت او آنچه با من بود از زنده که گوید عنایت صانع خیر  
 هم بر خود نیافتم که روزی در سیر کوستان بودم راهی پیش آمد پس قلب  
 افتان خیزان از السنو تا کمره رسیدم اما از اینجا امکان گذر نبود خواستم  
 از چپ و راست کسی طور فرود آیم مطلق راه گزیدیم قصد بالا کردم که جهت  
 کنم تا گاه شیری غران بر سوار سید و قصد حمله کرد لیکن از انسداد راه باز  
 رسیدن نمی توانست آخر کار خوست که جهت گزیدن مضطر و پریشان گردیدم



بدین مرتبه ملاک شد و بود و نایب است تمام و چنانچه با سبب از دوازده پیر اعمال  
 صحت می کرد و از ابتدی حال طفل منظر از سخت نبود و هر روز زوال اشتداد  
 مرتبه بر می خورد و عرض می کرد و سخن کلمات اشقی و تسلی و هیچ جواب نمی فرمود  
 مگر آنکه روزی حال دیگرگون شد و نفس شویده پی در پی آمدن گرفت آن  
 بیماری بر مصلحت است او عینه شغای میخواند و زاری را نسبت یکبار لفظ طفل  
 افتاد و یاد کردی بدین صورت که در منظر بیک حال حیرانی و دست گرفته تلبسته  
 را اشتعال میداد و شعله او بسوی دل و کجای طفل القاب می زند و از  
 دست دیگر مواضعی میداد که حرارت او بدین طفل میرسد و آن محسوس  
 از گرمی شعله منظر میگرد و نفس و بالا میشت و در این هنگام نه لب زبان  
 بیرون میکند و جایگاه این احوال آن بیماری آفتار رسیده بی اختیار از  
 مصلحت او دیده بر یایش افتاد و پس از آن وقت که او را نگذار و رحم کن  
 یا مرا عوض وی بگیر تا اگر در خدمت تو گناهی و قصوری کرده باشم نذار که آن  
 جواب شد و اگر طمع مال داری همه متاع خانه بتوی بخشم این طفل نه گناه  
 را بمن بخش آن بدیخت هیچ شست و انمی شد و جواب نمی داد و هرگز هم کار  
 خود نبود و در طفل و دیگر احباب پرسیدند که این بیمار از چیست و این سخن  
 چیست گفت فلان گفتار زن باغبان این محله را شنید و درست گرفته  
 زیر دل و بکار این جگر بند افروخته شعله می زند و از حرارت شعله مولود را  
 آتاقا نافع حال است هرگز گویند و حاجت می کنیم مطلق گوش نمی کنند  
 و رحم نمی آرد چون چاره کار ندید بی اختیار از دل سوخته آهی بر کشید





از چند روز او را ندیده ام و چرا مارا دیده که نخیه خواب و اذا و بنیاست قضا  
 نشست و برخاست ندارد و پایی گزیر کجا دارد و گفتند چه بیماری دارد و  
 کجا است من خواهم دید و از ضرورتی دارم گفت مہین وقت خواب افتہ  
 است ایشان بحیل عیادت قصد گوشہ کردند دخترش فریاد کرد کہ مروید و  
 بیدار کنید تمام شب او را خواب نہ آندہ است وزن لیسش وید و منع  
 نمود شنیدہ ناشنیدہ ایشان باز نماندند و اندرون رفتند آن گفتار  
 چادر بر زد کشید بانگ بروی زدن دای فلان برخیز کہ چیزی بتو گفتن ضرور  
 است او روی خود تماشا از چادر پوشید و گفت پس بیایم بعد صحت خواهم  
 آمد حالا بروند بحیلہ ضرورت چادر باز و کشیدند ہمہ موی سر سوختہ و بر رو آلبا  
 افتادہ از غایت شدہ رنگی سر فرو انداخت بر بیت اولیہا خندیدند و از  
 دخترش پرسیدند این چه حال است موی سر چگونه سوختہ و آلبہ بر رو چون  
 افتادہ جوابی نہ داد ایشان باز آمدند و از اہل و احباب قصہ گفتار بیان کردند  
 آخر آن گفتار در همان خجالت و اندوہ ہلاک شد و در دوزخ قرار گرفت و طعمہ  
 سگان آتش کی کردید و عالمی باز دست وی نجات یافت لعل بہت میفرمود  
 شیخ العالمین از مولوی ابوتراب صاحب دہستہ برکاتہ و ذکر تصرفات  
 مخدوم کہ روزی در باغ رسول یوز کہ ذکرش بالا گذشت نشستہ بودند  
 قوالی گذر کرد فرمود غریب جوان تا وقت خوش گرد و بعد سماع صوفیہ فرمود  
 چیزی تماشا خواہی کرد عرض کرد درین محراب تماشا کہم مخدوم بر لبوریا پادرا  
 کردہ چادر بر زد کشید و ز گاوی قریہ در انجاموہ افتادہ بود یکبار ز گاوی زد

شد بر قتل ملک و میاره بگرفت و بنام بدستان برود و فریاد کرد و گفت  
 زود عیال برون انداختند این بزرگوار را که ششم و بسیار مرغ و مرغ  
 نمودند و تقابله روی ملک آفتاب کشید و نقشین درگاه و زمین  
 افتاد که در میان در و نبود و بسوی قیال دید و چندید و گفت بر آید  
 که من خص برای بستن و تاشای تو کاری کرده و هم نقل است بر روی بر  
 میری اما من قبول نکرد و وقت که من در راه بودم و بر سر راه  
 شد و نگذاشتند و دست و پا کردند و عادت خود را که بتاری  
 اندم و وقت خوش بود و عادت و ظم رنگت و میری نوشته عیال خود  
 که در ملک بهار تعلق کنه انگشت و بارگاه بنویزد و او صدایک دانه ایران  
 مرض ملک شجاعت یافت بعد موت که بنویسد و دید بهان عیال و عیال  
 در آن نوشته بود و از آمدن خود و هم و من کرد و فرموده آن وقت با آن  
 شجاعتی هر روز خود را و ده و دهان را نوشته و هم نقل است بر روی  
 فقری خود و کار و حاجی گویند خودت خودم آمد بعد از که هر قریع الهام  
 دخت که در آن وقت و فاد کشی بر تارگان خودم سست و کلید است  
 ایا الله و لغز و عیال و دانه و فاد و عیال و عیال و عیال و عیال  
 آنها تا ز نیست اگر قبول و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 این است داد الله تعالی فلاح ظاهر هم دست خواهد داد و عیال و عیال  
 بسیار آن و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

با تبحر آن پنج را در پنج دشت خلقی هجوم آورد و هر کسی که می آمد باند  
 عالی می آمد تا آنکه در اندک فرصت تند و رب یا جمع گردید و از ملاقات آنها  
 وقت بر می خورد و تنگ شد و زایل آمد که امر و زنجیرم خلق چراست بعد  
 فکر معلوم کرد که از اثر آن پنج جذب و لهاس است و کشش لهاس و لهاسها  
 پس ناراض و از رده شد که اوقات در ملاقات خلق منافع و بر باد رفت  
 از سربارک بر آورده و در غاری عمیق پرباب که واقع صحن خانقاه بود انداخت  
 پس از امتداد ایام آن جوگی باز آمد و دید که همچنان عسرت و افلاس  
 ظاهر است بحیرت آمد و عرض کرد که یا دو کار فقیر به تجربه عالی بگذر رسید  
 فرمود و عمل آورده بود و مخلق هجوم آورد و ند و ند و رب یار گذرانیدند که  
 وقت ماضی و تنگ شد ازین پنج درین غار عینی انداختم آن فقیر  
 بجهت نیدن سخن میخردم از بهوشش رفت و گفت سرای زندقگی از  
 محنت شایسته بصره روزگاری بهر سنانیده بودم و پیاس میخردم و بادکار  
 داده بودم اگر گوارای خاطر شرف نبود باز بر سر من می زدند و میقاوه  
 بر باد دادند فرمود اگر وقت خلعت و عهد هر جهت و معاودت می کردی  
 امانت میداد شتم و اینک به تو و این میدادم نقل است همچنین مردی  
 نظیر عسرت ظاهری آکسیر بخیرت میخردم گذرانید و بسن بالغه نمود که  
 در یک برج آکسیری پنج این قدر سس طلا می شود و فرمود و بر طاق بدار  
 آنم و فقیر حسب امر بر طاق خلوت ظرف آکسیر نهاد و خیمت گرفت بعد  
 چند روزی که باز آمد همان فقر و فاقه دید بس سر و دوشوش گردید که سبب

مایه رستی ملاطفت پیش آمد از زیر سید که اکنون سبب فقر و قناعت است  
 از شاه که چنانکه کسیر همه نام و یاد همه شاد و عروغن کرد و گشت اخلاص  
 بسوی جهان ملاقا نمود آنروز دید که در میان کشته بودم به پنهان مقام  
 سرور و سلامت و خجسته و زنگ و در کوشش از غنیمت جدا که دیدم که گشت  
 بمصرف نرسیده از گذر شدن ساعت که هرگاه این تبدیل بدوای دلی  
 اعتنائی نیست و بدوایم که از همین مقام بود و خود که باید من محتاجم و  
 باز گرفت انقل است در پای می و بار خیر و عنود و عالمی ملک گردید و غاد  
 مخدوم هم از که در همه پدید بود و کسی نبود که سید ماری تواند کرد و تسلط  
 نمیزدست و در میان کشتی دوزی و صانع و عالی قدس شاه محاسن  
 و اطلب عنود و فرمود تو بدفع و بای چیزی می خواهی عرض است که بی  
 و له اللهم نعم ما دین دوز با کثرت می خواهم از شاه که در حسن است  
 شب است بودم زنی که در صورت که به نظر پیش من آمد و فریاد کرد و گشت  
 دست بحد این تنگ آمد و مرا دین خصمانه می دیدم و سیدم می  
 گفت و اینم چون بود و خصم که بود و سبب کشتن هم نیکو است و می  
 که چندی دین مقام قیام کنم محرابین تنگ که فیه است و اجازت بدین  
 نمی دهم و میروم بنابر مخدوم بهر خصیت حاضر شد و گفت بهر و خصیت  
 که در میان دوزی با خلیف تازه پیش آمد و سیدان بهر خصیت یافتند  
 و دیگر خصیت جناب پنهان از نزد شریف و برآمد و اجازت سید ملک  
 است خصوصاً مخدوم و سید و در این ملک با فاعل شریفان قائم

مقابل مزار پادشاهی شست کردن کسیر اعظم است و مزار شریف از آمدن قوت  
 معراست بلکه درست هم نمانده از فرزندان آن حضرت جناب بید العلماء العرفاء  
 القیم در سنگی قبر بود و وزی در عالم مکاشفه فرمود خیال فاسد اندیش  
 کردی چندان که مرمت و درست کنی باز همچنان شود ایشان عرض نمودند  
 که مگر خلاف مرضی است هدایت نمود که مگر اینهمه ویرانی و بربادی مقبره  
 مقتضای شان نیست هر ولی راشانی است از قبض و بسط و آبادی  
 و ویرانی و محقق زیگما دار و مزار شریف ایشان جانب شرق بفاصله پنج  
 شش دست از مزار مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره در یک احاطه  
 واقع است تفصیل آن در احوال حضرت محمد مخدوم قدس سره رقم نه  
 تاریخ انتقال نوزدهم ماه جمادی الثانی سال یک هزار و سیصد و دوازده  
 هجرت است مآذ تاریخ فقیر حق بود عارف و کامل

## ذکر حضرت شاه محمد واسع قدس سره

جناب ایشان برادر خور و مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره بودند و نیز  
 از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه بسین و بر تائمن و متوکل نجت کما از  
 معاصران گویا درین باب گوی سبقت برپوده بودند اکثر شست در  
 احاطه مزار شریف حضرت مخدوم سید راسخی قدس سره می داشتند  
 در حضرت شیخ خود را هم بصورت حاضر می آید و هر چه از حالات طاهر  
 رویدی بر شیخ عرض میگرداند تا آنچه مناسب حال باشد حضرت شیخ

از شاد و فرایند دیگر کسی هم کاری نبود که در میان ما شست و کشت  
 بشنید و عالمین در می نهند و که معمول حضرت و است بود که بی نیاز و در  
 حضرت شمع مردم بر سر رخا فرمی دهند و به استعانت طایق و به بار بر قد  
 قلیل کفایت فرمودی یکد و به شیرینی خواه از یک خلوص باشد یا شش  
 و ام پیش نظر شیخ در نهادهای نقل است از متعینای لغیری و خاصه  
 ایشان روزی یکی با ایشان آمد که من پی خوا بکنم بزد این ملک باشد و  
 بر تختی است از جناب ایشان که با مولانا و حید الحق ابدال قدس سره  
 قرابت بزرگی داشت فرمودای فرزند ضای عالی مؤثر تحقیق است ملک  
 باب توسل با سلا الی غایت باید که بگذشت نیاز و که بیت از این غایت  
 و منیر معانی ایشان زد و دیگر و در عرض و غایت قدس سره شیرینی ضایات نمود  
 خوانده می دهم احتمال قوی است که زوی مقدس و معاینه کرده آید و خبر این  
 شد و است بعد عقل مذکور وقت بان پااحت که جناب ایشان خواه  
 شریف آوردند و خرنک اختر شیرینی بخواند و شده را پیش آورد  
 و عرض کرد تا زمانیکه آن خوشه ماست آورد و شود و ماست فرمود و یک  
 لحظه شامل آمد و فرمود و غایت بوی ندارم و بخورد و عهد الملاقات  
 بمولانا آمد و فرمود و شام شیرینی خوانده داد و بودید مولانا از شربت  
 آفتاب جهانی نگفت باز فرمود چون بلان اختر شیرینی آید و دیم  
 که ملاک با اختر قبول دوی مانا سالن شمع آید اگر می خوردیم و شام خوش  
 ظاهر شد لیکن خودن به خود چون نخوردیم ملاک متعین تا باز فرمودند

مولانا باستمع این حال نهایت متحیر و خائف گردید قبر شریف ایشان  
در احاطه جد القوم امیر عطاء اللہ واقع است

## ذکر خیر حضرت برهان الدین رضی

غرف لال میان حضرت ایشان و الداد جدر خواجہ عماد الدین قلندر محبوب  
رب العالمین اند و از خلفای اعظم مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره  
ریاضت سلف می کردند متوکل محض بودند در پیر پرستی یکتای زمانه و بس  
مرد کامل نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی که از صحن خایه حضرت  
لعل میان راه آمد و رفت زنان اقارب و همسایه بود که پردگیان محبت  
بملاقات یکدیگر از صحن خانه شریف آمد و رفت میداشتند چون کینز مخدوم  
شاه جنید ثانی بهر کاری اذان سوگند رکروی نظر جناب ایشان افتادی  
فی الفور بهی خواست تا زمانیکه از چشم غائب شود نمی نشست و اگر  
او را جناب ایشان سخنی و پیامی گفتن بودی تا وقتیکه او می گفت  
ایشان ایستاده کمال ادب می شنودند و در تطویل سخن می فرمودند  
که نشین و بگو او از ادب پیش شان نمی نشست و ایشان از ادب  
او نمی نشستند کسی گفت تعظیم و تکریم کینز و غلام هم فالق شان او باید  
فرمود این کینز کینز حضرت ماست احترامش زیاده ازین باید که شانتر  
ارفع ازین است و آنکه گفتی لیاقت کینز من نیست البته به نسبت و  
فرقی در شریف و وضع می شاید و از آن نیست که کینز حضرت شیخ را



در اندوختن بنیم داشتند با هم در بزرگترین برنجی هم و هم از عادات آن  
 قدس موجوده که معیت کسی نمیکرفت چون نشست و افتاد و بستان از حد  
 حمله شتی می فرمود تا بخیل این باز اگر آن سیم بر و نزد حمود الدین قلند  
 که احوالقت تحمل این کو مگر آن ندارد اگر کسی طالب اشغال و افکار آدمی  
 فرمودی زندگی بر خود تلخ و دشوار کن باز زده و طرب از هر صیال انمای  
 لذت حق تعالی تا تمام فرماید بخور و حتی تا آب غنک ببل برسان و بشکر  
 گوین خوشل اوقات بس که درین برافزین تا قدم تن که به سر فرات  
 و بشکر تلکات و از بیل مراد و فریاد یک نایب غفلت که هر صیال قدس  
 تاده چون تار است و شفقاری جهان باری است و در هر لحظه شاید جیت  
 و کس با سکن گرفته بود و یک کس بیاد و کس را چیزی با آن فکر هم درایت  
 نموده بود و از ملاقات آبل دنیا بس که بگذشتی و بخرات کوی بر لوکل  
 بهشت هر که و نفس نیست از روزی تیری ملاقات حضرت ایشان انداز  
 تا قیاریان خاطر اوست یعنی نشسته و اخلاق فرمود چون دید که حضرت  
 نمی گریه و دل تنگ شده به باد قنای حاجت بشیری برخواست و در  
 بیت الخلا رفت و لوقف بسیار کرد بعد ساعتی باز سر در هزار نظر فرمود که  
 امیر زینت یانه لحظه لحظه می دید تا آنکه امیر این حال مشاهده کرد و فهمید که  
 صحبت من آنرا می فرماید اما برین افاسی وی بفرمود و بجا من رسید  
 که لوقف بسیار معلوم می شود و اما امیر و من و برخواست و رفت حضرت  
 ایشان هم از بیت الخلا رفت و آوردند که گفتن این قدر لوقف

در مقام سخاسات از بهر اخراج صحبت اهل دنیا فرموده شد ارشاد کردند  
توقف در مقام قاضیات است از آنکه با اهل دنیا ویرشیم لوی  
بد در یک ساعت یاد و ساعت انور می کشند و اثری از و باقی نمی ماند اما اثر  
صحبت نمی رود اگر بدست نغزو با عدول را تیره می کند و در گناه می اندازد  
و اگر خیر است اسأل الله قلب را از جمیع ماسومی پاک می سازد و منقول است  
از امام جعفر صادق علی جده و علیه السلام پرسیدند که بدترین امر چیست  
که از و اثر از و جب باشد فرمود صحبت بد گفتند که بد از صحبت بد کمتر است  
ارشاد کردند بی آنچه بد کردی بیک تو به محمی توانی کرد که گناه فعلی است بقاء  
چون نماند اثرش بهم نماند و اثر صحبت امری است پائدار نه بیتی که در کان  
عطارین کوچه و بازار را خوش بوی دارد و هر که در می آنجا قرار گرفت معطر  
بر خاست همچنین اثر صحبت بد که بدت و همد می رود در و خونت است  
که تا زمان اندفاع اثر باز در معصیت افتد انتقال پانزدهم ماه ذی قعدة  
سال یکین از و یکصد و هفت از سال هجرت بوده مزار شریف بالین مزار  
شریف خواجه عماد الدین قلندر قدس سرهادریک احاطه زیر درخت نوب  
که بس گمنه و تناور است واقع است و پس پشت مزار شریف قبر الخانه  
حضرت ایشان است و الحال چپو تیره تو ملصق چپو تیره آنجناب تعمیر کرده  
قبر استادی اخوی شاه نور الحق و مولوی فخر الحق علیهما الرحمة کرده اند

چون منظور آن بود که مستفیضان شیخ عالمین رضی الله عنهما

خیرت میات بر سر اندر فصل در حضرت شیخ العالمین  
 ذکر آنکه آمده آید بنا بر تذکره تنویر که نسبت قرابت با حضرت  
 داشتند و فیض آن حضرت و دیگر بزرگان در حقه لایست سیده اند  
 هم حاصل آورده و ذکر ایران را علمی کتابی مرتب ساخته ام

علی بن ابی طالب حضرت نبی ولی قدس سره که خطاب به رسول افتخار یافته بود  
 ذکر ایشان بالا گذشت و استغاده و استغاده شان فقط از قلب شریف  
 حضرت محمد و محمد عالم قدس سره بوده و در تمام آن حضرت شیخ عالم  
 یعنی ماسده غنم از شریف شان پس بر اینست و در بلاد عجمیات ترین  
 و عظم و در عالم میات الهی و قوت عظمه و کسی بطل ایشان مطلع نبوده  
 بعد وفات و فتنه فزق عجمیات و بلاد عجمیات از مزار شریف ظاهر شد  
 که از باب باطن و انجاء بصیرت اجیرت دست و او یکی که از انجاء عالم  
 معالمت پر سپید کرد و از دنیا چنین اثریالات و کیفیات باطن ظاهر  
 نبود و درین عالم اظهر من الشمس است سبب چیست و این دولت از کمال  
 رسید فرمود خطای الهی مقید بر این بود که نیست اینجا و اینجا و او  
 برابر است هر که خواهد و عجمیات و هر مایه خواهد که کار نماید و هم بعضی  
 افاضل و کاشفات میفرمودند که شو بکار از جناب شیخ العالمین یعنی  
 عتاکر و شیخ و سلاطین این است مزار شریف در مایه می مزار شیخ عالم

کرده شد تاریخ انتقال هجتم ماه ذیقعدہ روز سہ شنبہ اول وقت صبح  
 مصادق سال یکمیزار و دو صد و نهمی و شش از سال هجرت بوده سوچم ست  
 حکیم الرسول رضوی بی ولیہ زوجہ اولی جناب ستطاب مولانا شاہ ابو الحسن  
 دام فیوضہ بودند کہ در خواب و بیداری دولت تشریف اولیا کرام وائمہ  
 عظام علیہم السلام نصیب ایشان بود و پیشتر از حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم ہم در بیداری شرف شدی و بعضی و معروفین افتخار  
 اجازت یافتی مزارشان در میان و وجودہ تاج العارفین و شیخ اعجاز  
 رضی اللہ عنہما واقع است

## ذکر خیر مولوی علی حسن رحمہ اللہ

ایشان نمیرہ حضرت شیخ العالمیانی اند فرزند ارجمند جناب ستطاب  
 مولانا ابو حسن دام فیوضہ بودند بسر مقبول بارگاہ حضرت شیخ العالمیانی  
 و آنحضرت می فرمود کہ اینچنین استعدادات کسی ندیدم و منظور عالی چنان  
 بود کہ لیسرت تمام تربیت و ترقی درجات کنانیدہ تربیت خلق و امرات  
 و ہدایت مفوض بایشان فرماید و خود از دوا سی کلی از خلق گردید حق بقا  
 نحوست کہ در پنج دنیا و کردات و می زیادہ تر ماند و عمر بہت چہ سالک  
 جنت آرامگاہ خود ساخت و داغ مفارقت بردل باب و جد و عم و خال  
 نہاد و روز مرگش بر اجباب لبا فرق یوم الشور بود بست و نهم ماہ ربیع  
 الثانی سال یک ہزار و دو صد و سی و شش ہجری وقت غم

روزی که بنا بر انتقال نمود بر چو تره حضرت تاج العارفین در حق شد و در  
 آنوقت پانزدهمین شهری چو تره و اکثر مباحث از توبه شان بگمراه و ارباب  
 حاجت و مکاشفه ایشان را در حضور حضرت تاج العارفین در حضور غنی  
 یافته اند و مکرر از زبان حضرت شیخ العالمین در دستش دیده بودیم که  
 ایشان مادران عالم طاقت تعریف پیدا است و نیز اگر کسی در حاجتی  
 هست که او کند من مفصل بخوبی کردن می توانند

چون موقع شهبازیو که مخلوط الرقبه ازین قصبه است پس  
 متصل که جوانان در شب باه سیرکنان آنجا میزنند و می آیند  
 خواستم که احوال آن مکان و سلف آنجا هم داخل کتاب شام

از آنجا که حضرت مخدوم عبداللین به عالم مشهور و معروف و در آنجا  
 هنوز ترایع انتقال با نزدیم به شعبان است تا بقای طاقت آمدن است  
 درم شیخ العالمین هم معیالان و در عرض مخدوم تشرف شریف می باشد  
 و پیاده ای است و سبب چندین خلوص حضرت شیخ العالمین بکبریت  
 مخدوم و کمال مخدوم بود چرا که بسیار کالین سلف بعد از مرگین که سوره  
 اندام با نیست اما این قدر اظهار خلوص نمود که سرورین امران بود که گفتند  
 بلا واسطه فیضیاب از حضرت فیهی قادری رضی الله عنه نماند و عقیده  
 اعظم و مهم مرد دیگری را بر ایشان سر موصوفی نبود و شیخ العالمین رفتم

نیز تمیصه قادیه بود القصد مخدوم و رزان خود بکمالی که داشت نظیرش  
 نبود پس خرق عادات بروست ایشان شده و در سلسله تمیصه خود  
 خاتم الکاملین گویا حضرت ایشان شدند و فی الحقیقت بدو فلک حقیقت  
 بودند اقل است می فرمود شیخ العالمین رضی الله عنه در تذکره  
 مراقبه چشم بند کرده و کشاده که مخدوم پدر قدس سره همیشه در مشرق  
 چشم کشاده داشتی و بند کردی روزی پاری بقبول بارگاه عرض  
 کرد که در طرق شیوخ دیگر یاران اینها از هر چشم بند کرده مراقب  
 میشوند نهایت خوش می نماید و سبب جمعیت خاطر و انبساط طبع و  
 و خوش می گردد اگر در طریق عالیه هم بدان اجازت شد می خوش شود  
 فرمود خبر آرید که کمال ظروف گلی در پزوه نهاده و مرتب ساخته بانه کسی  
 عرض کرد و در همین موضع بالفعل پزوه درست شده است خبر گیرید  
 شخصی فیت و بکمال حسب حکم مخدوم فرمود که آتش در پزوه ندست  
 تا اجازت مخدوم نیابی و خبر رسانید که پزوه مرتب است فرمود فردا  
 خواهم فیت صبح بایاران متوجه بیوی پزوه شد و ساعتی در آنجا  
 چشم بند کرده مراقب نشست و باز چشم کشاده و بیوی پزوه نگاه  
 فرمود همه ظروف در پزوه یکبار بخت و خرج است آن زمان گفت تا زمانیکه  
 این قدر خوش گرمی در نگاه پیدانه بود و در مراقبه چشم بند کردن چه  
 سود و باز مراجعت بخوابخانه نمود آن پزوه چند عرصه زیارتگاه عالم بود

ذکر خیر حضرت میر سید شاه

قال له بعد حضرت محمد و مهدی بر سر ایشان اتفاق از خلقای مبعوتی خواهد  
 اندوز از شیرین شوق موضع نمیان بود پس متصل از آبادی بر سر راه  
 آبادی موضع واقع است پس بر اثر که سالکان طریقت را با نیا شایان  
 تمام و خست میدیدند گفت که شایان فرما

## ذکر خیر شاه کالین قدس سره

قبر شریف ایشان در اطراف قدس سره است قدس سره را از فرزندان  
 محمد و هادی بر سر از احوال همکاشف ایشان که فسیح شده و زندگانی  
 شیخ العالمین هم بقید قلم آورده است و در قرابت از فرج خواستیم که اکثر

ذکر خیر حضرت بده العارفین خواجه سعاد الدین قلندر قدس سره

رضی الله عنه

حضرت ایشان از اولیاد کریم این قبیل است حضرت بهلولی از خاندان  
 تعالی و عصمتی است ملاقات با ایشان در زندان حضرت شاه سلطان بن  
 عرف فعل میان قدس سره و ملاقات ایشان با لاکشته نقل است  
 سی فرمود حضرت شیخ العالمین که اگر حضرت ایشان را اتفاق تحصیل نماید  
 از فقها و اصول و تفسیر و شریعت و فقه و اصول و فقه و اصول و فقه و اصول  
 شاه سید فاضل رضی الله عنه که اصل و طبع شیرین و شکرش بود و بیشتر  
 و این اتفاق بکوت بیشتر و طبع شیرین و شکرش بود و بیشتر ایشان که

بشما طالب العلم بودند شب یف می آورد و نزد ایشان نشست میفرمود  
 و در حل مشکلات آمد و می نمود حضرت خوابید در حضرت وی رفو عقیدت  
 که داشت از نداد و عنایت در فتح باب کار و ترقی آورد و روز بروز شگاف  
 می پذیرفت تا آنکه بعد فراغ از کسب علوم رجوع بسید نمود و مرید شد  
 و داخل سلک یاران طریقت گردید سید قدس سره که فرقیته جمال باطن  
 حضرت ایشان بود تا متر ستر گرم تربیت شد اول ریاضت و مجاهدت خواج  
 آن بود که سید در فرمود ای فرزند بلبوسات خود در دست بقیچه من دار  
 روز جمعه در تبدیل لباس چرکین و کلبیس الب پاک و صاف موافقت  
 با من کن که هم بلبوسات شما با احتیاط خواهد ماند و حساب کا در گاهی بغلط  
 نخواهد افتاد و چند ماه باین لطیفه خود پذیر فرمود تا آنکه روزی خود بعد غسل  
 جمعه لباس صاف پوشید و خواجه را امر به تبدیل لباس نکرد و بقیچه دیگر  
 هم بران بلبوس گذشت جمعه سوم نیز بدستور جمعه اول منقصی شد و خواج  
 هیچ عرض نداشت که بلبوس لبس کیفت شده ضرورت تبدیل است یا  
 بلکه اقامت قصور اعراض بخاطر اشرف راه یافته همچنین زمانه دراز زیاده از شتر  
 ماه بران یک لباس که در بدن بود حضرت خواجه قناعت داشت و لبس میکرد  
 باز و پاره شده بود که در هر مقام تازی پوشیده از ان می افتاد و روز  
 مجلس عرس بزرگان بود حضرت سید در انیز ایل مجلس دعوت کرده  
 بود و دیگر شاهان و ملی نیز مجتمع بودند فرمود از فلان طالب آمده چون  
 شب قتل فلان بزرگ است رفتن ضرورت مناسب می نماید که شما هم



در وقت در آنوقت یاسر کیند حضرت خواهر عزیز کرد و بدل هر کجا جان  
 خواهری رفت و با سپید خورده اند و از آن لباس و کین شکسته بکنند  
 باز شده و یکبار هم باز در شاه عزم نکند و اگر حکم بقضا توهم شرف  
 القاضی لباس دیگر پوشیده بکتاب سعادت و درم چون مجلس اخرا  
 رسید و شاهنشان و از آن مجلس بزرگترین خواستند از هر یک بپوشانند  
 بغل گیری شد و صاحبی کرد و حضرت خواهر را بغل گیری کنانید و بغل  
 آملاب تو آمد و از ایشان ملاقات فرماید هر چند لباس خواهر را تار و  
 کسب تر بود و تلم تر ستر نمی پوشید لیکن هر روز این حالت ایشان را تفر  
 تر سید حضرت بسید و ملا حظی فرمود و می دید و حاضرین هم می شنیدند  
 که این لباس کسب و تار تا که ستر عورت هم تلم تر نمی کنند و این اندک  
 خلق که صحت و اما کاهش می فرمود و علم به بغل گیری کنانید و بجز نفس کشی  
 این جهان دیگر نیست و از آن مجلس بسید بغل خواهر تلم تر راست  
 اید و بسر فل شاد شد که هرگز خیال دولت خود محمدان شان را ندیده اند  
 بود و بعد از آن وقت باز از آن روز هر چه حکم تبدیل لباس نو فرمود  
 و تمام در شنگی الیه برای ایشان هر خود و مقدم داشتی بفرمود و طویل  
 سلسله بلند ریه مجانبه بغل ایشان شد و حضرت تربیت و عبادت  
 خلق یافت بسوی وطن شتافت و نعامان را و از آن شکسته است  
 و از آن شک حضرت خواهر را آمدن شان شکست شد و روز و غل شد  
 در وطن از قنایت فرمود محبت بی اختیار می فرمود و یوسفیان آمدند

من آمد چون بسواد وطن رسید با وجود انکشاف حال او یاری را فرمود  
 بر دو پیر بن که چه حال دارد و بکدام لباس است آنکس فتنه دید و نخواهد  
 عرض کرد که ساعتی در اینجا توقف کرده آید و باز آمد و بحضور حضرت  
 لعل میان والد بزرگ شان ظاهر کرد که لباس تقوی و صلاح و فلاح  
 دینی آراسته و پیر بسته است خوشوقت شد و برخاست بیرون قصبه  
 رفته ملاقات نمود و ششم را از دیدن جمال فرزند نور با افزود و برل  
 پاک ابواب انقراغ سرور کشود و هر دو بزرگ داخل دولت سرای خود  
 که بطایر گنجی و گوشت بود و باطن شک بهفت بهشت گردیدند  
 کرامات و خوارق حضرت خواجه بسیار است بلکه زیاده از شمار از انجمل  
 آنست که می فرمود شیخ العالمین رض که روزی حضرت خواجه در سماع  
 بود و وجد و رقص می فرمود حضرت تاج العارفین رض که در آن عصره چون  
 بود و بنحمت عالی حاضران وقت یکبار در عین انبساط و وجد قریب  
 تاج العارفین رض آمد و بر وایت صحیح بلکه اصح آنست که در آن وقت حضرت  
 تاج العارفین شریک محفل شریف نه بود اما گدازان از طرف کرده که نظر کمی  
 اثر حضرت خواجه رض بر حضرت ایشان افتاد و آواز داد ای فلان بی  
 بشو چون قریب رفتند و آنحضرت در دور وجد بود قریب جناب ایشان  
 آمده فرمود و مهانی می آید برای اوسان ضیافت مهیا کن در کسی امر  
 فتور واقع نشود ضایب ایشان تسلیم نموده توجیه دولت سرای حضرت  
 خواجه شد و تا بایل آنحضرت اطلاع مهیا کنند و رانندای راه که ستور



هجرت افتادند که خلافت و ستور بلاکاری رفتن بیازار حکم میشود که باز تانیا  
 ارشاد شد که سیران را بکنید بسیار شاد با حیرت تمام برخواست و در بازار آورد  
 و حیرت استفسار زد گفت که در طریقه سلوک علم و لا انگیزش نیست و چون و  
 چرا را دخی نه چون در بازار رسید ناگاه قطرش بر دو کانی افتاد و دید که حضرت  
 خواجه رضا ایستاده است حیرت بر حیرت افزود و از خود رفت کمال فرط  
 محبت و دید و بر باری بنایک بوسه داد و افتخار حاصل نمود و عرض کرد  
 که درین شهر از کی اتفاق تشریف آوری شده و فرودگاه کجا مقرر کرده شد  
 ارشاد کرد و همین وقت درین شهر آمدیم سبب آنکه درین ساعت بی اختیار  
 دل بدیدن شما اضطراب کرد که تسکین خاطر بغیر دیدار جمال آن فرزند  
 دلبنده ممکن نبود بنا بر یک قدم آمدیم دیدیم و مسرور گردیدیم حالا بوطن میرویم  
 خوشتر و مولوی بروازین ارشاد و دیگر حیرت آمد که درین شهر تشریف آوردن  
 و بغیر ملاقات حضرت مولانا رسولنامراجعت بوطن فرمودن پس عجیب است  
 اما از پایش ادب دوم نمی زدند چون خصیت یافته بحضور مولانا رسول نام رسیدند  
 و آنچه معاشقه افتاده بود بمعرض بیان آورد و تبسم کرده فرمود که برای همین  
 شما را بسیران از فرستاده بودم که شاه صاحب بهر دیدن شما آمده بودند  
 منتظر لقای شما در بازار ایستاده شدند و تفاضلی حال شان آن  
 بود که این وقت آمدن در بدنه من ناگوار نمود و نیاز بر نظریه احوال شما  
 را محرک سیران را گردیدیم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضوی و زکا  
 حضرت خواجه در محراب خانه مشی اقدام می فرمود یکبار رنگ روی مبارک

شیخ و زرد گردید تخت پوئی در صحن غرض بود بی اختیار بران نشست  
 و بساعتی متفکّر و متغیر اللون انداختن بر داشت و بعد از آن  
 و هر کسی با محبت یافت و فرمود دیدیم جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 را بر تخت سوار و تخت بباران برودش ششم عشر ششم می رفت و خلقی باز  
 اختیار ما و لیا و یکای سعادت می نمودند و می دیدند که هم از برابر سر  
 تخت خلوت رفتی است که آنان میدان خفت ذکر ای می نمایند علی هدیا  
 اسلام پس با آمدن بنوی من شوی شد و فرمود می دانی که وقت گذشت  
 از به پند صراحت کرده بودم غرض من بود و می بینی الله عالم خدای تو بود  
 آن منحنی برین اشکاف و فرمود خلق میدانند که از زمین از و کثرت جان  
 و در خاک کرده و حال نگذشت حال جان بودند اندازی از به بکلامی معصا  
 ترین بود که شهادت ملوک را بر او دل دادند و آه ما هنوز من را و من  
 بود و باید دانست که نقل است می فرمود و شجاع با امین در هر جسم انور  
 حضرت خواججه برین تاور بود و بساط عظیم کوفته بود با ایضه در در کف  
 حلالی گدیزی که دیگر غیر معروف و مشهور است تا شانزده دست و در هر کس  
 و شیخ و حجت میگردد و باز قمری بر جای خود می آمدند و با نیک  
 تقدیر قدم رنج بود که لباس هم مخزن یک پیراهن و یک پانجامه و تلخ و تلخی  
 دیگر نمیداشت چون در روز جمعه آمدی لشکری و پادشاه بود شاه محمد مقیم تمام  
 که ذکرش نمائیم بلکه گذشتیم پیراهن و پانجامه و تلخ و تلخی و از آن که ملک  
 فرمودی و بر آن است که گاه و آن می شویند و می شویند و می شویند و می شویند

باول وقت ظهر پیش خواجه رنما آوردی که آنحضرت پوشیده بهماز جمعه  
 می رفت و پیراهن دیگر درست نمی کرد تا وقتیکه سابق بیکار نمی شد نقل  
 است می فرمود حضرت شیخ العالمین که یاری از یاران حضرت خواجه  
 بشهر عظیم آباد در مجلس درویشی نشسته بود آن درویش تحقیر نکرده طریقه  
 قلندریه در میان آورد آن یار خواجه را ناگوار آید گفت سخن چه بوده بگنایار من  
 درین طریقه عالیه بار رتبه نزد قلندران سرست نیست مگر انیک گوی و نه یک  
 میدان به بین اگر چشم زوشن جاری که یاد قلندریه می کنم و در کلمه نفی  
 جمله ماسوی افکار از نظر غایت و منفی میشود و بجز اثبات حق دیگر نمی توان  
 و پیر من خواجه عماد الدین قلندر محبوب رب العالمین در قصه بهیاوارے  
 موجود است و سخاوت ارشاد است برو و بهین که او چون ذکر قلندریه میکند  
 در کلمه نفی جسم شریف وی از نظر خلق غائب می شود و در کلمه اثبات  
 ظاهر و نمایان می گردد باری اگر ترا هم خبری باشد پیش آن درویش  
 پس تنه و سرنگون شد و جوابی نداد و نقل است شاه خد بخش قدس  
 سره می فرمود و قلما عن تاج العارفین رفته که حضرت تاج العارفین بعد از انتقال  
 حضرت خواجه رنما شبی مطالعه کتابی می فرمود و حضرت شاه غلام نقشبند  
 که در خیابان بود پیش حضرت تاج العارفین بود و قریب از آنجا خواب رفته  
 بود ناگاه آواز بغلیں چوئی از صحن خانه شنید بمنزله کتاب بر آورد و دید  
 که حضرت خواجه می آید و دید و شرف پالوس حاصل کرد و اثر نمی و گرمی  
 اندام و رنماس پالوس اعتبار نمود و پرسید یا محبوب رب العالمین بفرما

مرگ نهم و هشتم شالی لاگز زندگی اندک می و نر می اندام داده می شود و  
 فرمود و نالیکس این قسم هم شالی است که در آن اینها تا نایافتی این قسم دنیا  
 است که در شتر حق تعالی بکافرانجا نکرده هر یک که خواهد چنان قسم است  
 خود را نر شوم و اینک علم بیدار بر زنده اند فلا هم نقشید غشی نام  
 و شت بر همان جسم اصلی دنیاوی آدمی که معارفین بر معنی ابدی غش است  
 که حضرت شاه فلا هم نقشید را بیدار کرد آنحضرت من فرمود که بیدار کن  
 غش را ندیدن بود و آن حاصل شد بالا یوم و شش و پنج و شش  
 نقل است روزی بخیر و التفات بزرگان بود شاه و خدمت شریفی  
 فرمود که بعد از انتقال حضرت خواهر چندی همبول با همه جوانان بود که در  
 شب ماه برای زیارت میرزا شریف حضرت ایشان می رفتیم چون بنوا  
 میر رسیدیم همه ای و بیچای ای حسین که آنحضرت عبادی مقید بر سر  
 کشیده بر قبر شریف یکبزه و در مقابل نشسته است کسی را درین معانی  
 شک و بری بخودی چون قریب تری رفتیم از نظر عجبی شد گاهی  
 درین امر خلاف بوقوع نیک و هم از دست کافر می بینیم بودم و باز  
 ایناروی که در همین حال من بودم و آنجا نشانی باقیم تا آنکه یکم تلج العار  
 و جای مقهوری او خواندن اختیار کردم سویم دور از آغاز بود که درین  
 جوانان برای الحین حضرت خواهر یادیدیم که شریفی از دروازه  
 مقهوری من فرمود و توقف کردیم و بحضور حضرت تلج العارین با چرا  
 بر حق نمودم فرمود و جوانان که شایدا در دست تو گردیده و حق تعالی باز

او ترا مفتی رساند فی الحقیقت در چند روز همین امر پیش آمد که بدل دوست  
 من شد نقل است می فرمود شیخ العالمین که بعد تکمیل طریقه حضرت تاج  
 العارفین را نزد و باحاطه اشرف راه یافت که بیعت بردست حضرت مولانا  
 رسولی ناکیم یا بردست حضرت خواجه که هر دو بزرگ ذی حقوق من اند رجوع  
 بحضرت رسالت علی اعدا علیه و آله و سلم کردارشاد شد که نصیب بیعت  
 بردست خواجه عماد الدین قلندر است برو که او منظر است تاج العارفین  
 عرض رویای منالحمه بحضرت مولانا رسولی ناکیم کرد و بجزو استماع فرمود و رو  
 ی که کار از دست نرود آنحضرت رخصت یافتند بوطن رسید و بردست حضرت  
 خواجه بیعت کرد و باجارت جمیع سلاسل قادریه و امامیه و قلندریه و شیبیه  
 و فردوسی و اذکار و اشغال ممتاز گردید و تبریت یاران حضرت خواجه  
 نیز نامور شد و حضرت فرمود که حالا ایام حیات مستغفار قلیل باقی ماند  
 می خواهم که بفرار غل دل متوجه کار خود باشم تعلق تربیت یاران هم نماید  
 بعد چند روز تاج العارفین را باز رخصت گرفته عازم شهر بنارس گردید  
 و فائز قدمت فیض و رحمت حضرت مولانا فرستاد چند ماه قیام کرده بود  
 که مکتوب ارشاد اسلوب حضرت خواجه بطلب آنحضرت رخت که خود را  
 نزد رسالت ایام فرصت قلیل است و سخن گفتنی کثیر و مکنون خاطر شریف  
 حضرت خواجه بیان بود که مشائخان شهر بنیه و دیگر رؤساء و درویشان  
 قرب و جوار را استماع فرموده بجمع مشائخان و درویشان تاج نهادند  
 رازم خرقه خلافت یوست اند تا هر که و نه بران مطلع شوند و بمن بعضی از کما

اجازت حضرت  
 میانساج  
 تاج العارفین  
 لاجات بوده  
 است اعلان  
 آن باقی مانده  
 و در وقت خلافت دادن  
 در جمیع علم  
 انتقال فرمود



و او باد که سابق بان مجمل و مجاز شده بود مفصل اجازت بخشید حضرت  
 سابق العارفین و بجز و اطلاع مضامین مکتوب و محاکمین از خدمت  
 حضرت مولانا رخصت یافته ریگرای وطن شد و بدولت پالوی حضرت  
 خواجہ فائز گردید و نیز خود چند روز نگذشت و که باری معصب لاحق  
 شد و کنون خاطر شریف از پرده غیب ملبوہ گشت و بدو که رخت برآ  
 ازین جهان بسته و عالم الکی نور گشت خورشید عالمی رخت  
 شتافت نیشتر غم مگر تلخ العارفین بلا یار و پاره کرد و آتش الم دل با  
 کباب ساخت بعد چند روز بار سحاب ثانیاً مفصل اجازت بخشید  
 نقیض است ای نفیر و جناب شاه شمس الدین ابو الفرج قدس سره  
 که روزی حضرت و ابی حضرت تلح العارفین یعنی کشف مضامین ایمان و در محاسن علم  
 کسی مانا قلب نشسته بود و نیز تلح العارفین رخت از کمال جمال و اخلاق  
 سرور حضرت مولانا و جاه و بلال ناوندگرمی و نفیر و حضرت خواجہ و نیز  
 مبارک این شمعان دست یار و رفاد و باگرد جهان می گویم کتاب بد کوزه و  
 تالش نه زبان می گردم و تلح العارفین در خیال نفیر و در محاسن و در  
 سخن بود بعد از سابق حضرت خواجہ نفیر بود که شامی کل نه گرد و در  
 سخن مانا بدو بوی صاحب برای دیدن شامی باران شتر لعل و در  
 بود و خواستم که شمار ایمان آگاه کنم لیکن منع کردند گفتند که نقطه  
 بران و دیدن ایشان آمده بودم که درین وقت شمع اختیار و لم  
 مانک و پادشان بود اکنون سید و م با وجود منع شمع شمعین

این مضمون بود خواندم تا بآستانه که تبار اخیال آن آید حضرت تاج العارفین  
 است ناسف شد سه عشق در دل ماند و بار از دست رفت و دوستان  
 دستی که کار از دست رفت و دیگر حکایات حضرت خواجہ رفیع در ذیل حکایت  
 حضرت مولانا رسولنا و حضرت تاج العارفین رفیع مذکور شد چون این حکایت  
 شد احوال هر سه بزرگان بود تبار فائمه برین حکایت کردم و بدایت  
 ذکر از احوال حضرت مولانا رسولنا که مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین  
 رضی الله عنہما بود و در دوم و نہایت بزرگ احوال حضرت خواجہ محبوب  
 رب العالمین رفیع که پیر بیت تاج العارفین بودند و دوم خطابات آنحضرت  
 محبوب رب العالمین رفیع خواجہ افضل المجاہدین مرشد السالکین -  
 شفیق علی المخلوقین مقصود السالکین و در نیا حضرت ایشان معمول غار  
 است که بورانی بالضروری کنند که بس مرغوب طبع شریف بود ثم الاقتصار  
 بالصلوة والسلام علی سید المرسلین خیر الانام محمد وآلہ و محبہ و ذریہ و ازاد  
 و عشیرہ و شیاعہ و اولیائہ و علی سائر ائمہ مجہدین و الحمد للہ رب العالمین  
 شب دوازدهم ماه جمادی الثانی ماه انتقال حضرت تاج العارفین رفیع از  
 مسودہ فراغت یافتیم و راه رمضان شریف شب بست دوم این نقل  
 مسودہ انتہام پذیرفت سال یکہزار و دوصد و چیل و نهم اللهم تقبل منی  
 و اجعلہ مقبولاً فی حضرت اولیاءک و فی قلوب المؤمنین و لا تجعلنی ملوماً  
 و مطعوناً فیہ و لا تحرم منی اجرہ و برکاتہ بحق نبی محمد وآلہ و صحبہ صلی علیہم

و سلم علیہم اجمعین

[illegible]

هذا قل ليكن سورة اخلاص ثلثة باربعه سبحان رب العزة  
 عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين بعد ان  
 الحمد وثلاثه يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما  
 بعده وروى بك اللهم ربنا وسعديك اللهم صل وسلم على سيدنا ومولانا  
 محمد وعلى آل سيدنا ومولانا محمد صاحب الحاج والمعراج والبراق واعلم  
 دافع البلاء والوباء والالام حشرهم مقدس مطهر منور معطر في الحرم اسمه مكتوب  
 في اللوح في العلم سيد العرب اعظم سيد الثقلين بنى الحسين امام القبايلين  
 وسيلتنا في الدارين صاحب قباب قوسين جد الحسن والحسين محبوب  
 المشركين والمخربين مولانا ومولى الثقلين ابو القاسم محمد ابي المشرق  
 بنور جماله صلوا عليه وآله اين وروى خاصته وقل جناب رسول كريم صلى  
 عليه وآله وسلم خوانده مي شد ودر قل حضرت امير و حضرت پير و ستكبر  
 و حضرت تاج العارفين و شيخ العالمين رضى الله عنهم براين در وقتنام  
 كرده ميشد اللهم صل وسلم على سيدنا ومولانا محمد وعلى آل سيدنا و  
 مولانا محمد الذي كان علينا في درجاة حسنا في صفاته شيداني تحليا  
 زين العابدين باقر علم الاولين والآخرين صا و قاضي اقواله كا ظنا في  
 جميع احواله متمكنا في مقام الرضا جواد اكف عند العطار باويا الى سبيل النجا  
 عسكرا مع الغزاة هديا الى طريق اليقين صلواة الله وسلامه عليه  
 وعليهم اجمعين نكر ودر قل حضرت پير و ستكبر محبوب سبحاني رضى الله و  
 آمرو و دعوات المستغنين ودر قل حضرت تاج العارفين لفظ محجب

و دعوت المصطفی و در قل شیخ العالمین و کما نقطه شیخ المذنبین و زیاده  
 می کردند که این خطابات سابعین را معلوم شدی که فاطمه و طاهران هرگز  
 نیست مثلاً مهدی را الی طریق البقیع و نبات السبقتین منلیا فامند و کما  
 علیه و علیهم اجمعین فائده ضروری بود که انتقال حضرت  
 شیخ العالمین در وقت اول ظهر روز شنبه تا پنج است و هم راه  
 شعبان بوده و قبول بزرگان است که در آنرا هر قل وقت انتقال  
 صاحب بزرگی کنند که در صورتیکه وقت انتقال معلوم نباشد چه در آنجا  
 قادر نیستند قل آنحضرت که در روز غریبی که گذرد با وجود آنست که وقت  
 قریب نصف النهار و کما و بلکه شصت و پنج ساعت کرده ختم مجلس بسیار  
 است و آنکه در سال اول کلام هر کس آمد و ظاهر هر کس که میبرد و راه  
 یافته که اگر قل وقت انتقال آنحضرت که در آنجا نبوده و درین دور که در  
 میشود بزرگان و پادشاهان مجلس که از راه میآمدند انداز قریب راه و  
 شرف پس جمع و ناگوار خواهد شد که در صورت دعوت بلال میوه مجلس  
 و سفر واقع می شود و بعد از آنست مجلس وقت رفتن و پس بدین  
 بوطن و خوار و تهنیتستان را وقت تهنیت بسیار بود و می ماند  
 و کما اول وقت قبل از نصف النهار قل کرده شو و خلاف و نبود و خلاف  
 اکابر است که برای مهر فیضی بنایست طاعتی است و خلافت  
 مولانا شایه و ابو الحسنی صاحب شاد فاضل علی بن فاضل و درین قرار گرفت  
 که هم تقریر این اسرار و نباتی حضرت شیخ العالمین در آن کرده اند نبات

سید العلماء سید الفضلاء استاذ الکل سیدی مولائی مولوی احمدی  
 صاحب قبلہ مدظلہ العالی راوی بعضے دیگر برادران را فرمودند کہ قصد دریافت  
 مرضی مبارک از مزار شریف نمایند چون این بزرگان حسب الحکم بر مزار  
 شریف رفتہ سر بمراقبہ شدند و استغواب نمودند آنحضرت رضی اللہ  
 عنہ را ندیدند کہ می فرماید وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وآلہ وسلم قل من نیز مقرر سازند بنا بر همان وقت مقرر کردہ  
 فائزہ در آن مجلس مولی روز عرس است کہ دو قل می شود یک  
 وقت شب اول مجلس و مجلس بعد فراغ تقسیم طعام شروع میشود  
 وابتدای و انتہای مجلس نقل موعہ میشود این قل اخیر در عرس ربیع الاول  
 وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم است و در زمانہ  
 ربیع الثانی ازاںجا کہ وقت انتقال حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ  
 عنہ معلوم نیست و از کتابی بہ ثبوت نرسیدہ بنا بر یک قل کہ شب  
 یازدہم در ابتدا مجلس می شود اکتفا کردہ می آید و علی ہذا التیاس  
 در ماہ رمضان شریف مجلس حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ  
 الشریف کہ مجلس یک شبہ میشود یک قل اولاً کردہ می شود و در  
 عرس تاج العارفین رضایک قل اول وقت شب و دوم بعد مجلس  
 سماع قریب نصف النہار کہ وقت رحلت بود کردہ می شود و درین سہ  
 عرس ربیع الاول ربیع الثانی و جمادی الثانی مجلس وازدہ کردہ می شود و در ماہ  
 جمادی الثانی شب بیست و یکم قل حضرت امیر المومنین کردہ می شود

و در راه فیض اشیا و وقت طریقه فراخ نماز اولیای ائمه شریفین  
 رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم قل حضرت علامه امیر المومنین علی  
 لدال توفیق الله ما عظماء و اشراف و اعیان و ائمه و افاضه و اشراف و اعیان و ائمه  
 حضرت زینت العابدین و اشراف و اعیان و ائمه و اشراف و اعیان و ائمه  
 که یکبارم سبب حضرت تاج العارفین در وقت طریقه نماز اولیای ائمه شریفین

مجلس اول در بیان فضیلت ائمه شریفین

شرح المصنفین از تذکره الکرام

تذکره	اسم و ذکر بزرگان	تذکره	اسم و ذکر بزرگان
۱	ذکر حضرت امام علی علیه السلام	۱۰۱	ذکر حضرت امام علی علیه السلام
۲	ذکر حضرت امام حسن علیه السلام	۱۰۲	ذکر حضرت امام حسن علیه السلام
۳	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام	۱۰۳	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
۴	ذکر حضرت امام زین العابدین علیه السلام	۱۰۴	ذکر حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۵	ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام	۱۰۵	ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
۶	ذکر حضرت امام خلیفه الله علیه السلام	۱۰۶	ذکر حضرت امام خلیفه الله علیه السلام
۷	ذکر حضرت امام محمد تقی علیه السلام	۱۰۷	ذکر حضرت امام محمد تقی علیه السلام
۸	ذکر حضرت امام رضا علیه السلام	۱۰۸	ذکر حضرت امام رضا علیه السلام
۹	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام	۱۰۹	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
۱۰	ذکر حضرت امام علی علیه السلام	۱۱۰	ذکر حضرت امام علی علیه السلام
۱۱	ذکر حضرت امام حسن علیه السلام	۱۱۱	ذکر حضرت امام حسن علیه السلام
۱۲	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام	۱۱۲	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
۱۳	ذکر حضرت امام زین العابدین علیه السلام	۱۱۳	ذکر حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۴	ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام	۱۱۴	ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
۱۵	ذکر حضرت امام خلیفه الله علیه السلام	۱۱۵	ذکر حضرت امام خلیفه الله علیه السلام
۱۶	ذکر حضرت امام محمد تقی علیه السلام	۱۱۶	ذکر حضرت امام محمد تقی علیه السلام
۱۷	ذکر حضرت امام رضا علیه السلام	۱۱۷	ذکر حضرت امام رضا علیه السلام
۱۸	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام	۱۱۸	ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
۱۹	ذکر حضرت امام علی علیه السلام	۱۱۹	ذکر حضرت امام علی علیه السلام
۲۰	ذکر حضرت امام حسن علیه السلام	۱۲۰	ذکر حضرت امام حسن علیه السلام



اسم و ذکر بزرگان	تعداد	اسم و ذکر بزرگان	تعداد
۲۹۸ ذکر حضرت شاه جهان محمد عرف حسین	۲۹۸	۲۹۸ ذکر شاه وارث علی بهاری و شاه جید	۲۹۸
۲۹۹ ذکر مولانا مولوی محمد عید الحق قدس	۲۹۹	۲۹۹ حکایات متفرقات شغل بر فوائد حید	۲۹۹
۳۰۰ ذکر حضرت شاه غلامرضا قدس سره	۳۰۰	۳۰۰ ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند	۳۰۰
۳۰۱ ذکر حضرت شاه محمد کریم قدس سره	۳۰۱	۳۰۱ تتمه در سلوک شیخ العالمین فی الله	۳۰۱
۳۰۲ ذکر حضرت شاه محمدی قدس سره	۳۰۲	۳۰۲ ذکر خافرشدن حاکم نصرانی با وجود نعمت	۳۰۲
۳۰۳ ذکر حضرت شاه محمدی قدس سره	۳۰۳	۳۰۳ در بیان علت موت خود تاج و سرکه نازی	۳۰۳
۳۰۴ ذکر حضرت شاه مسیح الله قدس سره	۳۰۴	۳۰۴ ذکر مرقع موت حضرت شیخ العالمین فی الله	۳۰۴
۳۰۵ ذکر شاه مظفر قدس سره	۳۰۵	۳۰۵ ذکر غسل طمد و گور کردن	۳۰۵
۳۰۶ ذکر میر بزرگ قدس سره	۳۰۶	۳۰۶ تقریبات بعد الوفاات مع ملحقات	۳۰۶
۳۰۷ ذکر فرزندان حضرت تاج امارتین و	۳۰۷	۳۰۷ احوال نزول بابا بعد طاعت آنحضرت	۳۰۷
۳۰۸ احوال آنها	۳۰۸	۳۰۸ احوال عجیب زلزله زمین	۳۰۸
۳۰۹ ذکر فرزند دوم شاه عبدالحی قدس سره	۳۰۹	۳۰۹ ذکر حکایات هر جنس تصرف برخی در	۳۰۹
۳۱۰ ذکر شاه محمد نور الحق قدس سره	۳۱۰	۳۱۰ قید قلم آورده	۳۱۰
۳۱۱ ذکر محمد دوم شاه نعمت الله قادری	۳۱۱	۳۱۱ ذکر مجازان طریقه که بهجت ارشاد و خلق	۳۱۱
۳۱۲ ذکر محمد و خلاق	۳۱۲	۳۱۲ ذکر مولوی اشرف علی رزم	۳۱۲
۳۱۳ ذکر او را	۳۱۳	۳۱۳ ذکر خطابه حضرت شیخ العالمین	۳۱۳
۳۱۴ ذکر مجلس سماع در ایام عرس غیره مفید	۳۱۴	۳۱۴ ذکر احوال مولوی شاه محمد علی اکبر	۳۱۴
۳۱۵ در بیان دستگیری مفسدان	۳۱۵	۳۱۵ ذکر مورد عنایت خضی و علی مبارک علی	۳۱۵
۳۱۶ گرفته در کعبه	۳۱۶	۳۱۶ قدس سره	۳۱۶
		۳۱۷ در سالک طریقت بیان شیخ کرم علی	۳۱۷



